

رمان شما در دو صدم ثانیه عاشق میشوید | دختران من کاربر انجمن نگاه دانلود



این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

تو چشمای پر از اشکم به دنبال چی میگردی . منو بازیچه دست ه*و*س های خودت کردی

با خیال راحت دکمه قرمز رنگ رو زدم و با حرص کنترل رو روی مبل کناری شوت کردم . اخی بالاخره تموم شد یکی نیست بگه خدا خیرت بده فکر مردم رو هم بکنید ادم سیصد و خورده ای قسمت سریال میسازه اونم چی پخش هر شب ، مردم رو از کار و زندگی میندازن اخی نه این که خیلی هم سر من شلوغه .

- بالاخره تموم شد ؟

مامان مینو . هم پای زورکی من تو این شبا بنده خدا از سر بیکاری با من همراه میشد . آقای پدر که مدیر عامل شرکت لبنیات ه ساعت ده میاد خونه پس نتیجه اش میشه همراهی زورکی مامان با من . تو رو خدا مامان ما رو باش - مامان جان الان میوه میاری؟ زودتر زحمت میکشیدی که من جای این همه حرص یه خورده ویتامین سُر میدادم ته این بدن بی جون

- اخی خدا رو شکر این سریال عمر گل لاله هم تموم شد از دست این دلارام خانم شدیم عینهو خاله خان باجی ها هست که یه بند و یه نفس غر میزنن بریم خونه ، بزن این شبکه ، صدا ندید ، نفس نکشید ای خدا رو شکر .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

برای دانلود رمان بیشتر به www.negahdl.com

ای جونم بین عمرم چه غری میزنه ، بابا کم که نیست نزدیک یکساله روانیشون کردم هر جا می رفتیم باید ساعت نه شب خونه اعلام حضور میکردیم مگه میزاشتم اخبار شبکه یک به کسی برسه این سانس تی وی با صدای بلند قرق من بود. بهرامه برادر بزرگم و همین طور عمرم زندگییم یه جور خاصی دوسش دارم از همه ما بزرگتره پسر ارشد خانواده آقای زاهدی . خیلی ارومه (البته روزگار به زور صبوری رو بهش تزریق کرد) خیلی منطقی ، سنگ صبور خوبیه برای همه اول از همه هم من بیشتر برای فهمیدن گوش میدید تا برای جواب دادن . همراه با این طبع نرمش زبون شیرینی هم داره . الگوی من تو زندگی برادرم بهرامه . اروم و متین از اتاقش که طبقه بالاچفت اتاق منه داره میاد پایین .

- نجات اومدی ؟

- خب چیکار کنم داداشی خیلی قشنگ بود من عاشق چنارم (چشمکی زدم وهمون طور که خودم رو جلو میکشیدم با یه درجه ولوم پایین تر گفتم) تو دست و بالت بین این جوجه مهندسا از این کیس خوبا نداری ؟ نظر مامانم به منه تک دختر " ای بی حیایی " بود که دو دستی تحویلیم داد . بهرام هم با غیظ ساختگی گفت خجالت هم بد چیزی نیستا ، اون کاکل پسرا همشون متاهل تشریف دارن عذبشون منم .

- اونم از بی عرضگیته اگه

- دلارام شروع نکن

-خب مامان جان بزار حرف بزنم هر سری من میام این پسرت رو نصیحت کنم نمیزاری باباجان هفت سال داره از اون روزا میگذره داری تو سراب دست و پا میزنی که چی بشه اخرش چی ؟ من دارم میگم بین همون خانوم مهندسا یکی ...

-ای خدا کار ما رو نگاه کن این خانم با این سنش داره منه پیر مرد رو نصیحت میکنه ، ول کن ابجی جون بگو اخر سریال چی شد ؟ اخرش بهم رسیدن این دو تا دیونه

مث همیشه بحث رو به نحو احسنت پیچوند منم سر خورده از چشم غره ای مامان با کمری سنگین تکیه دادم به مبل پت و پهن سالن ، خدا هم براش خواست که با شنیدن صدای مبل نگاهم رفت سمت بالا .

- وای خداسرسام گرفتم این بالایا دارن چیکار میکنن ؟ یه هفته است اومدن یه بند دارن چیز میز میکشن این ور و اون ور خب یه جا بزار دیگه .

مامان - بنده خدا تازه اثاث کشی کرده باید بگرده جای درستش رو پیدا کنه یا نه تقصیر بنده خدا چیه آپارتمانهای امروزی این روزا رو بدون استاندارد میسازن راه میری فکر میکنی الانه که سقف بیاد رو سرت بهرام - وا مامان جان داری به وجهه کاری من توهین میکنی ؟

اینجا بود که فهقه منو صدای زنگ در یکی شد با این نگاهی که مادر و پسر بهم انداختن گرفتم کار کار خودمه .
میدونستم پدرمه مردی که عاشق بود خندون پیشوازش برم مردی که خسته از کار میاد مامن امن و گرم خونش .
از مامن مینو یاد گرفته بودم هر جا خنده یادم بره برای استقبال از مردای خسته پشت در یادم نره .

- نگفتم ارشام خان خودش با خنده پشت دره .

باز شنیدن اسممو فعال شدن رادارام با یه شاخک تیز و چشم بادومی

- چی شد؟ زود تند سریع . بابا جون شما و غیبت؟

- بیا برو تو جوجه چقدر حرف میزنی .

هر چقدری که با داداش بهمرام مسالمت امیز طی میکردم اب پاک جوب منو خورده شیشه های آقا ارشام یکی
نمیشد همیشه یه جورایی نجسب بر خورد میکنه

ولی میدونستم کودک شیطون درونم یه روزی حال این شازده رو اساسی میگیره .

- بفرما برو تو هرکی ندونه فکر میکنه آقا زاده (و این اقا زاده تنها راست گفته من بود) کوه کنده . کو تیشه و
تبرت؟

نگاه مغرورش رو ازم گرفت هولم داد کنار و رفت سمت مامن و تنها مٹ همیشه دست بهرام رو بدون هیچ حرفی
محکم فشرد .

- چطوری سر کار خانم؟ نه خسته

باید بودید و میدید با این زبون بازیش چه ماری از لونه میکشه بیرون .

- زبون نریز آقا چاخان بسه امشب شام مورد علاقه منو داداشی رو گازه .

زبونم از این درازتر نبود انداختم براش تا ته دلم خنک شه . هر چند که میدونستم تمامش ریشه تو محبت و علاقه
اش داره . ما همگی عاشق پدر و مادرمون هستیم . هر چند هر کدوم اخلاقای خاص خودمون رو داریم و تو یه فاز
جدا هستیم . میدونم یه جای قصه زندگی من شاد میشه یه جا اروم یه جا پر خنده چرا که داستان زندگی من
داستان هر چه تای ماست.

- حسین جان شام رو بکشیم؟

چه عشقی داره دیدن مامن و بابا با اون همه احترام محبت و مهم تر از همه با این همه عشق همین رفتارشون رو
تو وجود تک تک ما هم کاشته بودن . یه بار نشد سرهم داد بزنی یا پشت هم رو خالی کرده باشن . سر میز شامی
که با کمک منو مامن چیده شده داشتم به این فکر میکردم که مامن و بابا همه جا و همه جوره با هم بودن . تو
سختی های دوران انقلاب تو اون شور و دلواپسی مخالفت ها عشق عمیقشون بهم باعث شد دایی مهدی هم وارد

زمین مامان بشه برای یکی شدنشون از جون دل مایه بزاره هرچند دایی بیچاره ام به دختر دلخواه جناب سرهنگ نرسید. تا اینجا رو که گفتم ما بقی رو هم بگم مامان میگفت تنها بحثی که با بابا داشته سر به دنیا اومدن من بوده. بابا دلش نمی خواسته مامان مینو همه عمرش رو به بچه داری بگذرونه و این تنها دلیل مخالفتش بوده اما مامان گلم بعد سه تا پسر دلش دختر میخواست، گل تو باغ میخواست و این میشه که منه دلارام میشم شخصیت اصلی رمان. باز مثل همیشه منو داداشی کنار هم سر تو سر د به پیج پیج.

- ارشام مامان رفتی دنبال کارات؟

- نه مادر من، مدلینگ شدن به همین راحتی ها هم نیست آخر ساله کارای شرکت و حساب رسی ها هم شروع شده فت و فراوون آقای کبیر هم خیلی عصبی شده نمیخوام آتو دستش بدم.

خب اینم از اقا ارشام. ارشام سومین پسر مینو خانم و حسین اقا است. قد بلند و شونه های پهنش رو از پدر مادری ارث برده جا داره همینجا اعتراف کنم برادرم خیلی خوشتیپ یا به قول خانم دخترا پسر کشه بارها پیش آمده باهاش بیرون باشم و نگاه مکش مرگ ما دخترا رو بهش نبینم هرچند این اقا زاده ما تو این حال و هوا سیر نمیکنه صد تا یه دختر به چشمش نیما یا به قول خودش کیس خاص میخواد. مغروره و کم حرفه اما یه بعد از وجودش شیطنت های پسرورنه اش رو، رو میکنه. پریسا دختر آقای کبیر زیاد به پر و پاش می پیچه اما همه رفت و امدشون هم راهی کردن همدیگه تو مهمونی هاست، آقای کبیر هم به طور غیر مستقیم طناب رو دست بابا داده که اگه ارشام پریسا رو بخواد نه نمیگه اما اقا ارشامه دیگه تنها یک کلمه " نمیخوام ". میدونم داره نون قیافه جذابش رو میخوره اخه اقا زاده با این هیکل و سیکس پک جذابش و همچنین ته ریش خیلی مشکی تو خانواده تک افتاده هر چند داداشی گلم یه چهره مردونه داره که موهای سفید کنار شقیقه اش یک تصویر از ابهت و متانت بهش میده ولی مٹ ارشام دختر کش نیست تو همین یه دونه هم که کشته مونده یه جایی کیلومتر ها اون ور از مرزها به گفته خودش اگه روی حرفش مونده باشه یکی داره براش جون میده. نفر بعدی ...

- خانم چه خبر از شهرام؟

بابا که زحمت معرفی کردن رو کشید. شهرام هم پسر دوم و یه ادم کاملا خنثی. آتش با ارشام تو یه خوب که خوبه تو یه اقیانوس هم نمیره رفتار خاصی داره و این رفتار زمانی شدت گرفت که صدیقه به عنوان زن شهرام وارد خانواده ما شد از همون ابتدای کار راهش رو از ما جدا کرد حسابداری شرکت رو سپرد دست ارشام و با پدر صدیقه وارد بازار مبل شد. نمیگم صدیقه دختر بدیه اما برخورد باهاش نیازمند یه سری اصول خاصه خیلی رک و بی مابا حرف میزنه و این تنها چیزیه که با اصل خانواده من سازگار نیست. اینا همه میشه دلیل تا رفت و امدمون رو با شهرام کمتر کنیم خدایی اعصاب راحت میخواد با عروس سر و کله زدن همون یه باری که به دعوت شهرام تو خونه، صدیقه خانم مامان بس زبون منو گرفت به باد متلک و کنایه زدن به در و دیوار شد که بشه بابا تعارف رو بزاره کنار و سهم سیلی صدیقه رو بکوبه به گوش شهرام و فقط یه کلام بگه (جذبه داشته باشه) اون زمان نمیدونستم جذبه تو چی معنی میشه اما حالا که از روزهای نوجوانی فاصله گرفتم شاید بشه گفت میتونم جذبه رو

تو چندین جمله میتونم معنا کنم . شاید بشه گفت جذبه یعنی دوست داشتن با شرم و حیا با حفظ رابطه ها یا حتی حرمت ها . بابا با همین جذبه ای که داره برای خودش بین همگی ما حجت شده حتی داداشی هم تو اوج دلبستگی و دوست داشتن شرم داشت از حجم سنگین قلبش بگه و با تمام علاقه ای که به نجمه داشت گذاشت بابا براش حجت تموم کنه و بابا هم در عوض این همه احترام با خواسته اش مخالفت نکرد و جوابش شد بله نجمه خانم . حیف که نجمه لیاقت نداشت . اینم از کل خانواده شش نفره ما . اینا رو گفتم تا بدونید هر کدوم از داستان زندگی من میتونه یه جور متفاوت باشه چرا که ما همیشه با یه شخص خاص برخورد نداریم با یکی شادیم با یکی غمگین با یکی جدی با یکی شوخ

- بی خبر نیستم دیروز که تماس گرفت میگفت صدیقه داره دوا و درمان رو شروع میکنه براش دعا کنید .

- خانم ساز مخالف زده ؟

- شهرام میگفت تهدیدش کردم سرت هوو میارم

همراه با قهقهه ارشام دونه های برنج بود که میرفت سمت داداشی که رو به روش نشسته بود

- هوی درست بخور گند زدی به لباس داداش .

هم زمان که هم سعی میکرد لقمه رو تو جای درستی از دهنش جا بده و هم خنده اش رو کنترل کنه گفت

- اول به تو چه نخودچی داداش خودش زبون داره دوم اخه مامان داره جک میگه

- ارشام - ارشام

هوم مرسی تفاهم خدا شما رو برای هم نگه داره و داداش صلح دوست ام که همیشه دنبال آرامشه دستش رو

میاره جلو نمیزاره بشقاب ارشام رو بردارم

- عیب نداره آبجی . حالا چرا جک ؟

آرشام - آخه مگه شهرام میتونه رو حرف خانمش حرف بزنه ؟ اون نمونه بارز یه مرد زن ذلیله صد سال بگذره بچه

باشه و نباشه اون از صدیقه نمیگذره وی وی چندش .

بابا خوب جوابش رو داد

- بابا جان درسته صدیقه برای ما عروس دلخواه و انتخابی نبوده ولی چیزی برای برادرت کم نداشته علاقه شهرام

رو هم بزار پای عشق به زن و زندگیش مهم اینه که همدیگرو میخوان از ما که میگذره خودت بگو در ماه چند بار

داداشت رو می بینی ؟ بابا جان هرچی تو قلبت داری رو تند و سریع بدون مزه نریز بیرون ازت یه آدم احمق

میسازه .

آرشام لیموعمانی رو تو بشقابم گذاشت . ها ؟ چی شد ؟ چه کارا، قربونش برم پس اینم میدونه من عاشق لیمو عمانی هستم ؟ چه کارا بلده رو نمیکنه

- بابا حرف من حرف علاقه اشون نیست حرف من بی زبونی شهرامه یکم ابهت نداره هرچی صدیقه بگه میگه چشم نه نمیگه ...

مامان - از کجا نرسیده تو بدتر از اون نشی ؟ عشق و دوست داشتن ادم رو کور میکنه .

- من ؟ عمرا ، مادر من داری میگی کور میکنه خر که نمیکنه

بهرام - ول کن توام طرف تو خونه و زندگیش نشسته ما داریم بحث بیخود میکنیم .

بابا - دیگه چی میگفت ؟

- اگه آرشام خان هزاره داشتیم میگفتم . مٹ اینکه تهدید کرده گفته یا دوا و درمون یا هوو من بچه میخوام تو نمیخوای به سلامت شهرام میگه مشکلتش زیاد جدی نیست بیشتر ترس از عمل و حرف ما داره

مگه ما تو این سه سال چیزی گفتیم ؟

- حسین جان ترس زنانه است می ترسه زیر پای شوهرش بشینیم پُرش کنیم من بهش حق میدم هرچی باشه ما قوم شوهریم عروس هم رو حرف فامیل شوهر حساس میشه خودمون رو یادت نیست هر کی دهن باز میکرد هری دلمون می ریخت نکنه بزنه کار ما رو خراب کنه ؟ نکنه حرفش باعث جدایی ما شه ؟ ؟ حسین جان من این روزا رو گذروندم که ساکتیم درکش میکنم میدونم خصوصا رو من حساسه می ترسه به خاطر رابطه مادر فرزندی علاقه اش رو از دل شهرام بیرون کنم منم فقط دلداری دادم گفتم خدا بزرگه همه چی درست میشه هرچی که خدا بخواد همون میشه .

داداشی - ایشالا که نتیجه می بینه زندگی بدون بچه باغ بی ثمره

آرشام - ایشالااااا

بابا - خب بهرام خان از شما چه خبر ؟

خب اینم شروع رسم هر شبمون . سر میز شامو تعریف روزی که گذشت . گفتن از خستگی هامون، خنده ها و دلخوشی ها ، پیشرفت هامون خلاصه گفتن هرچی که بهمون گذشت تا بره به خاطره ها پیونده و من باز ساکتیم . نه حرف خاصی نه روز به یاد موندنی تنها یک احوال پرسی ساده ...

تو اتاق دنج و تاریکم رو تخت لم دادم ، لپ تاپ داره آهنگ آرومی رو برام پخش میکنه ، خوشحالم حس خوبی داره ته دلم رو قلقلک میده ، منو این همه خوشبختی خوشخیالی به دور از استرس . خوشحالم درگیری ذهنی ندارم فقط ... از اتاق کناری صدای غمگین مرتضی پاشایی میاد حس میکنم برای داداش مهربونم غمگینم . آهنگ

هایی که گوش میکنه نشون میده تو چه حالی دست و پا میزنه میدونم الان تنهایی و مرور خاطرات نه چندان خوش براش مسکن قوی تریه تا حرف زدن با من میدونم داره با عذاب کاری که کرده گردن آویز میشه . نجمه از خدا میخوام ازت نگذره این همه عذاب رو تو به داداش مهربونم دادی مگه چیکار کرد به غیر از دوست داشتنت ؟ نگام که به بهار خواب مشترک اتاقمون می افته می بینمش . با اون قامت بلند تکیه داده به نردها انگار که یک قانون نانوشته است این موقعه ها این قدر خمیده باشه ، سرخی سیگار دستش پیداست فقط من میدونم که خودش رو با این سیگارا آروم میکنه و بعد با عطر کاپتان بلکش دوش میگیره . کاش میتونست یکم از اون روزای سخت فاصله بگیره ، کاش خودم تجربه داشتم تا باهاش هم دردی میکردهم نه هم فکری ..

به فاصله شیشه بهار خواب کنارش وایمیسم ، نور بهار خواب تصویر ماتی از صورتم رو ، رو شیشه میندازه چشمای قهوه ای تکرار شده تو چشم خیلای دیگه ، موهای سیاه تا پشت گوشم در کنار پوست سفیدم همه به برادر مهربونم کشیده نه زیبایی خیره کننده یه زیبایی آروم و بدون جنجال یکی از جنس مرد یکی از جنس من . هر دومون تیپ های ساده بدون هیچ لوندی برای من . من یه دختر زبون درازم اما نه اینکه بیست و چهار ساعته حرف بزیم ، خیلی ریلکس بدون ادعا صاف و ساده به همه چی نگاه میکنم حتی عشقی که همه این طوری بهش پر و بال میدن و تنها موردی که با داداشی تفاهم ندارم غرور نداشتمه با همه خیلی زود گرم گرفتیمه ، بارها سر این موضوع بحث کردیم و به نتیجه نرسیدیم . هرچی من میگم آدم عاشق میشه باید بدون رودروایی بگه ، چی بشه که قایم کنی ؟ که مثلاً ناز کنی ؟ اینقدر بدم تو رمانها اینقدر دختر بی زبون رو میکشن تا مجبور به اعتراف شه . خب چرا ؟ چه عیبی داره اول کار بگه دوستت دارم ؟ اما داداش معتقده تو این موارد باید مرد جلو بیاد اومدیم آقا نخواست حالاها حالاها بگه ، من مشکلی نمی بینم که زخم مردونه بیاد جلو اعتراف کنه مردی رو دوست داره . داداش میگه این طرز فکر من مال اینه که بعد از ازدواج دوستم رویا با پسر عموش که برای همیشه رفت آلمان دیگه با هم سنای خودم برو بیا ندارم میگه باید یکی باشه که به تو یاد بده ولی چه نیازی من تو خانواده هر چند نوع دوست رو دارم و نیاز به دوستی عمیق با کسی ندارم . با داداش بهرام همه جا رو زیر پا میزارم وقتی که استراحت باشه تمام روز رو با همیم میدونم آخر سر زن گرفت منو از شهر بیرون میکنه ، با آرشام کل کل و لجبازی داریم ، شهرام هم که جای خود من همه گونه ای کنار خودم دارم . حرفهای دلم رو بهرام گوش میده با ارشام میشه خوش گذرند شهرام هم که نصیحت میکنه هر چند بی نتیجه هرچی گفت ادامه تحصیل بده این گوشم شد درو اون گوشم شد دروازه دیپلم گرفتم نشستم تو خونه چیکار کنم به درس و مشق علاقه نداشتم همین شد که من دارم روزا رو به بطالت میگذرونم اگه بدونی چه عالمی داره . هر از گاهی هم به داداش بهرام کمک میدم اونم زمانی که منشی گرامی یه جا گیره .

بهرام میچرخه و نگاه منو زوم خودش میبینه کی من این همه فکر کردم و داداش تازه چرخیده ؟ میدونه هر وقت میاد بهار خواب نگرانش میشم . با اون چشمای خوش رنگش برام چشمک میزنه و با لبای سفید شده اش برای ب*و*س می فرسته ، با دستای مردونه اش برام دست تکون میده ادامه داستانش رو خودم میدونه یه دوش اب سرد تو این سرما یه دوش با عطرش یه قرص خواب و چند دقیقه ای چرخ زدن تو تخت خواب . داداش خوبم برات دعا میکنم خوب بخوابی .

امروز از اون روزایی بود که داداش بهرام بعد از چند ماهی به منشیش یه مرخصی تپل داده بود و از من هم قول مساعدت گرفته بود .

- دلارام دیر شد .

- صبر کن تازه هشته رییس باید برای کلاس کاریش هم که شده دیره بره

- ای خدا با این عقاید مسخرت ، (از همون پایین صدای داداش رسید) من رفتم مامان ، فعلا

- بد جنس جان خودم رفتی دستت رو میزارم تو پوست گردو صبر کن شالم یه اتو کوچیک میخواد دیگه

- من از دیشب بهت نگفتم امروز باید زودتر بریم ساعت نه جلسه دارم

- خب چیکار کنم نشد دیگه

- دلارام

- چشم چشم شما عصبانی نشو ، نخواستم همون مقنعه می پوشم .

- فقط زود باش ، من میدونم امروز چه روزی بشه

- بله هر کی با من باشه یه روز پر از شادی و اتفاقاتی خوب داره مگه نه مامان ؟

- دلارام عجله کن داری داداشت رو سخته میدی .

-من رفتم خدافظ مامان

- جان بچت صبر کن کفشم فقط کفشم

- بچه ندارم خوبشم میرم

با دستی که به مقنعه کج و معوج بود خودم رو از رو نرده ها سر دادم انتهای مسیر عالی بود یه بغل برادرانه .

مامان رو بوسیدم و گردن اویز داداشی از در زدم بیرون

- ول کن این گردن رو شیکست

- داداش گلم پسر خوبم بخند بعد بریم

- هر روزی که میخوای با من بیای من باید اندازه عمری حرص بخورم

آسانسور از طبقه چهارم رسید طبقه سوم درست رو به روی منو داداشی ، در کشویی کنار رفت . شروع شد فصل

جدید قبل از شروع سال جدید .اولین چیزی که نگاهم رو خرید دختر خوش پوشی با مانتوی حریر قرمز رنگش

بود (یعنی تو سرما با این مانتو حریر میره بیرون ؟) یه لبخند نمکی رو لباش نشست به عنوان سلام از روی ادب

سری تکون داد و با همون ظرافت کمیاب با اشاره به داخل دعوتمون کرد. صدای داداشی چشمای زوم شدمو رو از دختر کشید، یه لبخند هول هولکی زدم تا چشمای هیزم جمع شه

- سلام صبح بخیر آقای سیدی شما بفرمایید همگی جا نمیشیم اذیت میشید.

تازه نگاهم افتاد به پسر نه چندان قد بلند اما چهار شونه که نصف تنه اش پشت همون به اصطلاح آقای سیدی پنهون بود. خب اینجا چه خبره؟ این جمع مذکر و مونث کین که بهرام خان میشناسه اما من نه؟

- بیا تو پسرم راهی نیست دوستانه می ایستیم.

به به چه آقای روشن فکری یعنی من آگه همین مسیر رو ادامه بدم باید برم تو بغل این آقای خوش لباس و صد در صد عنق دوستانه و ایسم، چرا که نه؟ نگاه سر در گمم به داداشی شد مسیر رفتن دستش که پشت کمرم رفت منو انداخت تو مسیر درست، درست کنار دختر نمکی. الهی قربون داداش با غیر تم. تو همون نیم وجب جای دوستانه ماچ و ب*و*س*ه راه انداختیم. داداش خیلی گرم و دوستانه با آقایون دست داد میخواد بگم که همه حواسم رفته سمت این آقای خوش تیپ که زورش میاد سلام کنه؟ هر چی سازده سلام بلد نبود دختر خنده نمکی خیلی سنگین جواب عرض ادب داداشم رو داد.

داشتم سر انگشتی حساب میکردم همچین مردی چند تایی باید بانو کنارش باشه که دست دختر نمکی جلوی چشمم دراز شد

- سلام عزیزم من کیانام خوشبختم

- منم دلارام البته اول سلام

خدا جونم چی قاطی خنده اش کردی که اینقده قشنگ می خنده؟ خب هویت این خانم کمی تا قسمتی مشخص شد مونده اصل کاری. با یه سیخونک به داداشی شعبه دیگه ای از ثبت احوال اومد تو آسانسور ما.

- آرام جان ایشون آقای سیدی همسایه تازه وارد مجتمع هستن ایشونم پسرشون آقا کیان دخترشون هم که معرف حضورت شدن.

آخی که چقدر سخت بود آقا خودش رو معرفی کنه. این یعنی سیخونک بی سیخونک. شدم دلارام دل آشنا همراه با یه حسی که خواسته یا ناخواسته بودنش هم برای خودم مشخص نشد نگاه گرمم و انداختم تو چشمای بی تفاوت این آقا زاده. خب لامصب درست که نگاهت سرد و بی تفاوته ولی کشش که داره چرا اینجوری زل می زنی تو نمیدونی من به جایی بند نیستم کش میام؟

- خوشبختم به مجتمع ما خوش اومدین

بی ادب، فقط همین یه کلمه جواب این همه خوش آمد گویی من بود؟ - ممنون.

ای ای صبر کن اینا همون منفورایی بودن که یه هفته است دارن رو اعصاب من تردمیل میرن؟ اخم بی اجازه اومد نشست رو ابروم. این آقا زاده هم خیلی وقت بود نگاهش رو داده بود کف

- شرمنده بهرام جان این یه هفته که ما اومدیم همش سر و صدا درست کردیم دیگه بخشش شما شامل حال ما باشه باعث خوشحالیه.

اوه اوه ادب تو حلق پسر عنقت. چه خوب که تکه ننداختم طرف خودش میدونه با اعصاب و روان ما چه کرده.

چند ثانیه مکث و پیاده شدن همگی رو به روی در ورودی پارکینگ

- خواهش میکنم آقای سیدی این سر و صداها طبیعیه در خدمت باشیم؟

- قربان شما مرد بزرگ چه صبح خوش یمنی سلام بسیار به پدر برسونید با اجازه دخترم.

مگه میشه با این همه ادب و نزاکت شل و وارفته جواب داد؟

- به سلامت عمو جان روزتون خوش

دست خداحافظی رو من به سمت کیانا دراز کردم

- خانم خوشگل خوشحال شدم دیدمت فقط یه چیزی (سر تو گوشش کردم) با این مانتو نه یخی.

خنده تشکر آمیزش چشم رو تیز کرد

- به همچنین دلارام جان.

چرا این دختر اینجوری تو قلبم برا خودش جا باز کرده مٹ داداشش که هر از گاهی داره سرک میکشه. بی انصاف خوشگل میخنده. با صمیمیتی که از خودم سراغ داشتم بی تعارف کنار گوشش گفتم

- جیگر بیرون میری این جوری نخند آمبولانس کم میاد.

چشمای گشاد شدش نشون میداد تو برخورد اول انتظار نداشته تیکه بارونش کنم به ثانیه نکشیده خنده صدا دارش فضای خفه پارکینگ رو پر کرد.

- واقعا اینجوری فکر میکنی؟ داره ازت خوشم میاد خیلی با حالی

- ای کلک خودم با حالم یا تعریفم؟

با شونه خوش تراشش اروم زد به شونه ام

- خودت باحالی.

از اینجا استارت دوستی منو کیانا زده شد، شماره هامون رد و بدل شد، شدیم دوست جون جونی تا ...

با این که خداحافظی کیان خان بر خلاف پدرش سرد و یخی بود اما همین جا تو همین صفحات اول بی رو در وایسی بدون دست دست کردن میگم آقا کیان یه مرد ایده آله یه مرد سر سنگین با یه نگاه پاک که جون میده واسه زندگی مشترک ولی چند ماه بعد بود که فهمیدم همه اینا نمیتونه نشونه برداشت درست من باشه . آقا کیان هم که بی خبر از این که من جذب مردایی میشم که قیافه میگیرن این روندش رو ادامه داد .

کمر بند رو بستم و سمت داداشی یه نفس شروع کردم

- خب داداشی چه جور یاست با این تازه واردا اینقدر گرم و صمیمی ؟

همراه با خنده سر خوشش چشم انداخت تو نگام ، متعجب با ابروی بالا چشمک زن گرفت چی میگم

- داشتم پیش خودم محاسبه میکردم چقدر طول میکشه این یه دونه دختر با سوالاش منو ترور کنه

- خو کنجکاو شدم

- بله خبر دارم این صفت بارز شماست

- نیازی نیست که بگم با فضولی خیلی فرق داره ؟ متوجهه که هستی ؟

همراه با قهقهه دست پشت سرم گذاشت تا دنده عقب بگیره که صدای بوق ماشین نگاهش رو داد کنار دستم رد نگاهش رو که زدم رسیدم به خنده قشنگ کیانا که پالتوی خز مشکیش رو بالا آورده نشون میداد .

- چی شد خداحافظی بود یا می خواست بگه منم پالتو دارم ؟

- ای داداش کجایی کاری نشون داد پالتو داره نه که من نگران سلامتیش بودم خواست بگه لباس گرم دارم خب ول کن جریان چیه ؟

- جریان نداره همش یه طبقه با ما فاصله دارن ساعت کاریمون تقریبا تو یه زمانه از دومین روز اومدنشون با بابا و آرشام باهاشون آشنا شدیم ولی دخترش رو امروز اولین بار بود دیدم شما هم چینی سفت و سخت چسبیدی به خونه از هیچی خبر نداری .

- واقعا دخترشون رو دیدی ؟ خوشگله ها

آنی ابرو کشید تو هم

- آرام این چه حرفیه ؟ هر دیدنی که با منظور نیست

پرو پرو زل زدم بهش

- اگه من پسرشون رو با منظور دیده باشم چی ؟

گذرا یه نگاه متعجب بهم انداخت

- آرامی داری شوخی میکنی؟ اونم تو یه نگاه؟ با منظور؟ تو کی وقت کردی آنالیزش کنی که حالا میگی با منظور اونم همسایه طبقه بالا؟ میخوای طبل بندازی پایین؟ دختر جون خجالت اعتیاد آور نیست گاهی اوقات بکشی. میخوای بگی تو یه نگاه عاشق شدی؟ احمقی؟ اینا همش از عوارض رمان هایه که میخونی دختر اینا همش

- چیه بابا آمپر می چسبونی؟ من کی گفتم عاشق شدم؟ حرف من اینه شاید ازش خوشم آمده باشه خودت خوب میدونی من آقایون با جذبه و سر سنگین رو می پسندم بعد از این روزی هزار بار دوستای تو و آرشام خان میان خونه و میرن کی دیدی من اینجوری بگم؟ مگه دور و برم کم پسر بوده؟ حرفم اینه این پسر بد عنق منو میکشه سمت خودش یعنی میگی هیچ رابطه ای با یه نگاه شروع نمیشه؟ مگه خودت با یه نگاه شروع نکردی؟ داداش بعضی ها آفریده شدن که دوستشون داشته باشی یکی مث همین کیانا یا حتی خودت نمیشه دوستتون نداشت خلاف شرع که نیس.

- راحت باش آرام خانم نزاری چیزی تو دلت بمونه ها

- زیادی بزرگش کردی یه خوش آمدن ساده بود دیگه شاید فردا پس فردا با این اخلاق کج و معوجش از چشمم افتاد. این تو دلم بود بگم

- چیز دیگه؟

- چیز دیگه؟ نه برو داره دیر میشه.

حسن ختام حرفامون چشم غره اقا داداش بود که به جون خریدم. میدونستم تموم کرد تا من شروع نکنم تا باز یادش بیاد با یه نگاه چه جور خونه خراب شد. خوب میگی چیکار کنم آدم راحتیم خوشم نیامد الکی چیزی رو بیچونم دوست دارم خیلی راحت در مورد هر چی که باشه نظر بدم این اشکالش کجاست؟ کی میگه اشتباهه راحت بگم چی دوست دارم یا چی اذیتم میکنه؟ داداش شهرام میگه خوب نیست آدم همه چیش سر زبونش باشه، در هر صورت من این مدلیم. دوست ندارم الگوی دوست داشتنم بشه تمام رمانهایی که میخونم، دلم آتیش میگیره برای یلدای "چیزهایی هم هست" چه سختی ها گذاشت پشت سر تا تونست علاقه اش رو نشون بده اصلا من ادم همچین سختی هایی نیستم، آهسته و آروم، آدم مگه به تدریج مادر و پدر یا حتی خواهر و برادرش رو دوست داره یا بهشون علاقه مند میشه؟ یه جا خوندم "من به عشق در نگاه اول ایمان دارم چرا که با یک نگاه عاشق لبخند مادرم شدم" پس میشه هر مردی رو با یه بار دیدن پسندید یا حتی عاشق شد. اگه بخوای طی این اصول نانوخته جلو بری چرا آقایون یه بار برای خواستگاری میرن؟ جزء اینه که باید با یه نگاه به دل بشینه؟ خواستگاری میرنو دلخوش میکنن به شناختی که معرف بهشون میدن، اگه اینجوری باشه طرف باید ده ها بار بیاد و بره بلکه دلش بلرزه. اینا همش حرفه، من میگم دست دله هرچی اون بخواد این دله که حکم میکنه عقل چیکارست.

میدونم حرف هیچ علاقه ای نیست و این داداشیه که شلوغش کرده، میدونم چشمش ترسیده از هر چی عشق و علاقه اما خودش رو یادش رفته با همون یه بار دیدن نجمه دلش سر خورد رفت اونوقت به من میگه با یه بار دیدن

- خانم متفکر پیاده نمیشی؟

عمیق که نگاش میکنم چشمم سمت شقیقه سفید شده اش میره ، شاید راست میگه این موهای سفید سُر خورده بین این حجم پر از سیاهی تاوان علاقه ایه که با یه نگاه بهش دامن زد ، تقاص روزهایی که با یه نگاه دل که خوبه همه زندگیش رو داد .

- چشم چشم پیاده میشم شما چشم غره نرو

لبخند گوشه لبش رو با دنیا عوض نمیکنم ، عادت داره رضایتش رو با یه لبخند کوچیک نشون بده خیلی کم قهقهه میزنه اما همین لبخند کوچیک دنیایی از آرامشه .

- سلام بر آقا و بانو زاهدی ، رسیدن بخیر جسارتا ساعت شما به وقت کدوم کشور فیکس شده؟

بهرام خان سنگ تموم گذاشت و با اشاره به من رفت سمت در ریاست من موندم علی آقا پر چونه یا همون متکلم وحده رفیق فابریک خان داداش

- آها پس پای شما وسط بوده که الان ...

- چه ربطی به پای من داره این رفیق شفیق و یار غار شما دیر اعلام کردن منم که خراباب برادر طول کشید تا برنامه هامو کنسل کنم .

این داد آق داداش " خانم زاهدی " یعنی کم خالی سر هم کن خورد بنده خدا بده طرف ادمه نه خب بهتره تا اینجام از شرکت بگم . یه واحد از یه مجتمع خیلی شلوغ تو طبقه یازدهم با سه تا در یه رنگ و یه در تک رنگ مخصوص ریاست ، اگه یه نیم چرخه بزنی میتونی آبدار خونه رو هم ببینی جایی که مشدی رضا چایی های خوشرنگی میاره یه پیر مرد دوست داشتنی که همون روز اول گفت " فقط بلدم چایی بزارم از این قهوه مهوه یا کاپوماپو هیچی بارم نیست اگه به دردتون میخورم یا علی " همین باعث شد که قهوه جوش کوچیک داداش و منشی ش بیاد بشینه کنار سماور مات شده مشدی رضا . میز میترا خانم یا همون منشی درست رو به روی در ورودیه بیچاره از تنها چیزی که می ناله همینه میگه مجبورم تمام روز رو عصا قورت داده بشینم خب این میتونه عقیده میترا باشه نه من ، این از سالن ، بالای یکی از درها زده حسابداری یکی زده آر شی نمیدونم چی همیشه با خوندنش مشکل داشتم و یکی زده مهندسین حالا چندتایی هستن خبر ندارم . اینم فضای کل واحد شرکت داداشی که چون ساختمانش از داداش بود همه دوستاش خواستن خودش ریاست رو هم به عهده بگیره و به مخالفت داداش و نظرش که به سید جواد بود نه گفتن تموم شد رفت . جمعشون رو دوست دارم همه با هم دوست دانشگاه بودن که دست به دست هم دادن تا این شرکت سر پا شد خیلی زحمتهای سختی ها گذشت تا رسید به امروز تنها راز موفقیتشون هم همدلی و اتحاد بینشون بود . همه با هم میخندن ، درد هم رو حس میکنن . خیلی قشنگ و واضح یادمه وقتی علی خبر بارداری زنش رو بعد هفت سال داد سید جواد از خوشحالی سجده کرد ، روز

بعدش سهیل با یه پلاک و زنجیر طلای وان یکاد اومد شرکت ، داداش هم که جای خودش با مرخصی های با بهانه و بی بهانه کمک های مالی که نگم ریا شه تا الان پا به پاش اومدن .

صدای زنگ تلفن میگه خیلی وقته بیکار وسط سالن ایستادم . سر علی با قدم من جلو میاد و آروم میگه

- به خودت زحمت نده کار هر روزشه این ساعت که میشه درینگ زنگش در میاد ولی صدا ازش در نمیاد ، بنده خدا از صدای ما که خوشش نیومد شما جواب بده شاید فرجی شد بنده خدا زبون باز کرد . بدو الان صدای بهرام در میاد .

- الو ؟ الوووو ؟ ... الوووووو ؟

- الوو زهر مار وقتی میدونید حرف نمیزنه چرا جواب میدید ؟

گوشی بود که از دست ام کشیده و شد و چسبید به گوش داداش

- فقط یه کلام بگو چته ؟ مرد باش زن باش یک کلام بگو با کی کاری داری ؟ لعنتی با اعصاب من بازی نکن ، اینجا دفتر کاره یعنی کار داریم زندگی داریم ، بالاخره پیدات میکنم تا کی میخوای از تلفن عمومی یا دبیت کارت زنگ بزنی به شرفم قسم پیدات میکنم .

اینجور که تلفن رو کوبید اشتباه نکنم باید یکی بخره بزاره سر جاش . عصبی برمیگرده اتاق مهندسین و داد میزنه " همگی آماده شید "

چش شد یهو ؟ برای یه مزاحم تلفنی ؟ اینکه خیلی عادیه چیزی نیست که بشه داداش بهرام آروم و ساکت منو بهم بریزه .

- خیلی هم عادی نیس

جواب علی نشون داد زیادی بلند فکر کردم

- چرا عادی نیست ؟

- زیادی گیر داده . هر روز به محض ورود بهرام ، حرفم نمیزنه بدونیم کیه زنه مرده ، میترا جواب داده بچه های دیگه جواب دادن اولین بار بود که بهرام آمپر چسبونند . امروز هم که روز حساسیه باید ساعتاً حرف بزنیم نقشه و پروژه رو کنیم تا شاید سرمایه بیاد وسط

- چرا خط رو نمیده کنترل ؟ این روزا کسی دیگه از این مشکلا نداره .

- کارای شرکت زیاده بعد از این دبیت کارت رو که نمیشه کنترل کرد تلفن عمومی هم که ...

- کاش داداش میزاشت باهش حرف میزدم .

- اون اگه میل به حرف زدن داشت بیا این همه ادم یکیش همین میترا ندیدی چه قر و غمزه ای قاطی حرفاش میکنه ؟

باید پوشه رو جایی سینه اش میکوبیدم تو صورتش تا بره به کارش برسه . زنگ دوباره تلفن ضرب خورده کنجکاوم میکنه

- بله ؟

- آتیه سازان ؟

- بفرمایید؟

- میشه وصل کنید آقای رنجبر ؟

تمام دلهره و هیجانم فرو میکشه ، انگشت میشه روی شماره اتاق سید جواد

صدای عصبی حرفاش که داره تند تند طرح رو نطق میکنه واضح به سالن میرسه ، از گوشه و کنارش پیشنهادهای جالب علی بیرون میزنه ، از ترس عصبانی شدنش تلفن ها رو با اولین زنگ جواب میدم دیگه خبری از مزاحم تلفنی نیست هر چی که هست کاریه جز تماس مامان . مٹ همیشه جویایی حالمون میشه صداش زیادی خوشحاله خودش میگه چیز خاصی نیست تا سر از همه چی در نیارود ول نکرد عادتش رو خوب میدونم یه مادر همیشه نگران ، اونقدری می پرسه و جواب میدم که قد بلند داداش جلوی روم میگه تمومش کنم . لبخند داداش و بپر بپر ابروی علی نشون میده بنده خدا ها رو خوب شست شویی مغزی دادن برای یه مجتمع تفریحی تجاری .

- راهنمایی بفرمایید آقایون رو

با مشایعت من تا دم در ، آقایون که رفتن صدای دست و هورای بچه ها بلند شد . برای هم توضیح میدن چی به چی شد ، چرا درست شد ولی من ترجیح میدم از همون کنار در یه جایی تو حاشیه به خوشحالی داداشم نگاه کنم به اون ابهت به اون قد بلند ، به موفقیتهایی پشت سر هم کاش تو زندگی مشترک یه روزش هم موفق بود . پیشنهاد شیرینی و چایی دیش مشدی رضا رو دوست دارم همه رو به وجد میاره ، نه یه جعبه پر از نون خامه ای یه شیرینی از جنس پولکی های خوشرنگ اصفهانی یه دل خوش باشه بگو بخند باشه حرف از آینده نه چندان دور باشه ، حرف از کلی پول و سرمایه همه و همه کنار چایی خیلی می چسبه . میشه یه جشن مفصل ، بستر از همه اون نسکافه دونفره ای می چسبه که با داداشی تو یه تریایی خیابونی می خوری ، می چسبه تعریفاش از خوش قدم بودنم ، ذوق میکنم واسه لباس که منحنی لبخند داره .

شاید تمام کاؤنات این همه حس خوب رو ازمون گرفتن که حالا دارن به جشن خبرهای خوب دعوتمون میکنن . چهره خندون مامان منتظر کنار در حدس هر دومون رو به یقین می رسونه که خبری باید شده باشه . بهرام خان آرومه و من کنجکاو .

چه تب و تابی داره برای گفتن ، خودشم نمیدونه از کجابه ، چه دیدنیه هیجان داشتن تو این سن . یه بار از خونه پدری میگه یه بار از دایی مهدی باید حرفاش رو بهم وصله پینه کنی تا شاید یه نقطه مشترک از توش دراد .
داداش با همین یه جمله آرومش میکنه

- مامان جان از اولش رو بگو .

چشمش با این که پنجاه رو رد کردن چه برقی میزنه ، التهابش با لیوان خنک آب دست داداش فروکش میکنه ،
میشنه رو کاناپه و میگه

- فکر میکردم دیگه هیچ وقت ساجده رو نمی بینم ، بعد از اون بزن و خورد و شکایت سرهنگ گفتم ساجده تموم شد که شد ولی حالا بهرام مامان شاید باورت نشه فقط ... فقط یه طبقه باهام فاصله داره

- کی هست این ساجده خانم ؟

- آرام وای آرام نمیدونی بگم کیه ؟ خواهرمه ؟ نه از اون عزیز تر . بگم دوستم بازم از اون نزدیکتر اصلا فرشته است

- طبقه بالا یعنی چهاررزم ؟

داداش - آرااااا

- چیه خب مامان میگه

- مامان منظور تون ساجده دایی مهدی ایه ؟ یعنی اونا اومدن بالا سرمون ؟

داداش - دلارام حرفا میزنی دایی مهدی کجا بود ؟ دو واحد بالا یکی آقای جاهد مدیر ساختمونه یکی هم ...

- کیانا و کیان ...

مامان - میشناسیشون ؟ آره آرام ؟ بهرام توام می شناسی ؟

- شناخت که نه فقط همون روزای اول اومدنشون آشنا شدیم اشتباه نکنم آشنا در اومدن آره ؟

- ای خدا جون راست گفتن که زمین گرده نگران رفتن ها نباش ، آشنا چیه مادر ؟ ساجده دوست و مستجر دوران مجردی تو اون خونه پنج دری آقا جونم وای خدا یادش بخیر چه صفایی داشت چه روزای که به ما گذشت ، چقدر پا به پای هم گریه کردیم واسه دل ساجده واسه اون خواستگار سمج که آخرم کار خودش رو کرد و از دست داداش بیچارم درش آورد ، چه روزاه که مهدی بیچاره تو اتاق خالیشون عذا نگرفت

خب خب کم کم داره یه سر نخ هایی خیلی تیل دستم میاد

- یعنی میگی ساجده خانم مامان کیانا و کیانه ؟

- همون کیانا رو بگی متوجه میشه لازم نیس کل ایل و تبارش رو اسم ببری

خدایی بین داداش چه زوم کرده . شانس آوردم مامان تو هیاهوی گفتن و نگفتن خاطراتش گم شده شاید اگه وقت مناسب تری بود مو رو از ماست برام میکشید بیرون . جریان چیه ؟ کی گفت ؟ کی شنفت ؟ آخه جو اینجا اینجوریه . از اون دخترای آزاد و ریلکس دوست ندارن و نیستم ، بیرون رفتن با قانون سر ساعت برو سر ساعت بیا ، مردم با داداشون و بزرگترشون میرن من باید با خورشید برم با خورشید پیام ، دوست پسر داشتن همراه با نداشتن گردن همراه میشه ، اصلا آب و هواش نمی طلبه . بابا دیگه از مامان بدتر ، همیشه میگه میخوای دختر و بشناسی یا براش بوق بزن یا سوت بزن ، به باورهای که باهش بزرگ شدن اعتقاد شدیدی دارن ، آپدیت شدن تو ورژنشون نو موجود. نمیدونم چطوری بین همچین آدمایی عشق افتاده وسط .

چه جالبه که مامانه پیش روم داره تو دهه چهل یا پنجاه می چرخه و میزازه من رفتارش رو آنالیز کنم ، فرصت میده تا از حرفاش صید کنم دایی مهدی میتونه با مامان کیانا و همچنان کیان خان رابطه ای تو چند دهه گذشته داشته باشه ، حتی میتونه ساجده دایی مهدی همون عشق از دست رفته ای باشه که تنها اسمش تو وجود دخترش ظهور کرده ، حتی میشه برداشت کرد که چرا وقتی عصبانیه دخترش رو صدا نمیکنه یا هر زمانی که صداس میکنه با یه لحن خاص با یه جانم خاصی و یه لبخند شیرین ...

- مامان نمیخوای بگی چی شده ؟

- گفتن نمیخواد دیگه . نگرفتی چی شد ؟

داداش - مامان ؟ مامان جان ؟

مامان مینو به سرعت نور تو زمان سفر میکنه و برمیگرده تا می رسه به داداش بهرام

- تو اون گیر و دار سقوط و اوج انقلاب بود که بابای ساجده همه رو به خاک سیاه نشوند ، میدونست مهدیه همیشه سر به گریبون ساجده رو یه جور خاص میخواد ، میدونست عشقش پاکه میدونست چه حجب و حیایی داره میدونست منتظر درمون درد بی درمون آقا جونمه همه رو می دونستو رفت ، رفت تا چند نفر از غصه به زانو در بیان ولی به خاطر منافع خودش نداشت به خاطر طمعش رفت و با رفتنش دل این دو تا بیچاره رو کنار هم گذاشت . همیشه قسم میخوردم گذاشتن اعلامیه ها تو اتاق مهدی کار خودش بود خبر کردن ساواک هم کار خودش بود شک نداشتم میخواست مهدی رو یه جا کت بسته نگه داره تا پا پیش نشه ، فداکاری و وفاداری مهدی برایش ثابت شده بود ، داداش بیچاره ام رو اسیر زندون سرد ساواک کرد تا خودش با خیال آسوده بره تا دست ساجده که خوبه دست هیچ احدی بهش نرسه مهدی که طاق این تهمت ها دوری ها رو نداشت چه ها کشید .

مامان دوباره ساکت میشه ، به نقطه عطف خاطراتشون رسیده بالاخره هر قصه ای چن تا سطری ناملایمات داره . این بار با یه لبخند ملایم ادامه میده . با دقت و علاقه گوش میدم چرا که مامان و بابا هیچ وقت از گذشته نگفتن همیشه میگن " به موقع اش "

- ساجده تنها دختر سرهنگ بود. سفید و بور، قد بلند، باریک و خوش اندام سرهنگ نداشت وارد دنیای بازیگری شه و گرنه تو هوا میزدنش. آگه مستجر ما شدن برای وضع مالی بدش نبود سرهنگ داشت آماده میشد تا برای همیشه از این شلم شورواها خودش رو نجات بده آخر سر هم کار خودش رو کرد چشم رو همه و همه چی بست و رفت. تا چند ساعت پیش نمیدونستم دست روزگار چه جوری خوردش کرد حالا قلبم بعد سالها آرومتره.

- مامان شما؟ مامان مهربون من؟

- بهمرامم نمیدونی چه ها کرد و رفت، پدر بیچاره و مریضم تا مهدی شکنجه شده رو دید پر پر شد، تمام بدنش حتی زخم بزرگ و کشیده کنار گوشش. نبود بیینی مادر بدبختم چه جوری قلبش تو دهنش میزد و دیگه هم هیچ وقت تپش قلبش خوب نشد فکر کردی چرا فرستادیمش یه جایی دور از اینجا؟ مگه قلبش میتونه تحمل کنه؟

- مامان چی شد که خاله ساجده رو دیدی؟

- خدایی بود مادر منو چه به طبقه بالا خدا فقط خدا

قربون خدا برم که بالا نشسته و داره برامون چه درامی راه میندازه. قریونش برم ما رو چه جوری وصل همین یه طبقه میکنه. کو سرهنگ تا بیاد ببینه دختر ساجده چی میشه؟ کو بیاد ببینه کی از نوه پسریش میخواد دل ببره؟ چه جالب که خدا باز این دو تا دوست رو اسیر هم میکنه. خدا چی میکنی و نمیگی؟ سرهنگ بیا ببین من مهدی نیستم من دلارامم. میشه وجود خاله ساجده و کیانا رو به فال نیک گرفتو نردبون شد و به کیان رسید. سرهنگ چه خوبه که دیگه نیستی، دنیا زیادی از وجود ادمهایی مٹ شما پر شده.

- پسر من بیا یه چیزی بخور بعد براتون بگم. بیا دلارام خانم

- خب الان بگو مامان جان چه فرقی داره؟

خود مامان هم بیشتر از این طاقت نداشت، دوست داشت ورق بزنه تک تک خاطراتش رو تو خونه قدیمی با ساجده خانم یا شاید دایی مهدی. حرفاش رو دلش سنگینی میکرد، یه وقتایی حرفا گرچه جانسوزن اما باید بریزی بیرون تا درونت رو بیشتر از این نسوزونه سبک شی شده با چندتا خاطره ریز و خاک خورده. منم دوست دارم این پیوند رو، این دیدار بعد از چند ساله رو، میگم خیلی زمان بندی خوبی داره یه چیزی تو وجودم خاله ساجده ندیده رو دوست داره، کنجکاوام برای شناختن شاید بشه رسید به کسی که فکرم رو عجیب مشغول خودش کرده شاید بشه بیشتر درونش رو کنکاش کرد، بهتر شناخت. من دوست دارم شناختن آدما رو همیشه راحت تر باهاشون کنار اومد.

- یه ساعتی بود شما رفته بودید خانم آقای جاهد تماس گرفت گفت تشریف بیارید بالا برای حساب کتاب آخر سال و شارژ و این حرفا منم دیدم بابات که نیست خودم برم، تا رسیدم بالا همه جمع بودن سلام که کردم همه

برای جواب دادن برگشتن که نگام قفل شد تو چشمای ساجده مگه باورم میشد، اینجا؟ بین جلسه همسایه ها؟ اصلا نمیخواست صدم ثانیه فکر کنم خودش بود همون قدبلند و پوست سفیدش فقط گذشت چندین سال رو حس کردم ، اصلا ... اصلا نمیدونم چی بگم چی جواری بگم از کی بگم؟ از همسایه ها که ماتشون برده بود؟ منقلب بودم قلبم تو دهنم میزد شوک همون وسط سالن وایساده بودم ، میشنیدم صدام میکنن ولی نمیتونستم جواب بدم زبونم سنگین شده بود ، همه فکر میکردن دارم سکتته میکنم که ساجده صدام زد " مینو تویی " دیگه چی بگم فقط اشک ، اب قند بود که میریختن تو حلقم . به خودم که امدم دیدم خونه ساجده ام ، همون چیزی که ازش انتظار داشتیم ، خونس از تمیزی برق میزد ، چه چیدمانی ، اصلا این دختر از اول همه چیزش بیست بود بیست حیف که از دست داداشم ...

این شد که بشه تا آخر شب سر میز شام مامان بشه متکلم وحده، بگه و بگه تا هیجاناش فرو بشینه ، تا آخر شب شد حرفای تکراری ، ساجده ساجده از دهنش نیفته . بابا با یه لبخند ملایم تو این خوشحالی همراهیش میکرد، آرشام بی خیال سر تو گوشی برای من و داداش هم که تکراری . هردوشون همه زندگی همدیگه رو شخم زده بودن تو این چند ساعتی که آقای جاهد داشت خودش رو میکشست برای پول شارژ ، اینا اشک می ریختن و میگفتن بعد از اون جدایی تلخ و دردناک چه برسرشون امده . مامان از ساجده میگفتو اشک می ریخت ، بابا دست روی بازوش میکشید برای آروم کردنش .

انگاری خودش بیشتر از خاله ساجده زجر میکشیده . گفت ...

بعد از اون خداحافظی تلخی که بدون دیدن مهدی با هم داشتن سرهنگ مهاجرت میکنه به کانادا پیش خانواده خواستگار سمج خاله ، چند سالی آوارگی ، بیماری خاله ساجده ، فوت مادرش و آخر سر بله دادن به اون خواستگار سمج برای رهایی از این همه دلمردگی که میشه همون آقای سیدی صبح . انقلاب میشه ، کشور آروم میگیره ، آبا از آسیاب می افته و خاله به اصرار آقا کوروش یا همون آقای سیدی بر میگردد وطن ، سرهنگ تک و تنها میمونه دیار غربت بعد از یه سالی نامه ای از طرفش به دست خاله می رسه همه چی رو اعتراف کرده . میگه اعلامیه ها رو چه جواری و چرا جاسازی کرد میگه چرا ساواک رو خبر کرد ، چرا دایی مهدی بیچاره رو گیر انداخت ، میدونست مهدی دست از سرشون برنمیداره تا ته دنیا هم که باشه دنبالشون میاد میگه از طرفش و احساسش ، حس خطر میکرده میگه که نفرین مهدی رو بند بند وجودش نشسته درد امونش رو بریده سرطان شده کوچک ترین دردش ، دیگه حنجره ای برای حرف زدن نیست و تنها صدای بلند عذاب وجدان داره گوشش رو کر میکنه و تنها چیزی که میخواد بخشش و حلالیت مهدی . خاله هم دنبال مامان همه جا رو میگردد ولی کو کسی که ازش خبر داشته باشه . سرهنگ میمونه و دلی که برای بخشش بال بال میزنه و بعد از تحمل درد و زجر با چشم باز از دنیا میره . مامان بین حرفاش میگه که خاله از اون ازدواج اجباری پشیمون نشده و نیست ، کوروش خان اگر بیشتر از مهدی دوستش نداشت کمتر هم نداشت . مردی که عاشقش بود و برای داشتنش از جون مایه میزازه ، چشمش رو روی رقیب می بنده و فقط به داشتنش اصرار میکنه ، خاله گفته ثابت کرد که لیاقت دوست داشتن رو داره میگه همون مرد ناخواسته زندگیش بهش بهترین تجربه ها رو میده یکی ش برگشتن به زندگی ، آروم آروم

دل بستن و در آخر مادر بودن . خاله میگه طول این سالها کوروش میزازه با عشق مهدی کنار بیاد ، بارها چشم و گوشش رو ، رو مهدی صدا زدنش می بنده تا خاله بتونه اون روزا رو یه جایی از قلبش بایگانی کنه و در اخر بشه کوروش جان . تو همین سالها هست که عشق مهدی کمرنگ میشه و به قول خاله میشه یه نسیم خنک تو فصل گرما که هر وقت خاطراتش رو مرور میکنه یه طرحی از لبخند رو لباش میاد . همین که حسی خوبی به این دوست داشتن داره برایش کافیه ، همین چند سطر گفته من میشه گذشته زندگی چهل و خورده ای سال خاله . بعد از این تعریفها که برای خاله شد زندگی و تجربه برای دیگران درس یه حس خوبی به آخر گفته هاش دارم به دوست داشتن همراه با صبر و گذشت آقا کوروش ، شخصیتش بزرگتر از چیزی که تو ذهنم بود میشه من این مرد پنجاه و خورده ای ساله رو با یه نگاه دوست داشتم پس خاله هم حق داشت که بتونه اونو با اون شور و حرارت تو توج جوانی دوست داشته باشه . مامان اونقدری گفتو گفت که دوست داشتم بی خیال ساعت از دوازده گذشته بشم پاشم برم بالا در بزنم بگم اومدم ساجده خانم رو ببینم و یا شاید ...

حالا ساجده خانم ندیده شده خاله ساجده ، شده مادر دختر لبخند نمکی ، شده مادر پسر بد عنق خوشتیپ . میون همین افکار میرم به مهورنی آخر هفته ای که مامان به مناسبت دیدار مجددشون ترتیبش رو داده . زمین داره به طرز وحشتناکی گرد میشه ، شاید باز داره تاریخ به شکل دیگه ای تکرار میشه . حس میکنم دارم کشیده میشم ، نزدیک میشم به دختری که زیبا می خنده ، به پسری که زیادی کله اش باد داره .

بهتره اتفاقی تکراری طول هفته رو فاکتور بگیرم و برم برسم به آخر هفته ، یه آخر هفته جدید ، سرا پا شور و هیجان . یه حس تازه از داشتن یه دوست خوب مٹ کیانا یه هیجان از جنس شیطنت های دوران دبیرستان ، داداش راست میگفت من نیاز داشتم با یکی از هم سن و سالای خودم برو بیا داشته باشم ، من نمیتونستم با برادرانم هر چیزی رو تجربه کنم . دختر بودن پایه دختر می خواد ، گاهی اوقات حس میکنم دوست دارم حرفای دخترونه ، شوخی های دخترونه .

آشنایی خاله ساجده با مامان جو صمیمی تری به منو کیانا داد ، کیانا هم خوشحال بود و شادیش رو خیلی زیبا تو چهرش نمایش میداد . میگفت از زبون مادرش تعریف های زیادی شنیده و همیشه مشتاق دیدار مادرم بوده . این دختر مظهر لطافت بود ، آرامش نگاهش لحن آروم صدایش همه و همه ازش یه الهه میساخت از همه بیشتر و تو دل برو تر لبخند زبانش که دندونای ردیفش رو نشون میداد ، میدونم که خدا برای خلقتش وقت بیشتری صرف کرده انگاری که نقاشی شده باشه یه تابلو قیمتی . بیشتر خصوصیاتش به مامانش کشیده بود و خود خاله ساجده هم روی برداشت ما صحنه می داشت . اسم این دختر رو باید میذاشتن ملیحه ، بس که رفتارش با متانت و آرامش خاصی همراه بود . منو کیانا خیلی از پله های دوستی رو مکث نکرده رد کردیم خیلی زود تونستیم قلبامون رو یکی کنیم ، سر از راز دل همدیگه در بیاریم ، ریز و درشت هم رو بدونیم . درست فردای اون روز منو بابا و داداش با خانواده سیدی آشناتر شدیم . آقا کوروش مرد بزرگ زندگی خاله چه پدرانه پیشونیم رو بوسید و من چه ناشی نگران عکس العمل بابا بودم . داستان دلدادگیش رو میدونستم و ازش یه قهرمان ساخته بودم . چه دلنشین بود

لبخند بابا که نشون میداد خبطی نکردم . وقتی خاله ساجده رو بغل کردم کلی حس خوب گلبول هام رو قلقلک داد . همه مهربونیش رو به جا تو بغلم ریخت و گفت

- مینوی جوان ، عزیزم دلم

یاد مینوی دهه سی افتاده بود دختری که به گفته بابا خیلی شر و شور داشت تنها دختری که توی فامیل با انتخاب خودش ازدواج کرد .

آشنایی با سیدی ها خوب که نه عالی بود اما ...

تنها کیان بود که بعد از یه احوال پرسی ساده و نه چندان گرم روی مبل تک نفره کنار شومینه سالن نشست و تنها با یه لبخند یه وری سر تو گوشیش داشت . نمیخواست یا واقعا چیزی جذبش نمیکرد . خاطره های مامان و خاله ساجده ، کار و بار بابا ، نقشه های پر سود داداش بهرام هیچ کدوم نتونست کیان خان رو به حرف بگیره . خیلی خنثی و کاملاً بلاجبار جمع رو همراهی میکرد . نگاهای لغزون خاله رو می دیدم چرا که همه حواسم به سمت و سوی آقازاده اش بود چقدر دوست داشتم کنکاش توی ذهنی که قابل پیش بینی نیست . سنگینی نگاه من روی کیان و سنگینی نگاه داداش روی من ، چشماش رو کمی تنگ و گشاد میکنه ، از اون حرکت هایی که یعنی حواست به خودت باشه ، یعنی اگه بابا سرگرم حرف زدن با کوروش خانه من حواسم بهت هست . چقدر خوبه که یه خورده درک هم قاطی غیرت برادرانه اش کرده با یه خورده چاشنی محبت واسه یه دونه خواهرش اون آخر هفته ای که منو مامانی منتظرش بودیم داره به آخر میرسه . آخر هفته ای که مامان براش هیجان داشت و من استرس دیدن ..

کل طول هفته رو مامان درگیر تدارکات پذیرایی بود میخواست سنگ تموم بزاره برای زنی که تقدیر نداشت زن داداش شه . از شیرینی گرفته تا آجیل شب عیدش که تصمیم گرفت دو سه هفته ای زودتر تهیه کنه . تمام سوراخ و سمبه های خونه رو بیرون ریخت و دوباره جا دادو مارو از خونه تکونی عید راحت کرد . هر کدوم از ما ها رو به یه کاری گرفت تا دوره می اخر هفته اش به طرز شگفت انگیزی به یاد موندنی بشه . کار پرده ها رو به آرشام غر غرو ، درو دیوارا رو هم سپرد به بابا و داداش و خودش دنبال من راه افتاد برا یه گردگیری حسابی .

اما اینجا داستان منه ، من که دارم با چندین حس جور واجور آشنا میشم ، چه تن قوه ای میخواد تجزیه کردن حسها مگه میشه توی یه جسم چند تا حالت های ممکن رو جا داد . یه اضطراب ، یه ترس نامحسوس ، تجربه ای نداشته ، نگران نگاه مامان و بابا ، لو رفتن و مچ گیری . وای وای من چیکار کنم چه سیستمی نیاز دارم تا تک به تک اینا رو بسته بندی کنم ؟ یه حس خاص دارم ، منتظرم ، منتظر دیدن سکانس فیلمی که بارها دیدی و ازش سیر نمیشی مث لحظه دل دادن سید به نفس اونجایی که دیگه نمیخواد خواهرش باشه میخواد نفسش باشه (فیلم دل داده از شهاب حسینی) . کسی میدونه برا جلب توجه چی لازمه ؟ آخه من تا حالا تو فاز جلب توجه کسی نبودم ، من کسی رو با همین چشمها جوری متفاوت ندیدم . چرا هیچکدوم از این رمانها که خوندم به کارم نمیداد ؟

نه حتی به مغزم نمیرسه ، آخه کدوم دختری مٹ منه احمق با یه نگاه خودش رو گم کرده ، کی گفته کتاب یار مهربانه ؟

کیانا رو تو طول هفته زیاد دیدم به واسطه همون آشنایی مادرها سند رفت و آمد آزادش با وجود دو تا داداشام امضاء شد . این زیاد همدیگه رو دیدن که گذشت کیانا بیوگرافی کل خاندانش رو جلو چشم کشید . از پدر و مادر بزرگش گفت تا رسید به ازدواج مادر و پدرش از خودش گفت که اونم مٹ من علاقه ای به درس خوندن نداره و همین که دیپلم گرفته سر خودش رو با کلاسهای مختلف گرم کرده . گفت صبحا موسیقی بعد از ظهر شنا اگه درست گفته باشم بعضی از روزها رو هم کلاس زبان و کامپیوتر . گفت و گفت تا رسید به
گوشام تیز و چشمام باریک ، مخم تو بیشترین فعالیت خودش داره دست و پا میزنه .

- داداش کیان هم فوق حسابداری داره ولی ترجیح داد با بابایی وارد بازار چوب بشه هر چند دستی تو حساب و کتاب بابا داره ، منو مامان میگیم داداش تو کارش خیلی موفقه شاید اگه دنبال رشته اش می رفت اینقدر پیشرفت نداشت . رو مبل بشینه میگه چوبش از چیه

- کیانی یه چی بگم ناراحت نمیشی ؟

- نه . مثلاً چی ؟

- داداشت کیان یه رفتار خاص داره ، یه جور نمیدونم غروره یا بی تفاوتی یا نمیدونم چی بگم ولی توی همین دو برخورد احساس کردم چیزی جذبش نمیکنه . رفتارش خاصه . غلط نکنم یکی از این چوبهایی که وارد می کنن رفته تو حلقش .

تغییر یهویی رفتارها خیلی قابل لمسه . مٹ گرما یا سرما خیلی زود حس میشه ، کنترل چشم و ابرو ، حلقه چشمات از دستت در میره و کارت رو سخت میکنه و این حس رو به طرف مقابلت میدی که شروع کردی به دروغ گفتن . کیانا خیلی روشن این حسش رو به من منتقل میکرد . این اولین بار بود یه چیزی جزء ظاهر پرس و جو می کردم . بارها شده بود از هر چیزی حرف میزد جزء کیان یا اگه هم حرفی پیش می اومد از کارو بارش بود یا حتی از رشته تحصیلی . این آدم زیادی ناشناخته بود . رمز و رموز زیادی دوروبرش پرسه میزنه . این دختر خنده نمکی باز به حرفم میخنده

- جیگر نخند جواب منو بده .

با یه لبخند کلافه خودش رو جمع و جور میکنه

- من چه میدونم ، اخلاقی اینه با کسی دم خور نیس

- با همه یا فقط دُخیا ؟

- لبخند کلافه اش پهن تر که شد نگاه ازم دزدید . یه چیزایی رو دارم حدس میزنم . نکنه اینم با کسی ماجراها داشته ؟ نکنه از شانس من اینم عاشق دلشکسته و دل خسته اس ؟
- خب ... چیزه ... مشخصه که با هم جنس های خودش عیاق تره ، تو فاز دختر و دختر بازی نیست
- مرسی اقا کیان بیشتر از اینم ازت توقع نداشتم چه بهتر پس نمیخواد غصه رقیب و هواداراش رو بخورم اصلا چرا بخورم ؟ خدا من چمه ؟
- میگه حوصله جیغ و ویغ دخترا رو ندارم میگه دخترا هر ساعت تو یه فازین ، خب داداش منم این مدلیه دیگه . چه جالب که شهرام هم سن کیانه ولی چند ساله داره عشق و عاشقی میکنه تازه این آقا میگه میگه حوصله جیغ و ویغ دخترا رو نداره ؟ خب نداشته باشه من که جیغ جیغو نیستم ، نشونش میدم همه دخترا جیغ جیغو نیستن که یکیش هم منم .
- نگفتی کلک شب میخوای چی بیوشی ؟
- وا کیانا مگه میخوام برم عروسی ؟ یه لباس راحتی می پوشم دیگه
- آخه من تازه میخوام با تمام خانوادت آشنا شم دوست ندارم شلخته به نظر بیام
- ای جونم تو اینقدره خوشگلی گونی هم بیوشی بهت میاد
- دلارام
- جان داداشم حقیقت بود
- البته بگم به جز خدا خودمم خوب میدونم که از صبح کله ام داخل کمد داره دنبال لباس مناسب و چشمگیر میگرده . اینجا باید از حساسیت مامان سوء استفاده کرد ، انگشت کشیده و باریکم رو بزارم رو نقطه ضعفش کافیه یک کلام بگم " مامان من لباس چی بیوشم " به ثانیه نکشیده مهاجرت تو اتاقم و بهترین ها رو برام میکشه بیرون .
- بیا برو خونتون بزار من به کارم برسم دیگه
- آرام جونم با من میای پایین این داداش کوچیکت نشسته بود تو سالن من یه خورده ...
- آخی طفلی چقدره خجالتی ، بیا برو بابا اون چیکار به تو داره آرشام زورش میاد سرش رو بالا بیاره سلام کنه ، جون خودت برو حسش نمیاد این همه راه بیام پایین . نیگا کن پاهام خواب رفته
- باشه خانم واقعا که ، وقتی که من اومدم خوب سرش بالا بود
- ای بابا عجب گیری هستیا

این دختر لجباز تا منو نکشید پایین ول نکرد خیلی خوب بلده خواستشو تو حلق آدم کنه . جلوتر از من روانه پله ها شد ، نگاه تیز آرشام تیز ترین چیزی بود که تو چشمم رفت . به لبخند خبیث و جلو زدن از کیانا . خوب داداش گلم چشم چرونی و نگاه سنگین موقوف . کیانا با یه خداحافظی سنگین به آرشام و در کمال تعجب با بدرقه گرم آرشام خان " شب می بینمتون " رفت . نگاهش به در بسته بود یعنی از دست رفت ؟

- طرف تو گلوت گیر کرده ؟

آنچنان اخمی کرد که به شکر خوردن افتادم . منو چه به این فضولی ها

- دلی احمق ادب رو با علاقه اشتباه بگیر

ببینید من میخوام آروم باشم خودش داره با روان من کشتی می گیره .

- دلیو زهر مار صدبار گفتم منو درست صدا کن چرا گیرایت اینقدر ضعیفه ؟

- منم صدبار گفتم تو کار من دخالت نکن

- اصلا تو کی هستی که تو کارت دخالت کنم ؟

بابا - ای خدا باز شما دو تا شروع کردید ؟

- بابا این

- بابا آرشام

- تمومش کنید ، آرام مامانت تو آشپزخونه منتظره .

آقا با این ابروی کشیده تو هم انگاری اومده طلبش رو بگیره ، زبونک دور از چشم بابا گوشت شد به تنم ، حیف از دردی که مامان برای زایمان این پسره پرو کشید

خب این طور که پیدااست کیانا با یکی دیگه از داداشام آشنا شده مونده جناب شهرام خان . زنگ تلفن میشه دست انداز راهم به آشپزخونه . آرشام نزدیک تره .

- بله ... خیر تشریف ندارن یک ساعت دیگه.... خدا نگهدار

مگه داریم مکالمه به همین کوتاهی . به کی بود من جواب نمیده ولی با نهایت ادب جواب بابا رو میده " یه خانمی بود با داداش کار داشت "

چی یه خانم؟ اونم با داداش ؟ از این تماسا نداشتیم

مامان تو آشپزخونه داره چیکار میکنه نمیدونم ولی هر چند ثانیه یه بار در یکی از کابینت ها باز و بسته میشه . با یه نگاه کلی حدس میزنم همه چی تموم باشه ولی تا دهن باز میکنم مامان لیست کارای موندش رو یه بند تبصره میکنه

- مامان من چی بیوشم

آنی برمیگرده چشم تیز میکنه برام

- خدا وکیلی حرفش رو بزنی یه کتک حسابی میزارم به حسابت

- خوب ندارم

- ندارم کوفت ماه تا ماه اون داداشای بیچاره رو تو این پاساژا هفت دور طواف میدی باز میگه ندارم ، برو برو بیرون اعصاب منم نریز بهم

- میرم ولی مامان گفتم لباس ندارما ، خود دانی . میگم مامان شما هم دیگه بیا بیرون رو گاز دیگه جا نیست ، برای قوم تاتار غذا پختی ؟ این همه غذا رو میز جا میشه ؟

- بابات و آرشام زحمتش رو میکشن مبل های تکی رو میزارن کنار میز . دلارام مادر به نظرت چیزی کم نیست ؟

- کم ؟ مادر من همش چهار نفرن همشون هم که لاغر مردنی

- وا آقا کوروش و پسرش لاغر مردنی ان ؟

نه والا یه چیزی تو هوا پروندم

- خب نه ، اونا هم هیکل ورزشکاری دارن اون قدری نمیخورن که اون همه زحمت به باد بره .

- نمیدونم شهرام چرا هنوز نیومده ؟

- شما خبر نداری صدیقه جووون سفره سلام تشریف میارن ؟

- تو سوزنت گیره صدیقه شده ها

- اوپس جیگر مینو خانم با این ادبیات زیبا

شروع یه کل کل مادر و دخترونه تا رسیدن صدای زنگ خونه ، خانواده مون کم کم داشت جمع تر میشد ، صداها بیشتر . داداش بود که خسته راهی پله ها شد

آرشام - بهرام یه خانمی زنگ زد باهات کار داشت

- میترا منشی شرکت بود زنگ زد به گوشیم

نگام با قدماش تا بالا میره و این تصور به ذهنم نزدیک میشه که چرا داداش منشیش رو به اسم صدا میکنه؟ نکنه خبری باشه؟ ——— داداش من از این میترا خوشم نیامد خیلی اهل کلاس و منم منم کرده، نه این یکی نه.

بابا با سه تا آقا زاده هاشه و مامان با صدیقه جوووون سرگرم واریسی غذاها. شک نداشتم سیاست زنانه اش رو داره خرج میکنه و گرنه مینو خانم زنی نبود که بشه تو غذا بختنش نقد و پیشنهادی داد. سعی میکرد با کشیدن صدیقه به سمت خودش اون تفکرات و خود درگیری صدیقه را از بین ببره. ازش ایده میخواست، میخواست غذا رو تست کنه، از رنگ و بوی غذاش می پرسید. منه یکی یه دونه هم تو راه پله منتظر خیلی چیزها و یکیش دیدن یه آدم مرموز و بی تفاوت. زنگ در باعث میشه آخرین نگاه رو تو آینه بندازم، تونیک آبی کاربونی با یه ساپورت مشکی با همراهی یه شال آبی اوج سلیقه مامان برای امشبه، میدونستم برام سنگ تموم میزازه، این رنگ زیادی به تنم و پوست سفیدم نشست با این انتخابش پوست سفیدم بیشتر از همیشه به چشم میاد. آرشام خان همیشه حرص میخورده و میگه "این رنگ باعث میشه تو چشم بیای، جلب توجه میکنه" هزار ببینم امشب چی میشه، میشه تو چشم کسی نشست؟ بعد عوارضی که چشم غره ای آرشامه کنار جمع شلوغ خانواده ام می ایستم. بابا درو باز میکنه و آقای سیدی اولین نفر ورودی خونه ما میشه.

یه لحظه چنان همهمه ای میشه که سر درگم هاج و واج بقیه رو نگاه میکنم. نمیدونم از کجا شروع کنم؟ چندین بوی خوب به مشامم میرسه، تلخ و سرد گرم و شیرین. نفهمیدم کی به کیانا دست دادم؟ کی بغل خاله ساجده فشرده شدم تنها "عزیزم" گفتنش کنار گوشم شنیدم؟ فقط... فقط زمانی همهمه ها خاموش شد که کیان پیش روم ایستاد. قانون خونه نبود دست دادن با غریبه ها و نامحرما پس دستای بیکار و آویزونم رو گوشه شالم بند کردم تو چشمای خوش رنگش زل زدم با یه لبخند از جنس خودش مرموز. نگاهش گذرا بود شاید بشه گفت سه ثانیه

– سلام آقا کیان خیلی خوش آمدید. بفرمایید

نگاهی داره روم سنگینی میکنه. چرخ زدم خودشه، داداشی با یه اخم ریز با تکون سر خفیف اولتیماتوم میده. حق داره نگاه سنگین بود، لبخندم دلبرانه بود دقت میکرد کلی معنی داشت، بیشتر تو چشمام ایست میزد برق رضایت و تحسین رو می دید. رضایت از گرمکن آبی رنگش، تحسین از بازوهای پیچیده تو همش. داداش خوبم درک میکنم چرا منو از این کشش ها دور میکنی چون جفت خودم بودی با اولین نگاه دل باختی با اولین نگاه به این جا رسیدی یکی مثل کیان که با بی محلی با غرور بی جاش بهرام رو آوارگیر خاطرات بد کرد.

– بفرمایید خواهش میکنم. آرام جان زحمت چایی رو میکشی؟

چرا که نه داداش خوبم؟ باور کن دارم روی خودم کار میکنم کنترل چشمام رو داشته باشم ولی خدایی سخته. نمیدونم تا حالا داشتن کسی رو که نشه ازش نگاه گرفت؟ یادمه کیانا دیروز می گفت یه دختری رو تو کلاس موسیقی دارن که جذاب و شیرینه به قول کیانی "همش دلت میخواد نگاش کنی" بابا حال منم الان اینه، چیکار

کنم دست خودم نیست میدونم زوده میدونم مرد خوب بسیاره میدونم همه دیدن من تو همین یه هفته بوده اما من یه مونث خلق شدم تا کشیده بشم سمت یه مذکر .

خودت که میدونی تو این بیست و چند ساله زندگیم این سماجت رو این کشش بی سابقه رو ، این خواستن بی برنامه رو نداشتم . اصلا مگه کسی با برنامه شروع میکنه ؟ مگه دوست داشتن رو میشه برنامه ریزی کرد ؟ اگه میشه یکی بیاد برای منه بی عرضه برنامه ریزی کنه . میدونم منم زود شروع کردم ولی میخوام ، بزار داستاتم زودتر شروع شه قرار نیست من یه یلدای دیگه یا حتی هزاران دختری از کتابای خونده شدم باشم . میخوام این بی قراری کوچیک رو وسیع تر کنم ، میخوام پروانه شم ، خسته شدم از این پيله ای که دورم کشیدم ، از این روزای تکراری بی هدف بی هیجان منم میخوام مٹ خودت این مرد دست نیافتنی رو به دست بیارم ، تلاشات برای به چشم اومدن یادم نرفته داداش خوبم . تک تک چیزایی رو که داشتی فدای این عشق کردی هنوزم بدست نیارودی .

بزار من این جوری شروع کنم ، اول توجهش رو بدست بیارم قول میدم ... قول میدم بعد بهش دل ببندم . الان تنها ازش نگاه میخوام یه خورده توجه تا بشناسمش تا ببینم دیوار میشه که بشه بهش تکیه زد . باور کن من به همه چی فکر کردم . داداش من دوست دارم مردایی رو که چشماشون هرز نمیره ، دوست دارم مردایی رو که خودم باید برای داشتنشون تلاش کنم . داداشی بزار تو خواستن و دوست داشتن من یه استثنا باشم ، پس خواهشا منو به بهانه چایی ازش دور نکن . فاصله فیزیکی نیست یا جاده و فرسخ و کیلومترها هم نیست فاصله ها تو قلب آدماست مگه خودت فرسنگ ها از نجمه دور نیستی ؟ ولی کی تو قلبت بیشتر از یک اینچ ازت فاصله گرفته .

استکانها که پر شد همه فکرام پر زد ، الان وقتش نبود باید تو لحظه زندگی کرد .

- بده من می برم

- عیب نداره داداش خودم ...

- بده به من سنگینه

با همه مهربونیش قاطع گفت جرات سرپیچی نداشتم . سینی رو دستش دادم و کنار کیانای سر گردون نشستم . داداش بهرام بد حال رو گرفتی غلط نکنم میدونست میخوام چیکار کنم آخه خوب منو میشناخت از تمام گوشه و زوایا شخصیتیم خبر دار بود ، میدونست برنامه دارم با نگاه خیره ام مغذیش کنم تا سر بالا بگیره . باشه برو ببینیم چی میشه .

خوب بریم سراغ مهمونی . کل مهمونی رو نشستیم با کیانا پیچ کردیم و خندیدیم تا آرشام علنا اعتراض کرد ما هم با ریز خنده چپیدیم تو آشپزخونه به اعتراض مامان هم برای ندیده گرفتن صدیقه اهمیت ندادم و به کار

خودمون رسیدیم یعنی رفتن زیر زبون همدیگه . وقتی با کمک کیانا میوه ها رو بردیم ترجیح دادیم مثل دخترای خوب و با ادب یه گوشه بشینیم تا مجبور به تحمل گرمای آشپزخونه نشیم

هر دو شروع کردیم با زیرکی زیر زبون همدیگه حرف کشیدن . میخواستیم آمار bf هم رو در بیاریم که خوب یا بد هر دو دست خالی میشینیم و جالب بود که هیچ کدوم دل به دوستی های دو روزه نمی بستیم و دلخوش به دوست دارم های زبونی نبودیم و درست زمانی که پرسیدم " خوشکل خانم چند تا bf تو دست و بالت داری " آرشام به فاصله یک مبل اونورتر با چنان غیضی نگام میکنه و دستور میده برم آشپزخونه که ترجیح دادم اینجا قید لجبازی رو بزنم و در برم کیانا هم که جرات نکرد تنهایی بشینه پیش این میر غصب خودشو آویزون من کرد و امد. غلط نکنم یکی از رگاش زده بیرون یه رگی به نام غیرت برادرانه .

مهمونی مامان به طرز فوق العاده ای خوش می گذشت . مغزم یه ارور های میده اما میدونم الان وقتش نیست اتاق تاریک و ساکت رو میخواد برا فکر کردن به خیلی چیزا مث عوض شدن سیستم صورت آرشام و خیلی آدما که یه کیش اون مرد آبی پوشه که با داداش و بابا ها سرگرم حرف زدنه و حالت چهره اش میگه هیچ میلی برای بلند کردن سرش نداره . کیانا متعجب بود از برخورد آرشام نسبت به شهرام بیچاره ، شهرام که داره سیب پوس میکنه اشتباه نشه نه برای خودش برای صدیقه جون این کارش رو دوست دارم ولی آرشام پوز خند داره . با حرف کیانا نگاه از سیب سرخ دست شهرام میگیرم .

- این داداشت چشه ؟

- کدوم من یکی دو تا داداش که ندارم

- این کوچیکه بد اخلاق

- آها ، شرمنده به خدا که داداش شما خیلی خوش اخلاقه و خنده از لباس نمی افته .

بی خیال حالت مسخره حرفم میشه و جدی میگه

- آره به خدا ببین گل پسر ما چقده قشنگ میخنده .

اشاره نا محسوسش رو گرفتم رسیدم به لبهای خوش رنگی که با فاصله دندون نمایی از هم باز بودند . هری ریخت ، دلم رو میگم یه حس خوش دیگه ته دلم جوانه زد چرا که همیشه اولین ها به یادموندنی ترین . نزدیک به دو هفته آشنایی این اولین بار بود ، دیدن این منحنی زیبا ، طراوت دیدنش ، اولین بار بود می دیدم کیان خان قصه من با این روی باز میخنده ، داداش خوبم چی گفتم بش که لبای این مرد بی تفاوت داره اکسیر زندگی پخش میکنه ؟

- جواب منو ندادیا ؟

- هیچی بابا اخلاقش یه جور خاصه همه رو مژ زرافه از بالا میبینه .

ادامه کنجکاو کیانا رو بدون برداشتن چشمام از روی اولین لبخندش جواب دادم

- دلارام جان میز شام آماده است ؟

آینه نگام تو صورت کیان شکست صدای داداشی افسار چشمم رو به دست می گیره ، ابروش زیادی به هم نزدیکه ، به چشم و ابروی کوچیک ستم میندازه با چرخشم به راست درست سر خوردم سمت صدیفه . سریع گرفتم - صدیفه جون بفرمایید شام .

خودم به این نتیجه رسیدم تو طول این چند سال زندگی اینقدر ضایع برخورد نکردم ، نشده بود که کسی بخواد نگاه منو یا حتی خودمو جمع کنه . این تراژدی که نگاه کیان دو ثانیه رو من بشینه هم راه به جایی نداشت . ایستاده منتظر نشستن همه دور میز هستم ولی افکارم زیادی جولان میده . بیشتر که فکر میکنم میرسم به جنبه لجبازی حالا با کی خدا داند ، ایمان داشتن به خودم رو دوست دارم بهم القاء میکنه تو میتونی به دستش بیاری ولی یه طرف این قضیه کیانه ، لجبازی با کیان که ببینه هر چقدر هم مرد بزرگ و سر سختی باشه بازم به لبخند یک زن نیاز داره ؟ یا با داداش بهرام که ببینه هر سرنوشتی سرنوشت شوم خودش نمیشه ؟ یا حتی یا شهرام یا آرشام که همیشه دنبال بهترین ها بودن و بدست آوردن ؟

بالاخره معذب شد درست وقتی که هر چی سر سفره بود پیش روش قطار کردم

- بفرمایید آقا کیان شما خیلی کم غذا میخورید

نگاه همه چرخید سمت بشقاب کیان ، به اخم کوچیک و کنترل شده ظاهری داشت و شاید یه برنامه قتل و خفه کردن من اون پشت و مشتای ذهنش . باز یه نگاه گذرا . با یه لبخند زورکی

- ممنون دارم میخورم

بمیرم برای خانوادم که فکر میکنن دارم اوج ادبم رو خرج میکنم . زل زدم تو چشماش با یه ابروی بالا کشیده

- پس چرا اینقد کم ؟

سقلمه کیانا اولین اعتراض جمع بود . دهنش کنار گوشم چفت شد و زمزمه کرد

- تو کاراش دخالت نکن خوشش نمیاد

یه خم کوچیک گردن و دوباره زمزمه

- دخالته چی ؟ دارم تعارف میکنم

مامان - پسرم غذا رو دوست نداشتی یا دست پخت منو ؟

بدش تیرش از سمت کیان به سنگ میخورد مهم اینه که خودم دارم با شب خوشم ... با صدای در خودم رو جمع و جور میکنم .

- خوابیدی ؟

- نه داداش بیا تو.

درو بهم میرسونه اما نمی بنده . با نگاه تو چشم بهم نزدیک میشه کنار تخت یه نفره م براش جا باز میکنم . لبخند میزنم آروم مٹ چهره خودش

- به چی فکر میکردی ؟

- چرا زود از سر میز شام

- سوال با سوال نداشتیم مٹ همیشه رک و پست کنده بدون پرده بگو به چی فکر میکردی ؟

با اون لحن و صدای آرومش میخواستو اجبار میکرد منم آروم باشم

- به امشب به تو و کیان

- به اینم فکر کردی امشب سر میز شام خودت رو کوچیک کردی ؟ به این فکر میکنی ؟

- داداش به خدا اینجوری که تو فکر میکنی نیس .

- پس چه جوریه ؟ پس دردت چیه ؟ پس چته که سوزنت رو آقا کیان گفتن گیر کرده ؟ (کلافه دست تو جیب شلوار گرمش بلند میشه) ندیدی ؟ ندیدیش چقدر تحقیرت کرد ؟ چشم غره ش رو ندیدی ؟ طعنه تو کلامش هم حس نکردی ؟ ندیدی اصلا تو رو هم به هیچی حساب نکرد ؟ چرا شان خودت رو پایین میاری ؟ چرا مٹ سایه ای که دنبال جسمشه ول کنش نیستی ؟ آرام بزرگش نکن ، هرچی بزرگتر شه شکستنی تر در نتیجه خورد شدنش دردناک تر میشه ، مشتت رو باز کن بزار این بازی بچگونه در بره ، بزار این التهاب قلبیت آروم شه . با همون بی محلی هاش تحقیرت میکنه با هم صحبت نشدن باهات خوردت میکنه چرا نمی فهمی آرام ؟ (دست روی پیشونی پر عرقش می کشه) من نمیگم کیان پسر بدیه اتفاقا بر عکس یه آقای به تمام معناست چون حرمت خونه و دوست و رفیق سرش میشه میتونست با اون طناب هایی که دستش میدی هر غلطی بکنه ولی مرده حرمت نگه می داره . تو کار موفقه تو زندگیش سرش بالاست آره راست میگی حق با توء یه مرده ایده آله ولی می شکنم وقتی با تو اینجوریه چشم روی همه این پوئن هاش می بندم عصبی میشم حتی به خودش زحمت دادن جواب سوالت رو نمیده ، دلم میخواد باهش دست به یقه بشم در برابر این همه پذیرایی بزار و بردار یه تشکر خشک و خالی هم ازت نکرد . خودتم دیدی که خداحافظیش بی دلیل به تو با همه فرق کرد ، جان من دیدی ؟ (سر افکنده یه اره آهسته تحویل دادم) . آرام ، جان من که میدونم برات عزیز و حرمت داره بس کن ، تو دختر هیجده نوزده ساله تازه بلوغ زده نیستی از سن بلوغت گذشته تو سنی نیستی که از هر کسی بوشت بیاد عاقل باش غرورت رو

حداقل برای خودت ننگه دار اگه اینو از دست بدی تو خالی میشی . من بهت نگفتم پشتتم ؟ نگفتم روزی کسی رو عاقلانه دوست داشته باشی تا تهش باهاتم ؟ گفتم پشتتم تا حس نکنی بی کسی بی پشت و پناه باشی حتی تو راه عاشقیت ، اصلا شاید اونم از دخترایی که بهش بچسبن بدش بیاد شاید اونم یکی مٹ خودت باشه دلش بخواد خودش جذب کسی شه خودش دنبالش راه بیفته دلارامم کیان مٹ خودت رک و بی حاشیه حرف میزنه صاف میره سر اصل مطلب نزار این حقیقت رو تو چشمت بزنه که بهش آویزون شدی اون موقع میشی یکی مٹ من ، باید خوب یادت باشه اون شب لعنتی نجمه چقدر راحت تو چشمم زد که تمام مدت بهش آویزون بودم ، فکر نکردی چرا این همه سال دارم خود خوری میکنم چرا نتونستم آروم شم ؟ چون تک تک حرفاش داره تو مغزم پیاده روی میکنه خیلی راحت بدون هیچ شرم و رودروایی گفت " این دوست داشتن نیست آویزون شدن " آخر این همه علاقه میشه این ، آرام بد شکستم میدونم درد داره پس بهم حق بده نخواهم توهم درد منو بکشی ، تو دختری ظریف تری حساس تری بدتر میشکنی ببین منه به اصطلاح مرد اینه حال و روزم بعد هفت سال هنوز نتونستم سرپا شم پس حق بده برات نگران شم ، نزار خودم جلوت در بیام لطفا خودت تمومش کن .

خسته از یه نفس حرف زدن کنارم می شینه اما باز با جوابم آتیشی بلند میشه

- داداش زیادی بزرگش کردی این وسط هیچ علاقه ای

- لعنتی من خودم اوستای این راهم بله راست میگی الان علاقه نیس دوست داشتن نیس الان فقط کنجکاویه الان حرف من حرف تو الان لج و لجبازی با کی خدا داند اما فردا چی ؟ خودت رو به کسی که نمیخواهدت نچسبون

- داداش بزار حرف بزمن

- نیازی نیست من تو رو بزرگ کردم بیشتر از مامان و بابا باهات روزگار گذروندم حرف نزده میدونم چی میخوای بگی تو بگی ف من کباب فرحزاد رو هم خوردم تو رو بیشتر از خودت می شناسم حتی میدونم الانه داری به زور جلوی گریه ت رو می گیری ، تو رو خدا تمومش کن شر میشه برای خودت ارزش قائل باش اصلا شاید کم محلی تو اونو جذب کنه یا حتی ...

با صدای بغض دارم رفتم بین حرفاش

- آره راست میگی گریه م میاد چون تو نمیزاری حرف بزمن . داداش بزار بگم درسته که نجمه هم تا با همسایه شد دل تو از کف رفت ، نرفت ؟ درسته که هر کاری کردی تا توی چشمش بیای ولی چرا شب عروسیت شب زفافت

از کوره در رفت ، دست گذاشته بودم رو بدترین نقطه وجودش از نقطه ضعف هم گذشته بود چیزی که این همه سال عذابش داده بود . بی خیال سکوت حاکم شده تو خونه بی خیال خواب خسته مامان و بابا

- خفه شو ، خفه شو دلارام لازم نبود یادم بیاری که چقد احمق بودم که نفهمیدم لعنت بهت دلارام ، لعنت به تو ، به نجمه ، لعنت به نج

با صدای محکم در اشک بود که می ریخت پایین نیازی نبود مغزم ثانیه ای فرمان صادر کنه من با شکستن داداش بهرامم خیلی زودتر از خودش میشکستم نمیخواستم آخر درد و دل خواهر و برادرانه مون این جور تموم شه ، اون میخواست من آروم شم ولی من چی ؟ من آتیشش زدم ، نباید می گفتم ، چیزی رو که شب و روز باهاش می جنگید ، نباید میگفتم چیزی رو که شب و روز روحو جسمش رو میخورد نباید به زبون می آوردم . غلط کردم گ... خوردم چرا با یه کلامش عصبی شدم ؟ چرا نداشت حرف بزنم ؟ چرا میخواست همه چی رو اونجور که خودش دوست داشت جلوه بده ؟ رفت و من موندم یه حس بد پشیمونی ، ای لعنت به من ، گوشت و پوست شه بچسبه به تنم این لعنتی گفتنش ، ای لعنت به من که بلد نشدم کی و کجا حرف بزنم .

ای خدا ببین اول کاری باید یه تنه با چیا کنار بیام ، چرا نمیخواه قبول کنه من با این بی محلی ها حقیر نمیشم چون شخص خاصی تو زندگی من نشده ، چرا اصرار داره منم به روزی که خودش رسید می رسم ؟ کاش میداشت اینا رو براش آروم و منطقی توضیح بدم . کاش .

نمیشه نمیتونم بخوابم ، این ساعته بین زمین و آسمون گیر افتاده کنج دیوار کی روی سه صبح ایستاد ؟ نمیتونم بخوابم وقتی داداش از من دلخور باشه ، امکان نداره . بوی غلیظ سیگاراش که پشت به پشت هم روشن میکنه به مشام می رسیده ، نور قرمز رنگ سر سیگار تا ته چشمم رو میزنه . خوب گفتم داداش مهربونم لعنت به من که حماقتت رو دوباره بهت تزریق کردم ای خدا لعنت به من اگه داداشم آروم بگیره . تا در اتاقش رو باز کردم از بوی تند سیگار ابروم کمونی شد گلوم به خارش افتاد حتی با تک سرفه ام از حال و هواش دل نکند . تکیه داده بود به نرده های محکم بهار خواب با یه قدم به جلو تازه تونستم فرکانس صدای غمگین پویا براتی رو به مغزم ارسال کنم

منو... بگیر از این روزای در به در

از این روزا... از این شبای بی ثمر

منو ببر به خاطرات رفتن و روزایی که ...تو جا گذاشتی پشت سر

تو کوچه ها همیشه بی تو پرسه زد

خیابونا غریب و نم گرفته ان

کجا برم چرا نمی رسم به تو

کجایی پس ؟ ...تو نمی رسی به من

حالا که نیسم اشکاتو کی پاک کنه

کی عاشقونه مینویسه اسمتو ...بدون من

هزار سال دیگه ام بدونکسی نمیشکنه طلسم تو

چقدر حرف مونده و نمیشنوی

چقدر راه مونده و نمیکشم

ببین کجای قصه پس زدی منو محال بی پناه تر از من

با کیپ شدن گوشام گرفتم زودتر از اینا اشکم در آمده بیشتر از این نتونستم گوش کنم . حالم بد بود بغضم سنگین تر میشد ، عجب غلطی کردم کاش لال میمردم و این حرف رو نمیزدم . با سر آستین لباس بلند خرسیم صورت پر از اشکم رو پاک کردم . این مرد همه وجودش برام آرامش داشت باید برای آرامش خودمم که شده آرومش می کردم .

پاهام از غصه اش جون نداشت ، آهسته قدم بر میداشتم سمت بهار خواب مشترکمون . خونم می جوشید نفس گرفتم دستای لرزونم رو دور * شکم * عضله ایش حلقه * کردم چسبیدم * به کمرش * صورتم با گودی * کمرش * فیکس شد تو کسری از ثانیه هق هق ام بلند میشه .

- غلط کردم داداش گ... خوردم الهی دلارام بمیره که تو رو به این حال و روز انداخت ، الهی داغ دلارام به دل مامان مینو و بابا حسین بمونه که ...

با باز کردن گره محکم دستام از دورش حرفم رو کات کرد. میدونم حق داره ازم عصبانی و دلخوره ، زر زیادی زده بودم به قول آرشام گفتنی بیشتر از کوینم حرف زده بودم کلی بگم تو به کلام غلط کردم .

ولی این عادت جفتمون بود که متنفر بودیم تو عصبانیت کسی بغلمون کنه . ته سیگارش رو تو کوچه انداخت حتی سیگار هم وقتی ترک میشه خورد میشه منم دیدم اون اتیش های متحد با ترک داداشی چه جور شکستن و هر کدوم یه طرف خاموش شدن . شرم نمیداشت تو صورت همیشه مهربونش نگاه کنم اگه که نه صد در صد اخم داشت چی ؟ چه جوری از دلش در بیارم ؟ دستش زیر چونه ام فشار به بالا - از اینکه حقیقت رو گفتی عذاب میکشی ؟ نگام کن .

نگام سر گردون مارک پومای پیرهنش بود ، با فین فین بینی ام جوابش رو دادم نمیخواستم اخمش رو ببینم

- روم نمیشه

- تو ؟ خجالت ؟ ببین منو آجی کوچیکه

اینجا دیگه باید حرف گوش کرد . نگام تو نگاه گرمش می شینه، دلخور بود اما سعی داشت پشت نگاه مهربونش پنهون کنه

- میدونی چی بیشتر اذیتم میکنه ؟

با چشمای گریون تو نگاهش سر تکون دادم

- از این که جاهامون با هم عوض شه ، از این که تاریخ لعنتی باز دوباره تکرار شه (صورتم رو قاب میگیره) گریه نکن

- همیشه دارم دیوونه میشم .

- شاید باید امشب برات بگم چرا اینقدر نگرانت میشم

- چه جوری میشه حرفامون رو پس بگیریم

- چرا بخوای پس بگیري؟ نزن اصلا نزن با خودت تکرار کن . نزن نزن نزن

- چه جوری از ذهنت بکشمش بیرون؟ باید راه حلی باشه

- بهم زمان بده . زمان مُسکن خیلی از درداست بزار بگذره خیلی چیزا فراموش میشه

- حتی این جسارت من؟

- هفت سال و هشت ماه پیش وقتی داشتم از پیش علی بر میگشتم رو به روی خونمون یه ماشین باری بزرگ پارک کرده بود (منو کشید تو آغوش برادرانه اش ، آخ که چه آرامشی) مجبور شدم کوچه رو دور بزنم ، تا زدم رو ترمز نگام افتاد به یه دختر باریک و بلند با یه مانتوی مشکی پر از گرد و خاک که یه کارتون ده برابر وزنش دستش بود خوشم اومد از پشتکارش با این که از وزن زیاد کارتون چپ و چوله شده بودو کج و معوج راه میرفت اما زمین نداشت تو یه تصمیم آنی (ازش دور میشم نگاش عمیق میشه) تو یه تصمیم آنی و زودگذر رفتم کمکش کاش نمی رفتم ، میفهمی دلارام چی میگم؟ نجمله قسمت من مال من نبود باید با اولین حرفش پا پس می کشیدم باید بار اولی که جواب " دوستت دارم " منو با یه قهقهه مسخره داد و " یه دیونه ای بهرام " تحویل داد پس می کشیدم ولی من چیکار کردم؟ به قول خودش آویزونش شدم ، من از تک تک این حرفا زخم خوردم درد کشیدم بارها بخیشون کردم اما هر بار به هر بهانه ای سر باز میکنند هر بار اون دردای تلخ رو تو وجودم بالا و پایین میکشن . حالا ببین منی که اینقدر آبجی کوچیکمو آبجی یکی یه دونه ام رو دوست دارم بزارم اونم هم درد من شه . آرام عزیزم خواهر خوبم پیشگیری بهتر از درمانه اینو کلاس چندم خوندیدم؟ بیا به حرفم گوش بده به خداوندی خدا صلاح رو میخوام . میدونی که دارم راست میگم آره؟

سرم رو بالا میگیرم تا ببینمش

- بیا با هم شرط ببندیم

نگاش که متعجب میشه دلم غش میره براش

- شرط؟ چه شرطی؟

- من حدم رو نگو می دارم تو هم ببین چی میشه ، خوبه؟

- دلارام چرا اینقدر رو این موضوع پافشاری داری؟

- ساده ست چون ازش خوشم میاد

- من از این سادگی و بی پروایی ات می ترسم ، می ترسم همه باورت بهم بریزه از شکستت از همه چی

عقب تر میرم یه فین فین و یه نفس عمیق بعد یه گریه حسابی می چسبه

- داداش بهرام من که اینفده ترسو نبود

- از آینده دختر چست و چابکی مٹ تو میتروسم . قول بده زیاده روی نمیکنی؟

- قول

- رو غیرت و تعصب منم راه نری

- اینم قول

- وقتی دیدیش خیلی تحویلش نگیری

- اینم قول دیگه

- تو ابراز دوست داشتن نکنی

- داداش یه دفعه بگو کور و کر و لال شو بشین تو خونه

- خود دانی شوخی نکردم در ضمن مراقب آبروی مامان بابا هم هستی

یه چشمک و یه لبخند عمیق شد قول من به داداش بهرام . نمیدونم تا چه حد به قولم پایبند بودم اما از اون روز ترجیح دادم به خاطر خود داداش کمتر در جریان چیزی بزارمش که به کیان مربوط میشد . پشت این تصمیم قصد پنهان کاری نبود لجبازی هم نبود اما بارها بارها فکر کردم که ندونستن بعضی چیزا برای خود شخص بهتره تا ندونستن حتی اگه اون شخص داداش باشه ، به هر حال اون هم یه مرد بود و نزدیک ترین نسبت رو با من داشت و بالاخره یه جایی رگ غیرتش کار دستم میده .

با زنگ تلفن همچین از فکر و خیال در میام که حس میکنم سر از خونه کیانا اینا در میارم . ای بر پدرت لعنت

- بله ؟ (فقط سکوت) الوووو ؟ (بازم سکوت)

این مکالمه یه طرفه رو قطع میکنم . سر مامان کج از اوپن بیرونه

- کی بود؟

- هیشکی

- هیشکی زنگ میزنه ؟

چشماش و تجسس وار دوخته به منه بدبخت

- خوب هیشکی نبود دیگه باید چی

باز زنگ خفه تلفن

- دست نزن ، اومدم

بهم برمیخوره یعنی میخواد مچ بگیره ؟ خب من اگه بخوام کاری کنم که شماره خونه رو نمیدادم با چشم و ابروی

نازک کرده میز تلفن رو خالی میکنم براش

- الو ؟ (طرف ساکته) الووو با کی کاری داری ؟ (یه تحویل بگیر با ابرو میندازم سمت مامان خانم شکاک) الوووو

مامان هم ترجیح میده قطع کنه

- مشاهده کردید هیشکی بود مطمئن شدید با صدای منو شما حال نکرد ؟

- غلط نکنم کار این آرشام خیر دیده است ، باز معلوم نیست شماره اینجا رو دست کدوم خیر ندیده ای داده این

کارا فقط از خودش بر میاد

- آها پسر شما شد خیر دیده دختر مردم شد خیر ندیده ؟ چه با عدالت .

- آخه تا دختر قرو غمزه نیاد این آقا زاده ها که قطار نمیشن پشت سرشون

این استدلال مامان رو دوست ندارم زیادی یک طرفه است .

- پاشو برو به کارت برس چیکار داری چسبیدی به این تلفن ؟

- مامان گیر دادایا منتظر تلفن کیانام شما برو به اون مرغ بیچاره برس بو گند سوختش در اومد

- ای خاک بر سرم بر....

برای دومین بار

- الووووو ؟

- سلام خاله مینو خوبید ؟ آرام هست ؟

چه نازی میده به چشماش این مینو خانم .

- سلام دختر قشنگم . شما بودی زنگ زدی صدات نیومد

- نه خاله اولین باره زنگ میزنم . دلی کجاس ؟

صدای بلند تلفن خوب مکالمه هر دوشون رو به گوشم می رسونه . یه قلقلک کوچولو به مامان مزه میده (بدو مرغت سوخت) با یه خداحافظی هولکی و آبکی گوشی رو دست من می سپاره . ای خدا از دست این مامانا ، همشون اینقدر شکاک و مراقبن یا این مامان مینوی ما یه استثنا شده ؟

دوستی خانوادگی و همین طور منو کیانا دلیل رفت و آمد بی دردسرمون با هم شده بود و گرنه با اخلاقای مردای این خونه مگه میشد به این راحتی ها پا از در بیرون بزاری . کلی باید ایست بازرسی رد کنی تا برسی به مقصد والا من به شخصه اینقدر تو جاده ایست بازرسی ندیدم هر چند تو نود در صد این رفت و آمد ها مامان مینو پایه درجه یک من بود با خاله ساجده که بهم می رسیدن باز شدن سر درد و دلشون همانا و برگشت سه چهار ساعته به خونه ها همان . از روزای خوش نوجوانی ، از خونه پنج دری آقا جونم ، از پیچ کردن علاقه دایی مهدی که به لطف جناب سرهنگ تو همون دوران سوخت . منو کیانا خیلی ریز فضولی میکردیم که با شنیدن این پیچ اونقدری دست مامانش دادم که کفری شد با یه " چشمت دراد " خشمش رو کوبید به سرم . کیانا هم مٹ من در جریان همه چی بود گاهی میشد که برای مامانش همدردی میکرد و غصه میخورد بابت عشق ناکامش و گاهی حس دخترونه اش طرف باباش رو میگرفت حتی کیانی هم تو دو راهی عقل و احساس گیر میکرد . یاد دایی مهدی می افتم مامان میگفت که با رفتن خاله ساجده بعد دو سال حبس سیاسی ش با دختر یکی از بزاز های قدیم همراه شد مامان گفت با این ازدواج شد سقز دهن این زنای سیزی پاکن که همه جا رو پر کردن " مهدی سهیلا رو برای پولش گرفته " دایی هم اهمیتی به این حرفا نداد و حتی جهاز زن دایی سهیلا که عاشقانه دوستش داشت و داره قبول نمیکنه کوچکترین کمکی رو از بابای زن دایی رو رد میکنه تا کم کم مردم خسته میشن از یاوه بافی . ثمره عشق یه طرفه سهیلا هم میشه دختری به اسم ساجده ، وقتی اینا رو برای کیانا گفتم مٹ ابر بهار که نزدیک اومدنش بود گریه کرد و تنها تونست بگه " چه وفادار "

چقدر دایی مهدی با این دختر بزرگ کردنش حسادت کل دخترای فامیل رو دستکاری کرد ، مگه پدرای فامیل جرات داشتن حرف بزنی یعنی حرف میزدن دخترا زود دهن پر میکردن " برو از آقا مهدی یاد بگیر " ساجده خانمه سی ساله هنوز هم داره نون این خاطر خواهی رو میخوره . ای روزگار چه خوب گفتن زمین گرده حالا بعد این همه سال دایی مهدی کجا و خاله ساجده کجا ؟ زندگی این کجا ؟ زندگی دایی کجا ؟ عمو کوروش کخ خوب تونست خواسته اش رو به دست بیاره سهیلا چی ؟ اون چقدر از خودش گذشت چقدر خود واقعی اش رو گشت تا رسید به اینجا ؟ اگه یه روزی همدیگرو ببینن چی میشه ؟ عمو کوروش چه حالی میشه ؟ میشه گفت از سنشون گذشته عشق و عاشقی ؟ ای جونم عمو کوروش خودم که با اومدنش دو تا دست گل تحویل جامعه بشری داد که یکی بشه بهترین دوست یکی هم بشه ...

همیشه می دیدم عمو کوروش با چه احترام و محبتی با خاله رو به رو میشه ساجده صداس نمیزد " خانم " این اسم دوم خاله بود . چی میشد عمو یه خورده از این وجنات نایابش رو به پسر بد عنقش ارث میداد آخه پول چه

بدرد ارث دادن میخوره خودش که خوب بلده پول در بیاره بره و قایم کنه نمیخواد بگیرد میدونم دارم چرت میگم ولی چه کنم دلم اینو میخواد .

از بهار خواب خوب رفت و آمدش رو ساعت میزنم اونم سر وقت کارت می زنه ، داداش که نمیدونه آمار رفت و آمدش رو هم بعد چه مدت کوتاهی دست گرفتم من که میدونم هشت صبح میزنه بیرون طرفای ده یا یازده با یه پسر قد بلند و هیكلی که شك ندارم كل در آمدش رو خرج قرص و دواى بدنسازى مىكرد بر مى گرده ، نمى دیدم با وجود دو تا ماشینی که فقط تو پارگینک خاک میخوره با ماشین جایی بره ، نمیدیدم از این پسره نجسب جدا شه . تا آخر مسیر نگام پیاده روی میکرد میشه همین راز خوش اندامیش باشه ؟ منم این هیكل رو داشتم تو سرمای آخر زمستون با یه كت تك سرما رو شكست میدادم .

همیشه سرش پایینه این یه خوبی توجهی به اطراف نداره این دومی حتی به بهاری که بدجور قصد خودنمایی داره درست مث خودم ، خودنمایی برای مردی که انگار تو سرزمین من نبود زیادی ساکنه اینو دوست ندارم زیادی کم حرف از این متنفرم . می دیدم تمام تماشاش کاری ان ، آسه می رفت آسه بر میگشت همیناست که منو روز به روز به اجبار می کشونه تا یه کندو کاو حسابی تو شخصیت پیچیده اش کنم . منه فضول رو وادار کرد سرپوش از راز زندگیش بر دارم . منه همیشه خواب الو برای دیدنش ساعت مغزم کوک بود به محض شنیدن صدای در ورودی دو میزد سمت بهار خواب ای خدا ببین منه دیوانه چه میکنم

آخرای اسفنده ننه سرما داره زور خودش رو میزنه اما نمیشه با طبیعت جنگید عمو نوروز تو راهه ، خیلی ها پیشواز رفتن سمنو پختن سبزه سبز کردن دنبال سنبل و سوسن میگردن تو کجای کاری که خبر نداری منه بیکار منه کنجکاو دارم به هوای دیدن تو زاغ سیاه همه رو چوب میزنم امروز و فرداست که اسم عظیم شانم بره تو تابلوی اعلانات مجتمع .

هوای سرد که تو صورتم میخوره شونه ام جمع میشه ، یه دیدی به ساعت میزنم یه ربعی میشه عقربه بزرگ از چهار دل کنده آخه خودش بود صدای در ماشین مزدا 3 دوستش همون مرد قدبلند و مشکی که یه سر و گردن از کیان بلند تر بود ، چقدر زود صدای در ماشینش برام شد یه گوش آویز شد یه آشنا برا یه طبقه سومى . همزمان با پیاده شدنش كت مشكى رنگش رو انداخت رو دستش در جلو رو مى بنده اما مقصدش بر میگردد دره عقب . یه کارتون کوچیک با چند تا پلاستیک دسته دار ، دستای پر شده اش فرمون به پاش میده برای بستن در ، ذهنم پر میکشه به هفت سال و هشت ماه پیش داداش ، کارتون سنگین دست نجمه ، آره خودش همیشه از همین جا شروع کرد . حالا من که هستم ولی نامردی که تو ماشین نشستی فکر نمیکنی الان نیاز به کمکت باشه ؟

- آرش جان دمت گرم مرسی برا شب باهات هماهنگ میشم

آرش جان ؟ با این هیكل و قواره ؟ پس ایشون هستن آقایی که بیشتر از همه بهش اهمیت میدی ؟ اون آقا زاده ای که خاله از دستش می ناله ؟ کیانا هم چشم دیدنش رو نداره ؟ من با تمام زنانگی هام دلارامم ایشون با این هیكل درشت و گنده آرش جان ؟ دارید می بینید حسادت منه بدبخت برگشته ؟ مردم باید به دخترای رنگارنگ تر گل

ورگل حسادت کنن من دارم من به این غول گوشتی اونم به کی؟ شاید از لحاظ چهره بشه یه چرتی پاش زد ولی من از این ادم خوشم نیامد شاید عکس حرفای خاله تو ضمیمه وجودم باشه ولی حساب کنی زیادی به کیان چسبیده، طول روز کاریش رو نمیدونم ولی همه اوقات فراغتش با این آقا برو بیا داره.

داشت به سختی میومد دستاش سنگینه کارتون بزرگی نیست اما تا تونسته بهش وزن داده با اون پلاستیکهای بزرگ دسته دار. وقتشه

- آقا کیان سلام

تشخیصش اشتباست به پشت سرش نگاه می ندازه

- این بالا

سر و نگاهش کشیده شد بالا تا چشم تو چشم شدیم به گرمی براش دست تکون میدم

- خسته نباشد. پیام کمک؟

اکراه جواب سلامش خیلی قشنگ و تمیز به جونم میشینه

- سلام، خیر تشکر نیازی نیست

سرش خواست بیاد تو زاویه درستش بشینه که دهن بی موقعه ام رو این باز به موقعه باز کردم

- چند صدم ثانیه صبر کنید

چه استعداد عجیبی تو دویدن داشتیم و سرپوش روش گذاشته بودم حیف کشف نشده باقی مونده بودم. مسابقات دو هم بود شک نداشتم با این سرعت مدال طلا گردن آویز خودم بود با این شتابی که برای رسیدن داشتم البته اگه با مخ اومدن به سمت زمین رو داخل پرانتز بزارم. چقدرم که آقا حرف گوش دادنو منتظر موندن. کنار در ورودی داشت با در می جنگید. با نگاه طلبکارانه درو براش کشیدم سعی دارم نقطه ضعفش رو به رخش بکشم

- برای همین بود که گفتم صبر کنید

اخمش کوچیکه سمت من نشونش گرفته لحنش مٹ هوای بیرون سرده

- که چی؟

- به نظر خودتون میتونید این همه وسیله رو با هم بیارید؟

با ادبیات خودم یعنی جمع بستنش جواب میده

- حالا که دیدید داشتیم می آوردم تا اینجا هم رسیدم

- آها با ماشین تا در جلویی

براق و اخمو نگاه میکنه ، خب خدا رو شکر باز اینجا هم شانس نداشتیم اخمش مٹ خیلی ها جذاب باشه تا من هم فدااااا اون اخمش بشم .

- زاغ سیاه چوب می زنی ؟

- خیر ایدا . داشتتم هوا می خوردم شما رو دیدم

چقدر که راستگو . پلاستیک ها رو با یکم زور از دستش کشیدم یکم پرویی شد چاشنی فضولیم

- میشه بپرسم تو این کارتون چیه ؟ به نظر سنگین میاد

- خیر نمیشه

- خب این هیچی . میشه بپرسم برای عید چه برنامه ای دارید ؟

- بله البته ، هر برنامه ای داشته باشم با شما ندارم . سوال دیگه ای مونده ؟

یه حالت تفکر فیکورم رو قشنگ تر می کرد

- شما همیشه اینقدر بد اخلاقید ؟

- یووف . شما که یه خط در میون بالا تشریف داری زحمت می کشی همه رو از زیر زبون خواهر من می کشی حالا

هم برو از خودش بپرس . با اجازه

ای کلک ببین چه حواس جمعی داره هر چند ما آقا رو زیارت نمیکنیم اما ایشون می فهمه دور و برش چه خبره کی میاد کی میره و آمار یه خط در میون منو داره . پس چندان هم بی تفاوت نیست میشه گفت اهمیت نمیده .

منه دلارام کم نمیارم ، آقا کیان حالت رو می گیرم جای حرف برات نمی زاااااا

- آخه می دونید هنوز ندیدمش از خرید عیدش نجات نیاد

شک ندارم به پرویی من اخم کرد یا شاید از این همه صداقت . فکر میکرد من خجالت میکشم و عذر خواهی میکنم ؟ خیر از این خبرا نیست . آسانسور طبقه همکف ایستاده چرا یادم نبود بزنم بره بالا تا زمان خریده باشم ؟ رفت داخل پلاستیک ها رو از دستم کشید " ممنونم " خشکی گفت و دکمه طبقه چهارم زد . به همین راحتی و آسونی داره منو تو این سرما با این مانتوی نازک جا میزازه تو لابی . این جای تشکر کارمه ؟ کشیده و ناز دار التماسش میکنم

- آقا کیان یعنی من سرما اینجا بمونم تا آسانسور برگرده ؟

- وقتی هم اومدید پایین می دونستید که هوا هنوز سرده

بد ذات نگاه پر شیطنتش رو انداخت تو چشمم یه لبخند خبیث هم رفت رو لبش . همه و همه فقط به فاصله ی چند ثانیه ای بستن در آسانسور طول کشید . ما انسانها چقدر درگیر همین خورده ثانیه ها هستیم و بی خبریم ثانیه های که هیچ کس به چشم نیاره و قدر و ارزشش رو درکت نمیکنه .

چیکار می تونستم بکنم به غیر از یه پوف بلند که حداقل سرما رو ازم دور کنه . آسانسور رسیده بالا طبق برنامه ریزیش باید برگرده پایین که من منتظرم اما خلاف دستورم میره طبقات بالا تر . بدجنسی که شاخ و دم نداره ، من که میدونم داره منو سرما اینجا نگه میداره خب یعنی چی ؟ که چی بشه ؟ خوبی به تو نمیداد مردک بی ریخت که نه ولی گنده آره مردک گنده خوبه مردک با گنده مچ میشه ترکیبش میشه کیان . من چی دارم میگم ؟ با حرص بی ثمر دکمه کوچیک گرد آبی رنگ رو چندین بار میزنم اما چاره چیه باید وایسم . چشمم داره با شمارش طبقات پایین میاد

- سلام چطوری ؟

ذلیل شی دختر شک نداشتیم بختک افتاده روم هرچی داداشش تحویل نمیگیره این خودشو تا ته حلق آدم می چپونه تو

- سلام و خُناق پیاده نکبت ترسیدم

- هیین دلارام این روتو نشون نداده بودیا

- چون شما هم تا حالا مثل اجنه ظاهر نشده بودی

- اجنه کجا بود این در ورودی همچین قیژی میده که آدم چهار پنج کیلو گوشت تنش اهدا عضو میشه . ببینم سرما با این لباس کم پایین چیکار میکنی ؟

به قول مهربانو مامان بزرگ خوبم " نجات در راستی " یک کلام بگو تمام .

- داشتم تو بهار خواب هوا میخوردم دیدم داداش غول تشن شما دست پر داره میاد اومدم کمک آقا زحمت کشید منو قال گذاشت و تشریف بردن بالا

قهقهه میزنه به حالت کلافه من

- پتروس عزیز وای ریز علی فداکار

- مرض جای تشکرته ؟

- جالبه بین شما اوضاع خوب پیش نمی ره

- ! ... مگه من با داداش شما اوضاع دارم که خوب پیش بره یا نه

- نه ولی خیلی واضح حس میشه یه چیزایی بین شما درست نمیشه القا میشه دست من نیست . آخه می بینم هر سری یه جووری حالت رو میگیره یادت نیس اون هفته تا گفتمی چه سرده پنجره باز کرد و گفت هوا خیلی داره گرم میشه ؟

- بله خیلی هم خوب یادمه واقعا دستتون درد نکنه بنده خدا مریضه خدا شفای بده . خدا به داد زنش برسه اوف اون چه بکشه از دست این بشر

باز تغییر حالت یهویی کیانا و چسبیدن چونه به سینه اش ، همراهی میکنه یه لبخند زوری با لباش .

- تو چته چرا هر وقت سر زن گرفتن کیان میشه تغییر دکوراسیون میدی ؟ ای ای غلط نکنم از اون خواهر شوهرایی که عروس بیچاره

- بیا برو بالا راستی نگفتی خریدات تموم شد ؟

گرد کردن سر بحث رو بی خیال میشم بزار فکر کنه نگرفتم چی شد

- بله . شما میخواستی چشم بازارو در بیاری همون یه بار که باهات اومدم هنوز پاهام داره نفرینت میکنه منه بیچاره یه مانتو شلوار که بیشتر نمیخواستم

گردن سفید و باریکش رو کج کرده

- بریم ببینم ؟

حرفی که از برادرش دارم آوار میکنم سرش . میدونم نامردیه اما انسانه دیگه همه چی ازش بر میاد

- خیر تشریف ببر بالا عید اومدم خونتون می بینی

درسته که دلخورم اما میخوام خودمو به این باور برسونم که من باید برای خواسته هام جنگ که نه ولی تلاش کنم . فکر میکنم دست به جنگیدن زیادی خطر داشته باشه باید پای همه چی بیاد وسط ، میخوام بعضی چیزا تو حاشیه بمونن مث احترام مادر و پدرم ، برداشت خوبه خاله ساجده و عمو کوروش

بالا که بر میگردم صدای شهرام بلند تر از حد معمول شده ، از صبح که اومده یه سری بزنه چهره گرفته اش نشون میداد اوضاع زندگیش خیلی خوب پیش نمیره

- خسته شدم مامان تابهش حرف میزنم میگه این حرف مامانته این حرف خواهرته ، داداشت گوشت رو پر کرده ، بابات ال کرده بابات بل کرده پای همه جد و آبادم رو میکشه وسط . نمیدونم چشه اخلاقی صد و بیست که خوبه دویست و بیست درجه برگشته انگاری این قرص و سوزنا رو مغزش بیشتر اثر میکنه تا رو ...

- مادر قربونت برم شایدم اثره همین قرص و دواهاست مگه کم چیزیه مشت مشت قرص خوردن و سوزن زدن ، تن میخواد اینا هم که همه شیمیایی هی چپ راست بریزه تو معده بیچاره . سر به سرش نزار هورموناش داره

- واکنش نشون میده سیستم بدنش بهم ریخته بهش حق بده از یه طرف استرس آخر و عاقبتش از یه طرف دل نگران حرفای نزنه ما فکر میکنه میخوایم عیبی بندش کنیم بگو بش داره به خودش ظلم میکنه .
- کنار داداش شهرام میشینم ، دستی به شونه ام می کشه دلم برای لبخند بی محتواش می گیره
- میگی چیکار کنم خسته از کار نیومده باید با خانم سر و کله بزنم ، خدا نکنه یادم بره این وسط از روند درمانش بپرسم دیگه قیامت
- خب چرا یادت بره زننه باید برات مهم باشه حتی بیشتر از خودت
- بمیرم برای مامان مهربونم که چی میگه و دیگران پشت سرش چه میگن .
- همه زندگیش شده حرف یارون شوهر
- مگه ما چی گفتیم که بهش مشبه شده پشت سرش خبریه اتفاقا تنها حرفی هم که وسط نمیداد حرف صدیقه خانمه
- دلارام ؟ ساکت شو
- چیو ساکت شم مامان ، ما که کاری باهاش نداریم تماسمونم که یه خط در میونه دیگه چشه ؟
- حساس شده به خودش تلقین میکنه . من عروس بودم میدونم دردش چیه
- تلقین تا این حد ؟ داره گند میزنه به زندگی هر دوشون .
- پسرم تو براش کم نزار
- تو چی کم نزارم ؟ با دعوت که میاد ، دست به سیاه و سفید نزده برمیگرده ، چشم و ابرو که نازک میکنه متلک و کنایه که میزنه منم مث گاو نوروز علی وامیسم نگاش میکنم چیزی نگم که ... استغفرالله . فکر میکنید حالیم نیست چقدر نسبت بهش گذشت دارید ؟
- پسرم گذشت ما ضامن آرامش روحی و فکری توئه
- مامان من آروم نیستم ، دارم کم میارم ، دلخوشی هام به این زندگی داره ته می کشه ، علاقه ام ... علاقه ام ای خدا
- مامان میدونه کجا ساکت شه اما اگه من بودم همچین واقعیت سه سال پیش رو میزدم تو چشمش تا کور شه . الان یادش نمیاد درگیری با بابا جون التماسش به مامان مینو واسطه کردن داداش همه همه برای همین خانم بود حالا بیا تحویل بگیر

بالاخره عید اومد تب و تابا خوابید همه تلاشها فروکش کرد ، بازارا خلوت شد انگاری همه شهر آروم گرفت مٹ اسمم ولی امسال من تو وجودم یه چیزایی دارم که زیادی داره تکون میخوره تلاطم این دریای آروم داره شروع میشه . تحویل ساعت هشت صبحه همگی به غیر از آقا آرشام خواب آلو پیش هم کنار سفره عنابی رنگ مامان انداز نشستیم . بوی سنبل خیلی ملایم زیر بینی حس میشه ماهی گلی های قرمز و سفید به چه چابکی اینور و ان ور میرن این موجودات ریز و قرمز بدجور به ادم حس تلاش رو تزریق میکنن ، بوی سرکه زیادی تیزه ، از بچگی طعم پشمکی سنجد رو دوست نداشتم ، زردی سکه ها چشم همه رو می گیره و اون سیب های قرمز و براق ادم رو وسوسه به دندون کشیدن میکنه . بابا با یه صوت آروم قران میخونه طبق عادت هر سالش مامان با نبودن آرشام آروم قرار نداره یه بند بیا و برو داره صداش میکنه

- آرشام بلند شو و گرنه تا آخر سال دیگه همش خوابیا

صدای خواب آلودش مبهم به گوشمون می رسه ، کشیده و سست میگه

- چی از این بهتـــر

- آرشام بلند شو دیگه با چفت پا میام تو کمرتا مگه مجبوری تا خروس خون صبح تو مهمونی جولون بدی

دیشب بود که به دعوت آقای کبیر تا صبح خروس خون تعارف تکه و پاره کردن . بابا که سر شب از مهمونی آخر سالشون برگشت میگفت تو حرفای آقای کبیر یه پیشنهاد وصلت بوده که بابا جوابش رو پاس داده به آرشام خان . بابا با کمال تعجب میگفت اولین شبی بود که آرشام مٹ بچه آدم کنار نشسته و تا آخر مهمونی به پیشنهاد ر**ق**ص دختر کبیر جواب رد داده میگفت از اویزون شدن دخترک هم خبری نبوده ، حالا این وسط چه خبر بوده خدا داند

نگاه قیافش با این موهای بهم ریخته و اب خشک شده گوشه دهنش نشست سر سفره به این تمیزی

- وی وی صورتشو

- ساکت شو دلی میزنمنا

- مردشو نمی بینم اینورا

- بزنم ببینی ؟

- تو خودت رو نمیتونی جمع کنی

- دلارام و آرشام فقط سه دقیقه دیگه

- مامان ببینش

- دیدم دختر کوچولو

- داداش بهرام نخند

آغاز سال یک هزار و سیصد و نود چهار خورشیدی .

بوم . پرتاب موشک از تانک نمیدونم چی با اون همه قدرت انگاری میخواد نشون بده تو سال جدید قدرتمند تر از همیشه هستیم . صدای نقاره خونه حرم خوش آب و هوای امام رضا و یه لرزش خفیف خیلی خاص ته دل آدم ، یه نم اشک ناتوان که همیشه این موقعه تو چشمم جمع میشه و من نمیدونم چرا . بابا قران رو می ب*و*س*ه اما زمین نمی زاره ، مامان رو خیلی آروم بغل میکشه ، همیشه اینقدر آروم جلو رفتن یا گذشت سالها آرامش رو جزئی از وجودشون کرده ؟

آقا زاده ها شرمگین سرشون پایینه ولی منه چشم سفید خیلی با دقت زیر نظرشون دارم . پیداست ب*و*س*ه گرم بابا رو پیشونی کم چروک مامان عطر و تازگی همون سالارو داره با اینکه یه پیچ آروم در گوشه اما من نزدیک بهشون به خوبی میتونم بشنوم که حسین آقا به مینو خانم میگه

- به عهدی که همون سال ها پیش بستیم وفادارم

- خوشحالم برای داشتنت با همشون جنگیدم

آ بیا ببین اونوقت داداش میگه تو به کی رفتی خب سرتو یه خورده بیار بالاتر ببین . خیلی چیزا تو زندگی میشن محرکت و هولت میدن میشن مشوقت و تشویقت می کنن . سنم ، هورمون هام موجودیت ام همه و همه میخواست که حس کنم ، مزه مزه کنم تموم این حسای خوبو

کلی رو بوسی و تبریک سال نو همراه با آرزوهای خوب دارم . وای خدای من این تپه ای از کثیفی داره میاد سمت من ؟

- آرشام سمت من اومدی نیومدی .

- بی لیاقت میخوام بغلت کنم

- آره من بی لیاقت ، برو برو اونور با این قیافه کر و کثیفت روز عیدی حالم رو بهم زدی

- به درک . یه ساعت دیگه نیای بگی عیدی ندادی . شماها شاهدا

انگشت بلندو کشیده اش رو یکی یه بار سمت همگی می چرخونه و شاهد جمع میکنه

- نخواستم عیدیت مبارک دوست دخترای طاق و جفت

با اینکه دروغ محض بود و من عمرا میذاشتم سهم من بره تو جیب دخترای رنگارنگ دورش . آخه همیشه آرشام یه چیز خاص داشت . شاید قیمتی محسوب نمیشد اما میتونستی به عنوان یه یادگاری ارزشمند همیشه نگهش داری و ازش سیر نشی و من به دلش بزارم عیدی م لقمه شه تو گلو دیگران . آخه کجای دنیا حق دیگران خوردن

داره؟ قران دست بابا که باز میشه چشم برق میزنه از سر خوشی عیدی گرفتن چه کنم که همسان بچه های سه چهار ساله ذوق و شوق عیدی گرفتن دارم؟ بابا میدونه ته تغاریش و هم زمان یکی یه دوش صبر و حوصله تو کارش نیست

قلب قران (سوره یاسین) باز میشه نصیحت باباجون اولین عیدی امساله "قلبتو رو تمام خوبی ها باز کن" خیلی سریع آرشیو قلبو ذهنم میشه.

دومین عیدیش تراول های خشک و تا نخوردیه صد تومنی که اصلا من ک هیچ هر کی ببینه نیشش باز میشه.
- چندتاش ماله منه؟

اینجا ها باید از ظرافت های دخترانه، عشووه و گردن کج و نگاه خیره خفاش هتل ترانسیلوانیا نمیدونم هزار تا چیزه دیگه استفاده کرد

- دو تا خوبه؟

- بابایی

- یکی من یکی مامان

- دو به یک. چی میگی؟

- ببر خیرش رو ببینی.

- ای جونم بابا عاشقتم نه نمیگی. داداش عیدی تو کو

- از همون جا بردار وقت نکردم امسال خرید برم

خوب خیلی هم بد نیست نقدینگیم بالا میره. بابا سوره نساء رو باز میکنه (آخه قدیمی های طرف ما اعتقاد داشتن سر سال نو به نیت هر کس هر چیزی رو که میخوای برایش لای قران بزار) این بود که سوره نساء پیش روم باز شد

- ایول داداش امسال حتما میری تو کار زن گرفتن دیگه؟ بیا ببین بابا چه کرده

- همون یکی برای هفت نسلم کفایت میکنه.

یه تراول خشک پجاه تومنی میخواد که برش دارم ولی این خیلی کمی

- داداش خدا برکت بده به مال ت این چیه؟

- عیدی دیگه چشمه مگه؟

- یک ماه پیش نبود کلی پول روانه حسابت کردی . خودم تلفنی با بانک چک کردم . داداش این خیلی کمی کمه

- اوهو نفست نگیره بسه امسال کلی عیدی کشیدم رو حقوق بچه های شرکت .

- از بابا بگیرم بعد باهاش حساب

زنگ تلفن نمیزاره معامله رو جوش بدم . داداش بهرام عهده دار اولین تبریکات تلفنی میشه

- بله ؟ الو ؟

اون طرف خط زیادی ساکنه . گوشی بر میگردد سر جاش اما باز سریع صداس در میاد . بازم بهرام

- دویدی ؟ نفست گرفته . آب خنک بخور عزیزم

تماس یه طرفش قطع میشه

- اینجا هم دست از سرم ...

داداش حرفش رو نصفه و نگاهش مات میشه . نگاه پرسشی همه روی داداش زوم شده . سرش رو برای افکار مزاحمش تکون میده بلند میشه

- خب عید همگی مبارک . برم به سید جواد یه زنگی بزnm

منم که نمیدونم داره می پیچونه و وقتی تو راه پله ها می چرخه و میگه " آجی هر چقدر میخوای از بابا بگیر باهاش حساب میکنم " یعنی دارم سرگرم میکنم پایین تا تشریف نیاری بالا

- خب منم برم عیدی ام رو بزارم تو کیفم تا کم نشده .

از غفلت مامان ، و حواس پرت بابا که میخواد به آقای کبیر تبریک بگه و تو دستشویی بودن آرشام استفاده میکنم جت وار و آهسته جست میزنم بالا کنار در اتاق داداش بهرام

- ممنونم علی جون سال نوی تو هم مبارک . علی میخوام بعد از تعطیلات برام یه چیزایی رو چک کنی . میدونی که هر روز به محض ورود من زنگ اون خراب شده صداس در میاد طرف هرکیه با مزاحم تلفنی خونه یکیه

یه سکوت چند ثانیه ای بهم اجازه میده سوال علی رو حدس بزnm

- نمیدونم از کی شروع شده مامان اینا چیزی نگفتن ولی هر کی بوده میدونه من امروز خونه هستم . چرا روزای دیگه زنگ نزده ؟ چون ساعت رفت و آمد من دستش نیست . بزار این سه چهار روز تعطیلی بگذره ادارات که باز

شه دنبال اولین کاری که میری همینه علی بدون اطلاع کسی

بازم سکوت کشنده داداش

- دلارام مامان تا ایستادی شماره خاله ساجده رو بگیر زشت شد یه ساعت گذشت

- مامان میخوام کادوم رو باز کنم

- ناله نداره که نترس پرواز نمیکنه . زود باش بجنب

نبازی به فکر کردن روی اعداد نیست دستم به طور کاملا خودکار و خودجوش شماره میگیره . هر بوق یه تپش بلندتر . کیان رو تا به امروز ندیدم اما با اولین نفری که تلفنی تبریک گفتم خودش بود . چقد خوب که مامان خواست برایش شماره بگیرم ، چقد خوب که مامان به رسم همین ادب اولین تلفن رو اینجا میزنه و باز اولین بار باز بهترین خاطره ها باز فراموش نشدنی ها و باز یه رخ داد جدید دیگه .

من ، کیان پشت خط با یه ضربانی که داره میگه تو یه چیزیت هست . ساعت نه و نیم صبحه یه روز خیلی خنک با یه تن گرم ، کلی حرفو یه گوش ناشنوا . چشمم تو چشم داداش بهرام می شینه . تو سالن انتظارش با یه نگاه نگران و منتظر برای منه خواهر کوچولوش ،

اما من با خواستن رشد کردم ، قوی شدم به قول مهربانو شدم آهن آب دیده . شدم زنی که بتونه خانواده تشکیل بده زنی که برای خواسته اش بی پروا بجنگه اونم نه با هم جنس های خودم با مردی که تمام منیت منو زیر سوال برد . از غرورم نترسیدم حتی از حرف مردم . با خواستن کیان خیلی چیزا تو زندگی من عوض شد خیلی چیزا به دست آوردم . من برای داشتن اون چشمای براق و خوش رنگ مشکی برای اون پوست گندمگون برای اون موهای ست شده با رنگ چشمش برای یه چهره خیلی عامیانه برای یه هیبت مردونه من برای داشتن اینا باید زیادی خودخواه میشدم زیادی دست و پا میزدم و زدم

یه صدای گرم یه صدای سرد خدا من با این گسل ها چیکار کنم

- سلام آقا کیان . عید و سال نو مبارک

صدای نفسی که کلافه ول شد سیلی محکمی شد برای صورت شاد و خندونم . باید به داداش پشت میکردم و گرنه اون خیلی زود حتی بهتر از خودم حرکت بعدی منو می رفت

- سلام ، ممنون به همچنین ، چند لحظه گوشه

همین تنها همین . در عرض چند ثانیه همه اون خواستن هام زیر سوال رفت . تو از چه جنسی هستی ؟ چه راحت سنگ زدی چه راحت ول کردی چه راحت پشت سرت جا میزاری . صدای گرم خاله شد یه خورشید کم جون تو زمستون صداسر خورد تو گوشم انگاری جای سیلی حرفای پسرش رو نواز میکرد

- سلام دختر قشنگم عیدت مبارک عزیزم . خوشحالم کردی اولین نفری که تلفنی تبریک میگی .

اون تحقیر پیله شده به گلو رو با زحمت قورت دادم ، این گرما برای گرم شدن دوبارم کافی نبود . جوابگوی اون چند ثانیه نمیشد

- سلام خاله . عیدتون مبارک صد سال به این سالا کنار عزیزان .
- چی گفتم چی شنیدم ، کی گوشی دست به دست شد ، کی بی توجه به نگاه داداش رفتم اتاقم یا حتی کی آرشام اومد بگم نفهمیدم باور میکنی ؟
- چته تو ؟
- آرشام برو بیرون حوصله ندارم
- میگم چت شد ؟ چی شد یه دفعه ای صد و هشتاد تا چرخیدی نا آرام
- هورمونهای برادرانش دارن ترشح می کنن اما به بدترین شکل ممکن همراه با زخم زدن های سطحی . جمع تر میشم
- هیچی چی شد اومدم موبایلم رو بردارم به دوستام تبریک بگم . حوصله سر و کله زدن با تو رو هم ندارم خواهشا ول کن
- آها به دوستات ، دقیقا کدوم دوستات ؟
- هم چینی دست به سینه و تکیه به در داده انگاری مجرم گرفته . راست میگه کدوم دوست ؟ مگه من به غیر از کیانا با کسی دوستی عمیقی دارم ؟ دارم تو دروغم غرق میشم ، دست و پا زدنم رو می بینه و می خنده چقدر با بهرام تفاوت داره چقدر از شهرام دوره این گونه عجیب
- خب چته ؟ مگه دختر خاله عمه ودایی دوست محسوب نمیشن ؟ برو بیرون تا
- زنگ ماسماسک دستم از جهنم میکشتم بیرون . آخی خدا جونم شکر . نگاه از لبخند مچ گیرانه آرشام میگیرم میدم به عکس لبخند نمکی و چشمک تو دل برو کیانا . جا داشت گوشی رو تا ته قرنيه چشماش فرو میکردم
- بفرما اینم دوست . سرت رو بکش کنار گوشیم رو خوردی
- یه چشمک دختر کش میزنه
- جواب بده ، بده بنده خدا منتظره عیدم تبریک بگو ببین آرام زود نیای عیدی پرا یعنی پر پر متعجب از این محبت های یهویی قلمبه شده دست کشیدم روی صفحه گوشی
- سلام عزیز دلم عیدت مبارک
- وای جیگر تو دخمل عید شما هم مبارک . در چه حالی ؟
- روز اول عیدی بعد اون همه عیدی عالی شما چی ؟

- راستش بابا زیر میزی گفت یه زنگ بزن به دلارام اشتباه نکنم ناراحت شده باشه

مرسی شعور عمو کوروش ، با همین سیاست تا حالا نذاشته دله خاله پر بکشه سمت قدیما

- چرا ناراحت ؟

- من که ندیدم ولی بابا میگفت به احتمال زیاد از رفتار کیان ناراحت شدی میگفت خیلی بد برخورد کرده ، عمو و خاله چیزی نگفتن ؟

- ای بابا بی خیال نذاشتم بفهمن بعد از این من دیگه عادت کردم برادر تو از هر لحاظ هیچی ولش کن . ببین من الان باید برم آقا ارشام زحمت کشیدن شرمندمون کردن عیدی تدارک دیدن بزار تا لقمه دوست دخترش نشده برم .

تماس که با کیانا رو تموم کردم هرچی تو دلم داشتم بیرون ریختم . تو دلم هیچی گیر نمیکنه . صاف و ساده از کنار هر چیزی رد میشم چرا که میخوام تموم قلبم رو پر از حسای خوب کنم مثل اینکه اسمم زیادی با شخصیتیم مچ شده بود همین طور خیلی تاثیر گذار . رفتار کیان ، خصمش ، شرارتش نسبت به من تنها نبود جزئی نهاد شدیه شخصیتش بود .

زیباترین هدیه امسال رو از ارشام گرفتم . گردنبندِ طلای خیلی قشنگ و ظریف . یه کتاب کوچیک با یه قفل خیلی کوچک تر که با یه فشار آروم باز شد از این مدل کار به شکل قلب زیاد دیده بودم اما این به نوبت خودش آس بود نگین هایی که با چسبیدنشون بهم تو سمت راست براقش شده بود " دلارام " و درست روبه روش خالی بود

- ارشام این طرفش چی؟

- هر وقت شوهر کردی میگم اون طرفش چی .

نا خوادگاه و بی دلیل اسم کیان پیش چشمم حک میشه ، اگه بشه . خوشحال از این هدیه محکم بغلش کردم

- ای قربون داداش خوش تیپم برم عاشقتم نشون دادی خیلی خوش سلیقه ای .

- بیا برو اونور به من نجسب

اشکالی نداره این پس زدن ها ، اخلاقش اینه از دوست داشتنمون کم نمیشه .

میدونم خیلی وقت نیست که از عید گذشته و کسی حال و حوصله عید و بازدید حتی به صورت خوانداری رو

نداره پس بزارین یه پرش داشته باشم بریم جلوتر ، درست زمانی که

میخواستیم برای دیدن خاله ساجده بریم بالا . بیخیال اعصاب خوردیا، خاک بر سر پوریا با اون دهن بو گندوش نخ

میداد در حد طناب اونم به دختر عموش . بگذرم از نگاه تیز بابا که نشون میداد از هم صحبتی پوریا با من راضی

نیست ، اون پسر عمویی که کل فامیل پرونده خرابکاریاش رو ورق میزدن . خونه عمویی که بابا هر سال روز اول عید کنار عکس پدر و مادرش نم اشک تو چشماش می دیدم . برادر بزرگتری که غبطه میخورد به حال پسرای موفق برادر کوچیکش هرچند منم پسرای عمو رو داشتم رو به قبله میشدم ای خاک بر سر من با این اقبال چکش خوردم . همه و همه به درک آپارتمان خودمون رو عشقه. مامان زنگ واحدشون رو زده . شور دارم یه نگاه سریع تو شیشه های مات شده ال نودمون می ندازم . باطنم که حرف نداره ظاهرمم که خوبه جای تعریف داره یه مانتوی سرخابی خوش رنگ یه شال مشکی با طرح های قرمز و سرخابی با یه کفش پنج سانتی کنار داداش بهرام و آرشام دو بادیگاردم . آرشام خان داره لبه های کتش رو بهم می رسونه یه لبخند کم پیدا رو لبش راه گم کرده یه حدسهایی میشه زد ولی آقا زاده نم پس نمیده ، تا اسم کیانا رو میارم جبهه می گیره بیشتر مجبورم میکنه کیانا رو بکشم پایین چه جالب که میگه " زشته جلوی آقا کیان هر ساعت بالا باشی خب بگو اون بیاد پایین " خب عاقل درس خونده مملکت درد منم بودن همین کیان خانه و گرنه تو خونه ماکه دو تا آقا زاده هست یه کلام نمیگه دردم یه چیزه دیگه ست . طبق عادت همیشگیم خودم رو میکشم تا به شونه اش ضربه بزنم ماشالا با قد بلندی که این داره به هدف نمیخوره .

- خوش تیپی ، بریم ؟ خواستگاری که نمیریم

یا خود خدا رحم به زنش کن یه اخمی میکنه که هفت جدت به شکر خوردن دعوت میشن

- بیا برو بالا جوجه

- بله درست میگی در برابر سن توی پیر مرد من جوجه حساب میشم برو پدر جان اول بزرگترا

چشم غره مامان میگه که رسیدیدم جلوی درب خونشون .اونم عادت خودش رو داره طعنه زد و رفت . پشت سرش راه کشیدم که برم ولی دستام باهام نیومد . متعجب به داداش زل میزنم

- سنگین باش ، سنگین رفتار کن

رو دو تا چشمم انگشت زدم

چشم به روی این دو تا چشمم . دیگه چی ؟

استقبال کیانا ازم زیادی گرم بود ، درسته زبونی بعد یه سال اومده بودم خونشون اما ساعتی حساب کنی بیست و چهار ساعت از دیدنمون نمی گذشت اگه شخص سومی باهمون بود شک میکرد بعد چند سال بهم رسیدیم . آغوش گرم و محکمش دلنشینه ، خواستنی بودن ضمیمه آفرینش این دختره

- وای آرام_____ . عیدت مبارک بلا گرفته تو با این تیپ دل کیو میخواستی ببری .

لحنم تمسخر همراهش داره ولی قلبا راست میگم ، آهسته طوری که کیان با دو قدم فاصله از ما نشنوه میگم

- قربونت برم دل داداش تو رو اول از همه

یه نگاه به کیان که اصلا حواسش به ما نبود یهو ... بوووم ترکیدن بمب خندمون . اره بایدم بخنده اینم از شانس منه اون از پوریا این هم از آقا کیان . کیانا هم داره به این امر غیر ممکن می خنده ؟ از خندش دلم میگیره ، دلم میخواست حرف بزنه ، بگه ... بگه چرا که نه ؟ بگه... کی بهتر از تو یا شاید بگه ... من از خدامه . همش توهم فانتزی منه . تو زندگی کیان یه چیزی هست که دیگران نمیتونن نادیده بگیرن ، این خانواده آرزوی دامادی پسرشون رو ندارن ولی برای برادرای من چپ و راست لقمه می پیچن خب چرا ؟ جوونه ، کار داره زندگی داره در درجه اول نیاز داره ، نکنه ؟ ... نکنه ... این پسر ... یعنی میشه که کیان بیماری صعب العلاجی داشته باشه ؟ نگاهم بهش گذراست خیلی سریع اسکنش میکنم . نه یه بیمار صعب العلاج با این اقتدار نمی ایسته با این ابهت و استقامت صاف و محکم نمی شینه . کاش کیانا نمی خندید . باید هم می خندید با اون بی محلی داداشش با این سر سلامتی دادنش مثلا عید بود .

نگاه سنگین آرشام دست انداز راهم به سمت مبلمان سورمه ای رنگ خاله است . نگاه میخ شده آقا به لبخند نمکی کیانا خانمه . بزار خوش باشه حق داره منم بنده همین خنده اش شدم عاشق این چالایی که تو صورتش بهت چشمک میزنه یعنی کاربردش از ده تا چراغ قرمز که مجبور به استپ ترمز میشی بیشتره خدایا شکرت تو نقص عضو هم شانس نیاوردم (از لحاظ علمی ثابت شده چال یه نوع نقص عضو در یکی از عضله های صورته) میدونم روز حساب و کتاب شه اولین سوالی که از خدا میکنم دلیل این همه بدشانسیه . خب چرااا ؟ دست کیانا محرک میشه برم سمت مبل دو نفره گوشه سالن یه کمی دورتر از جمع . هر دو مون خنده رضایت بخشی از مصوبه های عیدیمون داریم خصوصا با عیدی عمو کوروش که خرج برنامه مون داشت در میومد . خلاصه کنم از نرخ عیدی بهم آمار دادیم واسه خودمون نقشه کشیدیم که یهویی کیانا جنی شد

- ای وای دیدی داشت یادم می رفت نگفتی عیدی آقا آرشام منت گذاشته چی بود

خب پس خانم کنجکاوای هم بلده

- ای جونم داداش آرشام نبودی ببینی چه کرده همه رو شرمنده کرده

دور پذیرایی رو یه دید کلی زدم همه مشغول گپ و گفت خودشون هستن کسی پی ما نیس . دست به یقه لباسم بردم گردنبنند رو جلوی چشمای براق کیانا تکون تکون میدم

- ببین آقا آرشام چه کرده

برق رضایت چشمش رو گرد کرده آروم از دور گردنم بازش میکنه

- وای خدای من چه ظریف و نازه

و تو یه حرکت انتحاری و بدون برنامه از هیجان می ایسته

- آرشام منم از اینا میخوام خیلی خوشملمه

صدای جیغ جیغ ذوق زدگیش جلب توجه میشه و سر همگی رو می چرخونه سمتش . عکس العمل دیدنی آرشام اولین چیزیه که دلم میخواد ازش بگم با عمو کوروش مشغول رد و بدل فوت و فن حسابداری بود که مات و متعجب چشم به ذوق زدگی کیانا میدوزه و بعدش یه لبخند کاملاً تأکید میکنم کاملاً کنترل شده میزنه ، خاله چنگ به گونه اش میزنه ، کیان پوزخند داره ، منو بهرام و مامانی به همراهی بابایی لبخند مچ گیرانه داشتیم . صدای دوزاری افتاده تازه داره به گوش خود خانم میرسه تازه مغزش رد داده چه سوتی داده . چشمش ثانیه به ثانیه گشادتر میشه ، گردنبنده آویزون شده انگشتاش از بین دستای سستش سر میخوره ، دستش رو جلوی دهنش میگیره نگاهش به آرشام گذراست

- معذرت میخوام جو زده شدم ببخشید .

آنچنان سریع سمت آشپزخونه می دوه که ببخشیدش تو صدای باد تنش گم میشه . سوتی داده بود بد رقم با شناختی که ازش داشتیم میدونستم الان مشغول حلق آویز کردن خودش اونم با سرکوفت هایی که به خودش میزنه . آرشام خوش خوشان شده به ظاهر بی تفاوت به بحثش با عمو کوروش ادامه میده اما لبخندش این وسط زیادی داره جولون میده داداش یه چشمک میزنه و اشاره میکنه به آشپزخونه . گردنبنده رو برداشتم و بلند شدم . انسانیت میگه اینجا باید یه کاری کنم . راستی چرا کیان پوزخند داره ؟

دستاش روی میز ستون سرش ، شصتش رو به شقیقه اش فشار میده غلط نکنم زیر لبی داره یه چیزایی بلغور میکنه . با کشیدن صدای روی سرامیک سرش بلند میشه نم اشک تو چشمش اون عسلی هاش رو قرمز کرده . با اشاره پرسیدم " چی شد " یه قطره چکیدن پایین . سر از افسوس تکون میده صداس زیادای آرومه باید گوشام رو برای شنیدن صداس تیز کنم

- خراب کردم آرام خراب

اشکش رو میگیرم ، شاید بشه با لودگی اروم ترش کرد . دستم رو خیلی مسخره به علامت بدبخت شدی براش تکون میدم

اصرارم برای بیرون بردنش از اون آشپزخونه گرم بی نتیجه بود . شرم و خجالت از واکنش مامان و بابا می ترسوندش

- اگه فکر کنن از رو منظور بوده چی ؟ دیگه روم نمیشه تو چشمشون نگاه کنم اخه نمیگن این دختر چقدر دریده است

- مگه از رو منظور نبود ؟

- آرام اذیت نکن

- نه خدایی راست بگو نبود

جواب شوخی های رو اعصاب بروی منو نمیده ، باز سرش می چسبه یقه آهار خوردش . به لطف زندونی شدن کیانا تو اون دخمه خوش بو ، کیان خان عهده دار پذیرایی شد . خوب بهتره که من تو سالن باشم تا تو اشپزخونه سرکوفت های کیانا خانم به خودش رو بشنوم . از بزرگترها گذشته تا رسیده به من تا کمر رو به روم خم میشه . من برای انتخابم ریادی وقت خرج میکنم خیلی ریلکس دنبال گزینه بهتر برای شیرینی هستم این بوی شامه نواز رو که ازش بهم میخوره دوست دارم . لبخندم زیادی دلبرانه نشده ؟

- به نظر شما کدوم خوشمزه تره ؟

به لحن شیطونم اعتنا نمیکنه . خیلی سریع صاف شد ، پوزخند داره اما جدی گفت

- هیچ کدوم

خدایی بعضی ها چه جوری چندین حس و حال و یا چندین حالت رو با هم ترکیب می کنن یا حتی مث شخصیت رمانها چه جوری حرف چشمها رو می خونن

نه خدا ، وای نه ظرف خوش رنگ و بوی شیرینی داره از جلو چشمام دور و دورتر میشه رفت تا نشست روی میز نهار خوری . اما ... اما اون شیرینی خامه ای داشت بهم چشمک میزد . ای نامرد . بابا غلط کردم ناز کردم بیار خودم تصمیم گرفتم چی بخورم ولی تا آخر مهمونی دیگه دستم به اون نون خامه ای ها نرسید که نرسید . آدم بد ذات که شاخ و دم نداره ولی من باشم تا تلافی کنم صبر کن و ببین . کیانا خانم هم ، هم چنان در اعتصابش به سر می بره و دست من از همه جا کوتاهه .

- خوب کوروش خان زیادی زحمت دادیم

استارت رفتن بابا میگه زمانی برای رسیدن به میز نهار خوری نیست . کاش همراه بابا وقتی می خواست عیدی کیانا رو بزاره بین قران روی میز رفته بودم .

تا دست مامان به دستگیره می رسه زنگ واحد خاله صداس بلند میشه مث این باشه که رابطه مستقیمی باهم داشته باشن

- خب دیگه تا مهمونا برسن ما هم رفع زحمت کنیم

- بشین مینو جون مائده است . خیلی وقت هم میشه که همدیگرو ندیدیم

باز همهمه ها شروع شد ، شروع یه نگرانی خاص خیلی زیادی خاص . باز اولین ها باز به یاد موندنی ها . این دختری که پشت سر پدر و مادرش وارد میشه زیادی زیبا و لونده زیادی ناز و کرشمه داره نه از نوع لوس و بی معنی از اوننوع دلبرانه از نوع ناخوداگاه . این زن میتونه یه تندیس باشه . به مثال مدلینگ ها راه میره و ... تو چند صدم ثانیه مغزم ارور میده " این دختر میتونه رقیب سر سختی باشه " اخه اون با این همه لوندی خدادادی کجا و منه ساده کجا . حق داره هر کی باشه حق داره کی این همه ظرافت چشم نواز رو ول میکنه میاد دنبال منی که

سشوار با موهام لوازم آرایش ان چنانی با صورتم قهره . این موجود رو نمیتونم با قلبم دوست داشته باشم هرچند زیبا هرچند چشم نواز از طرفش حس خوبی منعکس نمیشه ، ولی مغزم همه این زیبایی ها و خیره شدن ها رو تایید میکنه . کیان اینا رو دیده که منو پس می زنه ؟

دستای این موجود شکستنی رو فشار میده . حسادت این کلمه پنج حرفی چنگ میزنه به دلم چنگ میزنه به مغزم . مغز استخوانم داره فرمان های جدیدی رو آنالیز میکنه مٹ تیر کشیدن از حسادت از خواستن و نداشتن . درد دارم یه درد تو پنهان ترین گوشه وجودم ، یه درد خیلی آروم اما یعنی چه ؟ چی داره میشه ؟ عادت ندارم ولم کنید

دختر خاله، خاله ساجده مائده خانم دخترشون طلا خانم . چه اسم برازنده ای مٹ خود طلا می درخشه و مٹ خود طلا قیمتی .

- کیانا جان خوبی ؟ چرا اونجا ایستادی ؟

با سوال طلا تلنگر میخورم می بینم وسط سالن ایستادم یه دستی رو شونه ام سنگینی داده به تنم . گردن که کج میکنم چهره آرشام کلوزاپ میشنه تو چشمم

دستش اینجا چیکار میکنه وقتی چشمش رو خانومای زیبایی رو به رو شه . شونه خالی میکنم

- چته ؟

در کمال تعجب خبری از جبهه گرفتن نیست

- بریم یا میخوای بشینی ؟

- شما دستت رو برداری می رم می شینم کیانا رو که ندیدم

نگاه خندونش چه خوشگله ، بیشتر قایمکی بخند داداش من .

- پس با هم بریم

با دستاش هم مسیر کیانا میشم . نفس عمیق آرشام می شه تند باد تو گوشم درست وقتی کیانا بهم می رسه . خدا خودش خوب میدونسته که قلب رو اسیر بین این همه استخون کرده وگرنه که چه زود رسوا میشدن همگی .

باز پذیرایی ، اینار کیانا خانم و یه امید جوانه زده برای برداشتن نون خامه ای . رو به روی آرشام خم شده یه کمی دور تر از بقیه ، بایه لبخند شیرینی اسیر دست آرشام میشه . زیر لب میگه و من فقط میتونم " بانو " رو لب خونی کنم ، سر کیانا آنی بلند میشه یه نگاه متعجبو یه فرار سریع تر .

- انگاری این دو تا هم رفتن تو کار هم ؟

- داداش کی اومدی ؟ ترسیدم .

- بله مشخصه داری تو کدوم عالم سیر می کنی. نگفتی؟
- چی رو؟
- آرشام و کیانا خانم.
- نمیدونم، شک دارم خب کیانا اصلا تو این فازا نیس هر چند از آرشام بعید نیست
- رو چه اصلی؟
- نوع نگاهش، لبخند مسخره اش، کارهای هرگز نکرده حتی پيله کردنش زیادی گیر میده که کیانا بیاد پایین زشته همش تو بالا باشی. وای داداش لبخنداش وقتی کیانا رو می بینه خیلی با حاله
- چه جالب با همین چند تا حرکت همه چی رو خوب بردی و دوختی
- خب مگه باید از کجا ها شروع بشه؟
- خواهر برادری خوب ژن این حماقت ها رو به ارث بردید. مامان بابا خود جوانی شون رو بهتون ارث دادن
- نکه تو به ارث نبردی؟ اون شهرامم بچه همین خانواده است تا.
- شما دو تا عاشقیتونم مثل ادم نیست
- داداش
- داداش نداره فکر نکن حواسم بهت نبودا
- من که کاری نکردم
- آره تو راست میگی عمه من بود با چشمش دنبال آقا راه افتاده بود. خوشم اومد شیرینی نداد بهت
- دادااااش. دیدی نون خامه ای بودا. نداد بهم
- بهتر دختره لوس. بگیر بخواب، میل و کاموا نداشته کم رویا بیاف
- می بینیم. من یکی همش رو به واقعیت تبدیل میکنم
- خنده رو لبش داره
- ساحره پلید. خدا آخر و عاقبت ما رو با شما دوتا بخیر کنه
- از اون شب حسرت شیرینی ها به دلم موند آخه منه شکمو عاشقشون بودم، نون خامه ای که کیان با بدجنسی دم در یه نگاه به منو یه نگاه به اونا انداخت و تنها یه لبخند خبیث زد.

این حس رو از کیان خیلی خوب می‌گیرم که خیلی ناخواسته در برابرم سد میزنه اینو زمانی متوجه شدم که طلا خانم یا به قول خودشون دختر خاله خواست سر صحبت رو باهاش باز کنه . کیان به همون اندازه خشک بود به همون اندازه اخمو ، طلبکار و گنده گو . طلا خیلی مهربون بود و این چیزی بود که ازش انتظار می‌رفت . اون ناز و کشدار حرف زدنش وقتی داشت دونه به دونه سلول های عصبی منو می‌جوید کیان خیلی بی تفاوت جوابش داد . طلا خیلی دلبرانه پرسید " برنامه ات برا عید امسال چیه " کیان هم خیلی بی ملاحظه جواب داد " مسلما با شما برنامه ندارم " طلا هم مٹ من دلخور نشد خنده از ته دلش اینو بروز میداد و تنها گفت " مثل هر سال ؟ " از این جا یاد گرفتم که کیان کلا با هم جنس من سازگاری نداره و گرنه طلا کسی نیست که نشه نخوایش و حالا اینجا به پراتنز باز میکنم که دو گزینه داره 1 یا خودش کسی رو دوست داره دوم این که آقا شکست عشقی خورده و دل خوشی نسبت به هم گروه ها و رده های من نداره . حالا کدوم باشه خدا داند .

و اما برنامه عید، بعد اون همه کنجکاوی و به زمین و زمان زدن رسید به حرف ساده کیانا " کیان با آرش میرن کیش ، ما هم میریم شمال پیش مادر جونم "

یه زمان هایی حس حسادت به این آرش بد جور ته دلم رو به بازی می‌گرفت . پیش از حد به کیان نزدیک بود ، وقتایی که با اون بود خنده از رو لباس نمی افتاد دستای مردونشون خیلی محکم تو هم گره می خورد . من دوست داشتم این استحکام دستا پشتوانه یک زن باشه و خیلی خودخواهانه برای خودم آرزو مند بودم . همه ی این نا ملایقات رو به یه جمله سرکوب میکردم " هر پسری یه رفیق فابریک داره " مثل بهرام خودمون با همه انزوایی که در پیش گرفته بود زمانی که با حسین باشه بی دغدغه میخنده شاده حتی شاید بدون فکر .

سوپرایز امسال بابا برای مامان مینو یه سفر چند روزه به شیراز برای دیدن مهر بانو بود . پیر زنی که روزمرگی ها و گرفتاری ها نداشتند بود دو سالی بهش سر بزیم . همون زنی که بیماری قلبیش اونو نرسیده به جنوب کشور نگه داشته بود . یه پیرزن خوش بو با کلی تعرف های دلنشین ، با اون سماور دست به کمرش که هیچ وقت چایش مونده نمیشه یا اون گیس های باریکش که نشون میده خیلی زمان از بدو تولدش گذشته .

بابا رو دوست دارم با این سوپرایز ، مامان زیادی خوشحاله ، کلی انرژی داره برای تخیله ، نمیدونه از کجا جمع کنه یا چی بخره سوغاتی ببره . این خوشحالی با همراهی شهرام افزون تر میشه ولی نه برا من که دل خوشی از صدیقه ندارم . می دونید که این یه واکنش طبیعییه که کسی که عزیزان شما رو عذاب میده شما ناخواسته نمی تونید اونو دوست داشته باشید .

تنها دو روز از عید گذشته همگی جلوی ورودی پاکینگ رو به روی هم . داریم از هم جدا میشیم البته برای چند روزی . میدونم دلتنگ میشم برای خنده های نمکی کیانا برای اون چالای عمیقو قشنگش برای کم محلی های کیان برای اون تو بدو من بدوهایش ، اون با همه بی علافگی برای لجبازی با من زمان میزاره از خودش کار میکشه مغزش رو به کار می ندازه و حتی دلتنگ " دختر گلم " گفتن های خاله ساجده . خیلی وقت بود که من حتی

همین حس های کوچک و پیش افتاده رو نداشتم خیلی وقت بود پچ پچ های دخترونه نداشتم یا حتی به رفت و آمد درست و حسابی و دلنشین که دلت نمیخواد برگردی خونت .

با اومدن خاله ساجده به مجتمع ما زندگی منم دچار تحولات چشم گیری شد دوستی با کیانا برام غنیمت شده ، عطش خواستن و داشتن کیان در کنار کیانا دلچسبه . خوشحالم زندگی یکنواخت و روتین ام داره بالا و پایین میشه ، داره منو ، صبرم رو ازاده ام رو توانم رو به چالش می کشه . چقد خوبه خواستن کسی چقدر میتونه تو رو قوی کنه آماده کنه برای روزای سخت پیش روت حالا میفهمم چرا بعضی ها دوست دارن با عشق ازدواج کنن چرا که قدرت رویاروی با مشکلات رو تو دوران علاقتون بهم پاس می کنن حالا دارم درک میکنم منم دلم به ازدواج با عشق یا حداقل دوست داشتن میخواد چیزی که تا قبل از اومدن کیان بهش فکر نمیکردم . چه خوبه این تجربه های ناخوشایند ولی داد میزن روز به روز نزدیک شدن به خواسته ام .

مردی که ازش خوشم میاد ساک دستی کوچیکی دستش داره نگاه منتظرش بین در ورودی پارکینگ و مجتمع در گردش چه گردش نجسبی . نگاهش مدام به ساعت صفحه درشت بند چرمیشه . این عجله برای رفتن رو دوست ندارم چرا نمیتونه با خانوادش بره ؟ اینم دوست ندارم . از دو شب پیش تمام سن های (محل اجرای نمایش) موجود رو حدس زد باز فلش بک زدم بارها لوکیشن رو پیش بینی کردم ولی باز بی فایده بود من اصلا فیلم نامه نویس خوبی نبودم . این بی خبری از جو مسافرتشون روی نرون های مغزم پا میذاشت من فقط می خواستم بیشتر بدونم . و همین دونستن منو کشید سمت کیانا

- میگم کیانی

- جان کیانا

- خب حالا کیانا . میگم شما که با دختر خاله مامان می رید یا کلی بگم خانوادگی چرا کیان با شما نیما ؟

باز کیانا به استپ ترمز ناگهانی داره . نگاهش گریزون میشه . کلمات رو گم کرده

- خب ... خب...بیاد ... و ... نیاد چه فرقی میکنه ؟

اینجا جای یک تیر و دو نشونه

- آخه اون روز که طلا رو دیدم حس کردم خیلی به کیان میاد بد نبود تو این مسافرت به میدونی دستشون می دادید

جون از حلقم بالا اومد تا این دروغ ها رو خوروندم به کیانای بیچاره

- برو بابا دیوانه ای مگه ؟ کیان چشم نداره طلا رو ببینه ، اسمش میاد انگاری گوش آقا کر میشه

- واقعا ؟

- اره دختر یعنی اگه به کیان بگم سرت رو می بره ، منم دلم میخواد کیان با ما بیاد ولی اون ترجیح میده تعطیلاتش رو با دوستاش باشه . ارش ازت متنفرم

وای چقدرم که خوب این یعنی طلا با این همه ویژگی ته خطه خوبه لبخندم نشون میده یه مرگیم هست خب بزار باشه مگه چیه ؟ یه جاهایی این افکارت بد حالت رو می گیرن " طلا با اون همه جذبه و خواستن آخره خطه من کجام ؟ " درست تو همون خطی که داری میگی خوشحالی شادی یه پوئن مثبت پیدا کردی

یه موقع هایی میشه که حتی به همون دیدن هم راضی میشی هیچی نمیخوای فقط میخوای ببینی حتی با شرط لمس نکردن با لام تا کام نگفتن ، مثل دیدن هایی از نوع دیدن های یواشکی از تو بهار خواب . اما همیشه اونیه که تو میخوای ازت فرار میکنه باهات سر لج می افته . بغل گرم کیانا داره بهم میگه وقت رفتنه

- دختر دلم حسابی هوات رو میکنه بهم زنگ بزنی کلی برنامه چیدیم یادت که نرفته؟

- عزیزم برو بهت خوش بگذره نترس یادم نمیره . همدیگرو می بینیم

یه دلتنگی خاصی از همین الان افتاده به جونم . منو محکم بوسید و رفت سمت سه تفنگدار یا همون داداشی ها . مضحکه رفتار سنگین شده اش با آرشام بعد از اون شب . گوشم رو با کیانا راهی کردم نگام رو با کیان . ساکش رو که زمین گذاشته بود برای خداحافظی دوباره دست می گیره . این سفارش های وقت سفر همه رو سرگرم کرده

- آقایون زاهدی با اجازه سفر تون بی خطر (صدیقه رو می ب*و*س*ه) خدافظ

صدای تو هوا بوسیدن صدیقه نگاهم رو چند لحظه ای میکشه سمتشون . قربون داداشم برم چه سر به زیر ایستاده

بهرام - خدافظ سفر شما هم بی خطر

شهرام - به سلامت

آرشام - برید به سلامت سفر تون بخیر خوش بگذره

به به خب یه التماس دعا هم میزدی آخرش دیگه

حالا تنها مونده خدافظی منو کیان خان . سرش روی ساعت مچی شه میدونم فعالیت ناخواسته چشمش نزدیک شدن منو رصد کرده اما این مغز بی تحرکش بالا اومدن سرش رو دستور نکرده . این اخم های کشیده تو همش میگه از دیر کرد آقا آرش کلافه شده و گرنه این آقا بیشتر از این خفه میشد اگه تو جمع خانواده می نشست .

- آقا کیان امری ندارید (بر عکس من که وقیحانه بهش زل زدم اون بی اعتنا سرش پایینه) سوغاتی که یادتون نمی ره ؟

وای وای که اگه بابا حسین ببینه بیخ گوشش دو طرفش یه ور دخترش یه ور دیگه پسرش چه جوری دارن مخ می زنن شرط می بندم ریختن خونم از شیر مادرم بهم حلال تر میشد . اما من این روزا زیادی نترس شدم حتی زیادی ریسک پذیر . باز هیچ حسی به صداش نداده .

- برید به سلامت (با یه صدای تک بوق که برای من زیادی آشنا شده بود ساکش رو دست می گیره) در ضمن هر چی کیش هست اینجا هم می تونید تهیه کنید نیازی به سوغاتی نیس

خب میخوای نیاری نیار ولی آقای بی انصاف کجا چیزای خوشگل بازار چینی ها اینجا گیر میاد ؟ یه کلام بگو نیامرم و خلاص . سر خورده با نگاهم بدرقه اش میکنم ، با یه خداحافظی کلی همه خبر دار میشن که کیان اول از همه رفتنیه . کیانا حتی زحمت بر گشتن پشتش رو هم به خودش نمیده نفرتش به آرش خیلی تیز تو چشم هر کی باشه می شینه بدرقه خاله همراه با چشم غره به آرشه و سری که عمو کوروش برای بدرقه پسرش تکون میده دور از نگاه نمی مونه

همگی راه افتادیم . هر کدوم افتادیم تو یه جاده

از سردی هوا داره کم میشه اینو شیشه های کم کم پایین اومده میگه . اینو هم دوست دارم یه هوای ملایم بهاری با کلی بوهای خاص بویی مٹ عطر بهار نارنج

چه خوبه که شهرام با ماشین خودش میاد قیافه های جفتشون داد میزنه تا یه ساعت پیش جنگ اعصاب داشتن و این خود جمع کردنها فقط یه چهره مسخره ازشون به نمایش می زاره

- این خانم صدیقه چشمه ؟ چشم و ابروش قفل نشه تو هم بس که پیچ و تابش میده

- آرشام ول کن داریم می ریم بهمون خوش بگذره خرابش نکن

- خب راست میگم برادر من چیه این سر و چشم ؟ بابا جان بیکار بودی اینو هم دعوت کردی ؟ مامان با همون سوپرایز رفتن کلی خوشحال شد نیازی به دومی نبود

- پسرم بشین حداقل فکر برادرت باش

- یکی نیس بهش بگه زن حسابی اگه شوهرت سر بچه نمی خواستت همون سال اول خونه مامان جون بودی دیگه چشمه ؟ روز به روز هم داره بدتر میشه

بابا خیلی خوب سر غرولند و بحث آرشام رو جمع میکنه هر چند که منو هدف می گیره

- بابا آرام این پسره لندهور چی در گوشت بلغور می کرد ؟

ثانیه ای دلم جا خالی می‌ده. نشده بود بابا به کسی این نسبت رو بده جزء، این ادبیات بابا تنها مختص پوریا پسر برادرش بود و با وجود این که دلخوش ازش نداشت به حرمت برادر بزرگتر روی خوش نصیب مردک هیز می‌کرد. آگه اشتباه نکنم سانسور رو برای این جور مواقع ساختن.

- چرت و پرت، میگفت بی معرفت شدید (یه سانسور مکالمه ای) سر نمی‌زنید

- نه این که دل خوش داریم، با این رفتاراش حسن رو هم دیوونه کرده، این پسر آخرش مرد کار و زندگی همیشه بهرام - اشتباه از عمو هم هست زیادی دیگران رو چماق تو سرش میکنه من بارها دیدم با چه غضبی به آرشام نگاه میکنه

آرشام بی قید شونه می‌ندازه بالا، هدفون رو تو گوشش جا می‌ده عادت داره بحثی که باب طبعش نباشه بزنه به نشیندن

بابا - اره داداش به خودمم گفت. میگفت بهش گفتم از بچه های عموت یاد بگیر خصوصاً کوچیکه

کوچیکه ما هم که میشه آرشام خان، حداقل میشه اینجا رو به عمو حق داد. میشه گفت آرشام یه مرد موفق و ایده آله. اون مایحتاج یه زندگی اولیه رو خوب برای خودش محیا کرده، تو کارش پیشرفت چشمگیری داره و در آخر یا اول قیافه و ظاهر شکیلی هم داره که به تمام حُسن هاش کمک شایانی میکنه.

یه تکون محکم میخورم، بین داداشام جای بیشتری برای خودم باز میکنم هیچ کدومشون یه طرفه پنجره رو بهم ندادن خوب بهانه های هم داشتن

آرشام - من که نمیخوام رانندگی کنم مجبور میشه بالا و پایین شم

بهرام - من میخوام کمک بابا باشم نمیتونم وسط بشینم

اینم از بهانه هاشون. هنوز کلی راه طی نشده داریم، ترجیح ام اینه که سر رو شونه داداش بهرام بزارم و با آرامش و بدون دلواپسی جاده رو ببینم تا اون آرشام خورده شیشه دار که یهویی جاخالی می‌ده و نمیگه سر کدوم بدبختی بود که رگ به رگ شد و به فنا رفت

یه حسی دارم که مشخص نکرده خوبه یا بد، ریشه دار و عمیقه یا نهال شده و سطح دلم رو پوشونده. با این که وسعت قلبم دست نخورده اما فشاری که حس میکنم میگه یه جاهایش بهم دوخته شده. اون حجم دلتنگی برای کیانا هم جای مشخص شده خودش رو داره. خودم بین داداشام هستم اما ذهنم سوار هواپیما به مقصد کیش شده. چقدری راهه تا کیش؟ هواش چطوریه؟ آگه به من باشه میشم مامور آمار در همه خونه ها رو میزنم. اصلاً یکی بیاد بلند و واضح به من بگه به تو چه؟ مگه نمیگن "آسایش گیتی در این دو حرف است، به من چه به تو چه" پس منه شاخص چه مرگمه. این عطش چیه که افتاده به جونم. به هرچی که می‌رسم می‌بینم سرابه برای من هیچی نیست فقط یه شناخت بیشتر شده

بعد از سیزده چهارده ساعت راه که با تحمل یکم سختی کنار این دو مرد تنومند گذشت بالاخره تابلو آبی رنگ بلوار خلیج فارس جلو چشم قد می کشه، رسیدیم به یه هوای ملس بهاری شیشه های کامل پایین اومده به کلی جاهای دیدنی و نرفتنی به سبب تنبلی آرشام خان . کمی جلوتر تابلوی بعدی که نظرم رو جلب میکنه تابلوی سبز رنگ 15 کیلومتر تا حرم مطهر بود . شاه چراغ ، چه میزبانی میکنه با اون صحن وسیع و دل‌بازش با اون آرامش از جنس عرفانش هر چی غم و غصه داری از ته دلت می کشه بیرون کنار این آرامش عرفانی بوی خوش عطر بهار نارنج ها با بینی ادم چه عشقی میکنه ، میکشنت به یه خلسه خاص و ناب به یه بوییدن از عمق ریه ها اون بوی شیرین که میوه ای ترش داره یه چاشنی ترش مزه چه تضاد هماهنگی ، مست میشی از این هوای پاک و معطر شاید یکی باشه که یه عطر خوش بوی رد دار زده . انگاری اینجا یه بهشت کوچیک شده روی زمینه ، نسیم ملایمش روح رو هم نوازش میده . وقتی پا میزاری سر در شیراز این جمله تو ذهن خلیا میاد که شیراز یا بی حالن خیلی لطیفه ها پیش چشمشون میاد خوب حق دارن کی میتونه این عطر رو حس کنه و نشینه لذت ببره یا کی دلش میاد جای لذت بردن از این آب و هوای چهار فصل (شیراز یا میدونن که شیراز معروف به شهر چهار فصله) پاشه بره به کار و زندگی برسه ، اون دوغ های محلی یا اون کلم پلو با کوفته قلقلی های ریزش اینا همه و همه میگه هیچ جا شیراز نمیشه . خسته هستم اما شوق دوباره دیدن مهربانو داره شارژم میکنه . در خونه مادر بزرگ مهربونم رو زدیم ، اون زنگ با سوت بلبلی که نوستالژی دوران کودکی ما شد ، باز همون بوی خوش یاس های سفید گوشه دیوار عطر رازقی های مست کننده کنار در کوچه ، صدای خرش خرش ته دمپایی های که میگه صاحبش توان نداره پاش رو کامل از روی زمین بلند کنه میگه زیادی خسته اس ، این صدای خیلی ساده رو هم دوست دارم .

این مهربانو یه دختری از دهه هزار و سیصد و بیست و هشت دختری که بعدها همسر کاظم نامی شد و کمی بعد شد مادر مهدی و مینو و کمی بعد مادر بزرگ پنج نوه ی دختر و پسری . رد پای هر دهه از روزگار چه خوب رو صورت دختر دهه بیستی نقاشی شده . بوم سفید صورتش دست نخورده ولی این خط های دست نقاش زیادی پر رنگ کشیده شده .

دست و پاش یه لرزش کوچیک داره میشه گذاشت پای ارمغان دوران پیری نشونه ی تمام مادری کردنها دلواپسی ها داغ دیدنها . دست و پاش می لرزه اما آغوشش گرم و محکم ، انگاری همه قدرت و توانش رو برای بغل کردن ما جمع کرده باشه . برق شوق و اشک با هم مهمون چشمای ضعیفش شدن .

تک تکمون رو می ب*و*س*ه بو میکشه اونجوری که بخواد بوی تنمون رو به یادگار تو بینی ش نگه داره ، نفس هاش هم نشون میده دیگه مهربانو دهه بیست نیست . به بهرام که می رسه چشمش رنگ غم میگیره میدونم تکون سرش از افسوسه ، " کجایی مادر جون " شیرینی استقبالش به شهرامه ، لبخند پهنش نصیب آرشام میشه پسری که تمام ژن های پدر بزرگش رو به ارث برد تا بشه آرشام امروزی و

- خوبی آرامم ؟

این پیر زن پیر و فرتوت رو باید آرام فشرده . سختی روزگار زیادی اونو فشرده

- مهربانو جونم شمو خوب باشی منم خوبم

باز این خونه قدیمی و کلی حس های تکرار نشدنی کلی خاطره های بزرگ و کوچیک . باز اون بوهای خاص خود این خونه . بوی سادگی هامون ، یاد بچگی هامون ، بوی تک تک آجرهای فرسوده اش همه و همگی رو دوست دارم چون یه حس ناب دارن . گاهی که میام اینجا دلم می گیره یه خواستن عجیب برگشتن به دوران کودکی می افته تو جونم همیشه خوره همیشه عطش آخرش هم میشه حسرت روزای که گذشت . یه کودکی که تونستی تمام وجب به وجب این خونه رو متر بزنی قیچی کنی بشه لباس خاطرات . همون کودکی که وقتی از این پله های سنگی خوردی زمین همه برای دلداری و در آغوش کشیدنت تو صف می ایستن یا تو رو از دست هم دیگه می کشن اما حالا چی ؟ حالا که بزرگ شدی باید خیلی از دردها رو نگفته بغض کنی کنج گلوی بیچاره اون ورود و خروجی تمام دردها و خوشی ها و بعد ها دفنش کنی و بزاری سالگردها ازش رد شه .

وای که باز بوهای خوش دوران کودکی داره با بینی م بازی می کنه ، چقد خوبه بوی کاشی های ترک خورده بوی آب و جارو خورده روشن وای که چه لذتی داره بالا رفتن از این پله های سنگی با این ارتفاع زیادش شده بود یکی از ترس های دوره خوش کودکی من ، زمانی که فکر میکردم اگه از این پله ها بالا برم تونستم قله فتح شده رو پرچم بزنم ولی حالا چی ؟ حالا که این پله ها یک چهارم من نمیشن چه کیفی داره بالا و پایین کردنشون . وای که از شمعدونی های پر گل کنار هم نشسته نگفتم ، نگفتم که چه صفایی داره بو کردنشون درست وقتی کنار حوض کوچیک نشسته باشی وقتی گل برگ های کوچیک و صورتی رنگش توی حوض آب تنی می کنن اون که دیگه برا خودش عالمی داره نگفتنی

- آرام مادر ببو (بیا) چویی (چای) بخور

از دوره کودکیم کنده میشم و پرت میشم اینجا بین چیزایی که گذر زمان زیادی تغییرشون نداده

آرشام - مهربانو جون ول کن اونو این آرام به این آب و هوا عادت نداره باید بزاری آپدیت شه

- چی چی شه مادر ؟

ای جانم به قربون سادگیت ای به قربون موندنت تو همون سالای اولیه وارد شدن تلفن

اصلا این زن همه چیش معرکه است ، وای که مٹ همیشه عطر چایش معرکه است . وای از وقتی که بهار نارنج همنشین چای عصرونه ات بشه خواب که خوبه هوش از سرت می پره تازه شارژ میشی برای شب زنده داری کنار مادر و دختری که بعد دوسال تلفنی حال و احوال کردن می رسن بهم حالا فکرش رو بکن اینا میخوان حضوری درد و دل کنن چشم تو چشم هم می ندازن میگن از خوشی ها و نا خوشی ها . از وصال دوباره دو تا دوست دو تا خواهر کاش برسه به یه وصلت ...

شب شده نسیم خنک عصر شده به

سرماي بازیگوش که داره با پتو گلبافت سورمه ای رنگ رقابت میکنه . آقایون بعد از یه زیاده روی تو خوردن کلم پلو با دایمی مهدی که به محض شنیدن خبر رسیدنمون خودش رو رسونده بود گرم گرفتن ، به گفته دایمی زن دایمی با ساجده یه مهمونی تولد دعوت داشتن . شکر خدا خبری از صدیقه خانم نیست ، رفتن تشریف بردن استراحت کنن ، چه بهتر که اتاق جدا خواست تا کِر دل شوهرش باشه من مجبور نباشم تو یه اتاق با خانم شریک شم . ترجیح ام اینه حالا که یه نفر بیشتر نیستم تشک پنبه ای که مهربانو برام تدارک دیده بکشم ببرم پهن کنم کنج دل خودش .

صدای آروم پیچ پیچ شون میاد . از هر دری شروع می کنن نیسته میرن سراغ در بعدی بیشتر مامان شده متکلم وحده .

- نمیدونی مادر چه خانمی شده مَث همون موقع هاش زیبا و خانم باید بیای خونه و زندگیش رو ببینی ، شوهرش که دیگه نگو نمونه بارز یه مرد کامل خدا رو شکر اگه قسمت مهدی نشد ...

- بچه هاش چی ؟ دلم پر میزنه برای دیدنشون ، خدا بیامرزه پدرت چقدر دلش با ساجده بود یه جاهایی یواشکی صدش میزد عروس گلم

- هی مادر چی بگم از جبر روزگار ماشالا به جون بچه هاش دختر داره به چه قشنگی و خانمی پسر داره (خب اینجا داره شنیدنی تر میشه) نمک دور سرش همه چی تموم ، آقا خوش برخورد (خیلی خوش برخورد) چه شرم و متانتی داره وقتی میاد خونه ما (مادر ما رو ببین تو رو خدا)

- ازدواج کرده ؟

یه چیزی سقوط آزاد کرد افتاد ته یه قعر سیاه و تاریک کجا باشه نمیدونم . نگا نگا قلبم چه بهش برخورد ، آخه به تو چه بازم بگم به _____ و چاه

- ازدواج که نه ولی ساجده میگفت (یه گوش تیز تر از من هم سراغ دارید) امید ندارم عمرم قد بده داماد شدن اینو ببینم

- خب چرا؟ مگه چشمه بچم ؟

ای الهی من بگردم دورت با این محبت و مهربونیت حقا که اسمت برازنده اته

- چیزیش که نیس ولی اهل این برنامه دختر و برو بیا این جور مسائل نیست حالا بیا آرشام منو ببین

مادر من چیزایی جدید بگو اینا رو که خودمم میدونم . مادرم ناخواسته راه بزارم پیش پام

- ولی یه چیزایی هست که من حس میکنم ، غلط نکنم ... آرام خانم شما خوابی مثلا

دست رو شده که دیگه قایم کردن نداره ، چه سود این همه خودم رو به خواب زدن چه سود این همه فالگوش دراز کشیدن فقط یه گ*ن*ا*ه حسابی برای آخرتم ذخیره شد رفت . ولی من که بازنده نیستم رو دارم در حد تیم ملی .

- خب خوابم نمی بره چیکار کنم

- تا یه نیم ساعت پیش که گوشی از دستت نمی افتاد

- کیانا بود داشتیم اس بازی می کردیم اونم رفت بخوابه

آره راست میگه سرم با گوشی تقارن داشت به چه دقتی . خب چه میشه کرد ؟ اسمش اس بازی بود ولی اصلش در آوردن آمار پرواز نشسته به مقصد کیش بود ، آمار نفرات یا تجردشون یا حتی همراهشون ، پیدا کردن محل اقامتشون بود گشتن تا جایی که یه لبخند گل و گشاد با دونستن اقامتشون تو ویلای بابای بچه ها بیاد رو لبای رز خوردم اصلش زیر زبون رفتن کیانا بود . یه وقتای شک میکنم ، نکنه این دروغ های کادو پیچ شده رو پوچ ببینه یا دوستی رو به عمیقمون زیر سوال بره ؟ آره باید محتاط تر بود باید کنار تر ایستاد . خب بریم که بگذریم از این چند روز کوتاه سفرمون بگذریم ، بگذریم از پیچ پیچ های شبونه مون با مهربانو ، از تنبلی های آرشام خان که مثل نون بربری تو خونه پهن میشد ، بگذریم از خیابون متر کردنهامون با دختر دایی ساجده ، حالا می فهمم آرامش تنها تو عاشق بودن خلاصه نمیشه تو دست به دست هم قدم زدن با محرمت نیست و نه حتی به حرفهای ریز و درشت عاشقانه ، آرامش وجود و حضور خدا تو تک تک لحظه های خوشی بود که گذروندم وقتی نا گفته میدونه دلم چی میخواد نمیخواد برای بودنش التماس کنم تا جایی که غرور برام بی ارزش ترین چیز و داشته بشه ، زمانی که قطعاً بی قید و شرط خدا رو دارم آرامش یعنی داشتن و حضور خدا تو تک تک لحظات . نمیشه ولی حتی بگذریم از برگشتن داداش بهرام با اون حال خراب با اون شش هایی که انگاری وظیفه خودشون رو یادش رفته بود جوری که چشممون کوک شده بود به دهنش تا بشماریم نفس هاش رو نمیشد گذشت اما گذشتیم از اون همه سوالی که تنها یه جمله شد جوابش " فشارم افتاده " آخه داداشی من کسی که فشارش می افته نفس کم میاره ؟ آدمی که فشارش می افته نفس میزنه نه تویی که نفسات داره به شماره می افته نه نفسی که داره یه خط در میون پا میزازه بیرون . آره راست می گی فشارت افتاده بود اما نه فشار خونت فشار مغزت که نتوست برای یه دروغ بهتر یاریت بده چی شد که وادار شدی یه دروغگو خطاب بشی . گذشتیم از نگاه پر از ستاره مهربانو با اون دعای زیر گوشی " ایشالا سری دیگه دو نفری بیای مادر " چه غنجی رفت دلم از فکر اومدنش ... کنار در برای خداحافظی با اون همه بو های خوش خاطراهای مرور شده خاطراهای ساخت جدید . رد شدیم از قرآن دست لرزون مهربانو جون با اون کاسه پر آب گل سرخ با چند تا برگ سبز شناورش ، راه افتادیم جمع شدیم داخل ال نود بابا جون ، جمع شدم گوشه ترین جای صندلی عقب درست کنار آرشام که با غیظ همانند بچه های تو سری خور دست به سینه بین منو داداش نشسته بود چه حالی داد اون پوز خندای حرص درار برای این آقا زاده مورد ظلم قرار گرفته و اما داداش از اون ساعت که برگشت مدام تو فکره با هر باری که مورد خطاب قرار می گیره می پره ، تو این دو روز زیادی ساکت شد انگاری همه حرفاش رو به خودش می زنه به پا پیچ شدن های منم جواب

نداد و هر بار منو " با هیچی نیست " دک میکرد ، کاش می دونست باید یه نگاهی تو آینه کنه تا چهره اش داد بزنه درونش یه انعکاسی هم به بیرون داره ، میشه یه چیزایی رو هم بدون توضیح دید و حدس زد مَث کار اکثر دکترا . برگشتیم تو همون دو راهی که راهمون از خاله اینا جدا شد . اون کش و قوس های خسته کوه رو گذروندیم تا رسیدم به خونه تابستونی که میزباناش با روی باز و لبی خندون ازمون استقبال کردن . میدونم این دوری چند روزه هم برای خاله و دختر خنده نمکیش همراه با دلتنگی بود . این از بغل کردن های محکمشون تراوش میکرد

کاش دلتنگی هم دلتنگ میشد ، کاش خود انتظار هم انتظار می کشید وقتی همه دلتنگ می شدن همه که باید خواسته و ناخواسته حس کنن درک کنن یا بکشند از این دو کلمه سخت پس چرا خودشون دو تا از زیر بار این همه نامالیقات در می رن چرا نباید بچشند طعم تلخ و گس وجودشون رو ؟ چرا فقط نوشته میشن؟ بکشند تا شاید بتونن درک کنند ما چه می کشیم ، چه روزای رو با این دو کلمه سرد و سخت سر می کنیم که چطور ما رو ذره ذره آب می کنن خورد می کنن می شکنن و اونا تنها یه کلمه می مونن . شاید بشه این ذوب شدن ها رو دوباره شکل داد بشه جوهره دیگه ای به شکسته هامون چسب زد

بغلش کردم به وسعت همه این چند روز کوتاه دوری که ازش دور بودم . هدف از آفرینش این دختر ، این بود که بشه یه موجود دوست داشتنی و شک نداشتم برای همسرش میشه ستودنی . آغوش گرمش که تنگ تر و تنگ تر میشه داد میزنه اونم چقدر دلتنگ بوده . چقد خوبه بغل کردن چقد خوبه بغل شدن

- وای وای دختر کجا بودی دلم برات شده بود یه اتم

- کیانا!!!! دوسی

چشمام شده یه رادار داره دنبال یه ردی می گرده ، هیچ چیزی در تیر رس نگام نیس .

- شما کی رسیدید ؟

- یه ساعتی میشه ، گفتیم تا شما بیاید جوجه رو ... هووووم آمادست . عاشقتم دلارام دلم برات کلی ریزه ریزه شده بود

اینم یه نوع ابراز دلتنگیه دیگه خاصه خودشه دختری به اسم کیانا . با اون انگشت های باریک و کشیده که به نزدیک ترین حد ممکن رسونده تا بهم نشون بده منظورش از ریزه ریزه چقدره . هنوز نگام سرگردون بین دستاش و اطراف مونده که دستام کشیده میشه

- بیا بریم همه جا رو نشونت بدم شک ندارم عاشقش میشی ، خیلی قدیمیه ولی بعضی جاهاش بازسازی شده باید تراشش رو ببینی راه بیا دختر

هر چیزی که جلوی چشمم میاد برام میشه دست انداز باید خیلی سریع موشکافی کنم اما هر دفعه دست خالی ازشون رد میشم همین نگاه سرگردونه که سرعتم رو کند کرده . کیانا تا به الان نگفته بود ادامه برنامه سفر کیان رو نخواسته بودم حرفی بزنم تا حساس شه به توجه خاص من به برادرش . می ترسیدم از رو شدن دستم از تحقیر احتمالی از تغییر روند کیانا ، از دهن افتادن های دختر عزیزم خاله ساجده هم اینا شده بود یه اضافه بار که روی قلبم سوار بود

من این همه راه رو اومدم اما ... توپم وقتی داره بادش خالی میشه حالش مٹ منه ؟ حس میشه که زمان داره منو تغییر میده ؟ خب باشه قبول خاصیت زمان همینه اما چرا اینقدر سریع و بدون مکث ؟ درست شکل یه تکه یخ ، به فاصله یه طلوع به غروب ؟ به فاصله سقوط برگ به زمین ؟ اینا داره سیر طبیعی خودش رو طی میکنه یا این وسط یه اشکالی هست ؟ به کی باید بگم صبر کنه تا آماده شم برای رسیدن به این فصل فصل جدید ، برای این پوسته انداختن ؟ نخورم زمین بیهویی خیلی ناغافل ؟

با همراهی کیانا دختر چشم عسلی قصه ام همه جا رو دیدم خیلی هم با دقت دیدم . کل خونه رو ، اون درو پنجره های قدیمی چوبی و آب بارون خورده اون دوبلکس خونه که شاید قدیمی ترها میگفتن طبقه دوم اتاقی که تنها زینتش یه فرش و یه کمد دیواری سر تا سر بود . اون تراسی که باید عاشقش میشدم انگاری که روی گچ های سست ایستاده بودم ، دیدم با اون دلهره خفیف ته دلم از ترس فرو ریختن زیر پام . این خفیف وقتی کیانا پیشم می ایسته با یه حرکت سریع خودش رو نشون میده .

- کیانا برو عقب تر

- خیالت راحت اونقدرها هم که نشون میده سست نیست

نتونستم ، نشد عهد شکستم عهدی که با خودم و افکارم بسته بودم ، اختیار زبونم دست خودم نبود من اون موقع تنها چیزی که نبودم دلارام بود من به شدت نا آرام بودم خصوصا در ناحیه دلم .

- کیان رو نمی بینم

رو به روم پشت به حیاط خونه می ایسته . نگاه گذراش نشون نمیده از کنجکاوی من برداشت بدی کرده باشه

- دو روز دیگه به ما می رسه . عید باشه کیش باشه هووو کی میتونه دل بکنه ؟

دو روز ؟ همچین میگه انگاری داره میگه دو ثانیه عزیز دلم باید می گفتی د_____و

ر_____و درست به همین حالت اینقدر طولانی و حوصله سر بر

- داداشت چیزی نگفت

جالبه که اون به عکس من اصلا برادرارام رو به اسم صدا نمی زنه

- کدوم داداشم ؟ من بر عکس شما سه تا داداش دارم ، بابا اسم ببر

بعد از یه نگاه سریع به حیاط سرش پایین می افته . گردن میکشم ، آرشامه گوشی به دست کلافه داره قدم میزنه

- چه موردی مد نظرته ؟

سرش رو سمت آرشام میکشه

- آرشام دیگه با اون ضایع بازی روز عید

- نه بابا اونو ببین شک ندارم داره با پریسا حرف میزنه کلهم تو فاز این حرفا نیس .

- خیلی زشت بود نه ؟

- ایدا ، پیش میاد

خوبه عالیه انگاری راستی راستی دل به دل راه داره . من از داداش اون بپرسم اون از داداش من . حس و حال من کجا و فاز کیانا کجا دور هستیم ولی هم دل کنار هم

- پریسا کیه ؟

- دختر... ریس... شرکت... بابا

- خیلی هم خوب . دیگه چه خبرا ؟

همین ، تنها کنجاوی کیانا همین بود . برگشته پشت به من با این قوس کمر که به ظرافتش دامنه میزنه ، شک میکنم نگاهش به آرشام باشه اما اگه تو مسیر نگاهش بیفتی می بینی یه جایی دور تر از آرشام رو می بینه

با شروع حرفام حواسش جمع میشه . جمع تعریف از سفر هشت روزمون . از این چشم و ابرو آمدن های زشت صدیقه از اون بحث ادامه دارشون . از همه و همه گفتم و شنید و تنها ساعت یه ربعی گذشته بود . وای خدای من این به اصطلاح دو روز چقدر تنبل شدن ، هرچی که من حضوری دل و جیگر کباب کردم آرشام کلافه قدم رو تلفنی به اون طرف خط گوش سپرده بود . به حالت بدی گوشی رو تو جیبش فرو میکنه و با برگشتش چشم تو چشم من نه انگاری کیانا میشه نگاه سرگردونش دنبال جا میگرده برا نشستن خب پیدا نشد که سرش رو میندازه پایین و میره

- عجب فکی داره این دختر مخ بنده خدا رو سرویس شده تحویل داد

- عادت پری اینه خیلی زیاد حرف میزنه یا با ادبانه تر خوش صحبت تشریف دارن

- صمیمیت ش با تو اینقدر هس که دست و پا شکسته صداس کنی ؟

- صمیمیت ؟ منو پریسا ؟ نه بابا ، من از سر بی حوصلگی مخففش میکنم و گرنه منو چه به اون دختره

- صدیقه بس کن از اول این سفر رفتی رو اعصاب من .

صدای تحکم گوینده به حدی بالاست که منو کیانی هم زمان نگاهمون دو متری میره زیر پامون جایی که فکر کنی تنها ایستادی

- برگردیم خسته شدم حوصلشون رو ندارم دل‌م برا مامان و بابام تنگ شده . اینجا وایسم کی چی ؟ با دو تا پیر زن یا دو تا دختر دبیرستانی سر و کله بزنم ؟

- صدیقـــــــــــــــــه ، روانیم کردی گفتم فقط سه چهار روزه ، من که میدونم بریم خونه پیاده رویت رو مغز و اعصاب من شروع میشه که چی حوصله ام سر رفته

- تو بیا بریم من غلط کنم بگم ، شهرام من از اینا

- صدیقهِ جان شهرام مامان بیاین میوه ، بیا دخترم

حیف از اون دخترم گفتن های بی ریا و صادقانه صد حیف از محبت های خالص مادر من صد هزار افسوس از اون از اون محبت های بی دریغ . زبونم سنگینه از این همه وقاحت از این همه قضاوت قلب سیاهش از اون بی چشم و رویی بی حد و مرز . این حال منه تنها نبود این دختر چشم عسلی خنده نمکی حالا چهره اش پوشیده شده بود از یه بی انصافی بی سر و ته ، سر افسوس تکون خوردش میگفت . یعنی میشه کیانا فکر بدی در مورد مامانم کنه ؟ اون مینوی بی خبر ؟ آخه بی چشم و رویی تا کجا ؟ بی انصافی تا کجا ؟ جدا چرا بعضی چیزا برا خودشون مرز ندارن ؟ چرا خط قرمز ندارن ؟ میشه که سزاش هم بی حد و خط باشه ؟ باید باشه عدالت اینجوری اجرا نمیشه . اره درست فکر میکنم .

باید اون قدری از همین بالا داد میزدم جیغ جیغ میکردم تا اون یکی روش هم بزنه بیرون تا بشه به دیگران نشونش داد . باید از همین بالا رو سرش خراب میشدم ، باید آوار میشدم رو سرش تا حالیش شه یه جاهای تو نمیتونی جلوی فاش شدن ها رو بگیری . باید همچین کاری رو میکردم چون صدیقهِ کسی نیست که بتونه خودش رو دو سه روزی نگه داره ، نمیدونم چه مرگشه که به ما می رسه همه درد و مرضی ازش میزنه بیرون ؟ یه جاهای میگم دم خدا گرم که تو بطن ذات بدش چیزی نمی کاره ، مادر شدن لیاقت میخواد دل بی کینه و قلب صاف میخواد چه بهتر که یکی مث خودش رو دوباره نخواد دست مردم بده .

- دختر بیکاری ؟ داره گریه میکنی ؟

من ؟ من گریه کردم و خودم نفهمیدم ؟ کی مغزم فرمان به این راحتی رو داده ولی من نتونستم حس کنم چه برسه به دریافت و بعد هم عمل .

مگه الان نباید جاده باریک صورتم خیس و نم خورده باشه ؟ اره خیسه درست مث هوای بارون خورده بهاری چی شده که من نتونستم کوچکترین حالتی رو رد یابی کنم ؟

اره همش زیر سر این دلمه ، دلی که داره بد جور برای مادرم می سوزه ، دلی که دارن توش آتیش به پا می کنند از دو رو دو رنگی آدما

دارم میسوزم برای زنی که بی هیچ چشم داشتی لطف میکنه ولی جوابش میشه حرفای نیش دار میشه تحمل ناپذیر بودن

و گرنه صدیقه شخصی نیست که ارزشش برای من به حدی باشه که بشه اینجوری سوخت . ای کاش این زبون گوشتی چند تا تکه استخوان داشت

- تا کی دو رو دو رنگی؟ اصلا چرا؟

- دلارام نزار به این راحتی بشکنی هر پرتابی یه بازتابی هم داره . خودت رو کنترل کن . بی خیالی طی کن

کیانا تجویز کردو اما نسخه من نشد . تا دم آخر رفتن وجود نحسش اخم و چشم غره مهمون کم پیدای چشمام شد . تعجب تو چشمای مشکی رنگش بالا و پایین میشد اما زبون 44 گزیش نمیدونم کجا رفته بود . هرچی کیانا گفت من گوش نکردم برای خداحافظی و بدرقه اش از این تراس دل باز دل بکنم ، برای سپردن کسی به دست خدا باید دل خوش داشت ترجیح دادم از همین بالا شاهد اخم برادرم باشم تا برم مٹ خودش نیش باز کنم و بگم " از دیدارتون سیرررر نمیشم " نا زن اون قدر سیری که داری عق میزنی سیر اون همه احترام سیر اون همه محبت بی دریغ .

پنج دقیقه ای از رفتن خانم میگذره و من هنوز دارم به مابقی جمله ناتمامش فکر میکنم . شهرام من از اینا شهرام چی؟ از ما بدش میاد؟ از ما بیزاره؟ خب چه فرقی میکنه هر دوش یه معنی میده و تنها میزانش رو سبک و سنگین میکنه . کاش تونسته بودم آرشام رو با خودم همراه کنم تا اینجور با این قد رعنا برای بدرقه کنار کیانا و اینسته ولی بهونش زشت بودن جلوی عمو کوروش و خانواده اش بود و من اینو یادم نبود آرشام با همه تنفرش هیچ وقت خانواده اش رو پیش چشم کسی کوچیک نمیکرد درست برعکس داداش با اون بلایی که سر نج

صدای زنگ موبایلم میخواد از جیب شلوار جین ام بکشمش بیرون . داداش شهرام؟ این دیگه از من چی میخواد؟ از دست اینم بابت اون همه بی عرضگیش دلخورم بابت اون دهن بسته اش تحمل کردناش .

- بلکه داداش؟

- تا صدیقه رفته دستشویی و برگرده بگو ببینم چت شد یهو این چشم و ابرو امدنات سر چی بود؟

خوب این پرسش خیلی سریع و جمله اولش میگه که خانم یه چند سانتی از دم پر داداش ما دور شده .

- هیچی چی بود؟ همیشه شعبون یه بارم رمضون . آقا داداش برو یاد بگیر بحث و دعوای زندگیت رو همه جا باز نکنی شاید یه چند متر بالاتر یکی نخواستنه بشنوه و دلش آتیش بگیره از این ادبیات خاص همسر شما . در ضمن

از طرف من ازش بپرس بقیه جملش چی بود؟ (سعی میکنم تا جایی که میتونم وقاحت به صدام بدم) شهرام من از اینا کاری نداری داداش؟

- دلارام تو مشکل زندگی منو نمی دونی؟ تو نمیدونی

- هر مشکلی باشه چرا بهش اجازه میدی پشت سرمون اینجوری خورده شیشه بیاشه تا یکی دیگه جرات نکنه پشت ما وایسه؟ داداش امروز فهمیدم مشکل تو بچه نیس مشکل تو اخلاق مضخرف زنته اون غر غر کردناشه شهرام بریم گفتناش . داداش خبر نداری آمپر عشق سه سالت چسبیده کف . خالی شدی از همه چی هم خالی شدی ، خودتم دیگه تحملش رو نداری .

- ممنون آقای جاهد حتما می رسم خدمتون . بابت یاد آوریتونم تشکر

- بیا برو بابا . متنفرم از این بی عرضگیت . زن ذلیل بدبخت .

یه جاهای واقعا همیشه بازم میگما واقعا همیشه احترام بزرگتر نگه داشت . راست میگن احترام هر کس باید دست خودش باشه که شهرام بیچاره خیلی وقته خودش رو هویتش رو احترامش رو از دست داده

- راحت شدی؟ چیکار به شهرام بیچاره داشتی؟

باید بچرخم تا با داداش رخ به رخم شم . چقدر خوبه که همیشه کنارم به قدم پشتم وگاهی برای حفاظت ازم جلوم می ایسته اینه معنی دور کسی گشتن؟ ایستاده و نمیزاره کمبودش رو حس کنم .

- اره که راحت شدم تو که نشنیدی پشت سرمون چی داشت میگفت (لب و دهنم باید کج میشد تا بتونم ادای زشت صورتش رو در بیارم) با این دختر دبیرستانی ها دختره بی معنی

- داری خواهر شوهر بازی در میاری؟

- داداش تو رو خدا ای چه حرفیه چه ربطی به نسبت من با اون داره؟ در کل میگم کاری هم به خویشاوندی ندارم ، این زن خیلی بی حیاست خیلی

- شرایطش خاصه

- نگاه تو رو خدا داره همه رو با همین شرایطش می رونه

- بیا احترام برادرمون رو نگه داریم

- تا همین جاش هم حرمت همین خواهر و برادری رو نگه داشتیم بیشتر از این نمیتونم باید بشم آینه حرکات خودش رو بزمن تو صورت خودش من نمیتونم با همچین آدمی کنار بیام حتی به خاطر برادرم . آخرش که چی؟ میشم دختر لوس دبیرستانی .

- این روزا زیادی سرکش شدی

- بزار پای عقلم

- میانه رو باش

- نمیتونم یه چیزی تو وجود این زن منفور خار میشه تو اعصاب و قلب من ، شاید بد نباشه یه خورده طعم خواهر شوهر داشتن رو بچشه در هر صورت اسم خواهر شوهرها که بد در رفته .

- تو خوب باش

- داداش من آتش کشک خاله است خوب باشم بد باشم پشتم حرف و حدیث دارم در حد طومار

- بزار همه چی خودش کم کم درست میشه

- نکه تو کم کم بعد هشت سال درست شدی ؟

- دلارام وضعیت من فرق میکنه . من رو دست خوردم خیانت دیدم اونم از زنی که شده بود همه دنیا حالا این کجاش به حرف من ربط داشت .

آره واقعا وضعیت اون هزاران درجه با این فرق میکرد . خیانت نجمه کجا و ادا و اطفار های زشت صدیقه کجا . با رفتن صدیقه جو آروم تر میشه حداقل برای من یا نمیدونم این آروم نجوا کردن در گوش همدیگه ی مامان و خاله ربطی به صدیقه داره یا نه چرا که مامان بعد از رفتنشون خیلی نا محسوس چهره اش تو هم شد میدونم که دوست داشت اونم کنارش بی ایسته و از خوردن یه شام دور همی با این جو صمیمی لذت ببره .

اون جوجه ای که کیانا زیادی تعریفش رو داده بود عالی بود چسبید، عالی میشد اگه کیان هم کنار ما دور اون آتیش زرد و سرخ می ایستاد تا سیخ های کباب شده رو به نوبت از دست هم بگیریم عالی تر میشد اگه بود تا باشه ببینه ترجیح دادیم جای چهار شنبه سوری الان از روی آتیش بی جون شده بگیریم کاش بود تا میتونستم عکس العملش رو وقتی زاویه ام برای فرود اومدن درست کنار کنده درخت پیر آتیش گرفته اشتباه شد ببینم . ولی چه میشه کرد که بعضی از ادما مث شنبه می موندن پر از شروع و هیجان های اول هفته یا شاید خیلی جدی اخمو با کلی کارای عقب افتاده وعده های عمل نشده اما کیان یه پنج شنبه بود پر از رهایی و سبکبالی رها و خوش گذرون و شاید بشه جمعه بشه جمعه ای که طلوع نکرده به غروب می رسه " کیان تو جمعه منی "

شب های نیمه بلند بهار داره با ریز ریز حرف زدن کیانا میگذره با خنده های کنترل شده مون با غر غر آرشام که متفره از صدای پیچ پیچ و اولین بار تذکرش علنی میشه " دخترا " خیلی محکم و غرا خوبه که انگار دیگه با کسی تعارف هم نداره و منو کیانی که ابدای روی مبارک خودمون نمیاریم یا شاید از باختش از عمو کوروش تو تخته نرد دلخور و یادش نرفته زیادی دور برداشته بود که با خنده بلند کیانا بابت باختش تنها یه نگاه دلخور به کیانا که دستاش رو ابراز احساسات باباش حلقه کرده میندازه سر خورده از جاش بلند میشه

حس خوش هم اتاقتی شدن با کیانا شب رو به صبح می رسونه که من نمیدونم قراره چه وقت از روز یه خورشیدی به غیر از این خورشید تابان طلوع کنه . کاش کیانا چیزی گفته بود کاش در جنگ قلبم با این عقل زیادی کارآمد شده قلبم برده بود تا بپرسم کیان کی میاد؟ این انتظار بی سرو ته رو دوست ندارم بهتره بدونی و ثانیه ها رو بشماری تا بشماری بری جلو بشه بی فایده، بشه زجر کش کردن خودت و من دارم به شدت خود آزاری میکنم به منی که اومدن یا نیومدنش هیچ ربطی نداره . کاش میتونستم تو چیزی که بهم هیچ ربطی نداره دخالت نکنم اما همیشه و نشد و من زیادی جلو رفتم .اگه به گفته کیانا بشه اعتماد کرد تنها یه روز باقی مونده از وعده دادن امدنش تا دیدنش بعد از نه روزی که گذشت ولی یه چیزی جای خالیش رو به شدت نمایش میداد یه چاشنی شیرین کنار این روزای خوش کم بود . یه دلخوشی از جنس تازه به بازار اومده . سر سفره صبحانه به این بزرگی پهن شده هم حرفی نشد که کی قراره این راه دوری به ما برسه کی قراره به ما ملحق شه همه ترجیحشون این بود از این نون و کره محلی بخورن تا احوالی از این مسافر نرسیده به ما بگیرن .

- الو ؟ الو ؟

کی گوشی داداش زنگ خورد که من تازه دارم صدای الو گفتنش رو میشنوم ؟ ای خدای بزرگ ببین داره چی به سرم میاد

- الو ؟ الو ؟

با حرص جواب دادنش میگه طرف اونوری زیادی ساکته

خب داداش که رفت منم برم که چیزی از گلوم پایین نمی ره

- چند وقتیه مزاحم تلفنی هات زیاد شده ، چه خبره ؟

- نمیدونم حتی حرف هم نمیزنه تا بفهمم جنس جلبش چیه .

- این الو گفتنی که تو میگی منم بودم از ترس زبونم بند می اومد

- میگی قربون صدقه اش برم جواب میده ؟

- چرا یه سر نمیری مخابرات ؟

- اتفاقا همین تصمیم رو هم دارم ، کلافم کرده تو شرکت که هیچ حالا جدیدا که موبایللم بهش اضافه شده

- میگی یه نفره ؟

- تو خونه چی خبری هست یا نه ؟ پیش امده از این تماسا ؟

- آره یه چند باری که به لطفش مامان به بنده شک کردن

- چند باری ؟

- نمیدونم شمارش نکردم

- حتی زمانش رو هم خاطرت نیست؟

- خیلی دیر نیست اشتباه نکنم تقریباً با اومدنت باشه هیع یعنی تو مد نظرش هستی

- میشه من مدنظرش باشم؟

- نباید حرفی میزد؟ به کسی شک نداری؟ احتمال داره که

- فکرشم نکن

راست میگه فکر کردن بهش هم مسخره و ضایع است. دختری که با سنگدلی تمام از زندگی داداش پرت شد بیرون دختر که هیچی ازش باقی نبود بعد از اون رسوایی بزرگ. اگه من بودم محال ممکن بود برگردم سمت مردی که جای نوازش عاشقانه سنگینی دستاش به تن و بدنم خورد مردی که با قضاوت تمام، تمام واقعیت پست بودن رو تو چشمم کوبید. نه من مطمئنم اون دیگه بر نمیگرده نباید برگرده

داره میشه یه عصر دلگیر یه غروب جمعه با دلتنگی های ضمیمه شده باهاش. با اون همه ابری که بالا سرمون دارن بهم دوخته میشن میشه گفت هوا داره بدجوری دو نفره میشه. یه فضای سر سبز با شکوفه های تازه رسیده یه جایی که خوب نشون میداد بهار رسیده، هوا خنکی رو به سردی داره و منو کیانا این لرزش خفیف از خنکی رو دوست داریم. دستش دور بازوم حلقه شده تا کنترلش رو با اون کفشای مسخره از دست نده بلکه شاید بتونه روی اون سنگ های ریز و درشت راه بیاد. درسته که این کفشها واسه من پا سوخته با این باند بزرگ دورش مسخره است اما برای کیانا با یه ظرافت خاص خودش همراه شده مث قاب گرفتن راه رفتنش توی یه چار چوب دُور قشنگ.

- میشه یه چیزی بپرسم؟

- بله خانوم خوشکل پا سوخته با این دمپایی زیبا

- به به چه تعریف چسبناکی

- تعریف نبود آرام خانم حقیقت بود. خب چی میخواستی بپرسی؟

- چرا هیچ وقت خاله ساجده

صدای لاستیک ماشینی که چند متر اون طرف تر وارد راه سنگی میشه حرفم رو کات میکنه. ماشین خودشه اون مزدا 2 دست نخورده تو پارکینگ که حالا داره پیش چشم خود نمایی میکنه. خودشه اون پسر بد اخلاق اون مردی که یه مدته منو به خود درگیری مبتلا کرده، اون آقای خوش لباسی که میخواست بشه روی حرف ام با کیانا همونی که میخواستم ازش بپرسم همون آقا زاده ای که دو روز سخت رو در انتظارش گذروندم یه خوشی ناب داره

می جوشه توی تک تک اجزای تنم میدونم دارم عوض میشم حالم عوض میشه من دارم ویروسی میشم یه ویروس پر خطر .

نزدیکتر که میشه سایه سنگین یه نفرو کنارش حس میکنم یه حجمی پر از سیاهی . یه خطای دیده، نزدیک و نزدیک تر که میشه میتونم این احتمال رو که با یه هم جنس من اومده به صفر برسونم نفس راحت از ریه هام با یه پوف بلند خارج میشه ، چشمک کیانی نشون میده اشتباه برداشت کرده این پوف رهایی از اشتباه منو " وقت زیاده " آره وقت زیاده کیان که باشه دیگه نگران پازل نا تمام مون نیستم . میدونم فقط نیازه سر برگردونم تا بخوام صورتش قاب شه تو چشمام . ای چه خوبه این حس .

دیدم که باز تر میشه چهره خندون آرش قابل تشخیص میشه انگاری دیگران حق دارن این بشر هرچی فرکانس منفی داره تمام و کمال تو جسمت جا میده به هیچ وجه تو دل برو نیست که نیست . از اون خنده ی رو لبش متنفرم یه حالت پوزخند مسخره رو داره درست مث کسایی که به یه جایی رسیدن یه موفقیت کاذب - باز این پیداش شد

- کیانا میگم چرا هیشکی این بشر رو دوست نداره ؟

- به سبب این که تمام مشکلات ما از این بشره .

- مشکل ؟ به نظر نمیداد مشکل لاینحلی وجود داشته باشه .

- آرام تو هر زندگی ای حرف نا گفته زیاده که اگه به زبون نمیداد معنییش این نیست که وجود نداره میشه همون با سیلی صورت رو سرخ کردن

- یعنی میگی به کیان ربط داره ؟

دو تا چشم که کافی نیست ، این حرف مضخرف چهار چشمی هم که به درد نمیخوره پس مجبورم با همین دو تا که به شدت تیز شدن و با گوشهام همکاری نزدیکی پیدا کردن به دهنش چشم بدوزم تا شاید بشنوم چیزایی که داره پرسیدنش منو می سوزونه

- خانما تشریف بیارید عصرونه .

من زهر بخورم . خب آرشام خیر دیده و خیر ندیده چی بگم بهت که گوشت شه به تنت میزاشتی حرفش رو بزنه ، تو فقط نگران عصرونه ما بودی ؟

لنگان لنگان من به کیانا تکیه داده اون دور بازوی من حلقه زده کنار تازه واردا می رسیم . همگی به گرمی حال و احوال می کنن هرچند یه تضادی این وسط داره خودش رو بد رقم نشون میده . آرش خان مرد منفور داستانم خیلی خوب رسم و رسوم معاشرت رو بلده . هر دوشون از مسافرت دسته جمعی با دوستان محترم برگشتن بعد از ده روزی که من تو بی خبری سیر کردم پیداست حسابی هم بهش خوش گذشته چه آبی زیر پوستشون دویده .

آقایون افتخار میدان سرشون رو سمت ما بر میگردوندن یه نگاه گذرا به پاهای باند پیچی شده همین سرمای خفیف رو از تنم میکشه جل الخالق چه استعداد های دارن مردم ، همون نگاه گذرا که رد میشه میره سمت ماشین برام کافی بود . آرش خیلی بی پرده کنجکاویش رو بروز میده

- پاتون چی شده آرام خانم ؟

به _____ چه ، مگه تو دکتری ؟ کاش میشد این رو بلند بگم ولی افسوس که نمیشه جلوی خانواده بی ادب باشم . غیز رو که میتونم بکنم ؟ یه چشم و ابرو هم میشه مگه نه ؟

- چیز خاصی نیست یه سوختی سطحی .

- نیاز به طبابت نداشت ؟

اوه اوه یکی بیاد ایشون رو از این وسط جمع کنه داره پام گز گز میشه که بزنه تو صورتش .

- خیر نیازی نیست .

الان یکی بیاد مخاطب منو عوض کنه به معجزه ایمان میارم .

" کیانا بیا اینا رو ببر "

آ بیا اینم معجزه بل_____ که معجزه وجود داره ، من که ایمان دارم صد در صد حتما که نباید زمین بره آسمون یا که آسمون بیاد کف زمین با همین یه جمله انگاری دنیا رو بهم دادن با تمام مخلفات و متعلقاش .

درست که مخاطبش من نبودم ولی ادب حکم میکرد برای کمک به کیانا که بردن این همه چی دست تنها مشکل بود و خسته کننده منم این جمله رو دست بگیرم و با یه چشم غره یه " با اجازه " آرش رو بفرستم ته افکارم و همین طور زندگیم .

- خودم می بردم .

- این همه رو ؟

- چیزی نیست که دو سه تا کاسه بشقاب با یه هوووم قابلمه بزرگ آش رشته

- آش رشته ؟

- آره دیگه نگفتم قرار بود کیان که رسید از عمه آرزو که نذری داشت بره بگیره بیاره . بدو تا داغه همین سه چهار ساعت پیش زنگ زدم گفت دارم میام بدو الان سرد میشه .

ای خود خدا خیر ببینی دختر جون منه بیچاره رو تو دو روز بی خبری گذاشتی الان میگی " نگفتم " خب یه کلام می گفتی برنامتون چیه قراره چه آشی بیزین که منه بیچاره ته دیگ شدم از بس سوختم گفتم کی میاد کی میاد ؟

کیان صندوق بالا زده منتظر خواهرشه ، منم جای کیانا بودم با دو تا پای سالم به این تندی خیزمی رفتم برای قابلمه ااااا

- بابا جان آرام تر

زحمت می کشه آرام تر میره تا بهش می رسم ، کیان کنار می کشه به فاصله خواهرش کنارش می ایستم

- چه بلایی سر پاتون اومده ؟

الان باید باور کنم این آقای آقای هیچی ولش کن یعنی باید باور کنم برای کیان مهم شده سرگذشت پای نگون بخت من ؟ من که میدونم تو طبیب هر دردی نباشی این قلبی که داره ضربانش کم و زیاد میشه میتونه رو طبابت تو حساب باز کنه .

- یه زمان بدی اشتباه بود دقیقا فرود اومدم کنار کنده اتیش

- الان چگونه ؟

اگه شما دردی حس کردی منم حس میکنم . خوب مگه میشه این بنده خدا حال منو بگیره من بد باشم اصلا خودش مسکنی بوده و من تازه با خبر شدم

- خیلی بهتره داره بهترم میشه .

بگیر ، خواهشا بگیر که از وجود توئه که داره فراموش میشه سوزشی که ته پوستم داره خود نمایی می کنه .

نگاه کیانا روی ما که می چرخه تعجب هم باهاش اینور و اون ور میشه ، باید بگم اینم اولین حال و احوال پرسی کیان از منه . کیانی که به دور از کینه و خصومت غیر قابل درکش داره اهمیت میده به پایی که دورش چندین متر باند خوابیده ولی کیه که بین این همه خوشی اهمیت بده ؟

دستم رو روی ماشین اهرم میکنم تا بتونم پیکنیک پر از گاز رو بردارم . همزمان هم دارم به بدجنسی نگاه و لبخند این مرد مرموز که برای کمک جلو نیماذ فکر میکنم خدایی می بینید چه ذات بدی داره ؟ می بینه و کمک نمی کنه . تو این فاصله ای که من دارم زور میزنم برای یه پکنیک کیانا چند سبدی جا به جا کرده .

یه یا علی با آخرین حد زوری که داشتم پکنیک رو بلند میکنه می شینه روی زمین .

- داداش چیز دیگه ای هم هست ؟

یه پوزخند به من میزنه طعنه نمک حرفش میکنه

بودم یه سانتی از جاش تکون بخوره . تنها نیم ساعت زمان برد که همه کاسه داغ آش دست گرفته دور هم جمع شن بگن و بشنون اما داداشم تو تراس دست به شقیقه نشسته باشه

- چیه داداشی؟ سرت درد میکنه؟ آرشام با توام

- ترسیدم . خیلی زیاد ترسیدم

عزیزم الهی قربونت برم داداش خوبم .

- واقعا؟ تو که از خدات هم هست

- چرند نگو . درسته کار همیشه مون لج و لجبازی یا کل کل کردنه ولی ولی فکر اینکه تو یه لحظه میشد اون خنده از ته دلت تبدیل به چه دردی بشه حالم رو خراب میکنه . خیلی ترسیدم یادم نیاد آخرین باری که اینجوری ترسیدم کی بوده .

شنیدین میگن خون می جوشه؟ یعنی الان دلت میخواد پرواز کنی سمت کسی که هم خونته داره کسی که بی پرده میگه از اتفاقی که کم نبوده برات بیفته ترسیده کسی که این قدر برات نگرانه خصوصا داداشی که همیشه باهاش سر جنگ داری . خونم جوشید رفت رسید به دستام تا محکم حلقه بشن ابراز احساسات داداشم خونش جوشید رسید به دستاش تا موهای جلوی صورت رو بهم بریزه رگ و ریشمون وصل شد بهم . شقیقه های پر دردش رو ب*و*س*ه تشکر میزنم شک ندارم چشمام هم لبخند داره

- بریم آش بخوریم؟

- بریم آبجی کوچیکه به شرطی که این پیاز داغ رو از دست کیانا کش بری دلش نیاد پیاز بده رو آش

- من فکر اینجاش رو هم کردم ، خودم براتون آوردم . یه آش پر از پیاز داغ

خودشه داداش بهرامم مردی که می دونه جای خالیش کجاها حس میشه و درست دختری زیر پام که لبخند نمکی برام می فرسته بالا

اون شب خوشمزه ترین آش رشته عمرم رو خوردم اونم با کلی پیاز داغ کنار دو تا از بهترین داداشای دنیا که هر دوشون نشون دادن چه جوری همیشه هوام رو داشتن ترجیح دادیم یه خلوت سه نفره داشته باشیم تا بریم بشینیم کنار این آرش خان که قصد نداشت این جمع خانوادگی رو ترک کنه .

چهره گرفته و در هم کیانا تنها چیزی بود که اون شب ضد حال میزد . لبخندای قشنگش داد میزد از سره ادبه و در آخر طاقت نیاورد و اول از همه شب بخیر گفت و رفت سمت اتاق مشترکمون . روی یکی از اون دو تا تشک های نرم و سفید دراز کشیده . نگاه عسلی رنگش به سمت پنجره باز شده بود

- سردت نیست؟ میخوای پنجره رو ببندم؟

- نه عزیزم . امدی بخوابی ؟
- آره دیگه . خیلی وقته اومدی بخوابی هنوز بیداری ؟
- پتو عقب تر میره تا کیانا بشینه .
- خوابم نمی بره
- تو تشک کناریش دراز میکشم . ستمم گردن می کشه
- راستش رو بگم ؟
- این حال و هوا این گردن کج شده میگه الان وقت شوخی و مسخره بازی نیست ، این دختر همیشه خندون الان بدجوری غصه دار شده
- می شنوم
- منم دیدم کیان از عمد میخواست دستت رو
- متعب می شینم چرا که به راحتی و دراز کشیده تو مغزم نمی ره
- کیانا ؟
- میدونم خودت هم فهمیدی ولی تو روش نیاوردی
- اشتباه به اشتباه بزرگ . من نفهمیده بودم حالا هم نمی فهمم خب چرا ؟ برای چی ؟
- من نگاه آخرش به دستت رو دیدم ولی فکر نمی کردم حدسم عملی شه . اصلا این خصم و کینه ش رو نسبت به تو درک نمیکنم
- شاید باید به جاهایی بری تو کوچه ای که همه بهش میگن علی چپ اونم با تمام تازه های مغزت
- بی خیالش
- سر شب برای اولین بار حسرت خوردم که ای کاش کیان هم مٹ داداشای تو
- امشب زیادی بی حال شده در حدی که حس نداره جملاتش رو تموم کنه ، تکمیلش رو گذاشته به عهده خودم
- کیان زیادی از من دوره ، پیش نیومده نیاز به حمایت ش داشته باشم ولی به داشتنش هم شک دارم . امشب دلم به داداش خواست مٹ آقا بهرام یکی مٹ آقا آرشام که تو اوج کل کل اولین کارش حمایت از توئه .
- شک نکن یه داداش هیچ وقت پشت خواهرش رو خالی نمیکنه خودت داری میگی برات پیش نیومده
- کیان همیشه میگه کاش جای تو یه داداش داشتم

- خب چرا ؟

- دليل محكمه پسندی نداره .

سكوتی كه ادامه دار میشه میگه كیانا دیگه قصد ادامه دادن نداره . عصبانیت داره بیشترین تلاش رو برای انفجارم میکنه اما این موقع شب تو این سكوت دلنشین نمیشه جاش نیست .

- كیانی خوابی ؟ میرم قدم بزنم

- هوم ... برو . سرده ها ...

انقدری گرمای این كینه بی اساس به جونم چسبیده كه سرمای هوا هم چاره ساز نیست

چراغ پشتك آشپزخونه شده چراغ خواب خونه ، در ورودی بازه كه این خیلی عالیه . بی صدا رد میشم تو اون حیاط حدودا صد متری باید خیلی آهسته قدم رو رفت تا رسید به تاب پشت درخت پر بار ازگیل . نرسیده به پیچ صدای زمزمه ای آروم برام میشه چراغ قرمز ، سلول های بنیادی من قصد عقب كشیدن رو ندارن . می دونید فالگوش یعنی چی ؟

- ریسك بزرگی كردی پسر ، اگه میخورد تو دستش چی ؟ یه كل كل ساده ارزش این ریسك رو نداشت

- بی خیال بابا خودم حواسم بود اون یکی دستم بالاتر از دستش بود اگرم آرشام نمی رسید دست خودم پرس میشد در حد كتلت

- ول كن ماجرا نیستیا ، چيكار به كار این دخترك داری ؟

دخترك هفت نسل قبل و بعدته مردك بی شعور

- عشقی . حال میده سر به سرش بزاری غرور نداره ولی كم نمیاره

خوب اینم از استدلال آقا كیان . حالا چون كم نمیارم بیا دستم رو له و لورده كن وای یعنی ... عزیزم گفت كه دست خودش بالاتر بوده ولی هرچی حالا كه غرور ندارم باید نون خامه ای رو از جلوم می كشید . وای دیدید یادم اومد نون خامه ای ها رو .

چند دقیقه ای گذشته دارم سرمای هوا رو حس میکنم ، دارم سبك تر میشم . بار اضافی كجای دلم بود كه الان

كلی حس سبك بالی دارم . كاش ما هم برای خودمون نرخ تعیین می كردیم مصوبه داشتیم مجبور بودیم به پرداختش نقضش پیگیری قانونی داشت درست وقتی اضافه بار داری وقتی اون مرد یا زن سفید پوش پشت باجه میگه " چند هزار تومن برای هر كيلو اضافه بارتون " شاید اگه ما هم برای حسادتمون عصبانیتمون دشمنی هامون نرخ تعیین می كردیم شده برای پرداخت نکردن همون چند هزار تومن کلی خودمون رو سبك می كردیم .

هوا سرده دلم سبکه جوشش افکارم خوابیده وقته مناسبه خوابه یه خواب راحت کنار دختر خنده نمکی با اون لنگ و لقد هاش که صبح هیچ جوهره زیر بارشون نمی رفت . خنده های خوش رنگ داداش آرشامم برای این جدال بی تمام ، بس کنید های خاله ساجده ، ولشون کن های عمو کوروش و باز نگاه تیز و نجسب آرش . همه و همه و گذشت و رفت تا رسید به عصر اون خداحافظی دست و پا شکسته تا رسیدیم پشت در واحدمون . اون خداحافظی طولانی من با کیانا کیان با آرش . متنفرم از حضور پر رنگ این مرد کنارش .

- سلام مینو خانم رسیدن بخیر

رنگ پریده و دست گرم به آنی یخ کرده و لرزون خاله میان دستام برای خداحافظی

بهرام - دایی مهدی خوش اومدی نگفتی میای

آرشام - به به ساجده ریزه شما کجا اینجا کجا ؟

مامان مینو - خوش امدی داداش غافل گیر شدم

بابایی - خوش امدی سهیلا خانم بفرمایید بالا .

همه اینا رو شنیدم ولی همه حواسم جمع خاله ساجده بود که نا نداشت اون جسم ریز نقشش رو برگردونه . میدونستم ولی درک نمی کردم چقدر میتونه براش سخت باشه دیدن مردی بعد از سی و چندی سال دوری بعد از چه دردها و سختی هایی که تونست یه جا بایگانی ش کنه نه مثل پرونده های سرگردون بین اتاقهای دادگاه ایلون ویلون باشه . کیانا اون دختری که میتونست دختر دایی من باشه به کمکم مامانش میاد

- بریم بالا مامان هوا سرده

چقدر با تدبیر از گوشه جمع مامانش رو کشید طبقه چهارم . چقدر آروم نگاه کنجکاو زن دایی سهیلا رو بست خودم پایین بودم اما همه حواسم یه طبقه بالاتر از خودم بود حال خاله وقتی داشت می رفت زیادی بد بود لرزش تنش زیادی محرز بود انگاری زخم های سی و خورده ای سالش باز چرک کرده باشن ، دیدم دایی مهدی هم با اون همه تلاطم توی قلبش برای دیدن اون زن ریز نقش تو بغلم به حرمت عمو کوروش سر بر نگردوند . کاش دایی مهدی یه وقت بهتری تصمیم گرفته بود ما رو سوپرایز کنه کاش همون شیراز که بودیم گفته بود میخواد زن دایی و ساجده رو برای تفریح بیاره اون وقت بود که میشد زمان بندی بهتری داشت تا نه حال خاله این باشه نه دایی مهدی کلافه و نه حتی زن دایی سهیلا بی قرار ..

صدای زنگ در که داره به شدت به گوش می رسه با یه شعبه رسیده به قلبم می ترسونتم . باباست که نمیزاره طرف زیادی پشت در معطل بشه

- کوروش ؟ چته مرد ؟

عمو کوروش اون دیوار محکم پیش چشمم فرو ریخته دستش به در شده تکیه گاهش اون نماد پر قدرت و صلابت همیشگی داره به سختی نفس می کشه

وجود هیچ کس برایش مهم نیست فقط به چی اونم

- سا ... جد...ه ...ساج...آقا... مهدی ... دستم به دا

مامان - یا فاطمه زهرا ساجده چش شده ؟

و تنها میون این بل بشو قطره اشک آروم زن دایی خار میشه تو قلبم . دلم به شدت هر چه تمام تر می سوزه خیلی محکم گوشه دستش میشه دستمال صورتش و من فقط می سوزم برای زن دایی که قرار بود برای تفریح و گردش بیاد نه برای مرور خاطرات دردناکش شاید باید شکر میکنه که ساجده رو با برادر ام همراه کرد شده برای همون خرید کوچولو .

زمان بیشتر از یه ساعت گذشته ولی من چند دقیقه ای میشه دارم سعی می کنم هضم کنم این همه اتفاق یهویی رو

حال بدِ عمو کوروش خبر بدتر از اون حال خراب خاله ساجده همون تنگی نفس مربوط به سفر خیلی سریع ش به گذشته های دور برگشتنش به همون سالای سخت و دردناک ، دل سوز بود خواهش سر به زیر عمو کوروش برای حرف زدن دایی مهدی با خاله ساجده ، چه شرم زده بود نگاه پرسش گر دایی به زن دایی و چه تلخ لبخند تلخ تر از زهر زن دایی که خیلی واضح برای همیشه نقش بست پیش چشمم .

موندن عمو کوروش پیش ما که نشون داد طاقت دیدن خاله رو با هیشکی نداره حتی در حد حرف زدن ، رفتن دایی به بالا ، گریه های بی امان مامان کنار دل بی تاب زن دایی اون نفرین های تموم نشده به روح سرهنگ اون مرد منفور زندگیش .

عمو کوروش - سهیلا خانم حلالم کن ، حلالم کن ... این وسط شما بیشتر از همه سوختی

زن دایی چه طوری میتونی آروم باشی وقتی شوهرت پیش عشق قدیمی اش داره نمیدونم چی میگه و چی می شنوه شاید هم امیدش به دختر و پسر زنی باشه که فقط تونست پشتش رو ببینه

زن دایی - آقا کوروش سوختم ... بدم سوختم ولی ... ولی گرمای این سوختن برای زندگیم لازم بود . برای گرم شدن دخترم . همون دختری که از گوشت و خونمه ولی هر بار که صدایش میزنم قلبم درد میگیره .

مامان - بمیرم برات بمیرم که میدونم چی کشیدی ..

- همون روز اول بود که اقا مهدی همه چی رو برام گفت ، گفت چه ها بهش گذشته منم هیچ وقت نخواستم گذشتشو ازش بگیرم

باید فدای همچین زنی شد با این شعور بالا

- سهیلا جان میای مجردی بریم یه دوری بزیم؟

سر همگی بر می‌گرده سمت راه رو. دایی خیلی محکم و با اراده رو به زن دایی ایستاده، از یه خداحافظی سخت و دردناک برگشته اما نه چشماش غم داره نه محکم ایستادنش چیزی می‌گه. عمو کوروش اولین نفره که بلند میشه، بابا پشتش می‌ایسته میدونم که نگران فرو ریختن این مرد بی حال و ناتوانه، قدم هاش بی‌جونه و من اینو دوست ندارم دلم همون عمو کوروش سخت روزای جوانی اش رو می‌خواه که من ندیده زیادی تعریفش رو شنیده بودم.

پیش در ورودی تکیه میزنه دستای سستش روی شونه محکم دایی می‌شونه

- حلالم کن مرد... (سرش پایینه این مرد همیشه سر بلند) گ*ن*ا*ه من فقط دوست داشتن ساجده بود... حلالم کن.

نگاه دایی صاف و تیز تو چشمای پایین عمو دوخته شده خیلی قشنگ و بی صدا خاله ساجده رو برای همیشه می‌زنه به اسم عمو کوروش

- خانم سیدی نیاز داشت بعد از سی و خورده ای سال خودش با بعضی از چیزا خداحافظی کنه تا بتونه فیصله اشون بده. برو مرد... برو.. حلال تندرستی

دست دو رقیب گذشته دو دوست امروز تو هم گره می‌خوره. لبخند کم رنگ عمو تازه داره رنگ زندگی می‌گیره. تنش گرم شده که صاف می‌ایسته یه خداحافظی جمعی می‌کنه یه لبخند باریک شده به من می‌زنه و ثانیه ای بعد از در گذشته.

با رفتنش جو آروم تر شده ولی دایی...

دایی مهدی نمیدونم از چی اما سنگین و خسته به مبل تک نفره سالن پشت می‌کوبه. زن دایی سهیلا چند دقیقه ای کوتاه همیشه رفته تا آماده بشه. همیشه که از این همه محکم بودن خسته باشه؟
- مینو اینو ببین.

بین دستای دراز شده اش سمت مامانم یه کاغذ گاهی به شدت کهنه خودنمایی می‌کنه، تا های کوچک کننده کاغذ به شدت تیز شده داد میزنه دستش بزنی پاشون میشه مامان مینو هم همین رو حس کرده که خیلی آروم کاغذ قهوه ای شده رو از بین انگشت های بی حس شده دایی می‌کشه. چرا دایی این جور بی حس شدی؟
تغییر حالت یهویی مامان جلب توجه می‌کنه آنی صورتش جمع میشه از اخم های کم پیداش

- دست خط خود نامردشه

خوندن اون ده خط کار دو سه دقیقه است اما جای نقدش ...

- حالا که چی؟ یعنی با همین چن خط آدم اون همه ناراحتی رو درد و عذاب رو یادش می ره؟ اون روزای سخت اون شکنجه چی؟ اون زخم از گوش تا پشت گردنت خوب میشه؟ بابا زنده میشه؟ ننوشته بودم خودمون هم خوب می دونستیم خبر کردن مامورا کار خودش بوده هممون خوب میدونیم از لباسش چقدر سو استفاده کرد، اعتراف هم نمی کرد همه به این روز رسیدن که چطوری زندگی دو تا جوون رو به باد فنا داد چطوری از زندگی افتادین، زندگی رو اونجور که خودش دوست داشت چرخوند کیفش رو کرد لذتش رو برد حالا با همین منو ببخشید تموم شه بره؟ صد سال سیاه که ببخشم به دلش بمونه که ببخشم قلب مادر بیچارم از غصه تو شد این، دور از بچه و نوه و فامیل داره می گذرونه بالای عذاب هایی که این مرد فرو کرد تو قلب بیچارش بزار تنش تو گور بلرزه. خود دانی مهدی ولی من به نوبه خودم سهم خودم ازش نمی گذرم نمی ببخشمش باید از این بدتر سرش می اومد مرد نا

- مهدی جان من حاضرم

چه خوب شد زن دایی به موقع حاضر شد و گر نه معلوم نبود مامان با این دل پُری که از سرهنگ داشت کی ول کن معامله میشد. میتونم بفهمم چقدر زندگیش به خاطر خودخواهی یک نفر سخت شده ولی باور ندارم تو قلب مهربون مادرم این قدر کینه جا کرده باشه. برای بدرقه که کنار در میره دست دایی رو روسری آزاد شدش میشنه - من اگه ببخشیدم به خاطر آرامش روح و روان خودم بود. سرهنگ رفت و تموم شد ولی تو هنوز هستی با این کینه زندگی نکن لذت خیلی چیزا رو ازت می گیره بزار با قلبی سبک ...

- بله بله بابا خان .. مامان خانوم تنهایی کجا؟

چرا امروز هیشکی نمیتونه حرفش رو کامل کنه؟ این ساجده ریزه با اون چشمای درشت مشکی تیز شده به جو نامساعد ترجیح میده که

- نه نه شما برید من خستم این آرشام کل فروشگاه منو چرخوند قرار بود تا سوپری بریما ولی این آقا زاده نداشت حالا که مامان تو آشپزخونه مشغوله بابا داره به حساب و کتابش می رسه ساجده تو اتاق آرشام خوابیده و آرشام بیچاره رو آواره اتاق داداش بهرام کرده بهتره من تو خلوت تنهایی اتاقم احوالی از خاله ساجده بگیرم. با اولین بوق هشدار دهنده وصل میشم به خط کیانا

- سلام کیانی، خوبی اوضاع چطوره؟ خاله چطوره؟ عمو خوبه؟

صداش آرومه داره مراعات بعضی از چیزا رو میکنه.

- حتما خوبن که مامان داره بابا رو آذین بندی میکنه به کلی بد و بیراه.

اینجا جای تعجب داره، چرا خاله؟ بر عکس شده؟ تعجب میشه یه جمله

- چطور؟

- چه بدونم والا، از وقتی بابا زنگ درو زده اومده چسبیده به بغلش ول که نمیکنه هیچ از اون طرف هم سر گله گذاریش باز شده برای چی رفتی پایین؟ چرا منو تنها گذاشتی؟ مگه تو قول نداده بودی منو تنها بزاری؟ والا من ندیده بودم به آدم بچسبن در حد چسب قطره ای پيله از اون طرف هم این جوری گله. گردن بابای بیچارم خورد شد

- مثل این که خاله جناحش رو مشخص نکرده

- نه بابا خانم سیاست داره، داره با دست پس می زنه با پا پیش می کشه. منه بیچاره هم صم و بکم نشستم تو حال اونا تو حال خودشون

خیلی بی اراده و برنامه ریزی نشده امد سر زبونم

- پس کیان کجاست؟

- سلام صبح بخیر خانم ساعت خواب. کیان همون دو ساعت پیش برنامه اش عوض شد با آرش رفت. هههههه خانوم رو باش

خدا وکیلی ببین جوری حرف میزنه انگاری من مدیر برنامه برادرش هستم و ایشون برای رفتنشون با من هماهنگ می کنن

- میگم آرام اونور چه خبر؟

میگن کمال همنشین در من اثر کرد میشه حکایت کیانا با من گشت وا گرفت

- خبر خاصی که نیست فقط دایی و زن دایی رفتن قدم بزنی

- همش فیلمه میخواستنه با سهیلا خانم حرف بزنه. من تو اتاقم بودم ولی شنیدم که آقا دایی به مامانم گفت خیلی وقته پرونده علاقتشون بهم بسته شد درست از روزی که با سهیلا ازدواج کرده، گفت درست که یه عشق آتشین بینمون نبوده ولی سهیلا برام ارزش زیادی داره حاضر نیستم ازش بگذرم

- فکر نمیکنی رفتار خاله هم معنی همین حرف داییم رو میده. خاله انقدری به عمو کوروش علاقه داره که از نبودش اینجوری بهم ریخته دلش نمیخواد عمو ثانیه ای ازش جدا شه. همین چسبیدن یا قدم زدن یه نوع دوستت دارم گفته دیگه حتما که زبونی باشه.

- اره قدم زدن دایی تو بغل کردن مامان من

- هر دوشون نیاز داشتن بدونن همه چی گذشته و تموم شده.

چهره باز شده زن دایی بعد از یه قدم زدن یک ساعت و سی دقیقه ای و گردن کرم خورده عمو کوروش از درد نشون داد برداشت منو کیانا اشتباه نبوده . نشون داد یکی از پرونده های ویلون و سر گردون تو روزگار بسته و بایگانی شد ، شد یه تجربه ناب که هر دومون بدونیم دوستت دارم فقط به زبون نیست به رفتار به نگاه حتی به قدم زدن مجردی به اون دستهای محکم گره خورده ابراز احساسات بدون یک کلام حرف عاشقانه و یا من که خیلی آروم و بی سر و صدا اومدن مردی رو از بهار بخواب می بینم که این روزا شدید حس میکنم علاقه داشتن بهش داره درونم رشد میکنه .

اون کتی که روی دستش افتاده میتونه همین سوز کم رو بگیره اما با علاقه دور دستش حلقه شده ،ببین منه بیچاره کارم کشیده حسادت به دو متر پارچه . اون موهای خوش رنگ و صافش که با همکاری این نسیم آخر شب شدن بلای طبیعی قلب بی صاحبم وایاز این همکاری های میچ شده وای چقدر خوب که قلب تو جسمه اگه مث بینی یا چشم یا حتی گوش قابل دیدن بود وای بر من میشد با این همه رسوایی با این همه کوبش بی اراده ، داره قدم هاش رو می شماره ؟ چه آروم چه حساب شده ، این زمین چی داره که ازش چشم پر نمیداره ؟

شب از نیمه گذشته ولی زن دایی با کلی حرف نگفته رو به روی مامان با دو تا چایی یخ کرده نشسته . از مامان بعیده اما نمیتونه جلوی خشم خودش رو بگیره خصوصا با اون مزاحم تلفنی سر شب که با حرف نزدنش اعصاب همگی رو بهم ریخت .

لبخند روی لبای زن دایی چشم نواز ترین تصویر دنیا بود . اون زمزمه های آرومش که دلنشین بود

- از خوشحالی خوابم نمی بره بس که دست به دست شدم مهدی رو هم بیدار کردم ، بهم میخنده شک ندارم خودش خوب می دونه چمه آخه همیشه میگه تو بگی ه من رفتم هاوای نمیدونم چی برگشتم مینو چون نبودی بشنوی ، مهدی می گفت فقط دلم یه خداحافظی میخواست که بدونه خیلی چیزا تو دنیا هست که ما می خواهیم ولی نمیشه که بگم زنم رو دوست دارم اگه اسم دخترم رو هم اسم تو گذاشتم اینو همیشه یادم باشه همیشه خواست خدا با خواست من یکی نباشه مینو چون باورت نمیشه با همین چند تا کلمه احساس کردم اون همه سال سختی دود شد رفت هوا قلبم آروم گرفت درست بعد از این همه فکر و خیال بی اساس و پوچ

- دلارام من نبودم اینجا خبری شده ؟

ورود بی خبر ساجده منو می ترسونه . اونم کنجکاوه بدونه علت دلخوری عمه اش از سر شب چیه یا چرا حال و هوای مامان و باباش امروز زیادی غریب شده

- نه چه خبره ؟ دارن درد و دل می کنن دیگه بعد کی تا حالا ..

- آره تو که راست میگی

خب اگه میخوستن میگفتن اونم نه الان سالها پیش

- هوا سرده نمیای تو؟

از هیجان دیدن کیان که همیشه سردت باشه

- تو برو منم میام هوا خیلی خوبه

دیدن این روزا که داره میگه به شدت هر چه تمام تر میگذره حالا یا خوب یا بد اون بسته به شرایط زندگیت داره میگه عید تموم شد کارو بارها راه افتاد شرکت ها درش باز شد مهمون ها برگشتن شهر خودشون ، این دختر مدرسه ی های ریزه با اون مانتوی صورتی خوش رنگ که دلت میخواد محکم ببوسیشون . و باز ساخت و ساز آپارتمان ها .

دویدن و تلاش تست دادن در انواع مختلف برای مدلینگ شدن و در آخر دعوی زن و شوهری که به سبب عید چند روزی خوابیده بود . راسته که هیچی خوب یا بد یه جا جمع نمیشه و تو خونه ما شهرام و صدیقه شدن سوهان روح شدن سبب همه اعصاب خوردی ها . اون تلفن نحس صدیقه اون بد دهنی ناتمامش به مامانم ، اون گریه های بی وقفه مامان اون دعوا و دست به یقه شدن شهرام و آرشام اون مشتی پر شده آرشام که درست کنار لب و دهن شهرام خالی شد داد داداش بهرام هم برای ساکت کردنشون افاقه نکرد . قشون کشی صدیقه به سبب مشتی آرشام بیرون کردنش با احترام توسط بابا همه و همه بعد از چهار هفته از سال جدید شروع شد . منو مامان بعد از این که عصر از پیش خاله ساجده برگشتیم تنها کنار هم روی مبل سالن نشستیم . با شروع صحبتمون زنگ تلفن وقفه شد بین حرفمون . الو الو گفتن مامان که نشد جواب گوشی رفت سر جاش . بار دوم با اولین بوق بدون تحمل شماره انداز که همیشه دست خالی بود گوشی رفت کنار گوشش مامان - احمق خب حرف بزنی بیخه چته .

همین یه جمله اشتباه شده کافی بود که بشه یه سوء تفاهم بزرگ اونم برای صدیقه خانم ، هرچند قصد خیری هم از زنگ زدنش نداشت و تنها هدفش گله و گذاری از برادر بخت برگشته من بود

. صدیقه هم نه گذاشت و نه برداشت شروع کرد گفت و گفت تا اشک مامانم در اومد و من مات و شوک فقط تونستم نگاه کنم و تازه آخر تلفنش بفهمم طرف صدیقه بوده نه مزاحم همیشگی

- اره من احمقم نشستم با پسر شما زندگی میکنم ، اون بی وجود که زیر سرش بلند شده اون نامرد که معلوم نیست شبا تا دیر وقت کجا آس و پاس وله . خدا ازت نگذره مینو خانم میدونم کار خودته پرش میکنی میندازیش به جون منه بدبخت ، فکر کردی نمیدونم حرفای خودت رو تکرار میکنه . آره اصلا من نازا عقیم اجاق کور به تو چه ربطی داره مگه اون لندهورت رو زن ندادی دیگه به تو چه چیکار میکنه

گفت گفت تا حرفای بدتر توهین های بیشتر . توهم هاش دوره اش کرده بودن ، اون سوزن هایی که قرار بود هورمون هاش رو تغییر بده مغزش رو معیوب کرده بود دهنش گشادش رو باز تر کرده بود . وقتی تلفن روی جاش

نشست من بلندش کردم من زنگ بابا ، بابا جواب نداد زدم به آرشام که ساعت نشده خودش رو رسوند خونه درست وقتی شهرام برای عذر خواهی رسید دم در ورودی

شروع شد اون دعوایی که میگن تو همه خونه ها هست . آرشام به شدت رو مامان حساس بود و هیچ جوهره برایش قابل قبول و هضم نبود که کسی بخواد بهش توهین کنه بلخص صدیقه که اصلا دل خوشی ازش نداشت . وقتی هر دوشون عصبی وارد شدن مامان تازه فهمید چه کردم چشم غره اش رو خریدم اما پشیمون نشدم این وسط یکی باید حق این زن رو کف دستش می زاشت

آرشام - ای خاک بر سر تو که عرضه کنترلیه زن هم نداری باید اونجا بودم که میزدم دم و دهن ضعیفه رو خونی می کردم

- مامان - آرشام مامان قربونت برم ول کن حالا اون یه چیزی گفت

- نمیخوام مادر من ، ول نمیکنم ، زن نا حسابی هر چی از دهنش در اومده بار منو هفت جد و ابادم کرده لال بشم بشینم ؟ اگه شهرام عرضه نداره من که دارم

شهرام - آرشام حد خودت رو نگه دار اون زن هر چی باشه زنه منه

- زنت تو سرت بخوره نکب...

- آرشام من نیومدم برای دعوا دهنه رو ببند و گرنه خودمم می بندمش . صدیقه هم هر چی گفته از خودش گفته چرا منم با چوب اون می رونی ؟

- نمیبندم تو که وجود و عرضه نداری خودم زنت رو همچین جمع کنم که حالت سر جاش بیاد .

- تو غلط میکنی تو زندگی من دخالت میکنی

- زندگی...ری...برو بابا زندگی

- آرشام خفه شو

- خفه نمیشم جاش زن تو رو خفه میکنم

هر دوشون داغ کردن به قولی آمپر چسبوندن آرشام از این همه توهین بی جواب شهرام از اون همه بی عرضه خطاب شدن . دست شهرام پرت شد سمت سینه آرشام ، اون سینه محکم و سفت تکون نخور جاش دستای مشت شده اش درست نشست روی دم دهن شهرام ، لباس چاک خورد خون سرخ تو صورتش با فریاد مامان یکی شد

- آرشام

کو گوش شنوا . شهرام یکی میزد پنج تا میخورد پیچ و تاب می خوردن بین مبل ها این بین هم به چند تایی بد و بیراه نصیب هم می کردن که با کشیده شدن دست آرشام خونه ناگهانی ساکت شد .

- بس کنید .

آرشام که تونست صاف بی ایسته تونستم زخم روی پیشونیش رو ببینم . نمیدونم چرا از زخم کنار دهن شهرام دلم نگرفت ولی در عوض اشک تو چشمم جمع شد برای آرشام آخرین داداشم کسی که بعد از بهرام با وجود همه کل کل هامون برایش جون میدم .

- خجالت بکشید بچه شدید ؟ میخواید همسایه ها رو اینجا جمع کنید ؟ آقا شهرام ما اینجا آبرو داریم

داداش مهربونم بود که مٹ داور کشتی دست هر دو رو گرفته بودو کنارش نگه داشته بود .

- شهرام تو خجالت بکش . این جوونه خامه تو که بزرگتری مراعات کن نگاه مامان کن ...

نگام میره سمت مامان که رنگ پریده با چشم گریون زل زده بهشون

- خدا از سر این زالو نگذره که از وقتی افتاد تو خانواده ما داره خونه همه رو می مکه

- بهرام ببین این نخاله تنش می خاره ها

- نخاله تویی که عرضه نداری چرا بهت بر میخوره عرضه _____ نداری قبول کن

با اشاره داداش بهرام به مامان بعد رسیدن به اون می رم سمت آرشام . سخت میزازه پنبه الکلی رو بکشم روی زخم پیشونی اش

. صدام به قدری آرومه که آرشام ترجیح میده لب خونی کنه

- به خاطر اون زن عوضی خودت رو به این حال و روز نداز .

نگاه تیز شهرام رو زیر چشمی رصد میکنم چه کنم که قلبم سمتش نمیره شاید بشه گفت دلیلش این جانب داری تو خالی باشه . لبخند آرشام چشمای در حال رصد رو شکار میکنه

- مراقب مامان باش باید برگردم شرکت بی اجازه زدم بیرون

سر تکون میدم به نشونه انجام کارش . تا کنار در برای بدرقه اش اومدم نگران زخمی هستم که پلاکت ها هنوز جلوی خونریزی رو نگرفتن . دستمال رو که دستش در رو باز می کنه ، به دست ظریف میخوره تو سینه اش ، نگاه جفتمون میره سمت در ، کیاناست با چشمای گرد شده ابروی بالا رفته

- من ... من ... می خواستم ... در بزنم پهبویی ... باز شد ... من

سعی می کنیم با لبخند اون هیجان و کلافگی رو ازش دور کنیم ولی نگاهش میخ پیشونی آرشام شده

باز همون لبخند شیرین روی لب داداش کوچیکه

- من ... من بد موقعه اومدم مثل اینکه ...

- بفرمایید تو من دارم می رم .

منم با دیدن سالن خلوت خونم تعجب میکنم چه برسه به کیانا که خیلی محتاط داره از پله ها بالا میره . شهرام و بهرام خیلی زود تو اتاق مامان و بابا جا گیر شدن از میون اون همه صدا هیچ منبعی نیست .

- میگم میخوای برگردم ؟ منو تو صبح هم پیش هم بودیما .

این برگشتن با عجله اش سبب میشه محکم بخوره به من بیچاره که داشتم آرام پشت سرش می رفتم . یه نگاه سریع به سالن و یه نگاه به چشمای عسلی کیانا

- نه نه تو برو بالا منم الان میام

چک کردن وضعیت سفید شده ، جای خالی شهرام خان و دیدن صحبت مامان و داداش دو سه دقیقه ای زمان می بره

-داداش داشت می رفت سرش رو نگه داشته بود .

صبر نداره که در اتاق رو کامل نبسته می بندتم به رگبار سوالاش

- داداشم ؟

-اره از بهار خواب دیدم داره میره حالش مساعد نبود دستش به سرش بود

- چیز مهمی نبود .

- نبود ؟

البته که بود ولی من نمیتونستم خیلی واضح برای کیانا توضیح بدم چند دقیقه قبل از اومدنش اینجا چه خبر بوده . من خودمم حتی ندیدم پیشونی کیان کجا و چطور زخمی شد .

- دلارام آرشام خان چش بود ؟ اون زخم

- راستش با شهرام ... سر ... مامان

زنگ تلفن تو اتاقم که بار ها می خواستم بندازمش بیرون با این زنگ جیغکی حرفم رو کات میکنه

- الو ؟

- سلام گلم .

- این کلمه چسبوندن پای اسمم با این لحن لوس و نر و نجسب فقط فقط کار به نفره اونم دختر آقای کبیر

- سلام پریسا جان . خوبی؟

نگاه عسلی کیانا قفل میشه روی من . حتم دارم که اونم کنجکاو شده

- عزیزمی . آرشام هست ؟

باید به سری به شجره نامه خانوادگیمون بزنم ببینم این خانم احیانا نسبتی بخصوص از سمت خاله با ما نداره ، این کیانا هنوز که هنوز با این همه نزدیکی به ما به پسوندی پیشوندی به اسم داداشای من می بنده .

- عزیزم آقا آرشام همین الان از در زدن بیرون

خب لطفا بفهم که بهت یاد دادم به پشت غریبه تر رو چطور صدای من کن

- موبایل چی ؟ برده ؟ زنگ زدم پاسخ گو نبود

- عزیزم من چک نکردم ببینم موبایل باهاش هست یا نه

- آخه کار واجب دارم خیلی بی خبر از شرکت زد بیرون

- آها یعنی باید از شما اجازه می گرفته

طعنه منو نمی گیره که خیلی ریلکس جواب میده

- نه باید برای خرید شرکت دو سه جا سر می زدیم

- اره کار واجب داشت زد بیرون گمون کنم تا نیم ساعت دیگه بهت می رسه . پریسا جان شرمنده من مهمون دارم با من امری نیس؟

- قربونت برم می بوسمت

عوق از این چاپلوسی ها

- وای وای از این دختر نجسب با این همه ادا و اطفا زشت

چشم های کیانی خسته نشده از کاوش میون حرفای من

- دلارام آرشام چش بود ؟ چه بلایی سر پیشونی ش آمده بود ؟

شما هم بودید با این نگاه خیره و این جذبه کلام و صداس محال بود زبون باز نکنید و نطق نکنید که ...

- هیش ترسیدم . هیچی بابا با شهرام سر مامان بحث کردن صدیقه حرف زیادتر از دهنش زده بود آرشام حالش رو گرفت

- تو به زخم پیشونی آرشام میگی بحث؟ هنوز خونش بند نیومده بود
- آها گرفتید این کیانا خانم هم آقا گفتن از دهنش افتاد؟ یه بوهای داره از بین این سوالا های پشت سر هم این کند و کاو بی سابقه از کیانا به مشام می رسه شنیدین میگن طرف رو دست زده؟
- تو نگران آرشامی؟
- تا لبخند ناشی از جمله اولش میاد رو لبم جمله دوم پیش می گیره
- هر کی باشه نگران میشه. این یعنی حس انسان دوستانه.
- خب این کاملا طبیعیه که منم اشتباه کنم و این نگرانی انسان دوستانه رو بزخم پای یه علاقه تازه شکل گرفته.
- چشم عسلی نگران نباش آرشام بیدی نیست که با این بادا بلرزه باید بودی شهرام رو می دیدی
- ای لعنت به دهنی که بی موقع باز بشه، بازم این درس روباه و زاغ برای من درس نشد که نشد. خیلی سریع سفره انداخته رو جمع میکنم
- ول کن بابا بگو ببینم چی شد اومدی پایین؟
- کیانی هم گیر من رو رد میکنه چقدر دوست داشتنیه این همه درک و شعورش
- هیچی کیان با آرش اومده منم حس و حال دیدنش رو نداشتم گفتم بیام پیش تو ولی مت این که بدترین زمان ممکن رو انتخاب کردم
- کیان رکورد دار سریع ترین واکنش مغزی من. آرش بد چهره ترین آدم زیبا پیش چشمم. خوب تو حال دیدن آرش رو نداشتم من که حس و حال دیدن کیان رو داشتم منو صدا می کردی بالا، بارها زنگ زده گفته بیا بالا حسش نیس بیام پایین حالا شانس منو ببین.
- بیاید ببینم کدومتون جرات کردید دست رو شوهر من بلند کنید؟ کو این آرشام خیر ندیده شک ندارم کاره خودشه
- نگاه من هراسون نگاه کیانا متعب از این لحن پر از توهین و هتاک
- مینو خانم من با شما حرف زدم یا با اون لندهور بی دست و پا
- بهرام - صدیقه احترام خودت رو نگه دار. مامان برو تو اتاق
- صدیقه- کجا بره تو اتاق؟ وایسا ببینم تکلیفت رو روشن کنم
- کی اینقدر زمان گذشت که به گوش این عفریته رسید اینجا چه خبر شده که حالا خودش یه تنه قشون کشی کرده با این صدای رو سر انداخته اش؟ شهرام کی رفت که به این زودی وکیل وصیش پیدا شد؟

بهرام - تو کی باشی که برای مادر من تعیین تکلیف کنی؟ تا دارم با روی خوش میگم برو بیرون

صدیقه - خواب دیدی بهرام خان شکایت میکنم از تون ، دیه اش رو از تو حلق اون آرشام بی پدر می کشم بیرون

بهرام - صدیقه

مامان - ای بی انصاف

- آرشام هنوز بی پدر نشده ، پدرش اینجاست . چی میخوای دیه ؟ بخوام دیه بدم به کاری میکنم تو دنبال دیه خودت باشی

فدای صلابت و لحن کوبنده بابا حسین بشم که با وجود این همه بی احترامی بازم حرمت نگه داشت .

صدیقه - ... واقعا ؟ آرشام پدر داره که زده دهن برادرش رو جر داده ؟ مرده که گرفته زده دهن برادرش رو خورد کرده ؟

بابا - زده ؟ شهرام هم تنش میخاریده که زده . شهرام هم زبون داره هم دست پا کاسه داغ تر از آش نشو برو بگو خودش بیاد . داداشن باهم صلاح میرن تو بکش کنار . در خروج رو که بلدی ؟ بهرام بابا ...

صدیقه کادو پیچ از خونه انداخته شد بیرون ، صدای هق هق گریه مامان رسا بالا می رسید . عصب هام تو بدترین حالت ممکن قرار گرفتن منم گیجم از این همه دستور بی اجرای مغزم . ناراحتم ، خشم دارم ، حس حقارت پیش چشمای به زیر انداخته کیانا ، تنفر از صدیقه همه و همه از من به دختر بی حس ساخت که افتاده روی تخت

- وضعیت شهرام اینقدر بد بود ؟

- آرشام زیادی قویه ... از بی عرضگی شهرام کفری میشه و به شدت روی مامان حساسه اون مشت خیلی هم محکم نبود ولی برای شهرام که خیلی وقته دل از همه چی بریده زیادی کاری بود

- باشو خودت رو جمع کن ... همچین افتادی رو تخت انگار...

- شاید نباید به آرشام میگفتم ، باید به خودِ بابا می گفتم اون منطقی تر و پخته تر عمل میکرد

- کاریه که شده همین برات میشه تجربه که سریع تصمیم نگیری . این صدیقه هم معلوم نیست چشمه پشت سر شوهرش صفحه میزازه بعد میاد برای یه مشت برادر خورده گلوی خودش رو

ای خدایا!!!! امروز اینجا چه خبره ؟ ساعت چه مرگش شده ؟ چه خبره این همه سرعت برای این تراژدی هولناک

- به خداوندی خدا من نفرستادمش که بیاد به اصطلاح خودش جانب داری منو کنه ، من از بهرام شنیدم ... داداش زنگ زد گفت بیا زنت رو جمع کن . به ارواح خاک آقا جون مامان من نخواستم بیاد گفت تا تو استراحت کنی من به سر به مامانم میزنم خبر نداشتم چه آشی پخته . باور کنید برای اولین بار دست روش بلند کردم حتی پشیمون نیستم

بابا - لازم بود ذکر کنی اینجا چه خبر بوده؟ بگی با داداشت بحث کردی اونم سر چی؟ با داداشت برخورد داشتی درست چی کار داشتی اونم قاطی کنی؟ یادش می دادی حق نداره بین خواهر و برادر یا برادر و برادر دخالت کنه - من نگفتم سر چی گفتیم با آرشام حرفم شده اگه گفته بودم با غریبه که دیگه ول کن ماجرا نبود نمی شناسیدش؟ تا ته و توی ماجرا در نمی آورد ولم نمیکرد منم حوصله ندارم یکی بهم پيله کنه یه ریز زیر گوشم بگه چته چته، گفتیم مشت آرشام در رفته. بابا جان من اونقدرها هم بی جربزه نیستم دارم سعی میکنم زخم رو درک کنم زنی که دکتر ازش قطع امید کرده زنی که برای جواب بچه دار شدنش کلی اصطلاح پزشکی تحویلیم دادن گفتن برو به سلامت دکتر به زبون خودمون بهش گفت اجاقش کوره نازاست عقیمه کلمه ی دیگه ای هست که به وصف این حال بیاد. به خدا دارم روانی میشم دارم خودم رو می کشم تا بتونم این همه دردش رو تحمل کنم اون گریه های تو تختش رو طاقت بیارم ولی نمیشه به همه چی شک داره حتی به علاقه ته کشیدم (اینجا بود که شهرام تیر خلاص رو زد) بگم تو میگه یادت دادن بگم من میگه تو منو به خاطر بچه میخوای تو منو ول میکنی رو سر من هوو میاری.

- مگه دروغ میگه؟ این جر و بحث ها از کجا شروع شد؟ اگه این نیست دردتون چیه؟ چرا نمیتونید مٹ همه اهل عالم و آدم بشینید زندگیتون رو بکنید؟

- بابا دست رو جیگرم نزار، چی بگم پشت سر زن خودم

مامان - چقدر گفتیم شهرام مامان این دختر وصله تو وصله تن ما نیست. چقدر گفتیم؟

- مامان دوستش داشتیم اروم بود سر به زیر بود زبر و زرنگ بود خانم و تمیز بود

- خب برو دلت رو به همینا خوش کن

- مامانم دارم میگم بود یعنی دیگه نیست، کاش همون صدیقه چهار سال پیش بود تا بشه حتی به خاطرش قید بچه رو هم زد. شرایط سخت ازش یه آدم غیر قابل تحمل ساخته به خدا خسته ام خونه برام شده جهنم تا دیر وقت سر خودم رو با کار گرم کردم بلکه بحث و جدل بینمون کم بشه به خدا منم آدم مننه مرد احساس دارم. همیشه نمیکشم خسته ام خسته شدم خسته

بهرام - بفرستش مسافرت برای روحیه خودش برای این بهم ریختگی خودت. تا کی اینطوری؟ یا در هوا؟

- بارها بهش پیشنهاد دادم شک داره به نیت خیرم میگه میخوای چه غلطی کنی که منو از اینجا دور کنی

مامان - دست به دامن امام رضا شو.

کاش اون پایینی ها می دونستن کیانا هنوز کنار من برای دلداری من شونه ام رو ماساژ میده. من با کیانا راحت بودم سر و سری به غیر از علاقه ام به کیان چیزی پنهانی نداشتم ولی دوست نداشتم وجهه خانواده ام رو خراب کنم. میدونم حرف بدی زده نشد حرکت بدی بروز ندادن ولی خیلی زود بود کیانا ببینه که صدیقه چطور تونسته

هممون رو بهم بریزه ببینه برادر بیچاره ام چطوری همه علاقه اش ته کشیده حتی شاید بشه گفت به پایان عمر زندگی متاهلی اش رسیده کاش میشد بفهمم کیانا که چند قدمی ازم دور شده و وارد بهار خواب شده داره به چی فکر میکنه به اون دختر غرق در فکری که سنگینی اش رو داده به نرده ها و ...

یک دفعه صاف ایستادش می پرونتم

- مته این که اوضاع آروم تر شده . آقا آرشام هم داره میاد بهتره من برم (اشاره به پایین داره) به خاله بگو من مجبور شدم وقت نشد تو این بلبشو برم بالا یادت نره بگی قصد فضولی نداشتم .

زبونم سنگینه از روز به این سختی که داشتیم و میتونم تنها براش بدرقه اش سر تکون بدم اونم جتی قبل از رسیدن آرشام بالا رسیده باشه . دیگه خسته شدم از بحث و جدل گفتن دیگه حسش نیست بگم از درگیری لفظی دوباره شهرام و آرشام از اون تند برخورد کردن بابا از پاسمان زخم شهرام با چشم گریون مامان شاید باید میگفتم مامان دلخور بود ازم به سبب این شری که درست کرده بودم اما من هیچگونه حس پشیمونی نداشتم . صدیقه مستحقش بود ، میشه آدم بدی نبود ولی از بعضی ناملایمت خوشحال شد صدیقه نیاز به اون تو گوشه داشت تا پشت حد و حدود پشت خط قرمزش بمونه شهرام نیاز به تلنگر داشت که هفته نگذشته با همه مخالفت ها و داد و بیداد های صدیقه تنهایی راهی مشهد شد . نگم از تلفن های هر روزش به خونه ما نگم از تهدیدهایش از بد دهنی هاش از صبر سر ریز شده بابا از حرف زدن بهرام باهاش از اون نشنیدن . صدیقه داشت دچار میشد به جنون جنونی که خودت رو معشوقه رو ناخواسته آزار بدی

یه پنج شنبه یه اخر هفته شلوغ یه خرید پر دردسر با کیانا برای یه جفت کفش اونم برای یه مهمونی ساده تولد

- کیانا قسم می خورم از این مغازه خرید نکنی رفتم

- خب بابا عجله چی داری ؟

- هیچی یه نگاه بالا سرت کن شب شد خو ... تاکسی گیرمون نمیاد

- اگه نگران اینی خیالت راحت به کیان گفتم کارم تموم شه بیاد دنبالمون

ای جونم من قربونت بشم خوب زودتر می گفتمی من غلط میگردم حرف بزوم . خودمم از این ذوق و شوق ناگهانی ساکت شدم . کیانا هم شوک شده منه غر غر و یهوویی ساکت شدم

- چت شد یهووو ؟

- هیچی خیالم راحت شد نصفه شبی اسیر و آواره خیابون های خلوت نمیشم

- لبخندت چی ؟

- گیر دادی کیانی برو دیگه برو ببین

- بگم خوشم نیومد ناراحت نمیشی؟

- نه ناراحت چرا؟ بیا برو بوتیک بعدی.

نمیدونم شما هم به این حال من دچار شدید یا نه ولی اونقدری کیف داره بدونی قراره کی بیاد دنبالت بدونی قراره با کی برسی خونه انگاری یه مسکن قوی زدم یه جا از جاذبه زمین کنده شدم نمیدونم کجا رفت خستگی اون همه پیاده روی برای یه جفت کفش، خودمونیم عجب اثراتی داره دوست داشتن کیان.

بگم یا نگم از رسیدن کیان؟ نه... بزار بگم وقتی اون مزدا 2 جلوی پامون ترمز کرد قلب من با چه سرعتی دور موتورش رفت بالا... اینه معجزه اولین ها

خواهر و برادر دارن خریداشون رو جا میدن صندوق من دارم با چشمام تصویر واضحی رو از این مرد جا میدم تو حافظه بلند مدت. اون قد نه چندان بلندش اون تی شرت آزاد زیتونی رنگ تو تنش، دارم جا میدم این مدل موهای جدید یه ور شده رو، چقد هماهنگ شده قلب و این مخ بی زبونم چه خوبه هر دوشون نظرشون یکیه " چه خواستنی شده این مرد اخمو " " چه لباسش بهش میاد " حق دارن این دخترای گنچونده شده تو رمان ها من هیچ وقت حس نکرده بود تیپ پسرا چه طوری میشه که خواستنی میشه تهش یه دو تا تکه پارچه بود دیگه میگفتم تهش یه لباس چسبون با یه موهای پریشون این که دل لرزیدن نداره ولی باید ببینی تا حس کنی پیش بیاد برات تا بفهمی چی نوشتم، میشه با یه لباس آزاد تو تن با یه مدل موهای ساده یه ور شده خیلی چیزا رو فراموش کرد خصوصا خستگی گشتن برای پیدا کردن یه جفت کفش میشه طرف رو با یه دید دیگه نگاه کرد میشه لذت برد از تن خور شیک لباساش از اون کتونی های مشکی

پوزخندات هم برام دلنشینه آقا کیان حالا تو هی لب یه ور کن حالا هی بیا طعنه بز

- سوار نمیشید؟

- بله چرا که نه

میدونید که من شانس دخترای رمان های خونده شدتون رو ندارم که یه چیزی این وسط باعث بشه من برم جلو بشینم این صابون رو نه به دل خودتون بزید نه به دله وا مونده من اتفاقا صندلی عقب خیلی هم راحت تره آ

- وای که مردم از خستگی یه جفت کفش مناسب پیدا نمیشه

کیان پوزخند میزنه من جواب میدم

- شما مشکل پسندی این همه کفش و صندل از همه مدل نشونت دادم بند دار و بی بند زیپ دار و راحتی خودت رو هر کدوم عیب گذاشتی خدا به داد شوهرت برسه از همین الان دلم براش کبابه باید پا به پات بیاد برای خرید عروسی

- مناسب مهمونی نبود خانوم دل کباب شده

کیان میگه

- شراره هم چین گسه مهمی هم نیستا

- کیان؟ چشمه مگه بنده خدا؟

تو خوشی این تعریف به جا هستم که زنگ موبایل همیشه مزاحم حال رو میگیره . تعجب نیست شوک هم نیست ولی این وقته شب اونم شهرام کیلومتر ها اون ور تر با من چیکار داره ؟ جواب بدم الان ؟ بین اونایی که نمیخوام ... نگاه سرگردونم میشینه تو نگاه پر تمسخر آینه جلو . اون لبای یه وری شده منو میندازه سر لچ کیان میره دنده چهار من میرم دنده یک اون روی یکدندگی م . این میخواد حال منو بگیره خودم حالش رو می گیرم غلط میکنی که فکر بیجا میکنی

- سلام داداش زیارت قبول

- آرام ... آرام ... حالم خرابه

یه چیزی غیر طبیعی داره اذیتم میکنه نگاه کیان پر سوال رو من زوم شده پس کی حواسش به جلو روشه ؟ کنترل فرمون دست کیه ؟ دلم نمیخواد اینجا تو این ماشین پیش این آدما حرف بزنم . نمیتونم یا همیشه راحت گفت شاید باید شانسم رو امتحان کنم

- آقا کیان میشه منو اینجا پیاده کنید ؟

- نه

زمان مناسب نبود تا فکر کنم این " نه " غلیظ از سر چی بود . سرم میخورده به پشت صندلی کیانا صدام آرام ترین حد ممکن رو می گیره

- چته داداش جونم ؟ چی اینقدر اذیت میکنه ؟ تو رفتی که حالت بهتر شه

- نمیدونم ... نمیدونم چه مرگم شده ... فقط دلم میخواست با خواهرم حرف بزنم ... حوصله ی زخم رو که نداری حوصله خودم رو چی ؟

بیخیال سکوت خواهر و برادر شدم برادر خودم برادرم حالش خرابه و این یعنی اولویت برای من

- بگو قربونت برم . بگو گوش میکنم . هرچی تو دلته بریز بیرون

- نصیحت نکن غر نزن جانب داری نکن فقط گوش کن

- تو بگو قول میدم فقط گوش کنم

- آرام خسته ام ، از همه چی دل زده ام یا نمیدونم دل مرده ام . هیچی خوشحالم نمیکنه از خونم فراری شدم صدیقه ... دیگه ... دیگه صدیقه رو ... دیگه دوستش ندارم تب اون همه دوست داشتن عرق شده دوست دارم دست بکشم همه این عرق رو از رو تنم پاک کنم . زندگی ندارم تو میدون جنگ زندگی میکنم یکی اون بگه دو تا من بزئم دارم میشم یه نامرد یه نامردی که دارم زخم میزنم چون خودم زخمی شدم باید ... باید بزئم تا دلم خنک شه ... دارم هم اونو هم خودمو رو روانی میکنم ... داره زنگ میزنه اس میده نگرانم ولی من دارم تو خوشی این حال بدش غرق میشم . آرام ... رسیدم ته خط ... پشیمونم نفرت دارم از زندگی از زئم از خودم از خونمون که به جای آرامش شده سوهان روحم ... کاش یکی بگه چیکار کنم ... آرام دارم به دارم به ... طلاق فکر میکنم اونقدری سریع صاف و سیخ می شینم که خواهر و برادر سر بر می گردونن . فقط میتونم نا باور بگم

- شهرام

- دلارام ادامه این زندگی از من بر نمیاد اونم خسته اس که با حرفاش با رفتارش داره تیشه می زنه به زندگی مون میدونم قول دادم ولی نمیشه پای خیلی چیزا وسط اومده و اولیش زندگی پا در هوای برادرم

- شهرام این زندگی که داری میگی فقط چهار سالشه کسی یه بچه چهار ساله ی لجباز و یه دنده رو به حال خودش نمی زاره . صبر کنین به خودت به صدیقه زمان بده

کی اینقدر صداس از حس زندگی خالی شده ؟

- دلارام بدتر میشه همین جوری به من شک داره وای به حال دو روز دیگه که اگه خوب شدم تغییر رویه دادم میگه پای یه زنه دیگه وسطه

- مگه هست ؟

- آرام توام ؟

- خب داداش من بهش حق بده از صبح طلوع نکرده خورشید بالا نیومده از خونه می زنی بیرون آخر شب کلید می ندازی تو در بر میگردی نه نهاری نه شامی منم بودم شک می کردم پای زنه دیگه وسط باشه . شهرام درسته من ازدواج نکردم ولی میتونم حس کنم چقدر براش سخته نزار این سوء تفاهم ...

- یعنی گذشت من برای کم بودن بحث و جدل بینمون این جوری تعبیر میشه

- آره برای زنی مت صدیقه اره

- تو بگو چیکار کنم ؟

- شهرام من چی بگم ؟ منه ازدواج نکرده ؟ منه بی تجربه چی بگم که فردا نگی کاش حرفش رو گوش نکرده بودم فقط میتونم بگم بهم دیگه زمان بدید . از هم دور شید شاید این دوری علاقه گم شده بینتون رو پیدا کنه

- دلم میخواد برای همیشه اینجا بمونم پای اومدن دل اومدن ندارم آرام سه روزی میشه اعصابم راحت دستم درست سر جاشه همه چی آرومه سه روزه همه چی عالیه همه چی رو فرم خودشه
- خودتون خوب می دونید از اولش دل خوشی از صدقیقه نداشتم و ندارم ولی برای نگه داشتن این دیوار ترک خورده باید می گفتم
- داداش برگرد تا کی میشه دور باشی؟ باید برگردی تا تکلیف خیلی چیزا رو خودت مشخص کنی. جواب تلفن های اون بیچاره رو هم بده
- آرام هیچ وقت عاشق نشو هیچ وقت عواقبش خیلی سنگینه
- چشمام چه سرعتی داره که صاف بره بشینه تو چشمای رو به جاده این مرد پشت فرمون، اصلا کی گفت کیان؟ کی تو مغزم ثبت شد حرف عشق و عاشقی بیاد وسط باید این مرد بی خیال بیاد پیش چشمم. یعنی این علاقه شکل عشق میگیره؟ یعنی تب این دوست داشتن میشه عرق نفس گیر. اصلا بگو ببینم مگه داداش اسم کیان رو آورد که نگاه من فقط تونست اینجا بشینه
- میشی مٹ من درمونده ... و برون.... با این حال زار
- نه کی گفته؟ من عالیم حالم به شدت هر چه تمام تر خوبه بهتر از این نمیشه چی از این بهتر یه قدمی کیان با حس بوی خوش عطرش تو ماشینش شخصیش تا الان که همه چی سر جاش بوده کجای من شکل درمونده هاست؟ کجای حال من داد می زنه حالم زاره؟ یعنی اینم داره میشه بهرام؟ با اون خاطره زندگی کوتاه؟ چرا زندگی بچه های حسین و مینو عمرشون اینقدر کوتاه ست
- این دوستت دارم گفتن ها هیچ جا به کارت نمیاد اون علاقه ها میشه شک کردن بهم میشه تبر می زنه به تنت میشه یه تاول چرکی
- آخه من کجا و شهرام با اون زن شکاک و مریضش کجا؟ چرا این دو تا پسر از مادر و پدرشون ارث نبردن برای زندگی بچکن برای نگه داشت هم دیگه از جون و دل مایه بزارن
- میشه این دوری.... میشه لذت بردن از تنهایی.... میشه خیلی راحت قید همه چیز رو زدن
- منو قید زدن؟ محاله من الان هیچ جایی دنیا رو با این یه وجب جا عوض نمیکنم
- آ ببینید میگم از این زن خوشم نیاد یه چیزایی می دونم که میگم به سبب همین کاراشه خب. ترمز ماشین که با شدت منو میکشه جلو حالیم میکنه چقدر زود رسیدیم خونه. خودش نبود ولی حرفش نداشت لذت برگشتن خونه با کیان زیر اون نگاه های مسخره اش به دلم بشینه. وقتی به خودم میام که رو به روی در ورودی پارکینگ بودیم پارک ماشین هم که می دونید زمان زیادی احتیاج نداره
- بفرمایید خانما.

چشم شما امر کن کیه گوش نده؟ کیانا پیاده میشه من، هم زمان با کشیدن خودم کنار در موبایل رو هم تو کیفم جا میدم، دستم به دستگیره در می رسه که صدای تق بسته شدن هماهنگ قفل چهار در می رسه به گوشم شاسی خیلی سریع پیش چشمم میره پایین. تعجب دارم این که الان باز بود، بی فایده باز درو امتحان میکنم قفله که، دست می برم سمت شاسی قفل می کشم بالا خوب تا اینجا که همه چی درسته دستم که میره سمت در باز صدای شاسی با یه تق آروم میره پایین

- آقا کیان این در چشه؟

تازه نگام می افته سمت آقا زاده که داره به جدال بی انتهای من با این در لبخند ژکوند میزنه، شیطان درونش داد میزنه که آقا قصد آزار و اذیت منو داره

و باز شاسی بالا و صدای تق آروم قفل در

- خب که چی؟ اذیت نکن دیدم دست چپت رو گذاشتی رو قفل مرکزی

- شما چرا پیاده نمیشید؟

حیف که میخوام مراعات صاحب ماشین رو بکنم و گرنه هم چینی با لگد می رفتم تو در تا حالش سر جاش بیاد. قبل از اینکه من جواب کیانا رو بدم کیان خیلی راحت دروغ میده به خوردش

- شاسی قفل گیر کرده

آره جون عمت با اون آش رشته ی خوشمزه اش من که میدونم شاسی خودت گیر کرده داری سر به سر من میزاری منم که اصلا حالیم نشد.

تلاش کیانا برای باز کردن در از بیرون نتیجه نداد که درمونده لب میزنه "دستشویی دارم" منم که حس میکنم نسبتی با دهقان فداکار دارم جان نثاری میکنم لب میزنم میگم "برو"

- خب... میگم کیان... من دستم سنگینه تا من میرم شما هم بیاید

- تو برو الان درستش میکنم

والا من ندیدم چیزی که درسته درست بشه

کیانا که از کدیور (درسته؟) دور میشه قهقهه خندش میشه زیباترین سمفونی نواخته شده حتی زیباتر از باخ یا معروف تر از بتهوون

می دونی یه چیزایی رابطه مستقیم باهم دارن مت گوش حلق بینی مت درد دل و اشک چشم ولی این بار فرق داره این رابطه مستقیم شده خنده کیان با لبخند من وقتی می خنده خیلی راحت ناخودآگاه طی یه قانون نا نوشته ی امضاء شده منحنی لب منم شکل خنده میگیره

- تا حالا بهت گفتن چقد قشنگ می خندی؟

چه ضایع جا می خوره از صراحت حرفم از این ابراز احساس بی مقدمه . خنده به سرعت پر پرواز از رو لباش پر می کشه سعی در گرفتن حالت جدی داره زیادی هم موفقه اون چهره عبوس رو از خودش به نمایش بزاره آروم و خیره شده بهش زمزمه میکنم

- درو باز میکنی یا نه؟

درو می کشم قفل باز نمیشه ، کار من پیش این مرد گیره یه گیر خیلی زیبا و از خدا خواستنی ، یه نگاه که دوست داشتتم بهش ضمیمه شده بهش میندازم خیلی سریع و قشنگ نگاه خواستنی رو می بینم درک میکنه ولی ازم چشم می دزده

" تق "

در باز میشه گیر شاسی درست میشه و من می افتم تو راه خروج از این ماشین دوست داشتنی صدازه که باز منو می کشه داخل

- تا حالا بهت گفتن چقدر حال میده سر به سرت گذاشت؟

مث سوالم بی فکر و بی وقفه جواب میدم

- نه تو اولین نفری که بهم میگی و میشه لطف کنی بگی چرا؟

دو سه دقیقه ای که زمان می گذره بهم ثابت میشه خیال جواب دادن به سوالم رو نداره پیاده میشم ولی قلبم پشت همون صندلی نرم و راحت جا می مونه . حرصی ندارم دلخوری هم ندارم که بخوام درو محکم بکوبم آروم رو هم چفتشون میکنم یه " تشکر " خالی میشه یه خداحافظی پر شور از کیان

این حس و حال جدید و نوپاست ، من دختر حسین آقا این وقت شب تو ماشین این آقا زاده اونم تنها خوب زبون باز کردم تیکه می پروم برای اولین بار یه جنس مخالف رو جمع نبستم این هیجان این شور این اضطراب از این نزدیکی بی مقدمه از این به حرف اومدن یک باره کیان مردی که به غیر از سلام و خداحافظی چیزی ازش نشنیده بودم کسی هست بگه چه جوری باید این همه حس رو تو این جسم ریز نقشم جا بدم؟ من هنوز بلد نشدم در آن واحد چند حس رو با هم یه جا بگنجونم ، امشب شده نقطه عطف من روزی که آقا کیان برام شد تو

تو اتاقم زیر نور ملایم دیوار کوب یه مسیر باز شده پیش روم یه راه جدید یه راه سر سبز تر صاف تر درست از شبی که کیان شد تو انگاری یه پرده ای از بین ما افتاده باشه

انگاری که یه قدم بهش نزدیک تر شده باشم امشب یه چیزایی خیلی یهویی فرق کرد .

- با این لب خندون داری به کیان فکر میکنی؟

- داداش

- هر چی من در میزنم می بینم خیر خانم قصد نداره بشنوه چه برسه به جواب . امروز خوش گذشت ؟ مامان گفت با کیان بر گشتین خونه

- اوهوم .

- خب ؟ تو اون مزدا 2 اتفاق خاصی افتاده که این موقع شب با این لب خندون داری از کاخ آرزوهات بالا می ری

- امشب یه چیزایی فرق میکرد اما من نفهمیدم چی .

- جو خوش اولین بار درست مٹ روزی که نجمه تو ماشین کنار من نشست

- اون روز چه جوری بود

- اون روز من از ته ته قلبم شاد بودم اما نجمه پیش من بود و از من دور

- و تو حس نکردی این دوری رو ؟

- من سردی دستاش رو زیر دستم رو دنده گذاشتم پای همین اولین بار

- یعنی نمیدونستی دست زن مورد علاقت باید بهت گرمی بده نه سردی ؟

- نمیدونم شاید می دونستم ولی نمی خواستم ببینم . اون روز من مٹ تو یه لبخند جمع نشدنی داشتم یه روز

خیلی خاص و به یاد موندنی رو پشت سر گذاشتم می بینی که تا به امروز هم به یاد موندنی بوده برام

- اذیتت میکنه

- آره همه جام درد میکنه وقتی اون لحظه های خوشم با یه حرفش رفت زیر سوال فقط گفت " آویزون " و من آویزون همین روزا موندم . کاش دنبالش نمی رفتم کاش روزی که گفت قصد نداره با کسی رابطه ای رو شروع کنه ازش دست کشیده بودم کاش هیچ وقت به زور با خودم همراهش نمی کردم . کاش حرمت همسایگی رو نگه نمی داشت کاش مامان و بابا رو دوست نداشت کاش فقط

- اون مزاحم تلفنی هات ربطی به نجمه داره ؟

- ای ای امان از تو . چیزی هست که تو داخلش سرک نکشیده باشی ؟

- برات نگرانم . شنیدم به حسین سپرده ای دنبالش باشه چیزی دستت اومد ؟

- نوچ . زیادی زرنکه خط شخصی نیست که بشه دنبالش کرد . میگم دلارام این تلفن عمومی ها هنوزم کار می

کنن میدونستی ؟

- چه ربطی داشت به سوال من
- خوب طرف همش از تلفن عمومی زنگ میزنه یا اگه شماره باشه میگه مربوط به مشتری بوده اینجا نمیدونم کجاست اونجا نمیدونم کجاست
- داداش؟
- جونم؟
- می دونه این داداش گفتن یعنی یه درد و دل طولانی آخر شب
- بهم میگی اون روز تو شیراز چرا اونجوری حالت بد شد؟ چه اتفاقی افتاده بود؟ بگم نمیتونی دروغ سر هم کنی همون روز هم فهمیدم داری دروغ میگی
- سکوتش داره طولانی میشه
- نمیخواهی بگی؟
- اون روز مامان منو فرستاد برای تو راهمون یه خورده ای خرید کنم . ترجیح دادم یه خورده پیاده روی کنم تا پیچ کوچه رو پیچیدم یه زنی دو سه ثانیه زودتر از من سر کوچه رو رد کرد از پشت سر دیدمش دلم هری ریخت
- شکل نجمه بود؟
- اوهوم . راه رفتنش ، ظرافتش اون کمر و گردن صاف وقت راه رفتنش پیش چشمم جون گرفت تو یه لحظه به خودم اومدم استرالیا کجا و شیراز کجا شیطون بد جوری افسار چشمم رو دست گرفته بود . رسیدم سوپر مارکت ایستاد دست بلند کرد برای تاکسی نزدیک شده بهش دلارام فقط یه نظر فقط یه نگاه بهش کردم قلبم ریخت یخ کردم از دیدن صورتش حس کردم خودشه نجمه نج... هنوزم شک دارم خودش نباشه اخه شباهت تا چقدر تا کجا
- اون روزی که رفت گفت برای همیشه میره
- شباهتش به نجمه نفس گیر بود به حدی که نتونستم خودم رو کنترل کنم چند قدمی دنبال تاکسی دویدم
- بهرام_____
- گفتم دست خودم نبود پاهام به اراده من نبود تمام اون روزای سخت اومد پیش چشمم حس انتقام و حس تلخ اون حقارت . شاید می خواستم خودم رو سرش آوار کنم
- کاری بگو که ازت بر بیاد
- نجمه بدترین و کاری ترین زخم رو به من زد یه وقتایی به انتقام فکر میکنم شاید که بشه این دل اروم بگیره .

- میدونم که فقط حرف این سرته (انگشتم فشار میاره به شقیقه اش) ولی این قلبت (نشونه رفتن قلبش رو) هیچ وقت نمیتونه ، تو قضاوت قلب نداری
- دارم چوب همین قلب رو میخورم دیگه .
- خودت هم کم مقصر نیستیا باید به حرفای نج...-
- ول کن خواهر من سر هم کردن یه مشت چرت و پرت چه فایده ای داشت اون فقط میخواست خودش رو قانع کنه سرپوش بزاره رو افتضاحی که به بار آورد خیلی از ادما فقط برای اضافه کاری کنارتن یه بار روی دوشتن هر کدوم هم یه روزی تنهات می زارن اینو یادت نره
- ولی اون دختر بدی نبود
- دلارام ؟ بد بودن از نظر تو یعنی چی ؟
- یعنی این که تو به حرف من گوش نمیدی
- و یه پنجبر محکم از اون بازوی پشت تی شرتش
- خاله پیر زن بگیر بخواب با رویای خوش کیان ، خودمونیم داشتیم موزیک گوش میکردم رسیدم به این آهنگ قدیمی " دختر حاجی الماس دید می زنه چپ و راست باباش خبر نداره همیشه اینجا اونجاس " یهوویی دلم هوات رو کرد گفتم پیام برات بخونم (بشکن بی صدا میزنه) " دختر حاجی حسین دید میزنه چپ و راست باباش خبر نداره همیشه اینجا اونجاس "
- معترض صداس میکنم تا شاید جای بس کردن اون خنده قشنگش رو وسعت بده
- شبت بخیر دختر حاجی الماس نه حاجی حسین
- وایسا حالت رو می گیرم
- من بگم وایسا اون که نمیسته نرسیده بهش اون پشت در پناه گرفته
- آرام فقط یه چیزی ، تا از احساسش با خبر نشدی همین جور پنهونی دوستش داشته باش این قایم موشکی بازی قشنگ تر از اعتراف یه طرفه است
- چشمک ش یعنی شب بخیر یعنی خوب بخوابی و همیشه تو این شب به یاد موندنی بعد از یه گپ و گفت با داداش مهربونت خوب نخوابید ، میشه با فکری باز با کلی گزینه برای فکر کردن اونم به چیزای خوب چیزایی که خنده رو می کشونه به لبه به مردی که امروز یه جمله گفت به غیر از سلام به غیر از خداحافظی به غیر از اون طعنه زدن هاش حتی به دستشویی داشتن خوش موقعه کیانا میشه چشم بست و فکر کرد
- آرشم خسته از اون همه پله بالا و پایین کردن پشت میزنه به مبل شربت مامان ساز رو یه سره میره بالا

- چه خبر مامان جان کارت راه افتاد؟
- آرشام - دلارام صدای تلویزیون رو کم کن
- باشو برو تو اتاقت
- ول کن آرام حسش نیس امروز خیلی خسته شدم پدرم در اومد
- دلارام؟ مامان؟
- خب چه کنم که احترام مادر واجبه
- رفتم میگه باید برید دسته بندی بشه جلوی دوربین برید تا بعد تصمیم بگیرن برای **foto models** یا برای **cat walk**
- حالا اینایی که میگن یعنی چی؟ من که سر در نمیارم
- مامان که خوبم منم سر در نمیارم
- یعنی گزینش بشی از لحاظ ظاهری باید استاندارد بین المللی داشته باشی برای هر کدام از دسته بندی ها هم شرایط فرق داره اندازه قد و وزن هم فرق میکنه خودم دوست دارم برم تو کار **foto models** یا همون عکس و مدل دردرسش کمتره هنوز خیلی راه داریم تا برسیم به استاندارد بین المللی اجرای شوهای متوالی که هیچ شده رویا بیلبورد ها هم شده انحصار چهره های سینمایی
- خب چقدری طول میکشه؟
- متقاضی زیاده سنجش هر نفر هم خوب طول می کشه دیگه در کل حساب کنی زمان بره خصوصا که تیتراها شده انحصار بعضی اشخاص خاص فضا زیادی محدوده برای ورود چهره های جدید
- خب پس خدا رو شکر مشکل خاصی نیست فقط باید روند قانونیش طی بشه
- مامان بگو امروز کیو دیدم؟
- منتظر جوابش نمیشه خودش جواب سوال خودش رو میده
- پوریا رو دیدم داشت برا خودش آس و پاس می گشت
- به سلام و علیک رسیدید؟
- آره جلو راهم ظاهر شد گفتم چه خبر؟ عمو اینا چطورن؟ گفت بیکار میگردم علاف نباشم عموت هم همچنان در حال چماق کوبیدن تو سرما
- هی بیچاره عموت آخر از دست این پسر دق میکنه

نظر منو بخوای عمو هم کم تقصیر نداره مدام بچه دیگران رو کرده چماق دستش می کوبه تو سر این بچه بیچاره هر کی باشه عقده می کنه حالا قرار نیست که همه بچه خوب داشته باشن

- کجا خانم؟

- دارم می رم پیش کیانا

- خوب بگو اون بیاد پایین چپ راست راه گرفتی میری بالا زشته جلوی برادرش

- غیرتی نشو ارشام خان کیان الان خونه نیست

- چه خوب برنامه پسر مردم دستت اومده

- آخه هر روز دارم برنامه ام رو باهاش تنظیم میکنم خواستم برم بالا مزاحم بنده خدا نباشم

شک ندارم این تابلو ترین دروغی بود که گفتم . من ؟ چک کنم خونه نباشه ؟ من که هر شب دارم آمار امد و رفتش رو از بهار خواب میگیرم ؟ حالا چک کنم خونه نباشه ؟ مگه بارها جوری نرفتم که وقت اومدنش بالا باشم ؟ مگه به اسم کمک برای اون دور همی زودتر از همه ندویدم بالا . روزی که خاله ساجده تصمیم داشت برای تولد عمو کوروش یه دور همی کوچیک راه بندازه . اون دور همی که منو کیان ناخواسته ...

شهرام برگشته بود دو هفته ای میشد صداشون در نمی اومد همه چی به طرز مشکوکی آروم بود از تلفن های صدیقه خبری نبود خیلی چشم گیر آروم شده بود از شهرام خبری نبود و تنها خبر سلامتی اش رو از تلفن هاش به مامان می شنیدیدم . همین روزا بود که خاله برنامه مهمونیش رو با مامان بریدند و دوختند لیست خرید رفت دست کیان کارا رفت تو لیست انتظار منو کیانا برنامه پخت و پز هم رفت تو آشپزخونه خاله .

کیانا ناخواسته راپورت داده بود کیان داره برای خرید می ره بیرون و از من خواسته بود برم بالا برای کارای متفرقه . این شده بود یه عادت که ترکش موجب مرض میشه . تو بهار خواب ایستادم بادی که داره میاد گرمی رو همراهش آورده . صدای لولای خشک شده در ورودی میاد وبعد اون کسی که من دوستش دارم از در میزنه بیرون اون مردی که بعد از اون شب ، شب گیر قفل ماشینش احساسم از از یه شکوفه گذشت شگفت گل شد حالا هم منتظره ثمره .

گوشی رو کنار گوشش حس میکنم قلبم آروم میزنه چرا که تجربه ثابت کرده این بشر با هیچ زنی سر و سر نداره و چ بهتر از این برای من ؟

- خب اگه میدونی نمی رسی مشکلی نیست هنوز راه نیفتادم میرم سوییچ میارم با ماشین من بریم

خیلی سریع حرفاش تجزیه میشه و نتیجه اینکه قصد داره برگرده برای سوییچ

و باز همون حکایت تکراریه روباه و زاغ

- آقا کیان ؟

خیلی سریع سر می چرخونه بالا چقدر شیرینه برام اون برآمدگی زیر گلویش چیزی که من هیچ وقت تو خانوادهمون ندیدم ، کاش می شد بوسیدش تا حس کنم از جنس چیه ، غضروفه ؟ چربییه ؟ چیه که وقتی حرف میزنه نگاهت رو می کشه سمت خودش . چه خوب این روزا تونسته منبع صدا رو تشخیص بده می دونه تنها صاحب صدا منم اونم طبقه سوم مجتمع صدام براش آویز گوش شده

- من دارم می رم پیش کیانا سوییچ رو ازش برات می گیرم

- زحمت نشه برات؟

شما هم حس کردید مسخره کرد ؟ خب من که برام مهم نیست ، دنبال بهانه هم نمی گردم که اینو بکنم آتو

- دو دقه ای پایینم

درسته تا رسیدنم بهش بعد از اون پیله سفت و سخت کیانا پنج دقیقه زمان برده اما منتظر تو محوطه داره قدم رو میره با صدای قیژ در بر میگردد . حساب نکردم چند مدت میشه که دیگه از اون دزدیدن نگاهش خبری نیس از اون حالت بی تفاوتی در آمده اما چیزی هم جذبش نمیکنه یه آدم کاملا خنثی

سوییچ را پیش چشمش تکون میدم نگاهش بین منو سوییچ می چرخه

- بفرما

- تو همیشه تو بهار خواب ایستادی ؟

- آره تقریبا

- اونجا چیکار میکنی ؟ هوا میخوری یا زاغ سیاه چوب میزنی ؟

- اتفاقی شنیدم بیشتر برای هوا خوردن میام

- آها آخه من هر وقت تو رو می بینه دو دستی شکل اسیرا چسبیدی به نرده ها (به بهار خواب اشاره میکنه)

- جرمه ؟

- زاغ سیاه دیگرون رو چوب زدن آره .

- کی گفته من زاغ سیاه تو رو چوب میزنم من داشتم هوا می خوو...

- تا من ماشین رو میارم میشه این پاکت ها رو بگیری ؟

- تو قبل از خرید پاکت می بری

- خیلی فضولی

- فضول نه کنجکاو تکرار کن کنجکاو

- فضول

پاکت های جنس پلاستیک پرت میشه تو بغلم . خودم که ایستادم اما نگام باهش رفته از پارک در اومده و سر پیچ خروجی ایستاده .

- بزارشون صندلی عقب

نمی مردی یه لطفا بزنی سر حرفت تا جملت نشه دستوری ، خوب برای گذاشتن روی صندلی عقب باید در باز بشه من کمی کشیده بشم داخل تا امر آقا اجرا بشه و تو کسری از ثانیه صدای پر شدن گاز و هول خوردنم و کله پا شدنم تو ماشین اتفاق می افته . گره خوردم بهم با این وضع رانندگیش

- ای خدا پرس شدم . ای خدا دستم . چته خوب مٹ آدم برو

مٹ آدم بره ؟ کجا بره ؟ منو کجا ببره ؟ چه زود گره ام باز شد کشیده شدم بین دو صندلی جلو یه جایی نزدیک صورتش یه کلوز آپ از صورتش

- آقا ؟ الووووو ؟ داری منو کجا می بری ؟ بزن کنار کیانا منتظرمه ؟ کیاااا می شنوی ؟

با این که لبای خندونش رو دوست دارم و خیلی کم می بینمشون اما الان دوست دارم بزخم دهنش ... نه این کار از من بر نیاید

- کیان با توام . کجا میری ؟ سر و وضع منو دیدی ؟

از آینه جلو نگاه میندازه عقب . جمع کن اون لبخند مسخره ت رو خواهشا

- خوبه که . فقط کاش یه خورده به این صورت رنگ پریده ات رسیده بودی . تو لوازم آرایش نداری ؟

من الان اینجا تو این زمان کم به چی فکر کنم ؟ به حواسش به صورت رنگ پریدم یا تیکه اش ؟

اون ضمیر ناخوداگاه داد میزنه نه من

- دارم خوبش رو هم دارم یه رژ قرمز دارم بزخم همچینی از خودت

ای خاک بر سرت دلارام آخه این چه حرفیه میخوای بزنی ؟ بین تو رو خدا ببین با این نگاش چطوری منتظر باقی حرفت مونده نگاش کن چه جوری داره به حالت کلافت میخنده قهقهه بزن چه عیبی داره ؟ منم بودم می خندیدم . فقط من دارم زیر خجالت حرفم آب میشم

- خب میگفتی بزنی هم چینی از خودم چی ؟

هیش ای خدا آخر دادم دستش ، سوتی از این بدتر ؟ حالا چه فکری میکنه ؟ پیش خودش نمیگه این دختره چقدر مخش مغز پوکش منحرفه ؟ حالا بگم مگه باور میکنه ؟ چارش فقط همینه مٹ بچه مثبت ها سر سنگین شده از خجالت رو تکیه بدم به صندلی جلو که بازم قسمت نشد بشینم روش تا آخر مسیر هم لال بمونم و جیکم در نیاد ، میدونم حرف بزnm باز میده دستم

- دلارام

زهر مار و دلارام . دارم به شدت با عضلات گردنم می جنگم که صاف نشه بشینه تو صورت این مرد خورده شیشه دار .

ای خدا مامان و بابا بفهمن امشب جای مهمونی تولد میشه عزای منه جوان ناکام . میشه به یاد این عزیز در گذشته

اما اگه این استرس ها رو کنار میزدی چه خوب بود چه مزه ی شیرینی داشت خرید دو نفره با کیان ..

شیرین بود اون تصورات خرید برای خونه خودم خونه ای که من خانمش باشم کیان مردش نرید بگید تکراری بود چرا که رویایی هر دختریه خرید برای خونه خودش اونم با مرد مورد علاقه اش هرچند منه احمق با دادن اون سوتی به چه بزرگی دهنم رو تا آخر مسیر بستم اما نتونستم جمع کنم اون لبخند کنترل شده روی لبم رو . صورتش ، نگاهش ، لباس ، گفته هاش هیچ مطلب مهمی رو منتقل نمیکرد خیلی با دقت لیست خرید مامان نویسش رو بالا و پایین میکرد و منه کارگری نکرده رو با اون سبد بزرگ چرخ دار همه طرف دنبال خودش می کشید بی خیال وجود من خریدش رو میکرد و من می دیدم چه جنس هایی رو سُر میده تو سبد درست برعکس برادرای من که برای خرید چشم بازار رو در می آوردند و فروشنده آخر شب خوشحال از اب کردن اون همه بنجول ته مغازه اش سر راحت می داشت رو بالش میخوابید

خجالت آور بود .

اما وقتی از غرفه لوازم آرایشی بهداشتی میگذشتیم ایست ناگهانی با اون لبخند نایاب خواست که بیفتم تو مسیر نگاهش تا برم برسم به ردیف رژ لبهای چیده شده کنار هم .

یه اخم ساختگی بزnm به صورت وارفته ام شاید بشه که ول کنه . نگاه منظور دارش روی منه

- چه رژ لبای خوش رنگی ، رژ قرمز تو هم این رنگیه ؟ به این جیغی

الان که جواب ندارم هیچ صد سال دیگه هم بگذره پیدا نمیکنم فقط میتونم بگم خودم کردم که لعنت بر خودم باد . غیض میکنم .

- بدو بریم دیر شد .

هی از جبر روزگار . دیدی اینجا هم نشد یه سکانس تکراری تو رمان ها ، یه خیر پیدا بشه ما رو به چشم زن و شوهر ببینه کیان رو وادار کنه یکی از اون جیغ جیغ کارو که روم نشد و مهم تر از اون پول همرام نداشتم برام بخره یه کلام بگه " وای چه زن و شوهر با حالی چقد بهم میاید "

نمیره اون پیر زنه خیلوی پشت ویتترین که عرضه نداشت با چرب زبونی هم که شده منو بند ریش این آقا کنه حداقل ما هم دلمون خوش بشه یکی ما رو به این دید نگاه میکنه . هی از جبر روزگار که همیشه حال منو میگیره اونم از نوع اساسیش .

ای خدا غیبتمون داره طولانی میشه این مستر هم که غمش نیس نمیدونم از ساعتی که راه افتادیم چن تا صلوات نذر کردم تا خواهر این بشر زنگ نزنه خونمون تا مادر بیچاره و خوش خیالم فکر کنه من بالا با کیانا دارم چه زحمتی می کشم برای مهمونی پر حاشیه امشب یعنی برسم خونه باید تا دو هفته بشینم نذر ادا کنم البت اگه حاجت روا بشم .

ای بی ایمان ببین ایستاده و دل نمیکنه انگار بدش نیومده خب دروغ چرا مگه من بدم اومده از اون رز لبهای جیغ خوش رنگ

- آقا اومدی اومدی نیومدی من رفتم

خب یکی بگه احمق کجا بری ؟ کو پول ؟ کو وسیله ؟ برای کی داری حجت تموم میکنی ؟ منه بخت برگشته کارم پیش این گیره خودشم اینو می دونه که داره می تازونه

میرم ولی صدای هیچ قدمی رو پشت سرم حس نمیکنم نباید حس کنم چرا که طرف حرف منو به هیچی حساب نکرده ، نه ... این آقا خیال نداره از جاش جم بخوره سوای خواسته قلب صاب مرده ام ولش می کنم خریداش رو میزارم رو کیت حسابداری با یه بازدید بدنی از در میزنم بیرون میرم می ایستم کنار اون مزدا2 درست کنار در جلو از پشت شیشه های دودی شده سخت میتونم صدلی جلو رو ببینم صدلی که میدونم نشستن روش برام آرزو میشه

فکر کنم پنج دقیقه ای شده که دارم با چشمم همگی رو از یه خرید تو روز به این گرمی بدرقه میکنم که یکی پنگوئن وار داره نزدیکم میشه اوفی چه هوای خنکی شده ، با اون پلاستیک های توی دستش ، آبکش نوش جونت حفته خودت تنهایی بیار تا حالت بیاد سر جاش

بزار ببینم این چرا داره میاد سمت جلوی ماشین خب برو سمت صندوق عقب که می خواستی دست منو بینش پرس کنی ، آهای لعنتی با توام .

خب لعنتی بلند بگو شاید گوش شنوا پیدا شد . با پاکت های توی دستش منو از کنار در جلو هول میده عقب نه من می خواستم جلو بشینم ، یکی بیاد بهش بگه فلسفه صندوق عقب چیه این چرا داره خریدارو میزازه جلو .

اهای مگه این ماشین به اصطلاح با کلاس و مدل بالات صندوق نداره ؟ اصلا بده خودم میزارم اینا اینجاست صندوق عقب . هی از جبریت روزگار ما که ساختیم مٹ بچه ادم رفتیم عقب نشستیم تو برو حال کن .

باز جای شکر داره که مسیر برگشت رو با این سرعت رد می کنه هرچند کل مسیر یه طرف استرس و ترس ماشین پارک کردنو و اون همه پلاستیک رو تو آسانسور جا دادن یه طرف ولی دوست داشتم این اضطراب جوونده رو حس اون نزدیکی تو آسانسور رو اون تصویر واضح و روشن از موهای خوشرنگش از اون سفیدی شش تیغه از اون دونه های عرق قابل شمارش از دیدن به این نزدیکی اجزای صورتش و جب به جب کردن اجزای صورت مردونش .

اصلا سعی نکردم نگام رو ازش بگیرم وقتی میخواست زرنگی کنه تا مچ نگام رو بگیره . بی تعارف خیره نگاهش شدم اونو که کم میاره . سرش افتاده تو سرازیری ، الان داره برای من سر تکون میده اونم از روی تاسف؟

- سرت چشه ؟

- برای تو متاسفه دختر خاله

- متاسف باش تا اموراتت بگذره .

خیلی به موقع و آن تایم خراب میشم طبقه چهارم روی سر خاله ساجده اونم درست وقتی گوشی به دست داره شماره خونه ای رو میگیره که اگه من الان نرسیده بودم شده بود آن عزیز از دست رفته . از بچگی یاد ندارم به ای غرایبی سلام داده باشم بنده خدا خاله سه مترو خورده ای پرید بالا

- آمدی دلارام داشتم شماره خونه رو می گرفتم

بله خودم داشتم می دیدم که این جوری ابراز وجود کردم تا شما نشی انگیزه دست مامانم

راستی لبخند کیانا زیادی گل و گشاده چرا ؟ میخواد بگه من چال دارم شما ندارید ؟

- تو چرا زحمت کشیدی خاله جون اینا خیلی سنگینه

ربط داره به شعور پایین پسر که روی خودش هم نیورد اینا سنگینه

ولی چه کنیم که باید مردم داری کنیم

- چه زحمتی آقا کیان رو تو آسانسور دیدم گفتم یه کمکی بکنم آخه دستشون خیلی سنگین بود

آره جون عمه ی نداشتم باید حساب کنی ببینی فروشگاه هم تو آسانسور ما هم شعبه داره یا نه ؟ غلط نکنم کیان داره از اون آقا بستن بهش می خنده نیم ساعت همیشه دختر خاله بندم داد یعنی گرفته طعنه حرفم رو ؟

- وای اینا چقدر سنگینه شما چطوری اینا رو آوردید ؟ وای کمرم .

کیان خان لبخند مسخره داره بایدم بخنده به منه سه به یک بین اینا گیر افتاده ، این کیانا هم گیرایی ش ضعیف شده ها

- گفتم که عزیزم من نیاوردم تو آسانسور دیدمشون

سر کیانا به عنوان حالیم شد بالا و پایین میشه اما من بعید می دونم شیر فهم شده باشه

- آها یه بار گفتمی ها (و درست در نزدیک ترین جا به گوشم میگه) من باورم نشد

شما وقتی حرف حساب حق واقعیت از این جور کلمات رو براتون رو میکنن چی جواب می دید ؟

اولین باره ها کیانا پوزخند داره . خاله کنار گاز مشغول پیاز هم زدنه ، دارم اون ماهیچه های پر گوشت رو می شورم که نفس بین حرفاش گوشم رو قلقلک میده ناخواسته شونه جمع می کنم بالا

- خرید خوش گذشت ؟

رو دست می زنه یا یه بوهاییی به مشامش رسیده ؟

- چه خریدی ؟

- خرید رفتن با کیان خان با اون اوضاع سوار شدنت تو ماشین

کپ کردم یعنی لاستیک ام پنجر شد چسبیدم به کف آشپزخونه

- کیانا ؟ ... باور کن... باور کن من بی تقصیرم کیان بود که که

قهقهه می زنه و من مات موندم که رو دست خوردم یا خانم داره به این حالت دست و پا زدند برای این پنهان کاری می خنده

- چته کیانا ؟ مامان جای دور خودت گشتن بجنب داره دیر میشه گوشت نمی پزه ها

کیان برای بردن شربت خنک شده اش تو درگاه در ایستاده

- کیان خان این سری عجب خریدی کردی

- بچم رو چشم نزن کیانا خانم

- نه مامان جان خدایی ببین چه کرده ، ندیده بودم مرد هم اینقدر خوب خرید کنه

باشه کیانا خانم تیکه بنداز لبخند یه وری بزنی با اون چال زشتت ، نگاه مچگیرانه بنداز یه جا خوب که حالت رو گرفتم دستت میاد دلارام کیه

- بچم همیشه عالی خرید کرده این بار که سنگ تموم گذاشته خصوصا برای مهمونی پدرش

اینا الان میخوان اعصاب و روان منو بهم بریزن؟ حالا مگه اقا دیو دو سر کشته چهار تا دونه میوه از بهترین مرکز خریده دیگه چقدر بزرگش می کنن بیاین یه اسکار هم بدین آقا که با این نگاه تابلوش به من داره جواب خاله رو میده خب نگاه مامانت کن که داره باهات حرف میزنه

- مامان من برم کاری نیس؟

نه شما امروز فقط کارت خراب کردن من پیش خواهرت بود

خاله که از در برای بدرقه آقا زاده اش می ره بیرون کیانی به سرعت برق و باد می چسبه به من

- جریان چی بود؟

- کرم ریختن خان داداش شما بود

- خب

- خب خوبک

- اصل بده

- کیانا؟

- جونم؟

- دراد

- دلت میاد

- نه

- پس رو کن

- بابا چرا جناییش میکنی ، داداشت سوئیچ میخواستم دارم میرم پیش کیانا ازش برات می گیرم همین

- خسته نشی اینقدر تو بهار خواب پرسه میزنی؟

- هنوز که نشدم اگه شدم خبرت میدم

- د به رو

- از مال تو و داداشت کمتره

- اصل ندادی

- ای نمیری گفتم که داداشت مرض داشت تا کج شدم پلاستیکا رو براش بزارم گاز گرفت رفت

- عجیبه!

- هیچم عجیب نیس از داداش تو هیچی بعید نیس

با تمسخر میزنه رو شونه ام .

- خانمی یادت نره ما هم بهار خواب داریم ، خو

- خب چی کار کنم که بهار خواب دار....

ببند دلارام دهنه رو ببند طرف قشنگ داره میگه کجا کت بسته مچت رو گرفته ، تو چرا زبونت درازه ؟

- بله خانم همه چی رو از بهار خواب خودم دیدم وقتی کیان اشاره بالا کرد چشمک زد که حواسم باشه . من دارم

میگم این عجیبه

چشمک زد ؟ کی ؟ اینقدر سریع که من نگرفتم ؟

- خب که چی ؟ برای من اصلا عجیب نیس

تموم شدن کارای آشپزخونه جمع آوری خونه آماده شدنمون تا اومدن عمو رسیدن جمع خودیمون و اضافه شدن

کم کم مهمون ها ساعت رو می کشه به هفت بعد از ظهر .

مامان میگه چقدر تن خورش خوبه این سارافون بلند بنفش رنگ . تعریف داداش گوشت میشه به تنم

- اوه اوه این کجا بوده چه قشنگه و خوش رنگه

- سوغاتی زن داییه دیگه

- چه زن دایی خوش سلیقه ای داشتیم بی خبر بودیم

- چشم شما داداش قشنگ می بینه

همه چی خوب بود ، اون جو صمیمی و گرم بین آقایون رو دوست داشتیم ، آشنا شدن با دوست خاله خوب بود یه

زن میانسال با کلی تجربه و خاطرات دلنشین از اونایی که پای حرفاش دو تا چایی لب سوز لب دوز با یه کاسه

کوچیک مغز می چسبید از اونایی که سیر نمی شدی از تعریف هاش

مادر و پدر آرش بلعکس خودش خیلی محترم و دوست داشتنی بودن ، اون لپ های گل انداخته از گرمای صورت

مادرش زیادی شیرین بود پدرش اون مرد قد کوتاه وادارم میکرد تموم حس احترام و ادبم رو براش خرج کنم .

یادم رفت بگم از بودن طلا میون جمع مون اون خنده های ریز دخترونه این جو صمیمی وقتی شکل گرفت که اطمینان پیدا کردم از سوی طلا نمیتونه سنگی سمت راهم پرتاب شه برخورد کیان و طلا خیلی محدود و پشت چراغ قرمز خودش بود. بگم از تیکه انداختنش

" دلارام خیرت برسه این داداش کوچیکت رو برای ما جور کن "

وای وای خدا جون چه ملس بود طعنه آرنج کیانا به پهلوی بی زبون طلا

- خجالت بکش بی شعور جمع خانوادگیه ، پسر مردم صاب داره .

نه بابا کی گفته ، آرشام ؟ صاحب داره ؟ منظورش پریسا بود ؟ عمرا آرشام خودش رو دست کسی بده چه برسه به صاحب . نه بابا این به گروه خونی آرشام نمیخوره و نخواهد خورد چرا که همیشه میگفت من تو ازدواج هم باید استقلال خودم رو داشته باشم . چیزی نگذشته بود که تلفن پریسا روی افکارم خط بطلان کشید چرا که تنها " سلام خانم کبیر گفتن " میتونست پریسا تک دختر آقای کبیر باشه

چه خوب و عالی شد سفره هفت رنگ مون . اون سفره یه بار مصرف شده چه صفایی داشت ذهنم رو کشوند سمت سریال پدر سالار اون قسمت آخر همگی از پیر و جوان با بچه های قد و نیم قد اون دلای روی هم و اون آذر و ناصر تازه مزدوج شده . دستم کنار سفره قفله برای نبردنش زیر باد کولر اما نگاه می شینه روی مردی که همتون می دونید میتونه کی باشه ، کاش میشد اون لبخند پهن روی لبش که دندون های ردیف اش رو نشون میده درست وقتی با من رو در رو میشه رو لبای خوش رنگ و فرمش می دیدم میگم لبخندش با لبخندم رابطه مستقیم داره بگید تلقینه بگید داستانه ولی منم دارم حس میکنم اون لبخند کوچیک و جون نگرفته روی لبم رو نگاه رو دوشش سنگینه که گردنش سمت می می پیچه . یه نگاه ... یه پلک زدن آروم و اون... اون ابروی بالا برده ، سوالی ؟ نمیدونم . متعجب ؟ فکر نکنم .

چیه اون فلسفه بالا برده ابروت ؟ همیشه اونه که اول نگاه ازم می گیره انگاری باید تو همه چی اولین باشه .

سفره با اون لیوان های بلورین خاله قفل زمین شد ، دخترای خونه به چه تکاپویی افتادن یکی بیاره یکی بچینه و در آخر این آفایون آماده خور میل کنن

اون ژله های قرمز لرزون که کیانا ازشون متنفر بود خب چرا آخه ؟ به این شیرینی و نرمی . اون ماهیچه های لعاب دار خاله پز تو سینی های سفید سرامیکی

اون شوید باقالی زعفران خورده اون برنج های ساده سفید رنگ که چه قشنگ با سلیقه طلا خودشون رو با زعفران به نمایش گذاشتن

اون دوغ های پونه خورده که عاشق بوشون بودم اون ویمتو های خوش رنگ که وقتی از دست کیانا رسید به آرشام لرزش آشکار دست این دختر چشم عسلی باعث شد رنگین کنن فرش کرم رنگ خاله . چه فداکارانه بود از خود گذشتگی آرشام .

- معذرت میخوام دستم چرب بود سر خورد .

اون لبخند از سر خجالت کیانی قاب گرفتنی بود . شک کنیم به این دو تا یا نه ؟ من که شک ندارم این دو تا هم دارن یه چیزایی رو که ترجیح دادن قایم کنن نه آرشام و نه کیانا نمیتونن اون حالت های نو ظهور رو پنهان کنن . حس میکنم برسه قسمت هایی که باید اختصاص بدم به این دو تا دست و پا چلفتی که عرضه یه دستمال کشیدن رو فرش رو ندارن

میدونم هر دوشون دست به یکی کردن تا حرص منو در بیارن ، کیان و آرش رو میگم ، شک ندارم کیان اون توجه من نسبت به خودش رو می بینه و حس میکنه که داره سنگ تموم میزازه برای آزار هر چه بیشتر من . هر چی باشه اون یه مرد عاقل و بالغه تو این ندیدن ها نشنیدن ها و بی تفاوت بودنها ، اون خنده های ریز کنترل شده بی دلیل بعداز تعریف اون خاطره های بی مزه ، اون خاطرات مشترک اون به حساب نیاموردن من . اون میزبانی همه چی تموم برای آرش خان و برای من

برداشتن اون سینی سرامیکی پر از ماهیچه از جلوی من برای آرش ... دور کردن اون سالاد با سس فرانسوی از کنار دست من رهسپار کردن اون ژله قرمز رنگ به اون سر سفره اون ژله ای که عاشقشون بودم و میخواستم آخر غدام به چشمکشون جواب بدم ، مگه من مهمون کیان نبودم ؟ رسم و آداب پذیرایی این بود ؟ من از تو اینجوری پذیرایی کردم؟ چرا کیانا که دید تونست ظرفم رو پر کنه از اون گوشت های خوشمزه و آخرش یه چشم غره بره به داداش بی معرفتش اما کیان چرا تو ... تو ؟ این بزار و بردار برای آرش همش همه همه اش شد آرش آرش آرش مگه کیه این آرش ؟

گذشتم اما بدتر از همه اون دست آرش که خواسته یا ناخواسته بودنش برام محرز نشد نشست روی شونه ام

- دلارام میشه لطف کنی دوغ رو بدی ؟

قربون دختر خاله پسر خاله این به همه گفته برو کنار خودم هستم

به حدی جا خوردم که با اون هیــــــــــــن بلند نگاه متعجب و هراسون همه برگشت سمتم .

آرش که انگار دست به مذاب ترین مواد آتش فشان زده باشه خیلی سریع دستش رو بر میداره و نگاه مگه من چیکارش کردم ش به روی صورت همه می شینه . دست و نفس کیانا رو پام و کنار گوشم گرمه و دلگرمی میده

- دلارام تو رو خدا آرام باش از عمد نبود عادتشه

و من موندم مگه قیافه من که فیکس صورت این مرد درشت هیکل شده چه جوری بود که کیانا رو این قدر مضطرب کرده ؟

وقتی تمام جمله کیانا با همه ی زوایای وجودم درک شد تونستم تسلط روی خودم رو کار کنم . نفس های پشت سر همم داره آروم تر و آروم تر میشه

به شدت تنفر داشتیم از کسی که بدم میاد بهم دست بزنه و تنفر ناخواسته من از این مرد جذاب این عکس العمل پر شتاب رو داشت .

از نگاه به بابا می ترسیدم اون مرد به شدت معتقد اون به شدت به رابطه محرم و نامحرم معتقد بود و این اعتقادش برای من همراه با یه ترس همیشگی بود و من می ترسیدم رفع اتهام نشم از این لمس ناخواسته نتونم ثابت کنم من از تماس دست آرش به خودم شوک زده شدم .
- آرام جان لطف کن این دوغ رو بده به آرش خان .

این آب روی آتیش رو داداش ریخت تا من بتونم خودم رو جمع کنم بدونم من مقصر نبودم و نه الان و نه حتی آخر مهمونی ملامتی در انتظارم نیست . همین عکس العملش همین محبت های پنهون شده زیر پوستی بود که منو مدیون داداش بهرامم می کرد

دستم به قدری می لرزید که نصفه این راه کوتاه به دستای دراز شده آرش کیان اون پارچ سنگین شده ی دوغ رو ازم گرفت جوری با احتیاط کامل که حتی یک اینچ هم به سر انگشتم نزدیک نباشه " بده به من " و این بود اولین فداکاری کیان در قبال من . مطمئن نبودم بتونم پارچ رو سالم به دستای منتظر ارش برسونم به اون نگاه متحیرش از این رفتارای غیر معقول من .

چقدر دوست داشتم دهن باز کنم بگم من نمونه اون دخترای اوپن دور و برت نیستم بگم با هر کی میتونی بگی آره ولی با من نه ، من فرق دارم من برای هیچ چیزی خودم رو پیشکش نمیکنم ، میخوام اولین کسی که لمس میکنه مرده زندگیم باشه مردی که به فاصله این موجود منفور کنارم نشسته

اونی که الان با کنار کشیدن خودش داره راه رو برای من بازتر و وسیع تر میکنه . آره تو عقب بکش من می یام جلوتر ، پارچ رو از این فاصله می گیری ولی مجبورت میکنم برای گرفتن دستم خودت دستت رو دراز کنی من به توانایی های خودم ایمان دارم من به این زودی دلسرد نمیشم .

یه چیزایی ته این مهمونی به ظاهر همه چی تموم منو عذاب میداد اذیت میکرد و این نگاه سنگین مادر و پدر آرش روی من بود اولین چیزی که شیرینی این مهمونی رو از دهنم می کشید بیرون . آقایون کنار هم دور تخته نرد جمع شدن و خانم ها هم طبق اون قانون ننوشته تو آشپزخونه گردهمایی دارن

اما حس میکنم نگاه سنگین مادر آرش اون زن که تا یه ساعت پیش برام زیادی شیرین بود اما الان از ریختن زهرش می ترسیدم

نگاه هر از گاهی پدرش به سمت اوپن تعادل هر کاری رو ازم می گرفت و منو باز می داشت از برداشتن اون ظرف های قیمت دار خاله

کاش میشد و میتونستم ذهنشون رو بخونم بدونم زیر نویس این نگاه های خیره چیه ، یعنی دارن به من فکر می کنن ؟ به چیه من ؟ خودم ؟ آینده ام ؟ نکنه برام یه خوابی ببینن ؟ و در آخر نبود هیچ راهی بهتر از شستن اون همه ظرف برای فرار از دست اون همه نگاه سنگین

صدای خنده و هیاهوی شکل گرفته بین آقایون تنها چیزیه که برام شیرینه . با کیانا کنار سینک ظرف شویی داریم تشویق میکنیم کسایی که بردشون برامون مهمه . چه جیگری باد زدم وقتی آرش از داداش باخت عشق کردم وقتی کیان از بابا برد و چه پر تشنج شده شروع بازی آرشام با عمو کوروش

کیانا با پرت کردن اون اسکاچ منم دعوت کرد به بازی زنده با هیجان عمو کوروش با آرشام

همگی دورشون جمع بودیم . آرشام زیادی دور برداشته بود و گری میخوند . من که سر در نمی اوردم ولی هیجان انداختن این تاس های کوچیک افکار جونده خوشی هارو ازم دور می کرد .

من پشت سر آرشام ، کیانا پشت سر عمو کوروش . برای نشون دادن قدرت پدرش دست ابراز احساسات عمو حلقه میکنه منو بهرام هم کم نمیاریم رو شونه سمت راست دست من رو شونه سمت چپ دست بهرام می شینه رو شونه آرشام ... که تمام حواسش رو داده به بازی . مٹ اینکه این برد زیادی براش حیاتیه

نمیدونم چی میشه فقط می بینم یه چند تا مهره گرد و کوچیک قهوه ای رنگ بالا و پایین میشن ، تاس های نا هماهنگ به سرعت وسط

صفحه مستطیل شکل بین دست عمو و آرشام می چرخه . از اونجایی که در روی یه پاشنه نمی چرخه یه بار هورایی اونا بالااست یه بار هورا از سمت ما که من به تقلید از داداش جو میدم چرا که واقعا نمیدونم بین این مهره ها چه اتفاقی باید بیفته تا من خوشحالی کنم و هنوز این فکر آرشام نشده بود که صدای پر

هیجان کیان ساعت کاری مغزم رو تعطیل میکنه

- بالا بابا تمومش کن

و درست تو آخرین لحظه حرفش دست پیروز شدیم عمو و کیانا بهم می خوره

- یهووووو ما بردیم جمع کنید بساطتون رو که حالتون رو گرفتیم اساسی بابا کوروش دمت گرم

با این که لحظه بوسیدن پیشونی کیانا از طرف عمو شیرین و چشم نواز تره ولی خودم به چشم خودم خیلی گیرا و روشن دیدم نگاه دلخور آرشام

قفل شد تو نگاه خندون و پر ذوق از ب*و*س*ه پدر کیانا که به آنی لبخند قشنگ چال نماش رو از ته لبش کشید بیرون . منم بودم با اون نگاه دلخور و سرزنش آلود لبخند زدن یادم می رفت . بلند شدن آرشام از روی زمین جلب توجه میشه و من تمام حواسم به کیانای نادم و سرخورده اس .

شاید آرشام بعد از اون فداکاری سر سفره و ریختن اون شربت که هنوز روی فرش جاش چشمک می زنه انتظار داشت الان اینجا کیانا جبران کنه ،

اما رو چه حسابی ؟ رو چه سندیتی ؟ کیانا نخواسته بود اون لطف پیش کش شده آرشام رو من خودم اون هیس گفتنش رو وقتی کیانا میخواست بگه شربت از دستش ریخته شنیدم همین هیس بود که کیانا رو آروم کرد .

- با اجازه همگی . عمو جان خاله زحمت کشیدید دستون درد نکنه با اجازه من می رم پایین فردا باید زود شرکت باشم

بمیرم برات که چه با دلخوری نگاه میکنه رفتن آرشام رو . شاید باید تو پرده بین حرف های دختر و نمون می گفتم آرشام با این همه امروزی بودنش تو مهمونی ها دور زدنش، دوره شدن بین اون دخترای رنگارنگ به هر حال زیر دست بابا بزرگ شده و عجیب نیست این تعصب رو داشته باشه که خوشش نیاد کیانا خانم به افتخار بردشون به ارش خان دست بدن ، شک ندارم بیشتر از این دست دادن با لذت برای اون برد کوچیک ناراحت شد تا باخت بزرگش جلوی بقیه

نگاش وقتی روی دست هر دوشون خیره و سوالی موند وادارم کرد این جور فکر کنم و این طور بنویسم .

تا دم در برای دادن کلید باهاش میرم . ساکنه و این یعنی عصبانی دلخور کلافه و... ..

- چت شد ؟ یه بازی ساده بود

- منم جدی نگرفتمش

- پس چرا از کیانا خدافظی نکردی... جوابش رو هم ندادی

- گیرنده دلارام

- داری شش و هشت سنگین می زنی (گیتار زنا گرفتن چی میگم)

- برو بابا

عادت بدشه اصلا نمیشه تو عصبانیت باهات حرف زد خیلی سریع با یه برو بابا هولت میده عقب تا از جریان دور بمونی منم می رم عقب تا آقا تشریف ببرن پایین

درست که چیزی طول نکشید تا بعد از رفتن آرشام بقیه هم عزم رفتن کنن ولی کیانی تو همین مدت کم هم زیادی ساکت شد . گوشش پیش طلا بود اما شک ندارم حواسش تو خونه ما دور میزد . یه وقتایی قعر سکوت میشی ولی خودت نمیدونی داری داد می زنی درونت چه خبره هر جا باشی هر زمان که باشه

خیلی قشنگ به گوش می رسه ندایی که می ترسی زبونی بلند بگی اما ... اما خیلی چیزا رو باید زبونی گفت تا بامرگ رو به رو بشن خصوصا اون دلخوری تو چشمت که ریشه از قلبت داره .

همگی رفتن من موندم و مامان برای کمک به خاله برای رو به رو شدن با اون آشپزخونه بمب خورده . خاله با مامان مشغوله ، صدای برخورد اون ظرف هایی سرامیکی زیادی برام دوست داشتتیه اما حواسم پیش کیاناست که ده دقیقه پیش مثلا رفت لباس عوض کنه بیاد ، حق داشت اون لباس و دامن برای کج و راست شدن بین کابینت ها زیادی نامناسب بود .

- خاله اینو بدم کیانا جلدی اومدم

لبخندش میگه مشکلی با رفتنم نداره تا من ساعت رو اوپن مونده کیانا رو به دستش برسونم و من مسیر اتاق کیانا رو خصوصا وقتی باید دو راهی اتاق کیان رو رد کنم خیلی دوست داشتنی می بینم

- قرار بود لباس عروس عوض کنی ؟

از تو بهار خواب نگام میکنه . این چشمای عسلی ش چرا این حالتی شد ؟

- داداشت چه مرگش بود ؟

- نمیدونم والا به منم چیزی نگفت

- پس دردش این بود مهمونی رو به دهن من زهر مار کنه ؟ خب باخت . تقصیر منه ؟ میخواست اینقدر کری نخونه

- مرده دیگه غرور داره تو دلخور نشو

- تو سرش بخوره غرورش بیخود میکنه سر من خالی میکنه

- اون بیچاره که چیزی نگفت

- بله با اون نگاهش یه فصل دل سیر هم میزد

- اون بیچاره که چیزی نگفت

- پس دردش چی بود خدافظی منو جواب نداد

- نمیدونم والا به منم چیزی نگفت

- زهر مار تو هم سوزنت گیر همین دو حرفه

- وا خب چی بگم وقتی از چیزی خبر ندارم؟ کیانا عصبی میشی ترسناک میشیا

- نمیدونی بدون خان داداشت سوخت به خاطر برد ما از جای من بهش بگو تو که جنبه نداری بازی نکن بی جنبه
روانی

نه مٹ اینکه زیادی آمیرش چسبیده بالا نمیشه باهش حرف زد حالا منم موندم بگم اون نگاه دلخور آرشام به دست تو دستش با آرش یا نه؟ اگه

اینه چهار تای دیگه میزاره روی بی جنبه بودنش پست میکنه پایین همون بهتر که نگم خودمم هنوز شک دارم والا یه دفعه دیدی گفتم شر شد، برگشت گفت به داداش تو چه ربطی داره اون وقت من چی بگم؟

وای از وقتی که پیام خانم رو رسوندم به آقا بی کم و کاست "تو که جنبه نداری بازی نکن بی جنبه روانی"

خب خودش با قاطعیت گفت از جای من بهش بگو و گرنه من غلط می کردم شر درست کنم. وقتی آرشام رو کنار در سرویس بهداشتی بیکار دیدم یه کلام گفتم "میخواوی بری دستشویی" آقا همچین برگشت سمتم که پلک های بیچاره ام از ترس یه دوسه باری سر تسلیم فرود آوردند "نه میخوام کنسرت بزارم" یا خدا این دو تا چرا این مدلی عصبی میشن؟ منم از حرصم همون کنار در پیام رو مخابره کردم براش... وای وای.... باید بودی آرشام رو می دیدی کارد می زدی خونش در نمیومد درست و بی نظیر همانند اسپند رو آتیش چشم گشاد کرد به چه درستی،

- بی جنبه منم یا خانم که برای خوشحالی یه برد ساده میخواد همه رو بغل کنه؟

بوم... دیدید درست حدس زدم، آقا کادو پیچ گفت به قول کیانی چه مرگشه پس درد تو باختن و جلوی چهار تا ادم ضایع شدن نیست درد وجود این مرد منفور و کریه که خواهرت هم به شدت ازش متنفره. خودمونیم ارش چه توانایی بالایی داره مٹ این جاسوس های دو جانبه در ان واحد هم حسادت منو هم غیرت داداشم رو قلقلک میده. مردک زشت که نه قشنگ توانمند. وقتشه دلارام بجنب تا تنور داغه

- خب به تو چه دوست داره از خوشحالی دست میده، جو خانوادشون اینجوریه. تو بدت اومده؟ چرا اونوقت؟

آ... بیا.... آقا افتاد به روغن سوزی. پته پته کردنش رو عشقه

- خب... چیزه... خب من میگم..... میگم

بزارید بگم الان دارم دست به سینه با یه لبخند یه وری تکیه به در نگاهش میکنم. خدایی قهقهه داره این دست و پا چلفتی

- زهر مار ببند نیش رو
- اهمیت به این دست پیش گرفتنش نمیدم یه ابرو رو به بالا اضافه ژست مچ گیرانه ام می کنم
- خب شما میگی چی ؟
- میگم ... میگم که درست نیست ... دست دادن با
- با دوست خانوادگیشون ؟
- حالا با هر کی اصلا درست نیست
- برای کیانا یا پریسا هم شامل میشه
- بله بله که اصلا شامل تو هم میشه
- با آدمی که به همه چی چنگ می زنه تا خودش رو تبرعه کنه نباید با ادب برخورد کرد این نکته کلیدی رو داشته باشید
- هوی پای منو نکس وسط
- اصلا کی گفت تو
- دلارام یه دقیقه بیا
- هیش ی که نثار این مرد دست و پا چلفتی همراه با اعتماد به سقف میکنم دیدنیه . شانس آورد داداش بهرام نجاتش داد و گرنه تا از زیر زبونش نمی کشیدم ولش نمیگردم شده تا خود طلوع صبح بیدار باش بشینم .
- جونم داداش ؟
- چیکارش داری ؟ ببین از خودته داری سر به سرش می زاری
- خب تنش می خاره
- مسلما تو یکی نمیخواد بخارونی . (ساعت قدیمی دور مچش رو باز میکنه) غلط نکنم یه خبراییه
- من که همین چن ماه پیش گفتم تو جدی نگرفتی
- تو زود قضاوت کردی ولی بعید می دونم کیانا پا بده حالا حالا ها کار داره
- خوب حیفشه

- دلارام ؟

- دلارام نداره که . چیه آرشام با اون اخلاق چیز مرغی ؟ غریبه که نداریم هر ساعت هم با یه نفر تیک می زنه در ضمن زیادی خودخواهه

- هوم خدا بده برکت . آرشام و این همه صفحه که خواهرش میزازه پشت سرش ، تو زیادی بزرگ بینی تو سن آرشام این چیزا یه نوع اقتضای سن حساب میشه این خودخواهیش هم مال هنوز آشنا نشدن با فرد مورد علاقه

- نصف دخترای شهر مورد پسند آقا بودن بعد از این تا اونجا که من یادم میاد مغزم یاری میده شما تو سن آرشام تو این فازا نبودى کلا مدلت این نبود حالا جاش بیا آرشام رو ببین تلافی کم کاری تو رو هم با پر کاریش در آورده

- من زیادی سرگرم درس و دانشگاه بودم

- برو بابابزرگ مو قشنگ (نگام میره سمت ساعت قدیمی دستش که خیلی آروم بین انگشتاش تابش میده و باز یاده نج...) اینا یکیش آرشام خودمون درس میخواند به چه قشنگی مهمونی و برو و بیاش به چه شبکی اونم خیلی مرتب و با برنامه . خدایی قبول داری یا نه ؟

دلش نمیداد اون ساعت قدیمی چند بار تعمیر رفته رو روی عسلی کنار تختش بزاره و من همین جور منتظر سرنوشت این ساعت که این زمان از سپیده باید کجا روی کدوم باند فرود بیاد تا بهرام بتونه آروم بگیره . تنها یادگار دختری که فقط برای یک شب عروس ما بود .

کاش میتونستی قوی باشی نترسی ، باید یاد گرفته باشی هر وقت که بترسی شکست خوردی . داداش خوبم این ترس ها بهت قدرت نمیده رهاشون کن هم این ترس رو هم این ساعت قدیمی رو . وقتی هراس داری وقتی اضطراب داری وقتی بیم داری ، داری همه رو به سمت خودت سوق میدی لطفا خواهشا

فقط رها کن اون روزای سخت رو اون دختر رو و حتی این ساعت رو . اون قدر قوی باش که ناملايمات ازت بترسن از روزی که باهاشون رو به رو میشی

یادم میاد جایی خوندم که گفته " زندگی مسابقه نیست بلکه سفری است که هر قدم از مسیر ان را باید لمس کرد چشید ریسکش را به جان خرید "

عین این جمله رو با مازیک نارنجی جیغ روی یه برگ A4 براش نوشتم بهترین مکان براش رو روی در کمدش دیدم هر روز می بینم می خونه ولی باز ...

به این فکر میکنم من با دیدن یه ساعت مچی قدیمی مسیر داستانم طرز نوشتارم عوض میشه وای به حال داداش مهربونم .

چطور سر میکنه با این خنجر خورده به قلبش ؟ چطور هر روز رو سپری میکنه با ساعتی که پشت دستاش جا خوش کرده درست در بهترین ساعات عمرش ... شب عروسیش ... شبی که خیلی خوب به یاد دارم چقدر زود

سحر شد صداها بالا رفت ، ساعتی که خریدارش با قضاوت قلب تمام از خونمون بیرون شد . اشک ریخت داد زد التماس کرد قسم خورد ولی گوش های داداش کر مادر زاد شد که شد

- نمیخواهی بری بخوابی ؟ خیره چی شدی ؟

خودش می دونه دلش یه سوال کوتاه میخواد اونم تشریحی با کلی توضیح اضافه

- دیگه ولش کن هم ساعت رو هم نجمه و

- اگه همه اینا رو که گفتی ول کنم اون آخری رو نمیتونم ول کنم

- ول نکنی چیکار کنی ؟ خوشت میاد با خودت بار اضافه بکشی اونم این همه سال ؟ به این سنگینی ؟ هزار بره اشتباه کرد تقاصم پس داد و بازم خواهد داد و...ل...ش کن

- نمیتونم آرام یادش که می افتم از این همه حماقتم کفری میشم از این که من چه طور عاشقی بودم که نفهمیدم ؟ چرا نفهمیدم

- تو اون شب از خوشحالی تو حال خودت نبودى حتى منم نبودم مادر و پدر خودشم هم نبودن

به آنی طوفان درونش وزیدن می گیره حالش داره بهم می ریزه . دستاش برای برداشتن سیگار میلرزه با این که دوست ندارم ولی باید کمکش کنم تا دست خودش رو برای روشن کردن این نخ باریک به سوختن نده ، شاید داره با دود کردن این نخ باریک اون روزای سخت و پر درد رو می سوزونه .

داره قدم رو میره اما با کلافگی

- داداش تو رو خدا آرام باش من که چیزی نگفتم فقط به خاطر خودت بود

- نمیدونم ... چرا ؟ ... چرا اسمش نیومده کفری میشم دست خودم نیس . اون دختر اون زن ... ازش متنفرم

نمیگفت خودمم میتونستم حدس بزنم چه آتیشی درونش روشن شده چه نفرتی تمام قلبش رو پر کرده ولی من نمیتونستم از اون دختر ظریف با عشوه های دخترونه ش متنفر باشم اون یه عروسک بود زیبایی خیره کننده اش اون لحن آرام کلامش که می کشوندت به سمت و سوی آرامش .

ته سیگار اون جا دسته قهوه ای روی عسلی خورد میشه . اوف بیچاره چه دردی می کشه ، اینه قانون طبیعت کسی که برات وقت می زاره تن میزازه آرومت می کنه خودش به بدترین وجه ممکن خورد میشه .

"بابا همیشه میگفت اگه سیگار خوب بود خودش محبورت نمیکرد برای رهایی از دستش خورد و خاکشیرش کنی "

"

افکارش دارن سر و سامون می گیرن ، التهاب قلبیش داره فرو کش میکنه و کم کم آرامش به وجود بلند قامتش بر می گرده . صدای ملودی خیلی آرومی طنین انداز میشه تو سکوت تازه وارد خونه و نگاه من کشیده میشه به ساعت روی میز کامپیوتر

- این صدای زنگ موبایل تو نیس ؟

- میگی کیه این وقت شب ؟

- بگو این وقت صبح .

گوشی روی اسپیکره ، طرف پشت خط زیادی ساکنه و تنها صدای نفس های نا مرتبشه که به گوش می رسه . داداش داره بی تفاوت و صبورانه به ثانیه شمار مدت تماس نگاه میکنه و یکی در میون یه نگاه به من می ندازه . شونه اش از بی خیالی میره بالا لب میزنه " چیکارش کنم " و من لب می زنم " نمیدونم " . خدایا این تازه آروم شده بود نکنه با این مزاحم تلفنی شبش خراب تر از این شه . زمان به یک دقیقه و بیست و سه ثانیه رسیده اما اون معادله نا مجهول هنوز ساکنه .

این آرامش بعیده از اون مرد فوران کرده چند دقیقه پیش . این آرامش جسمش این آهسته بودن بین کلماتش دور از انتظارمه

- نیمخوای حرف بزنی ؟ ساعت رو دیدی ؟ خواب خراب شده ی من پیشکش ، تو نمی ترسی ساعت یه ربع به سه تو خیابون پلاسی ؟

چه آروم حرف میزنه ، داداشم که تا چند دقیقه پیش فکر میکردم قراره روح پر فتوح اموات مزاحم رو سیراب کنه . طرف نفس هاش بلند تر می شه ولی فاصله بینشون به چشم میاد

- مردی حرف بزنی ... و گرنه زن جماعت ای موقع شب تو خیابون پیداش نمیشه

بازم سکوت . باز هم سوال بی جواب .

- بیا دوستانه حرف بزنیم خب ؟ از من چی می خوای ؟ شک ندارم مزاحم شرکت و خونه هم خودت هستی جدیداً هم که شماره موبایلمو

گیر آوردی حالا از هر جا نوش جونت . یک کلام بگو چی میخوای ؟ داری وقت می زاری هزینه می کنی پس باید یه چیز با ارزش تر از اینا به دست

بیاری دیگه قانونش اینه . یک کلام رک و پوس کنده بگو خودت رو نجات بده

باز مکالمه یه طرفه داداش با ...

اون مرد پر مشغله اون مرد بی خیال و بی حواس از دنیای اطرافش مجبورم کرد برای دیدن هر چه بیشترش تن به این پیشنهاد ناخواسته بدم

اون دیدن هایی که حس میکنم داره برام میشه تقویتی برای رشد دادن اون علاقه کوچیک برای رشد پر و بال این دوست داشتن یک طرفه

لذت بردم از خرید کردن خودم تو همون مغازه اول با یه دور گشتن زیر اون هوای خنک کولر گازی ، غرولند های نا تمام و زیر لبی کیانا برای دیدن مغازه های بیشتر و مرغ منه یه پا برای خوب بودن همون مایوی خوش رنگ بنفش .

اولین روز رفتنمون که زحمت رسوندنمون رو این آقای بی خیال عهده دار شد . تو اون ماشین مورد علاقه ام باز اون صندلی دوست داشتنی جلو نصیب من نشد که نشد . ای خدا چه خوب میشه برسه یه روزی من کیانا رو پرت کنم صندلی عقب خودم بشم ملکه صندلی جلو یعنی تا این حد من توهم فانتزی دارم

دستگاه کنترلر تو همین چند وجب نزدیکی بهم ریخته و من هیچ کنترلی روی حرکت چشمام که خیز بر میداره سمت این آقا زاده ، سلطان صندلی جلو

ندارم . خب دست من نبود خیلی چیزا از ما سر میزنه که کنترنش دست ما نیست دست من نبود اون هوای متضاد بیرون با داخل ماشین و حس خنکی

زیر پوستی از باد کولر ، دست من نبود اون نفس های عمیق از سر اون عطر های مردونه و زنونه که اداقام شده می رسید به مشام همین حال منو داره می کشه

منو کشونده به یه خلسه به جایی خلوت درست چسبیده به در عقب . جو این حالت عرفانی من یا این بهم چسبیدگی به در به جلو هم کشیده که

- دلارام مگه حاجت میخوای اینجوری چسبیدی به در ؟ خب بیا وسط تر بشین باد کولر بخوره بهت

بله که حاجت دارم کیانا خانم اونم به چه بزرگی این که شما معرفت به خرج می دادی بهترین نقطه جغرافیا رو می بخشیدی به من . ای خدا خواستن تا این حد آدم رو ضعیف و نجسب میکنه ؟ من که داره از خودم بدم میاد بس که برای دیدنش برای شنیدن صداس دارم به خدا التماس میکنم خب آخرش که چی ؟ چه خوب که کسی سر از اسرار قلبت در نیاره و گرنه خاک عالم رو دستی تقدیم سر منه بی جنبه میکرد منه ذوق زده از بودن با کیان تو این مزدا2 به یاد موندنی ولی چه سود ؟ نه حرفی نه نگاهی نه حتی سر نخ .

حراکتیم به وسط صندلی میون فاصله دو صندلی جلو مصادف میشه با گر گرفتیم ، مگه قرار نبود خنک شم پس چی شد یهو ؟ اون گوشه با اون همه دوری از کولر ضعیف ماشین که خنک تر بود .

یه نگاه سنگین از آینه جلو به عقب یه بوی خوش عطر ، یه مرد مورد علاقه ، یه روز خوب آفتابی میگه دلارام تو از دست رفتی که رفتی .

یعنی به این شدت تابلو گر گرفتیم ؟ مگه گر گرفتگی هم قابل دیدنه ؟ شک ندارم اطلاعاتم در مورد پنهانی بودن عوارض گر گرفتگی کامل بود

این ضربان بی جنبه که داره اوج میگیره میگه مرد مورد علاقت زیادی بهت نزدیکه ، اون فاصله چند وجبی رسیده به یک وجب و من گیر همین فاصله زیادم

یه وجب یعنی فاصله انگشت کوچیکه تا شصت دستم فاصله این دستای کوچیک و دخترونه . نگاه خدا و کیلی همین یه وجب فاصله چه گرد و خاکی راه انداخته و متاسفانه گرد و خاکش فقط داره میشینه تو چشم بیچاره من . دارم فکر میکنم درست جلوی باد کولر کنار این مرد یخی به این که یه چیزایی در عین سادگی چقدر پیچیده هستن . یه نمونه بارز اینجا تو این روز گرم یه جای از ساعت بین 4 تا 5 بعد از ظهر خیلی خیلی گرم

به این فکر میکنم به این که یه نزدیکی هایی بدون هیچ دیواری چقدر دور به نظر می رسن . اینجا تو این حجم مشخص شده ماشین کافیه شصت دستم رو به انگشت کوچیکه برسونم تا بشه لمس اولین بار کیان ولی فاصله این چهار انگشت زیادی دوره نه فیزیکی بلکه شرعیش عرفی یا

حتی معنویش پس اینه که میگن باید قلبت نزدیک شه احساست به مقصد نزدیک باشه نه این نزدیکی با این جسم خاکی درسته .

انکار نمیکنم که دورغ میشه ، این میل رو دارم یه خواستن از نوع نخواستن از لمس کردن و لمس نشدن و این بلا تکلیفی چه معنی میده ؟ اما دارم از یه چیزایی می ترسم ، همیشه حس هایی خوب همراه با یه خوف خفیفه ؟ جدیداً من زیادی می ترسم زیادی شجاع میشم اما چرا به یه سمت و سوق کشیده نمیشم ؟

و من باز نمیدونم چه خبره ، فقط این معادله به جواب می رسه که اگه کیان باشه خیلی از چیزا سر جاشه دنیا آروم بی تلاطم میگذره

آین آرامش با یه هیجان خواستن بی سابقه عجین میشه اما باز آرامش داره موج میزنه چرا که خودم شناختم خودم برای شناختنش دست و پا زدم ، خودم زاویه به زاویه وجودش رو سانت زدم حالا بهتر از هر کسی می شناسمش . رنگ مورد علاقه اش رو می دونم خوراک هایی رو که دست نشسته میخوره بلدم بپریم ، شدم ساعت هشدار دهنده رفت و آمدش میدونم وقتی از کسی عصبانی میشه فقط صاف تو چشمش نگاه میکنه میدونم کودک شیطون درونش با دیدن من سر لجبازی می زاره می فهمم از رفت و آمد و دست دادن با زنا دوری میکنه درک کردم به شدت روی آرش و دوستی شون حساسه احترام بزرگترها رو خیلی خوب نگه میداره و در آخر و مهم تر از همه بی خیال بودن و سر به هوا بودنش به محیط اطرافشه که منم شامل همین بی خیالی سر به هوایی و محیط اطرافشم

کاش من که از عمق وجودم گفتم شما از عمق افکار تون بخونید تا برسید به این که من کی اینقدر به گوشه و زوایای کیان آشنا شدم؟

من کی به همچین شناخت کاملی رسیدم؟ کی تونستم حال خوب و بدش رو تو همون بهار خواب طبقه سوم حس و تشخیص بدم؟ کی کیان عادت کرد هر وقت میخواد وارد مجتمع بشه اولین نگاهش رو بنداز به بهار خواب مشترک منو داداش؟ کی کیان به یقین رسید قبل از رفتنش به خونه یه نفر داره ساعت می زنه این رفت و آمدش رو؟ و تنها جای کشف نشدم بشه اتاق خواب مردی که شک دارم بین افکارش به منم فکر کنه.

آره، درست از روزی که رفت و آمدم

با کیانا به عشق دیدن کیان شروع شد باید نتیجه می داد این برو بیا ها، باید شکل می گرفت این شناخت ها، باید یاد می گرفتم وقتی زیادی خسته است

تنفر داره جلوی دست و پاش پرسه بزنی و تنها چیزی که دلش میخواد یه تخت خواب برای جسم خسته اش من اون کلافگی رو اون عصبی بودن رو خوب به یاد دارم "میشه یه خورده اون ور تر وایسی"

اون روزایی که شب و روز وقت و بی وقت با در زدنش منو جلو در می دید، عادت شده اما مهم نشده براش منو دیدن بین این همه روزمرگی

من موندم کی کنجاویم رسید به علاقه به دوست داشتن از ته دل؟ میشه این خواستن از نوع یه طرفش به عشق پرسه؟

کاش ماشین سفر به زمان اختراع شده بود کاش اعتقاد داشتم به رمال های گوشه و کنار شهرم تا با سپردن کف دستم بین اون دستای

سیاه و زبرشون آروم بگیره قلبم آروم بشه افکارم که کیان برای من یه فرده به دست آوردنیه. افسوس و صد افسوس که من محکومم به صبر و انتظارم

یه جاهایی انتظار سخت و شیرینه یه جاهایی هم انتظار سخت و گسه که اونم بسته به شرایطه. ساخته ولی اون پسوند های بعدش تعیین میکنه، میگه قابل تجربه یا نه میگه این صبوری آخرش شیرین میشه یا تلخ، و من موندم کدوم یکی از این دو گزینه شامله منه.

منم اگه اطمینان قلبی داشتم که بعد از این

خود درگیری ها این التهاب ها این فاصله ها می رسم به مرد پیش روم که نگاهش به جلو میخ شده سعی میکردم که خیلی با لذت از این صبر پیروی کنم.

داستان من بدیش به اینه که من هیچ پیش زمینه ای از رفتار ، خواستن ، همراه شدن با کیان ندارم ، چهره ش تنها نمایشگاهی از بی خیالی ها و بی تفاوتی هاست گفتارش دکوراسیونی از نیش حشرات و رفتارش کلکسیونی از یخ های قطب جنوب

من به تنه من بی همسفر به راه هایی رو نمیتونم برم به جاده هایی مختص دو نفره هاست ورود تک نفره ها ممنوعه

کاش نذاره از ابتدای این جاده راه رو به روم ببندند . نشه قیچی سر این علاقه رو ببره ؟ باز نشه پای رقیبی سر سخت بین این همه حس خوب ؟

من ... اینجا ... افتاده تو این مسیر طولانی .. هیچ وقت ... هیچ حسی شبیه به این نداشتم ، به این زیاده خواهی به این بی دست و پا زدن های

بی نتیجه به این استرس های شیرین به این التهاب های کوچک و بزرگ

و من موندم بین این همه حس های خوب از چی می ترسم ؟ شاید هم ترس نیست حرمته شرم حیاست . حیا از پدر که خواست این جور بزرگ شم

از مامان که خواست حفظ کنم اون اعتقاداشون رو یا شاید منم بخوام راهی رو برم که داداش تا آخرش رفت و درست تا شروع محرمیتش لمس نکرد

دختری که همیشه در حسرت داشتنش سوخت . سر بین شکاف پیش روم میزارم و می پرسم

" خدایا من داره چم میشه ؟ " واکنش هورمون ها تا این اندازه آشکارا ؟ "

وای وای از این مسیر طولانی از این راه بی پایان ، از این بوی خیلی خیلی خوب . من الان چمه دارم از چی فرار میکنم ؟ مگه عطش سیری ناپذیر

دیدن کیان نبود که وادارم کرد روزهای گرم و اتیش بارون تیر ماه تو این مسیر در رفت و آمد باشم ؟ پس الان چرا دلم فرار کردن میخواد ؟

یه دوری میخواد با کلی مسافت ای کاش زودتر برسیم زودتر تن به آب بدم بلکه خاموش این گرما این عرق نشستن های گنگ و نامفهوم

- دلی پپر پایین که دیر شد

شک ندارم هر زمان دیگه ای بود حالش رو گرفته بودم ولی افسوس که داداشش ناخواسته حالم رو اساسی گرفته بود ، خسته ام کرده بود از این سکوت

از طرفی کیانا برام قاصد خوش خبر رسیدن بود . میدونم و شک ندارم اینم از آرشام جونور یاد گرفته چرا که تنها خوده نامردشه منو اینجوری صدا می زنه

و یه سوال دیگه ، آرشام کی پیش کیانا منو دلی صدا زده که من یاد ندارم ؟

تو این بحبویه از زمان باید یه چیزایی رو زیر میزی رد کنم تا در پیام از اون حس های گنگ خفه کننده

می کشم این حجم پر از گرما رو سمت در ، دستم که به دستگیره داغ شده می رسه اون روز خوش نه چندان دور خیلی واضح و روشن پیش چشمم جون می گیره بیاد موندنی ترین روز زندگیم . اون تنه خسته از خرید اون پاهای بی جون شده از پیاده روی ، دلم پر می کشه برای اون روز

اون لحظه اون لحن غریب کیان . یه لبخند ناخود آگاه از ضمیر ناخود آگاه میشینه رو لب رژ خوردم بیهویی گردن می چرخونم و چه شاد می شم

وقتی می بینم نگاه خندونش قفل چشمای منه پس اونم داره به همون روز فکر میکنه ؟ به اون روزی که روند زندگی من عوض شد یه حس

خوب صمیمیت نشست بین حرفام روزی که کیان از شما تبدیل شد به تو .

- برو پایین شاسی در سالمه .

چه برداشتی کنم از این جمله کوتاه ؟ از اون لحن بی تاثیر ؟ خوشحال بشم از این خاطره نه چندان دور توی ذهنش ؟ یا ناراحت بشم از دک کردنم ؟

از اون برو پایین گفتن بی احساسش ؟ از کدوم ؟

دستام که دور دست خودش حلقه نشد ناچاراً حلقه میکنم دور اون دستگیره فایبر گلاس گرم و پر حرارت و تق

یه تاب گردن خیلی سریع قهقهه مرد مورد علاقه ام تنها تو یک ثانیه .

اولین باره دارم تصدق خنده هاش میشم اولین باره این ضعف ته دلم اولین باره دارم ذوق میکنم از این صدای گوش نواز دلنشین از این رو دست

خوردن اما ... اما چهره ام فریاد میزنه بی خیالی رو . داره خندش رو کنترل میکنه زیادی ناشی به نظر میاد تو این کار

- یه باره دیگه گول خوردی

فدای سرت ، پیشکش خنده هات . آره دیگه گول خوردم اعتراف میکنم بدون هیچ خجالتی . اگه تو هم افسار عقلت رو می دادی دست قلبت

بارها و بارها گول می خوردی ، آخه من با عاقلم اعتماد نکردم که کار رو سپردم به قلبم اون عضوی که تصمیم گرفت بدون اجازه دوستت داشته باشه

و به این دوست داشتن ادامه بده اصلا انگاری اجازه اش دست من نبود .

حال خراب و بهم ریخته امروزم چه هماهنگ تارهای صوتی ام رو هدف قرار داده که خیلی خفه می‌گم

- میشه لطفا درو باز کنی ؟ هوا گرمه

نگاهش ماته یا که شطرنجی از اونا که زیر سازی داره خب به درک فقط درو باز کنه من برم من الان دلم رفتن میخواد تق

با همین صدای کوچیک من شدم بزرگترین فراری شهر ، فراری کردم بی سابقه . خدافظی نکردم ، اهمیت ندادم به اصول مردم داری ، نادیده گرفتم

ادب رو خواستم ولی نشد نیومد رو اون زبون کرخت شدم نیومد بگم دوست دارم این گول خوردن رو این رو دست خوردن رو زبونم نچرخید بگم

فریب خوردن که همیشه نمی تونه زهر آود باشه یه جاهایی شیرینه مٹ عسل مٹ شهد و شکر

درست که شهد و شیرینی این فریب خوردن تو دهنمه اما افکارم زیادی تلخ و گسه ، برای این باید چیکار کنم ؟ چی مغزم رو شست شو میده با یه چی به شیرینی فریب خوردن ؟

توی رختکن مزین شده با کاشی های ریز آبی کنار در خروجی منتظرم تا کیانا ول کنه اون آینه بی صاب رو . امروز زیادی اسلموشن شده

و از این منو امروز با این عصب سیم پیچی شده از این جو متشنج اتاق کوچیک مغزم به دوره تحمل این دور گُند .

- ول میکنی یا برم ؟

- صبر کن خب دارم آماده میشم

- یه مایوی دیگه لباس عروس که نیس

ندیده می گیره اون لحن پر از غصب ام رو اون حالت های عصبی رو . رفیق نیمه راه میشم تن میدم به آب ولرم کاش آب سرد بود که این

تب من فروکش میکرد . میون جمعیت ایستاده توی آب رو به روی اون مربی شنا به این فکر میکنم من به چیه کیان دل خوش کردم ؟

در عرض چند صدم ثانیه می چرخم تو رمانهای بایگانی شده گوشه اتاق و ذهنم . کیان شبیه به هیچ قصه ای نیس ، اون ایلپای

" چیزهایی هم هست " که تموم دوست داشتنش رو توی هم شی ریخت نبود اون سپهر " غزال " که عاشقانه پایه غزال نشست

نیس اون منصور " بامداد خمار " هم نیست نه ونداد نه ماکان نه محمد مهدی نه ... نه ... شبیه به هیچ کس نیست . بین اون همه رمان

خونده شده هر کس به جوری عاشق بودن رو بروز میداد اما کیان به گونه نایاب از مرد های خونده شده اس . نه بروز میده نه قصد وای

خدای من دارم به چی فکر میکنم ؟

- خانما تشریف ببرید عمق یه متری شروع کنید

کی آموزش امروز رو شروع کرد که من تازه می بینم دورم پر از موج های کوچیک شده ؟ من تازه می فهمم باید برم تو عمق یه متری برای دور بودن از خطر

برای دور بودن از خطر حتما که واجب نیست اب باشه عمق یه متر به پایین باشه برای غرق شدن ، مثلا خود من چطور غرق شدم

میون این همه خود درگیری ؟ کو اب ؟ کجاست عمق چهار متری ؟ من تو همین اتاق تاریکو شلوغ خودم دارم غرق میشم من حتی نمیتونم

حس کنم کیانا کی بغل دستم می ایسته سوالش زنگ ورودش رو زده

- دلارام معلوم هست امروز چته ؟ حالت خوبه ؟ اعصاب مصاب نداری انگاری ؟

چه سوال راحتی و چه جواب سختی . کیانا پرسید حالت ... نگفت جسمی یا روحی ؟ حالا من از کدوم بگم ؟ همون بهتر که بگم

- نمیدونم

- چی اذیتت میکنه

این یعنی همچین هم نقاب بی تفاوتی با صورتتم فیکس نشده . تو دلم داد زدم " داداشت کیان " اما آروم میگم

- نمیدونم

- بازم شهرام و زنش ؟

- نه خیلی وقته بدون صدا دارن میگذرونن پیداشون نیس ، حتی بهشون فکر نمیکنم این دو تا قابل پیش بینی نیستن یه دفعه ای

میزنن زیر کاسه و کوزه همدیگه

- میگی به تفاهم رسیدن ؟

- نمیدونم الان اینجا این ساعت هیچی نمیدونم

- امروز زیادی فاز منفی میدی

تو دلم زار میزنم چون دارم منفی فکر میکنم امروز حس کردم قلبم لبریز شده از دوست داشتن یواشکی طاقتم طاق شده از دید زدن تو بهار خواب

جواب نمیگیره یه جوهره دیگه می پرسه

- میشه از تغییر فصل باشه ؟

تا دیروز که از این عاداتنا نداشتم شاید با دوست داشتن کیان به این درد هم مبتلا شدم ، زمزمه میکنم "

حساسیت فصلی "

- نمیدونم

- زهر مارو نمیدونم هر چی من میگم هی میگه نمیدونم انگار سوزنش گیر کرده باشو خودت رو جمع کن عقب موندیم

از چی ؟ از کی ؟ مگه الان از دست دادن کلاس شنای خانم قدرتی از قلب بی قرار من مهمتره ؟ الان تنها چیزی که بین این آب شفاف و موج دار

از تکون بچه ها مهمه کیانه ، بودنش ، خواستنش ، مهم تر این حال خراب من از این راز بزرگ شده

خب چیکار کنم دوخت رویاهام تن خور قلبم نشده همگی اون تو جا نمیشن وسعت کمه دیگه چی بگم ؟

یه نگاهی به زن ها و دخترای دورم میندازم ، اگه پاک کردن ارایش اجباری نبود نصف بیشترشون با اون کرم و روغن روی صورتشون

آب رو کثیف میکردن ، نگام بیشتر رو دخترا می چرخه میشه یکی از اینا مورد پسند کیان باشه ؟ میشه استایل خاص آقا قاطی این

جمع باشه ؟ چه ناز و ادایی چه عشوه و طنازی . خب برای کی ؟ اینا وسط آب بین هم نوع های خودشون چرا اینقدر قر و غمزه میان ؟

اینا با پسرای مردم چه می کنن؟ چرا من نصف اینا لوندی ندارم؟ اصلا باید چیکار کرد تا بشه گفت "طرف چه لونده" کاش یه جایی بود

یه جایی مث آموزشگاه یه مجتمع آموزشی انگار این کلاس کنکورا تابلو میزدن به چه بزرگی کارشون یاد دادن بود، روش های اغواگرانه،

تا بتونم رفتار کنم روش دلبری رو..

من هیچی بلد نیستم تنها روشی که من بلدم اینه که پا رو پا بندازم خیلی صاف شیک و مجلسی خیره نگاه کنم و این روش مطلقا جواب نمیده

من امتحان کردم شما وقت تلف نکنید یا من ناشی ام یا کیان زیادی کار کشته. میشه یه موقع هایی ناز و عشوه بریزم تو حرفام ولی تا الان که هیچ

یادمه نجمه هم زیادی بلد بود این رفتار اغواگرانه رو خیلی زود هر کسی رو جذب خودش میکرد و داداش خیلی رو این مسئله حساس بود

اون برعکس من با چشمش زیادی حرف میزد نگاه مینداخت بهت انگاری صورت حساب دست داده تا این حد تسلط داشت رو رفتار دلبرانه اش

شانسه دیگه باید مادر زادی ژنتیکی بریزه تو خونت که مال من متاسفانه یه مشت ترس و دلهره شده ارث خانوادگی.

صدای تیز سوت که مدت زمان طولانی کشیده میشه منو شوت میکنه وسط این استخر پر جمعیت. خیر نبینی نفس من رفت نفس تو نرفت؟

- خانما بفرمایید بیرون

وا همین الان اومدیم کجا بفرما بیرون. گردن بیچارم کشیده میشه تا ساعت میخکوب شده به دیوار رو ببینه...هین... کی شد شیش؟

محال ممکنه من برم کلی پول دادم تیر بخورن من تا استرالیا هم می رفتم پیش نجمه کمتر طول میکشید خیر ندیده اسمش هم به ما نیومده

- دلارام جان خسته نباشی کارت عالی بود

خدایی بعضی ها تنه میزنن از صد تا جسمی سنگین ترو کاری تر، خب قدرتی جان تو که دیدی من دارم تو افکار خودم شنا میکنم

قورباغه میرم کرال از پشت میزنم یه زحمت می کشیدی با یه اردنگی زدن به شما هم نشون می دادم

- دلارام عالی بودی

جواب اینو که میتونم بدم؟ تازه حرص قدرتی هم خالی میکنم سرش خودت خواستی کیانا خانم

- زهر مار، گدوم گوری بودی؟ منم صدا میزدی خو

- شما گدوم گوری بودی؟ می خواستی بشنوی انگاری ای مردای هیز خیره دخترای مردم شدی. خودت که داری همه چی

- مرض... برو حاضر شو سه ساعت هم میخوای اینجا علافم کنی

- تا من میرم خودت رو چک کن

این میدونه که من امروز اعصاب ندارم؟ میدونه شدم یه مین خطرناک پا بزاره روم فرستادمش تو هوا؟ زیر پاش پا میندازم انگاری هندونه

پهن میشه رو اب و صدای خنده منه که شک دارم بین این معلق بودن به گوش های پر شده از آب بهش برسه.

بریم برسیم به زندگی یکنواختم ما که امروز فیضی نبردییم. حدسم درست بود چیزی کمتر از سه ساعت منو با این اوضاع نا بسامانم

معطل کرد. به غرغرام اهمیت نداد به تهدیدام اعتنا نکرد اخرش گفت

- برو به سلامت کیان اس داده باش خودم میام دنبالت جایی کار دارم

همچین دهنم بسته شد که برگشت پشت سرش ببینه سالمم یا نه

- خب پس من برم دیگه

- کجا لوس نر داریم یه مسیر می ریم

- خب شاید بنده خدا سختش باشه یا

- ببند ببند داری داد میزنی یه مرگته.

- کیانا؟

- درد

اون سختشه به درک من خودم ساختمه من امروز ظرفیت دیدن کیان برام چسبیده به آمپر هشدار دهنده قرمز رنگ. اینه کار روزگار

یه روزایی با آویزون شدن به همه کائنات سایه اش هم نمی دیدم امروز که دیگه تابلوی " ظرفیت تکمیل " زدم
سر در این دل بیچاره هی میاد و هی میره

دعا میکردم با این لفت دادن کیانا پشیمون شه تا خودمون برگردیم تا من باز مجبور نشم بشینم روی اون صندلی
نفرت انگیزه عقب

میدونم که آخر اتیشش میزنم . کار ساز نشد این دست دست کردن کیانا خانم . تک زنگ کیان خورد رو گوشی
کیانا و بیره اش خورد به

قلب من . واقعا چرا یه روزایی حتی خودت هم نمیدونی چته ؟

شک ندارم سنگینی نگاه خودشه که خوره شده افتاده به تسلط روی حرکاتم . یه سلام آروم که خودمم به زور
شنیدم

شک ندارم اون فرار نا فرجام من براش سوال بر انگیز شده ، دختری که باید تو طول روز یه نیم نگاهش می افتاد
بهش دختری که گاهی

شک میکرد شاید طبقه سوم ایستاده .

- چی شد خان داداش قبول زحمت کردن ؟

- بار تو گمرگ گیر افتاده باید خودم برم دنبالش

- چار تا تخته چوبه دیگه گیر افتادن نداره

- فعلا که گیر بازاره

این خواهر و برادره که سر درد و دلشون باز شده و تنها اظهار وجود من اون نفس های کوتاه و کلافه امه . چه
خوب که تراوش اون بوی خوب

به اطراف کمتر شده مزیت ش به اینه که حداقل من میتونم مٹ بچه آدم روی این صندلی نفرین شده بشینم و
درست نفس بکشم .

از حرصه که انگشت اشاره ام

رو فرو میکنم تو پشتی صندلی جلو ... کاش دیروز ناخونم رو کوتاه نکرده بودم تا این روکش پوست کلفت
اینجوری با برگستن

به حالت اولش بهم دهن کجی نمی کرد . اینم داره برای من فرمانروایی می کنه هرچی باشه از صاحبش یاد گرفته .

با یه ترمز نگام خیلی سریع کشیده میشه سمت شیشه وای خدا جون هیچ ویوی (نمایی) بهتر از ساختمون خودمون نیست .

اون کوله نا مرتب و با سرعت جمع شده رو سمت خودم میکشم و چشم می دوزم به این در اتوماتیک که داره جونش بالا میاد تا باز شه

یه پیچ یه خورده مستقیم کج کردن سر ماشین دوباره چرخوندن فرمون میشه پارک ماشین سر جاش . مگه این نگفت باید بره گمرگ ؟

خب چه دردی این همه فرمون پیچوندن ؟ فکر مچ بیچاره خودت رو می کردی .

به همون سرعتی که ماشین رو پارک کرد من خیلی سریع تر وداع کردم با این خواهر و برادر دهن باز کرده از تعجب و چند دقیقه کوتاه بعد اتاق خودم قلمرو فرمان روایی دلارام

غلط نکنم یه ساعتی میشه دارم دنبال اون گوشی بی مصرف می گردم هر طرفی می رم دست خالی بر می گردم . تا اونجایی

که داداش زنگ زد و حرفش این بود اگه میخوای بیام دنبالت یادمه که دستم بود ولی از اینجا به بعد رو هر چی فشار میارم به این مغز

به گل نشسته خبری نیست که نیس . میگم نکنه اون ساک شنای نا مرتب رو می کشیدم پایین افتاده باشه تو پارکینگ ؟ با اون شتابی

که من برای فرار از نگاه تیز و برنده این پسر داشتم بعید نیس . ای خدا حالا یکی بیاد منو با این حال و روز مسخره جمع کنه تا پارکینگ ببره .

مجبورم مجبور مامان بدش

میاد چی گم کنم یعنی به حدی رو روح و روانم قدم میزنه تا پاشم پیداش کنم و گرنه من کجا و مخاطب خاص کجا ؟

فضای تاریک پارکینگ با اون چشم الکترونیکی روشن و خاموش میشه و من برای دید بهتر باید هم سان یه جانور ناشناخته همه جا بپریم و خودی نشون بدم

انگاری باید باور کنم الکی موبایلم رفت که رفت

- چقدری توش اعتبار داره

صاف میشم اونم حق به جانب

- اونقدری که زنگ میزدی صاب مرده اش بیاد ببرتش ، کور شدم بس که همه جا رو گشتم .

- برای این؟

همچین گوشیم رو با نوک انگشت گرفته انگار یازده دو صفره نوکیاست . چشمه مگه یه برند معروف به اسم سامسونگ سری گلکسی گرند . بده؟

- تو دستشویی پیداش کردی؟

کنایه ام به سرعت آنالیز میشه تو مخچه اش عکس العملش هم به همون سرعت بازتاب میشه
- بگیرش .

- پرت نک....

تا اومدم بگم پرت نکن نمیرسم بهش آقا زهر خودش رو ریخت و گوشه بیچاره ام با اون صورت شفاف اومد پایین اونم برای معارفه با سرامیک های پارکینگ

داد نیست یه صدایی که خشم همراهش شده باشه

- روانی گفتم پرت نکن... بیا تحویل بگیر

- نگفتی که ... چیزیش نشد

- نمیدونم والا شما به این ال سی دی خورد شده چی میگی؟

- نشونه گیری من خوب بود تو نتونستی بگیر

- خب چه دردی بود بندازیش این دو قدمم خودم می اومدم می گرفتم زحمت نشه برا شما

- تا تو غر بزنی من برم بارم رو از گمرک بگیرم

- کجا؟ آقا؟ بیا اینو ببر درست کن

- به من چه

- پس به کی چه؟

نگانگا بدون توجه به من داره میره ، ندیدم ادم پرو تر از این ، من اگه بودم می مردم از خجالت یه چی هم دو برابر تاوان میدادم

حالا این آقا دل ما رو که شکونده با این رفتار مسخره اش هیچ زد گوشیم رو هم شکوند . از ته قلبم نگفتم ولی به هر حال گفتم

- سرت بخوره بی انصاف

پوزخند میزنه و د برو که رفت منم ماتم زده بالا و پایین میکنم خسارت وارده رو . ای خدا عمر با عزتت بده منو با این خاندان زاهدی در انداختی

دارم نگاه میکنم به این شکل مستطیلی بی ریخت . چیکارش کنم ؟ چقدری صدمه دیده ؟ واجب تر چقدری خرجشه ؟ با اون صدایی یهویی

ضربانم بالا و پایین میشه " هیش " آخی بمیرم برای کیانا کی این طوری صورتش خورد و خاکشیر شد ؟ آخی خوب شد حداقل بدونم زنگ میخوره

- بله _____ ؟

- بلای ناگهونی بپر بالا کارت دارم

اینم دلش خوشه ها من امروز دارم از هفت نسل قبل و بعد اینا فرار میکنم اینا ول کن من نیستن

- بیا برو بابا حال ندارم

- آخه امروز زیاد تو آب دست و پا زدی

- کیانی حالت رو می گیرما ؟ ول کن من امروز رو مود خوبی نیستم

- خب یه کلام بگو چته ؟

- درد بجمه . کاری باری ؟

- خب بیا دیگه مایوم پاره شده

- پیام سوزن نخ کنم ؟

- نه بیا کامل بدوز خودت می دونی من دستم به چرخ نمی ره

- ای خاک ، خدا به داد شوهرت برسه

- اونم خدا کریمه شاید یه خواهر شوهر داشتم مٹ تو خیاط بود

دوخت مایوی خانم تموم شد نصحیت های خاله تموم شد ذوق و شوق ش به من تموم شد اون روزای خوش گذشته اش با مامان تموم شد

ولی من هنوز رو مبل تک نفره رو به در ورودی نشستم دارم دقیقه ها رو می شمارم تا سر و کله آقا زاده این خانواده از در پیدا نشده برم .

صدای چرخش کلید توی در خیلی واضح تو اون خنده های بلند کیانا به گوشم میرسه . وای ...وای یه ساعت بیشتر نگذشته ها ؟ باز کیان

امروز باره چندمه ؟ هر روز دیدار ما اینقدر زیاد بود یا من که امروز حساس شدم دارم حساب و کتاب میکنم ؟ در باز میشه با دیدن کفشاش

شکم به یقین کوک میشه خودشه نگام میره بالا و صاف می ایستم

عجیبه قلبم مال منه ولی داره با این سرعت غیر قابل باور و کنترل نشده برای مردی می تپه که دور سرش با اون باندهای سفید که

از کنارش لکه های زرد بتادین میخواد بزنه بیرون . تو چند صدم ثانیه اشک ترس دلهره اضطراب دلواپسی میشنه تو این حجم 164 متری

چه سخته سد زدن جلوی اشک هاله زده بین چشمم ، چه سخته کنترل کردن پاهای بی جونم که میخواد قدم تند کنه سمت این مرد زخمی

چقدر ناشی و مبتدی خودم رو محکوم کردم به ایستادن سر جام ، چی خورد تو پرم تا همین گوشه مبل دست بگیرم تا نیفتیم از دلواپسی

همه اطرافم انگاری تو یه خلسه محکم پوشیده شده و تنها نگاه خیره کیان واضح و شفاف با کیفیت بالا خار چشمم شده ،

وجود خارجی نداره این حرف ولی دارم ذره ذره حس میکنم

" قلبم داره سمتش پرواز می کنه " کدوم پر ؟ کدوم پرواز ؟ از کجا تیر خورد تو این پرای باز شدم برای پرواز به سمتش

اما ... این حالم این اشک ... این صداهای مبهم به گوش رسیده

میگه میشه قلبت اسیر سینه خودت باشه ولی به هوای یکی غیر از خودت این طور بالا و پایین شه ...همچین بزنه به دیواره سینه ات

که خودت دل بخواد از شرش راحت شی

- بمیرم مادر سرت چرا اینطوریه ؟ رفتی دکتر ؟ بخیه خورده ؟ چی به سرت اومده مامان ؟

- بمیرم داداش سرت چی شده ؟ حالت خوبه ؟

کی صدای خاله از اکو افتاد ؟ کی این لحن دلسوز کیانا چاشنی حرفاش شد ؟

- خوبم ... خوبم ... سرم خورده

چرا مکث میکنه؟ چرا به من نگاه میکنه؟ چرا لحن پر حرص منو به خودش گرفته؟

- چو با خورده به سرم

چرا اصرار داره حرفم رو تو اون پارکینگ خلوت و تاریک تکرار کنه؟ خواهر و مادرش دارن زیر و بالاش میکنن ولی من با این اشک مسخره حلقه زده تو چشمام زار میزنم که گفتم از ته قلبم نگفتم

اصلا این یه اتفاق بود هیچ ربطی به حرف من نداشت من حتی حاضر به معامله گوسی شکسته ام با سرش نبودم

- بچه ها داشتن بار رو خالی میکردن یکی از تخته ها در رفت که متاسفانه من زیرش ایستاده بودم

تلنگر بود به خودم به احساسم به خواستتم . بعید می دونم در توانم باشه سوختن و ساختن با این راز بزرگ .

وقته شامه ، نزدیک اومدن مردای خونه . زحمت کشیدم برای چیدن میز یه بشقاب طرح آرکوپال سری مامان حساس شکوندم

اونم از روی بی حواسی از روی غرق شدن بین افکار بی سر و سامان . مگه چهره رنگ پریده و سر زخمی کیان از پیش چشمام

کنار می رفت تا بتونم جایی رو درست ببینم؟ شمارشش از دستم در رفت چند بار چشمام پر و خالی شد از اشک هایی که جرات نداشتم

پیش چشم تیز مامان بریزم ، چند بار اون بغض بزرگ شده رو با اب و شربت قورت دادم تا حق نشه مامان رو به جونم بندازه . خودم اینجا پیش مامان

حواسم ، روح و قلبم بالا کنار سر ضرب دیده کیان واریسی زخمش نه که دکتر باشم نه برای تسلی این دل بی جنبه و زبون نافهم

کاش با مامان که می رفت حال کیان رو بپرسه رفته بودم ولی باز یه چیزی توی امروز رو قلق خودش نبود ، صدای این قیژ قیژ داره رسوا می کنه

شک نداشتم پیش چشم همشون این اشک ها شر می کرد پایین . تا برگشتن مامان خوب از زیر خجالت احساسم در اومدم ولی باز کفایت نکرد

جلوی پیرهن آستین کوتاهم پر از لکه ی زرد روغن سرخ شده سیب زمینی ، حالا آیه اومده بود امروز قیمه بخورن؟ مامان نمی دونست

من حواسم سر جاش نباشه آشپزی که سهله میزنم خودم و خونه زندگیش رو می سوزونم می فرستم هوا؟

موهای نیمه بازم که نصفش ریخته تو صورتم منو یه شلخته تمام عیار جلوه داده و من حتی حال اینو ندارم با دستام هدایتشون بدم بالا

ای خدا من چمه؟ هیچ جام که درد نمیکنه؟ یکی نیست بیاد کامنت هزاره من دردم چیه؟

افتادن چنگال و خوردنش به میز و بعد سفرش به پایه صندلی و رسیدن مقصدش به زمین هم من هم مامان رو از جا می پروونه

- دلارام تو امروز چته؟ چرا اینقد گیج و کلافه ای؟ اتفاقی افتاده؟

برای برداشتن چنگال کمر خم میکنم بلند که میشم سرم یه احوال پرسی گرم میکنه با میز با اون لبه های تیز

- بیا برو بیرون نخواستم کمک کنی بدتر داری اعصابم رو بهم می ریزی. چته چی شده؟

بستگی داره اتفاق رو تو چی ببینی، حال این روزای من، این بی قراری برای خواستن، بزرگ شدن این راز برای قلبم، خارج از تحمل شدنش

اینا همه اتفاقه حالا من از کدوم بگم؟ برای کی بگم؟ دهن باز کنم مینو جون با اون همه پایبندی به رفت و آمد به اون ارزش ها و باورها

همچینی می زنه پشت دست گرامیش رو به دهن من بیچاره که که دیگه دندون نمی مونه برام. مهربانو با این که یه قرن کمتر از دخترش

عقب بر خورد مامان رو نداره. این زن و شوهر بد تخم ترس رو تو دلم کاشتن اونم از نوجونی بین شیطنت های دخترونه دوران راهنمایی

آره باید بگم ولی نه الان... الان نه... الان وقتش نیس بین این بلبشو بین این نگرانی برای سر زخمیش و... باز چشمام پر میشه

از کلوزآپ زخم سرش و اشکی که نمیشه با خیال راحت ریخت. هیچ وقت تو این بیست و پنج سال گذشته از زندگی م

حس نکردم آشکارا گریه کردن میتونه چه نعمت بزرگی باشه. فراغ بال اشک ریختن برای چیزی که داره دندون دندون میکنه قلبت رو جسمت رو

- وا؟ من که چیزی نگفتم بهت برخورد، انگار این بچه دو ساله ها میخواد گریه کنه

چه عیبی داره بزارم تو همین خیال باشه؟ بزارم فکر کنه از حرفش از اون تشبیه به جاش رنجیدم. مگه من با این قیافه و حال و احوال کمتر از

خون آشام جلوه می کردم ؟ تنها چیزی که کم داشتم اون دو تا دندان نیش بزرگ بود

- من برم لباس عوض کنم

- برو دختر ، برو مامان جان

با اون نگاه که سرش دو تا لنز قوی زده منو تا انتهای دیدش بازرسی میکنه . میتونم دریافت کنم اون تکون دادن سرش رو

اولین لباس سر دستی تن پوشم میشه . موبایلم با اون صفحه خورد شده بهم چشمک میزنه . " بیا یه زنگ بزن " مگه این قابلیت رو هم دارن ؟ خوندن افکارت ؟ دیدن مکونات قلبیت رو ؟ سر شونه چپم ضربه میخوره اطراف رو دید میزنم کسی نیست

تو مغزم اگو وار تکرار میشه " خودت رو نگه دار " بله کار همون فرشته جا خوش کرده رو شونمه " یه زنگ کوچیک " سمت چپی داره نهیب میزنه

" خوددار باش " سمت راستی صدای آروم تری داره ولی قابل شنود " دلش شور میزنه " و من موندم بین این جدال نا تمام . کاش این گوشی پل گُل

خورد و خاکشیر شده میشد صدقه سر کیان ، موبایل میخواستم چیکار ؟ یه کیانا بود که زنگ می زد خونه

کیانا ؟ اگه یه اس به کیانا بدم خبری نیست ؟ گوشی نابود شده رو روشن میکنم با نا امیدی نگاهش می کنم بعید میدونم بشه با این اس داد

چطوره زنگ بزنم ؟ خب بگم چی ؟ من دو ساعت پیش بالا بودم . بهانه چی بیارم ؟ نمیتونم همیشه راه نداره . خوردم به کوچه بن بست

نگرانی داره کلافه ام میکنه سرم از این همه فکر داره سنگین و دوران میشه دستام میان کمک . وای چه سرم داغه ، از هجوم این همه نگرانی

این همه افکار نا بسامان . صدای زنگ تلفن جوهر سفید می ریزه روی این همه سیاهی و ذهنم از همه چی پاک میشه خیلی ناگهانی

- دلارام تلفن .

می اومدم بالا دستش به درست کردن سالاد بند بود . یه نفس عمیق و

- بله ؟

- سلام دلارام

تو کجا؟ اینجا کجا؟ منور کردی این چراغ خاموش دل منو با این تماس به موقع. این جور خوشحالمو ولی شک ندارم صدام از گریه و بغض خفه و گرفته است

- کیان؟

من تا حالا تا این ساعت با پسر عموم این جوری حرف نزدم غریبه که سهله. نجویده حرف می زنم

- خوبی؟

نمیدونم چی باعث این سکوت چند ثانیه ایش شده و فقط میزازه صدای کم جون نفس هاش گوش نواز باشه همین بس برای حال خرابم برای اون بی خبری موربانه شده به جون بی جونم

- ممنون. آقا بهرام هست؟

من میگم داداش همه جا و همه وقت ناجی من بوده نگید نه بیا اینم از اسمش که فرشته نجاته.

- تا یه ساعت دیگه خونه اس. سرت درد نمی کنه؟

خب این چه ربطی به سوال و خواسته کیان داشت؟

- نمی دونستم نفست اینقدر گرمه، نفرینت زود گرفت

چه خود سر، این اشکم رو میگم انگار نه انگار اختیارش دسته منه. ببین تو رو خدا به اسب شاه گفتن یابو

- من ... من ... جدی نگفتم.

اون لرزش پشت زمینه صدام می رسه به گوشش. لحنش سرزنش کمتری داره، میشه گفت یه جورایی دلداری میده؟

- من خوبم. مسکنم برا این روزاست دیگه لطف کن به بهرام بگو باهام تماس بگیره. شب خوش.

شب و روزت خوش. دست علی به همراست. اوفی چه سبک شدم چه خالی شدم از نگرانی و اینها همه تاثیر پذیری از یه تماس بود؟

شام رو تونستم با تسلط بیشتری به روی قاشق و چنگال بخورم،

با فشار زیاد روی عصب های چشمم تونستم نیفتم تو مسیر صحبت تلفنی داداش با کیان، می دونستید گوش ها

قابلیت اینو دارن که کنار شما باشن ولی چند متری اون ور تر فعالیت کنن؟ من اینو امشب خیلی خوب فهمیدم و از خدا بابتش ممنون شدم

تونستم شوخی های خرکی آرشام رو تاب بیارم ولی تذکر جدی مامان مینو خیلی خوب و به وقت اونو تو لاک برد
- آرشام مامان بس کن دلارام حالش خوب نیس .

نگاه بابا تیز نگاه آرشام مسخره و داداشم صبورترین تو زندگی بهترین تو کار سوالی بهم زل زده ، یه چشم و
ابروی ریز

تکون میده میدونم تو ذهنش رد میشه " چیزی شده " . امروز و امشب تمام واکنش های من زیادی بی حس و بی
جون شده

مت همین لبخند که طرحش زیادی کمرنگه اما می رسونه " نگران نباش " . به سفارش بابا جون از شستن ظرف
مرخص میشم

تو راه پله باریک رو به بالا با آرشام سینه به سینه می شم

- حرف بزنینم ؟

- حسش نیس

-یکی تو بگو یکی من

- من چیزی برای گفتن ندارم

-اره جون عمت ، ولی من باید بگم

- زود باش بگو برو

- دلارام خواهش میکنم جدی باش نمیخوام جوک بگم که زود بگم در برم اونم وسط راه پله

ای خدا بخوای بلا نازل کنی پشت هم میدی میادا حداقل بزار یه نفسی بکشیم . این مرد پر غرور و تکبر این وقت
شب با من چه حرفی داره ؟

- فقط نیم ساعت

- تضمین نمیکنم

- بزا یه شب دیگه باور کن حالم خوش نیس

- دلارام من از تو بد ترم اگه امشب نگم دیگه نمیتونم بگم . یه بارم به حرفای من گوش کن

- زهر مارو دلارام خب حال ندارم

نامرد فکر میکنه از راه قلقلک کردن کنجاویم به مقصدش می رسه . زودتر از خودم راه اتاقم رو دربست رفته .
قدم های کند ام بالاخره میرسه

به اتاق نور زیاد داره چشمم رو می زنه چراغ رو خاموش میکنم .

- می خوام حرف بزنم

بی توجه بهش با کلید برق نور دیوار کوب رو پخش میکنم رو نیم رخ صورتش اون ته ریش چشم نواز اون ابروی
های پهن و کشیده اون چشمای خمار

- می شنوم .

- ازت یه چیزی میخوام .

- قرار بود حرف بزنی نه کاری بخوای من حال ندارم راه برام چه برسه به ...

- بزار ور بزنم

- بی ادب . زود باش بگو میخوام بخوابم .

یه نفس عمیق می کشه یا حرفاش زیادی طولانیه یا گفتنش سخته . اهل دست دست کردن و حاشیه گذاری
نیست .

- یه دوست داشتن هایی می تونه بی برنامه ریزی شده و غیر منتظره باشه میتونم بگم تو اولین نگاه شکل گرفت
...

چقدر داستانش آشناست . به خودم و کیان فکر میکنم این شروع ، شروع ما هم بود . منم بی مقدمه شروع کردم
به گفتن

شکارچی لحظات خوب میشم سر می زنم به چیزی حدود پنج تا شش ماه ، پیش تو آسانسور ،

تو بهار خواب بزرگ پر گل کنار اون نرده های کوتاه تو اون مهمونی که تخم شک رو تو دلم کاشت که آرشام و
کیانا هم بلـــــــه .

بر می گردم و جا نمیشم تو این قلب کوچیک شده م میام پیش چشم این چشمای خمار و کشیده با این برق
داخلش ، چقدر قشنگ تر شده

، چرا من این قدر دیر دیدم ؟ کی این آرشام سر به زیر تولد شد که من ندیدم ؟

- دلارام از تو همون نگاه اولم حس کردم برام فرق داره از رو غ*ر*ی*ز*ه و جنسیتم کنجاو نشدم ، با دیدنش
یه چیزایی از سر جاش تکون خورد

یکیش این مخم . ظاهرش رو دوست دارم هر چن بدم میاد از اون ساپورت های تنگ و بد رنگش یا از اون تونیک های به اصطلاح مانتوش

با این تفصیرش خیلی زود کیانا با اون ساپورت تنگ و کوتاه و مانتوی قرمزش پیش چشمم شکل می گیره می خندم به تشبیه داداشم برای نهایت خوش سلیقه گی کیانا که اگه بفهمه آرشام رو همراه با خودش خفه میکنه - ولی کاری به اینا ندارم ، اخلاقش رو اون ظرافت دخترونه رو اون حرکات قشنگ کنترل شده ش رو دوست دارم . اون چشم عسلی رو میخوام

چه دوست دارم این محکم بودنش رو دقیقا نقطه مخالف من با این پایه های سست

- کیانا ؟

- پس کیو ؟

- از کی ؟

- درست از روزی که بی هوا صدام زد . از همون روز اولی که برای دیدنت اومد پایین برام خاص شد چهار چشمی داشتمش تا رسید

به اتاقت ، حس کردم چقد نگام براش سنگینه ، یادم نمیاد تا حالا کسی رو اینجوری دید زده باشم تا طرف معذب شه

بله بایدم یاد نداشته باشه این آقا با این ظاهر فریبنده با اون دک و پز و فُکل کراوات چه به نگاه های ه*ر*ز*ه

- تو راه پله برگشت نگام کرد این نیش بی جنبه خیلی سر خود باز شد هم چینی که بنده خدا دستپاچه شد دیدید درست حدس زدم ، این آقا هم با کیانا رفت تو رادیکال . با همه آشفتگی کل روزم میخوام که سر به سرش بزارم

تلافی کنم اون تیکه ها رو اون بی محلی ها و به چشم نیاوردن ها رو . شاید بشه با این دو تا از هوای ابری و خراب خودم در پیام

- خب میگی چیکار کنم ؟

- همین ؟ چیکار کنم ؟ روضه می خوندم ؟

- خب چی بگم ؟

شک ندارم این چهره خونسرد به خود گرفتم داره خار میشه تو چشماش ، این از وول خوردن های بی دلیلش معلومه

- دستشویی داری؟

بی وجدان خیلی یهویی می زنه پس سرم

- مرگ دارم باهات جدی حرف میزنم تو داری مسخره میکنی؟ ببین یه بار آدم حسابت کردما .

خدایی دستش بر خلاف ظاهرش خیلی سنگینه ، خدا به داد کیانی برسه تو دعوا جون سالم به در بیره شانس آورده

- هووووی . دستت خورد شه الهی مریضی مگه

- دلارام خواهش میکنم جدی باش و جدی برخورد کن ، این مسئله شوخی بر دار نیس . باهات حرف بزن . دوست توئه بیست و چهار

ساعت سرتون تو گوش همه د به پچ پچ تاثیر پذیریش از تو بیشتره تا من ، هر چی باهات حرف میزنم قانع نمیشه ای خدا شانس رو نگاه ما چند ماه تو اعتراف به دوست داشتنمون موندیم اینا خیلی زودتر از ای حرفا جاده رو صاف شده تحویل دادن

اون وقت اون کیانای بی مرام یه کلام از زیر اون زبون قفل شده اش در نیومده . اصلا به من چه . خودش یه تنه این همه راه رو اومده

بی خبر از حال من بی نوا نکردن دست منم بگیرن .

- نمیتونم . چی بگم؟ با همه خوبی هاش فُده . کاری چیزی حرفی به میلش نباشه به دوستی ربط نمیده . خودت پیشنهاد بده .

- ا... نه بابا منتظر دستور تو بودم ، اون حاضر نیست هیچ رابطه ای رو شروع کنیم حتی به واسطه بزرگ ترها

وا مگه داداشم چشمه با این همه برو و بیا و تیپ و برو رو فردا پس فردا هم که بره تو کار مدلینگ دیگه میشه یه مرد ایده آل همه چی تموم

- دلیلش؟

- مسخره و غیر منطقی

- که چی؟

حالت زنونه ی نه چندان موفقیه به خودش می گیره ، تار های صوتیش نازک و ریز میشن .

- من از زنای دور و برت می ترسم .

هیچ توضیح خاصی برای قهقهه م میون اون جو جدی ندارم . فقط فکر کشیده میشه به این شکر گذاری ذهنی

" چه خوب که آرشام دختر نشد با این صدای نا هول و ولا "

- مرض . جوک شنیدی ؟

دوست ندارم خندم رو کنترل کنم این چند ساعت گذشته زیادی برام سختو نفس گیر بوده باید سهمیه ی امروز رو بخندم

- منم بودم می ترسیدم با اون سوابق درخشان و چشم گیر

- در عجبم مگه از من چی دیده ؟ چن بار منو با کسی دیده ؟ شک ندارم از روزی که دیدمش حتی دور پریسا رو هم خط کشیدم

به اون دختر فکر میکنم همیشه آویزون همراه همیشگی و پای ثابت مهمونی های داداش با اون لحن لوس و بی مزه با اون

دور چشم های سیاه شده مث راکون موهای زردش که همیشه محتاج رنساژه ، میون همین تصور ها یادم می افته کیانا یه توجهی به این بانوی آویزون کرده بود اما باید احمق باشه که ملاحظت و زیبایی خودش رو با این بوم نقاشی مقایسه کنه

- ندیده ، شنیده .

- که چی ؟

- بارها شده بود با پریسا حرف میزدی همین دور و بر بوده کنجکاو بود و پرسید یه یه چیزایی هم از خودم شنیده

- باز چه زری زدی ؟

- می میری درست حرف بزنی ؟

- میگم چی گفتی بهش ؟

- هیچی دو سه باری که با پری حرف میزدی کنجکاو بود منم صادقانه جواب دادم ، خبر نداشتم هر دو تا دست تو دست دارین زیر آبی تشریف می برین

- خدا شفات بده زیر آبی کجا بود خانم زورش میاد رو آبی بیاد

- خب نهایتش از تو خوشش نمیاد

- مگه دست خودشه ؟

- ظاهرا که اینجوریه

- آره شاید مٹ کیان که از تو خوشش نمیاد

پام پیچ بدی میخوره تا بهش برسه قبل از خروجش از در اتاقم

- چی گفتی؟

تایم ، تایم تلافیه این یکی از خصلت های بدشه . خونسرد بر می کرده چه پوزخند زشت و تهوع آوری ، کلمات رو دونه دونه می جوه تف میکنه به صورت تم

- گفتم ... مٹ ... کیان ... که ... از ... تـــــــو ... خوشش ن می یاد ...

دستم چه سریع از تب و تاب افتاد چه زود اون حلقه محکم دور بازوش سست شد

- برو بیرون .

بی تفاوت ترین حالت ممکن رو به صورتش میده یه " موفق باشی " زیر پوزی تحویل میده که بی شباهت به زور نزن داره تا آرزوی موفقیت .

چه راحت منو با این انقلابی که راه انداخت ول کرد . حس کردم تو دهه 50 تا 60 گیر افتادم . شاه رفت امام آمد جنگ شد تموم شد رسیدم به دهه 90

چه تطابقی . آرشام رفت کیان آمد من بهم ریختم خورد شدم برای سرپا موندن جنگیدم تا شد ده دقیقه . نامرد تمام این روزها و می دونست و ساکت بود؟

از این سکوت میخواست به چی برسه؟ از این اعتراف به خواسته من به چی رسید؟

ثابت شده بود که دیو چو بیرون رود فرشته دراید . ای دیو بد سیرت شک نکن تلافی می کنم

باز اون حس خوره شده اون اشک های پيله شده اون ضعف کشنده . آره همیشه نباید این جورى ادامه داد . بالاتر از سیاهی که رنگی

نیس یه کلام میگم و خودم رو راحت میکنم گ*ن*ا*ه که نکردم استارت این دوست داشتن رو اول من زدم .

تو این یک هفته ای که از تصمیمم برای اعتراف به کیانا در مورد دوست داشتن برادرش گذشته مصمم شدم کلامی در مورد آرشام حرف نزنم

میدونم کم محلی یه هفته ای آرشام از اون بی اهمیت جلوه دادن من در برابر دوست داشتنش سر گرفته هر چند بعد از اون

واقعیتی که درسته تو صورتتم کوبید هیچ دل خوشی برای حرف زدن باهاش ندارم میشه گفت یه جورایی قهریم با هم

این روزا من زیاد بالا می رم شاید بشه گفت میخوام در بیاد اون حرص آق داداش که چشم انتظار دیدن بانوی چشم عسلیه

تلاشم برای کمتر دیدن کیان ادامه داره البته این تلاشیه که فرمائش از این مخچه تازه به کار افتاده صادر شده ولی این قلب و چشم

بی صاب دارن کار خودشون رو می کنن . هنوزم چشمم ساعت نه شب که میشه تو اون تاریکی سایه انداخته پایین

در ورودی به دنبال یه حجم سیاهی می گرده و درست وقتی اون سیاهی صورتش رو می کشه بالا من جمع میشم پشت اون

لش های آویزون بین گلدون و زمین به ترس اونا هم دامن میزنم خودشون کم از افتادن هراس دارم که منم آویزون این ترس میشم

این ترسی که جدیدا مستاجر خونه م شده ازم میخواد یکم فاصله طولی رو رعایت کنم .

تو این یه هفته ای که گذشته هر روز بیشتر از دیروز حس میشه که

این روزا کاملا ملموس حس میشه حرف کیان تو خنشون بیشتر شده . برنامه کاری که برام زیادی تکراریه کی میاد ، کی میره ،

الان داره چیکار میکنه ، اصلا کار اصلیش چیه ، چقدری درس خونده ، کجا خونده . عمدی یا غیر عمدی بودنش قابل تشخیص نیس مهم اینه که

منو ساکت میکنه به تمام سوالاتم جواب میده به همه ی هیجانات مغزی به خواسته های قلبیم . تکراریه بزار باشه مگه شما یه

سریال رو دو بار نگاه نمی کنید ؟ مگه یه کتاب رو چند بار نمیخونید ؟ مگه یه مکان پر خاطره رو چندین بار طی نمی کنید ؟

اون کیانای بی وجدان کوچکترین تاثیری از دوست داشتن درونیش نشون نداده ولی زیادی میگه از دوست داشتن های پنهونی و ...

خاله اون زن شکست خورده از عشق برام میگه از خواستن و به دست آوردن از کوتاه نیومدن

خنده ی عمو کوروش اون مرد بزرگ و سمبل استقامت فراتر رفته ، یه عزیزم به دخترم گفتنش اضافه شده و این تغییر خیلی

کوچیک از چشمای من دور نشده . دوستش دارم حسش خوبه اون " دختر عزیزم " ته دلم رو غنچ می ندازه ، خوبه اینا همش خوبه

ولی ... ولی یه جوریه تهش یه چیزی ته نشین شده میشه تشبیه کرد به آرامش قبل از طوفان به طرز غیر قابل باوری همه چی سر جاشه

- کیانا یه زنگ به داداشت بزنی ببین کجا مونده دیر کرده

سرم رو ساعت دیواری پاندول دارشون می چرخه . خاله راست می گه دقیقا یک ساعت و بیست دقیقه اس که دیر کرده .

سرم که از پیچ می افته لبخند معنی دار خاله تو چشمم قفل میشه . همین الان با تمام وجود حس میکنم دست و پا گم کردن یعنی چی

و چرا به کار می برن ، الان تو این وقفه از زمان اصلا هم نه خنده داره نه خندم می گیره تا بگم آخه کلمه از این بیخود تر هم داریم ؟ یا مگه میشه

کسی دست و پاش رو گم کنه ؟ ولی انگار واقعا میشه هر دوشون رو حتی با هم گم کرد فقط یکی بگه کجا باید دنبالش کرد ؟

شک ندارم لبخند خاله منظور داره . یعنی به این راحتی بندو آب دادم ؟ یعنی به جایی رسیدم که همه جنسام رو گذاشتم

تو ویتترین چشمم ؟ دل بیچاره ام هری می ریزه پایین . نکنه برگه رو شد ؟

- مامان داداش میگه تو پارکینگم

سیخ و سریع ایستادم جلب توجه میشه

- خب خاله من برم مامان هم دست تنهاست

- بودی آرام جون . نهار رو با ما باش به مینو هم میگم بیاد بالا . چلو گوشت کیان پسند داریم باش با هم بخوریم

این الان تعارف بود یا می خواست برسونه کیان خان چی دوست داره ؟ من که خودم زودتر از اینا تو اون مهمونی کوفتی که آرش خان

به دهنم زهرش کرد شنیدم زیر گوش آرش گفت "هیچی چلو گوشت نمیشه"

با اون هولی که برای نرسیدن به ورود کیان دارم خودم رو جمع می‌کنم

- ممنون خاله جون مامان منتظرمه ، برم بهتره تنهاست .

در خودم می‌بینم اصلا توان رویارویی با کیان رو اونم زیر این نگاه برنده خاله ندارم ، می‌ترسم نگاه کنترل نشدم بگه چه خبره . با یه خدافظی

هول هولکی که حتی صبر نمیکنم کیانا از اتاقش در بیاد سریع از در می‌زنم بیرون . آسانسور از طبقه سه داره میاد بالا ،

نه همیشه امروز رو باید از پله ها رفت " طبقه چهارم " قلبم صد و بیست درجه بر میگردد سمتش اما گردن مخفی پشت دیوار راه پله

این اجازه رو به خودش نمیده یعنی بهتره بگم می‌ترسه . امروز به طرز ناباورانه ای همه چی وهم آلوده .

عطر خوش بوش تو راهرو پخش میشه و این سوال برام بزرگ میشه این چقدر به خودش عطر می‌زنه که تا این ساعت از روز

سپورت میکنه اون تن مردونه اش رو ؟ چند ثانیه بعد ... صدای باز و بسته شدن در ... صدا به حد کافی رساست

- سلام مامان . نهار چی داری تلف شدم از گشنگی واحد خاله مینو بوهای خوبی می‌اومد

منو یه سوال دیگه ، موندم بوی غذا از تو آسانسور رد میشه ؟

- نه خسته آقا ، اومدی دلارام رو ندیدی ؟

وای قلبم صد در هزار میزنه ، اینجا تو این خونه دور از چشم من با مرد مورد علاقه ام حرف منه اسم منه .

- اونو که هر روز دارم می‌بینم چیز جدیدی نیست

- میگی در آسانسور نبود ؟

- نه مادر من چیکار به این دختره داری . نهار بده گشنگی تلف شدم

اون منو می‌بینه ، حضور هر روزه منو کنارش درک کرده پس چرا اینقدر سرد و بی‌توجه ؟ یا حتی بی‌خیال ؟

اون حس کرده ، بودن هر روز منو تو زندگیش این خوبه عالیه ، این یعنی به چشم اومدن یعنی خواستن و دیدن پس

چیزی نمونده به خواستن و به دست آوردن . کم کاری از منه یا از مردی که پشت این در داره غیبت هر روز بودن
منو تو خونشون می کنه

- میگم این دختره کارو زندگی نداره هر روز و هر ساعت اینجا پلاسه . کلاسی ؟ درسی ؟ کاری؟ از دستش جرات
ندارم با شلوارک تو خونه خودمون بچرخم

و من نمیخوام بشنوم جواب اون دو تا زنی که من دوستشون دارم با همه اون رو دست هایی که میخوان بهم بزنی

یه چیزایی از درون داره با اراده سستم بازی میکنه داره فرم میده به این موم آب شده . حرفام رو سبک سنگین
کردم مسئولیت همه چیز رو

عهده دار شدم . از یه چیزایی زیادی خسته شدم ، از تنهایی تو این راه رفتن از زبون بستن از خودم رو قایم کردن
اونم از مردی که دوستش دارم

داداش با مزاحم تلفنی پایین در گیره مامان به آرشام گیر داده " همش از زیر گور تو بلند میشه پس که شماره
این خراب شده رو دست همه دادی "

بابایی هم باید بی صدا نشست باشه .

- مامان به خدا من شماره خونه رو به کسی ندادم مگه موبایل ندارم خب ای چی کاریه .

- حسین فردا می ری مخابرات ذلم کرد بس که وقت و بی وقت زنگ می زنه حرف نمی زنه ببینم مرگش چیه

- چشم خانم فردا یه سر می زنم .

خوش تو دل مامان یکی داره با همین یه جمله کوتاه شش حرفی آرومش می کنه اما من با این حال و روز بهم
ریخته تک و تنها

خدا یا چیکار کنم ؟ صبر کنم ؟ همین الان برم بگم ؟ شاید باید بزارم هفته آینده یا هفته بعد تر ؟ وای خدا همه
جای زندگی

صد نفر همچین گردن میکشن میگن ال کن بل کن که باید به زور دکشون کرد ولی حالا بین این همه خود
درگیری یکی نیست بیاد بگه چه مرگته ؟

می ترسم با داداش حرف بزنی ، نمیخوام حساس شه مانع شه اصلا نمی تونم باهاش حرف بزنی جو بینمون حساس
شده نمیخوام ازم دلخور شه

یه بند میگه حواست به خودت باشه به شانت به شخصیتت به غرورت و من موندم بین این همه شلوغی حواسم به
چی باشه ؟

من فقط میتونم رو بودن و خواستن کیان تمرکز کنم ،

- چرا نمیای پایین شام بخوری ؟

- گرسنه نیستم داداش .

- پکری ؟

- خیلی معلومه ؟

- از خیلی بیشتر . (چشمک می زنه) جریان از چه قراره ؟ کجایی کاری ؟

- تو هنوز تو فکر منی ؟

- من همیشه به تو به آینده ات به همه چی تو فکر میکنم . شرایط کاری منو کمرنگ نشون داده . چرا با آرشام قهری ؟

- میدونی یه هفته است ساکتی ؟

- نخواستم بینتون دخالت کنم . اونو که با یه من غسل و شهاد و شکر همیشه خورد

- طرف رد داده .

متوجه حرفم نمیشه . با گردن کج کردن می پرسه

- یعنی ؟

- یعنی کیانا خانم به همه پیشنهاداش جواب رد داده

اون خنده صدا دارش مدت زمان زیادی بود خبری ازش نبود چه مهمون خوش موقعه ای

- واقعا ؟ آرشام و جواب رد ؟ ایول ... آفرین کیانا خانم کار هر کس نکرده

- پُرو خانم اصلا تو رو خودش هم نمیاره برادرت به من پیشنهاد داده

- حالا چرا آرشام با تو سر سنگینه ؟

- گفت با کیانا حرف بزن منم گفتم به من چه

- دلیل مخالفت کیانا خانم چیه ؟

- از این همه خانم بچه ها به دور آقا زاده می ترسه والا منم بودم می ترسیدم

- خیلی وقت میشه دور همه رو خط کشیده

- چه فایده سابقه اش خرابه . همین آقا که طرفش رو می گیری نکرده دست منم بگیره پا به پای خودش بکشه بالا ، من کجا و اون کجا

داداش نخند دارم جدی میگم ببینم حال و روز منو

- خب خب پس خواهر و برادری تور پهن کردید برای خواهر و برادر بیچاره .

- چرا بیچاره ؟ شما صیدی می بینی ؟ دلت خوشه داداش . خوش تو دلت که تک و تنها داری حال می کنی

- شما هم تک و تنها بودی خودت سرت درد می کرد آرشام هم کله خراب تر تو

- میگی چیکار کنیم ؟

- تو رو که نمیدونم فعلا به همین قایم موشک باز یا ادامه بده ببینیم چی میشه ولی آرشام فرق داره مرده به احتمال زیاد اگه

خودش هم قبول کنه با بابا صحبت میکنم آستین بالا می زنیم می ریم خواستگاری یه شیرینی هم میخوریم تا برسیم به مراسم نامزدی و...

- داداش ؟ واقعا که خودتی ؟ خیلی بد جنسی . برو بیرون باهات قهرم

حالا من میخوام قهر کنم این داره قهقهه می زنه

- بیا دختر کوچولو قهر نکن قربونت برم ، شوخی کردم ولی ...

سرم رو که بغل میکنه ادامه حرفش رو میزنه

- ولی میخوام در مورد آرشام با بابا صحبت کنم می دونی که درستش اینه .

- پس من چی ؟

- اگه یه در صد مطمئن بودم کیان هم به تو علاقه داره معطل نمیکردم سر حرف رو یه جوری با می کردم

، دلارام تو دختری به همین دلیل دست و پات تو بعضی از چیزا بسته تره خودت بگو درسته برم به بابا بگم دخترت پسر مردم رو میخواد ؟

از قدیم همین بوده پسرا اسم زن گرفتن می آوردن همه می افتادن دوره تو این خونه تو اون خونه برای آقا دنبال زن فکر کنم وقتش رسیده دست آرشام رو هم بند کنیم چه جای بهتر از طبقه بالا که قلبش گیره

- خودت چی ؟ تا کی تنها و بی گس تا کی ؟

- من اول خدا رو دارم بعد تو و خانواده م رو

- از زندگی خودت و داداش شهرام ترسیدی؟

- اونم بی تاثیر نبوده

- خبری ازش نیست

- داره می سازه

- درست میشه

- ایشالا که بشه

حجم قلبم اون تپنده گوشتی پر شده ، سنگین ام حسابی اونم زیر بار این بی وزنی این دوست داشتن به قول داداش قایمکی

این علاقه پنهانی داره به همه بافت هام فشار میاره ، زبونم از حرف های نگفته سنگینه و من بد دارم خورد میشم زیر تمام این بی وزنی ها

کلافه ام از این راز بزرگ ، راسته که میگن بعضی از رازها خیلی ثقیل هستن ، باید گفت و سبک شد ریخت بیرون این گداخته سوزنده رو

داره آب میکنه منو همین گداخته آتشین . باید بگم باید حرف بزnm باید اعتراف کنم من دلارام دختر یه دونه بابا و مامان سر در گمم میون این وابستگی و دل بستگی

دونستن داداشه بهرام دردی رو دوا نیس باید بگم به خودش یا به هم خون خودش .

یه حسی داره خود نمایی میکنه بد شکل ، غلط نکنم باید غرور باشه اونیه که تا همین لحظه نا دیده گرفتمش . حسیه که که تا الان پشت

اون علاقه جوانه زده پشت اون نهال خود رو و حالا بین این درخت ریشه دار قایمشم کردم اونیه که تا اینجای کار اجازه خودنمایی

بهش رو نداده بودم اما الان داره سرک می کشه از عمیق ترین قفسه های بایگانی شده .

نمیتونم برم راس راس تو چشم خاله بگم آقا زادت رو خودخواهانه میخوام ، میخوام برای خودم برای اون روزایی که دخترا تصور رویاشون

با مرد مورد علاقهشون میخوامش حتی به عنوان همسر آینده ام و من چقد زیاده خواهم .

اصلا مگه میشه به عمو گفت بر نمی گرده بگه حیا هم حیایی دخترای قدیم؟

به خودش چی؟ به اون بت بی خیالیهایی تفاوتی ها سرد بودن ها نه نه شاید باید باید بگم به اون دختر چشم عسلی به اون

که دل برادرم رو برده دم نمی زنه ، آره خودش بهترین گزینه اون هم جنسه منه هم سن و سال منه میتونه منو درک کنه ، درک کنه این علاقه رو

این حال پریشون منو این خواهش و تمنای قلبمو .

می ترسم . یه ترس و هراس بی سابقه از عکس العمل آدمهای دور و برم که تا الان هیچ وقت برام مهم نبود

خدا دوست داشتن چه برکتی داره؟ یه جاهایی زیادی دلیر و شجاع میشی یه جاهایی از دو کلام حرفم ترسیده میشی

من چطور میتونم از پیش داوری کیانا اون دختر هم سن و سال خودم هم پایه خودم تو این روزا بترسم؟ من

چطوری از خط قرمزای خانواده ام نترسیدم؟

آره باید بگم و خودم رو رها کنم از این فکرای بی جهت به هر سو . باید از این سر زمین قحطی زده خودمو بیرون

بکشم بسه هر روز در انتظار باد و بارون بودن

از انتظار کشیدن برای یه روز آفتابی . باید بشم لیلی دنبال مجنون چه فرقی داره اول اسم کی بیاد مهم اینه که با

هم بیاد " دلارام و کیان "

سخته بابا باور کنید خودش که شکر خدا راس میاد راس میره خبر از هیچی نمیگیره بزار حداقل من خودم رو بین

خاطراتش جا بدم

ای خاک بر سرت دلارام اویزون .

- سلام

- سلام دلارام خانم گل . چه صبح دل انگیزی شد با تماس اول صبح شما . امر بفرما

دیشب هی نشستیم و پاشدم سوزن حرفام رو کوک زدم به ماه و ستاره و آسمون تا شد صبح ساعت ده

- میگم کیانی کارت دارم میای بریم بیرون؟

- وا تو این گرمای سر ظهر کجا بریم؟

- ظهر کجا بود؟ تازه اول صبحه

- خب تا من آماده بشم تو آماده بشی جا آماده شه میشه ظهر . پیر بالا

- نه نمیتونم بالا نه

- تا دیروز که بالا به بود حالا شد آخ؟

- لوس نشو. خب بیا محوطه پایین

- تعارف نزن بیام منزل

بین تنش می خاره نازم میاد. ای ای آرشام جات سبز ببین یار برای دیدنت چه می کنه

- پایین چه خبره؟

حالت دفاعی حرفاش خیلی خوب قابل لمس

- هیچی. مگه باید خبری باشه؟

- کی پایین ای؟

- ده دقیقه دیگه خوبه؟

- بمیری مگه میخوای چیکار کنی؟

- زیر پنچ دقه راه نداره

زود باش اومدیا.

سرگرم بودن مامان به کارش منو از یه توضیح مفصل باز می کنه و من با تکرار حرفام برای این کنفرانس دلهره آور می شینم رو نیمکت، درست

رو به روی اون وسائل ورزشی که طرز کار با هیچ کدومش رو هم بالاخره یاد نگرفتم.

کیانا داره خرامان خرامان با اون کفش اسپورت های کمیابش سمتم میاد. سلیقه آرشام حرف نداره این تندیس زیبا و شکستنی با این همه ملاحظت و زیبایی

این نازو کرشمه کنار یه هیکل مردونه تو پُر یه دستای قوی میشه یه زوج دوست داشتنی. به جای اون ساپورت تنگ که پیاده روی می کنن رو

مغز داداش یه شلوار ورزشی سورمه ای با خطای نارنجی پوشیده آخی گفتم جیغ یادم افتاد به اون رژ لب های افسانه ای

کی بشه بزخم این یارو حالش سر جاش بیاد. با نزدیک تر شدنش اون گرمکن سفید نارنجی بهم چشمک می زنه

- راحتی اونوقت مداد رنگی؟

- چه کنیم چار دیواری در ضمن مده عزیزم مده

- مساحت چار دیواریت زیادی بزرگ نیست؟
- پر خاش گر میشه ، واضح تر از این نمی تونه بگه بد صبح تشریف داره
- خب این موقع صبح با پنج دقه وقت منو کشوندی پایین انتظار داری لباس مجلسی بپوشم؟ بعد از اون کسی نیست که یه مش پیر ...
- ول کن بابا غلط کردم من نیومدم در مورد تیپ تو نظر بدم
- زیر لبی میگه " آ همون اول " . می ره سمت اون دستگاهی که هیچ شباهتی به دوچرخه نداره اما پاهات دوچرخه وار حرکت می کنه
- می ایسته و شروع میکنه روی اون فرم bmi زیبا و خدا دادی کار کردن
- خب امر بفرما ، کارت چیه؟
- بیا بشین اینجوری که همیشه حرف زد .
- می خوام با گوشم گوش کنم چیکار به پام داری؟
- با این پایی که انگاری داری یابو سواری می کنی من میتونم تمرکز کنم؟
- با چشم و ابروی نازک شده میاد می شینه . فکر کرده من اون آرشام گوش مخملی ام دو تا غمزه بیاد حرفش می شینه رو کرسی
- قدیمی خونه مادر بزرگه .
- آ بیا نشستم بگو دیگه ، معطل چی هستی؟
- چیزهمیگم.... که.... کیانا ...
- از دیشب تا حالا لکنت زبون گرفتی؟
- فقط باید تیز نگاش کرد که خودش بفهمه حرف بیخورد زده مگه این بار چندمه که خیر سرم میخوام اعتراف کنم اونم به چی؟ نه دزدی به دوست داشتن
- خب حالا توام ، بگو
- می دونی نمیدونم از کجا شروع کنم از کجاش بگم که ... که ببین نمیخوام برداشت بدی روم داشته باشی .
- ببین جدی میگم صادقانه میگم این چیزی نبود که تحت اختیار من باشه ، این اتفاق ...
- حاشیه نرو .

- وای خدا من امشب می تونم سر راحت از این فکر خوره شده بزارم رو بالش نرمم وای وای دلی کلی نقشه دارم
برات

- نقشه ؟

- آره نقشه . می دونی کیام اخلاق به خصوص خودش رو داره باید بهش پيله کرد تا حضور چیزی رو بپذیره و
وقتی بپذیره

براش دوست داشتنی همیشه براش قابل احترام یا حتی قابل مسئولیت دقیقاً مٹ حضور من به عنوان فرزند دوم .
من می گم

- خانما راحتید ؟

ای خدا این ذلیل مرده همیشه باید سر بزنگاه کاسه و کوزه منو یکی کنه

کیانا دلش خوشه داره تو افکارش اونم مثلاً آروم تصدق سر داداش ما همیشه " قربون بشم الهی با این موهات "
نگام بر می گرده روی داداش آرشام روی اون سر تازه اصلاح شده روی اون ته ریش جدیدش روی اون موهای
خوش فرم ژل خورده
این یه وری های تو صورتش .

- جا قحطه اومدی یابین جیغ جیغ میکنی ؟

نگا نگا می بینی تو رو خدا آقا داره به یارش اولتیماتوم میده اینجوری اون چشمای اژدهایی ش رو دوخته به من از
ابروهاش

نگم که روز همه رو خراب میکنه ، گره نخوره تو هم . خب خب به من چه اصلا می خواستی دزدکی دید نزننی جاش
می اومدی زیپ دهن یارت رو می بستنی

مٹ الان که خانم همچینی با آدامس توی دهنش درگیره انگاری نه خانی رفته نه خانی اومده

- من که کاری نکردم . داریم حرف می زنیم

- پاشو برو بالا تو اتاقت حرف بزن

البت حق می دم به آقا داداش گرامی که اگه منم همچین مرد چشم نوازی رو می خواستم کمتر از این حساسیت
نشون نمی دادم

خدا رو شکر این غیرت های خرکی رو برای من نداره و گرنه دو روزه داغش رو می داشت رو دل مینو جون و
حسین آقا

- آقا آرشام من نگفتم پای خانواده رو وسط نکش؟

مقابل به مثل میکنه برادر گرام

- کیانا خانم من نگفتم پای خانواده رو وسط می کشم؟

- این آرشام از اولش هم پسر حرف گوش کنی نبوده و ...

نگاه تیز و برنده هر دوشون خنده صدا دارم رو قیچی می کنه . خب شما دو تا لجباز یه دنده که نمی زارید بین حرفاتون یه هوایی یه نفسی

رد شه گفتم من اینجا فداکاری کنم بیا شدم حکایت اومدم ثواب کنم کباب شدم . چشم غره ای به چفتشون میرم و وسط محوطه تنهاشون

می زارم ولی دورغ نگفته باشم گوشم رو امانت گذاشتم پیششون .

اوا این خانم همونی نبود که همین الان داشت آقا بند اسم آرشام می کرد؟

- آرشام بهت گفتم نمیخوام هیچ رابطه ای گوش کن هیچ رابطه ای چه رسمی و غیر رسمی با کسی شروع کنم؟

چرا بیخودی آرام رو ، رو من حساس کردی؟ حالا از کاه کوه می سازه

- چی از این بهتر . یادت رفت وقتی داشتی از تو آسانسور در می رفتی گفتم کاری رو می کنم که می دونم درسته . تو بودی گفتم برو بابا

- برو بابا معنیش این بود؟ وقتی منو تو با هم صنمی نداریم چرا همه جا جار زدی؟

- خواهرمه همه کسمه باید بدونه . یه خواهر شوهر که بیشتر نیس

ای الهی دورت بگرده خواهرت ، چشم به روی چشمم یه خواهر شوهر میشم یدونه فقط واسه نمونه، قربونش برم چه شیطنتی داره صداش

- آرشام

- جون

- بکن .

شک ندارم جلوی این خروجی خنده رو نگرفته بودم صدای قهقهه ام کل مجتمع رو مزین می کرد . بمیرم برای داداشم چه با بغض

میگه " واقعا که " و ازش جدا میشه

- از ناراحتی حرف کیانا سرش چسبیده به سینه اش؟ این خواهر و برادر چه استعداد عجیبی دارن تو دل شکوندن .
- داداش؟
- بر می گرده تا منو پشت در ورودی ببینه . اون سر خوردگی هایی که جا خوش کردن تو چشمای خمارش مهمون های نو رسیدن
- دلخور نشو داره عشوه میاد .
- بله اونم از نوع خرکی ش.
- زبونش تیزه ولی قلبش از موم هم نرم تره
- ما که ندیدیم
- من که صبح می خواستم ببینمش دیدم
- کنجکاو دستم رو می کشه تا رو در رو بشیم . آسانسور طبقه سوم گیره . با اشاره چشم میخواد باز تر کنم این دیدن رو
- ازش خواستم حرف بزنینم یه تیری انداخت بیاد پایین ولی خورد به سنگ ، همیشه اونه که میخواد من برم بالا
- چرا؟
- تا من آماده شم بیام پایین شده شب
- جمله خودشه؟ چه ربطی به من داره؟
- ربط داره داداش گلم . کیانا خانم دختری نیست که پیش چشم شما نا مرتب و آرا ویرا نکرده بگرده ، شور میزنه برا سر و وضعش
- این میشه دلخوشی؟
- شک نکن دل خوشی از همین چیزای کوچیک شروع میشه
- خیلی یه دنده است
- منو یاد جنس مذکر توی خونمون میندازه
- من غلط بکنم
- غلط کردی رفته خبر نداری . داری از دست در می ری شهرام دومی
- صد سال بشم شهرام دومی دوست داشتن باید با جذبه باشه

- بله بله درست می گی . کی رسمی با خانواده اش حرف می زنی ؟
- اول باید خودش بله بده ، اگه جلو پدر و مادر یا اون داداش کله خرابش سنگ رو یخم کرد چی ناخواسته جبهه می گیرم
- هوی کله تو که خراب تره
- اخه اگه کله خراب نبود با سر می اومد در خونه ی ما رو میزد دست تو رو می گرفت بر می داشت می برد دیگه
- آها ! از این لحاظ . بله بله درست می گی
- و تو یه عملیات انتحاری آویزون میشم از گردنش
- قربونت برم داداشی عاشق شدی ماه شدی گل شدی نمونه شدی از همه خوب تر عاقل شدی به عکس بهرام اونم آویز می کنه دستاش رو گردنم
- قربونت برم آجی عاشق شدی آدم شدی خوش اخلاق شدی با معرفت شدی اینجا بود که پایان دادیم به قهر دو هفته ایمون بعد از اون معذرت خواهی آرشام بعد از اون اعترافش که روی حرفاش تو محوطه به کیانا بود نه من و
- من موندم من عاشق شدم یا فقط دوست دارم اونم از نوع ساده بدون تزئینات
- یک ساعتی میشه از محوطه دل کندیدم . صدای زشت زنگ اون گوشی قدیمیم بازم یادم میاره آقا کیان یه گوشی بهم بدهکاره
- شماره سیو نشده اما رندیش میگه صاحبش کیه .
- جونم زن داداش
- آن چنان جیغی می کشه که دستم طی یه واکنش غیر طبیعی از گوشم دور میشه
- دیدی ؟ دیدی حق با من بود ؟ می دونستم توی مرض گرفته می کنی پیرهن عثمانی می چرخ می دونستم تیکه انداختنت شروع میشه
- چیکار کنم برای داداشم آرزو دارم
- تا دیروز که سایه اشو با تیر می زدی ؟
- دیروز دیروزه
- تو سرت بخوره تو اگه از این جریزه ها داشتی دیروز و امروزت یکی نبود

- میگما اصلا خیلی هم دلت بخواد
- نمیخواد تو چی می گی این وسط ؟
- مشکلت با آرشام چیه ؟
- بیا بالا تا بگم
- بیا پایین تا بشنوم
- صد سال . بیا تا کیان نرفته
- الان باید قدر دانی کنم یا ببندمش به دری وری ؟ بزار از خودش تقلید کنم
- صد سال ...
- به درک پس از نقشه خبری نیس
- نقطه بازی می کنی ؟
- ضعف توئه
- عمه من بود داشت تصدق سر داداشم میشد
- آرام برسی بالا دارت زدم
- دست پیش گرفتی که پس نیفتی ؟
- میای یا نه ؟
- بزار کیان بره بعد .
- ده دقیقه دیگه بالای
- تونستم تو این ده دقیقه فرجه به این فکر کنم که دارم شجاعت لازم رو برای دیدنش به دست میارم به این ایمان دارم که اگه
- ازم دوره ولی یه جایی یه گوشه ای بهم نزدیکه می دونم اگه ازم دوره دارم با خاطره های همین چند وقت سر می کنم
- شک ندارم فراموشی زاییده ندیدن نیست ندیدن زاده اش میشه شور میشه تب و تاب میشه عطش .
- کجا ؟ باز شال و کلاه کردی ؟

یعنی محال ممکن میگن اینه که من از در بزنم بیرون یکی نگه کجا ، همه دخترا از این ایست بازرسی ها دارن یا فقط شامل منه بدبخت شده ؟

- کیانا کارم داره

چشاش کور نشه با این همه برق یهویی . تو روحت که برای کار خودت میشی حاتم طایی (حاتم طایی فرزند عبدالله از بزرگان عرب

، مردی سخی و و بلند نظر در دوره پیش از اسلام ، جوانمرد و بخشنده بود و در عرب در سخا و کرم به او مثل می زدند . او یکی از سخاوتمند ترین

آن دوران بود که هنوز آوازه کرم و سخاوتمندی وی در تمام امصار دنیا پیچیده)

" طبقه چهارم " در باز میشه کیان رو به روی در منتظر ایستاده ، این نباید ده دقیقه پیش رفته باشه ؟ چشمم اولین جا روی سرش

جایی نزدیک اون رد ماندگار می چرخه

عالیه که داره جای اون بخیه کمرنگ و کمرنگ تر میشه

- تشریف نمیارید بیرون ؟ یا با هم بر گردیم پایین ؟

با هم ؟ چه جمله... کلمه... چه میدونم ولی چه ساده و شیرینه . با هم یعنی من یعنی کیان ترکیبش خوب میشه شک ندارم

چرا اون روز زمستونی سرد که منتظرم گذاشت پای شمارش گر آسانسور یادم افتاد ؟ یه ذره شیطونی برای هیجان داستان بد نیست

دستم نامحسوس رو همه شماره ها میشینه یه فشار ضعیف که میگه آقا کیان باید هر طبقه رو یه طوافی کنه - خیر بفرمایید من پیاده میشم .

جا هامون عوض میشه . این بشر چرا هیچ حالتی رو صورتش نداره ؟ در داره بسته میشه . پنج انگشت دست راست ریتم وار نشون میده یه خدافظی رو

- سفر خوش بگذره .

اون لبخند شیطانی رو می بینم و چشمش که می گرده رو صفحه طبقات . عصبی میشه و اینو عالی نشون میده - دلارا....

و بسته شدن در آسانسور که باعث شد به دلم بمونه اسمم چه روون میاد با این هیجانات بی جنبه بازی می کنه

خوشحال از این بردیه قر ریز میام " جونه دلارام "

" طبقه سوم " " طبقه دوم " " طبقه اول " . واقعا تحمل میخواد هر طبقه ایستادن با صدای رو نروه این زن جیغ جیغو

نوش جونت کیان خان .

بهتره دیگه نگم از اون حال و احوال تکراری . بهتر پرش داشته باشیم تا جایی که کیانا با حرص داره از من تو اتاقش پذیرایی می کنه

- میشه اون نیش رو ببندی ؟

- خب چرا ؟ باور کن خوشحالم

- ولی من ناراحتم

- دونستن من اینقدر برات سنگین تموم شد ؟

- ربطی به تو نداره وقتی قرار نیست به نتیجه برسیم چرا باید همه جا رو پر کنیم ؟ یا به قولی بشم سقز دهن مردم ؟

- با چیه آرشام نمی تونی کنار بیای ؟ این جبهه گفتاری چیه گرفتی ؟

- با اون پریسای کنه با اون شغلش با اون زنایی که قرار باهاشون کار کنه دلارام من برای جنگیدن به دنیا نیومدم من خیلی زود می تونم عقب بکشم هر چند هم که تا سر حد مرگ عاشق باشم خودم رو می شناسم که دارم میگم نمیخوام همیشه ترس از دست دادن مردم رو داشته باشم .

مدلینگ شغلی نیست که من بتونم باهاش کنار بیام اون زنایی که قرار به هوای

لباس گریم میکاپ یه جای مرد منو دستکاری کنن من ترس دارم از این که هر ساعت یه زنی تو زندگیم سر کنه

اونم مته خودمه دلش زیادی پر شده از نگفتن و من منتظر تنها نگاهش می کنم تا خالی شه بیرون بریزن همه ی اون دلواپسی های بی اساسش

- نمیخوام همیشه تو هراس تو شک تو بی اعتمادی زندگی کنم . آرشام مرده جذابه ایده آله

شغل خوب موقعیت اجتماعی خوب سر و وضع دلربا اگه همه اینا رو یه جا از دست بدی نمی ترسی ؟

- منم از این ترس ها دارم

- بهت ایمان قلبی میدم . همه رو همین جا بریز دور همه رو

- تو می تونی ؟
- شرایط من با تو فرق داره . یه زالو خونخوار به اسم پریسا افتاده به جونش تا دیروز خودت داشتی آمار این دخترک رو بهم می دادی
- خودت بودی که ناخواسته هشدار دادی . یادت رفته حرفات ؟
- آرشام خیلی وقته اون شیطنت ها رو کنار گذاشته خیلی وقته شماره پریسا تو لیست سیاه گوشی ش ذخیره شده من خودم ...
- دلارام باور کن من اصلا به هیچ وجه توان برخورد با زناى ديگه اونم برای نگه داشتن ...
- زیادی بزرگش کردی
- به قدر کافی بزرگ هست . خودش علنا پرونده پر افتخارش رو داد دستم
- پای صداقتش بزار
- پای حسادتم بزار
- احساست چی ؟
- سرکوب یه واژه شناخته شده است .
- آره ارواح دلت .
- ول کن دیگه بزار حرفم رو بزنم
- تا الان هم شما داشتی حرف میزدی. زود باش بگو باید برم اخه بانو صدیقه دارن بعد هرگزی برای شام تشریف فرما میشن
- دلارام اعصاب ندارم یه چیز میگم ناراحت میشیا
- ما که هم از در خوردیم هم از دیوار شما هم روش
- اون سه تا گیللاس مشهدی های بزرگ رو یه جا فرو می کنه تو حلقم
- بمیررری .. خفه... میشم
- حرف نزن خفه نمیشی . جدی باش میخوام جدی حرف بزنم

برای موافقت توی اون عملیات بزرگ تنها سر تکون میدم . کیانا خط به خط مو به مو واضح و روشن باز میکنه برام اون نقشه رو

اونقدری گفت و دلیل آورد تا قانع شدم تن بدم به نقشه ای که برام ریخته بود ، به اون برو بیایی که حضور منو تو زندگیش پر رنگ تر کرد .

نمیدونم شاید اثر بخشی این نقشه خیلی بیشتر از دست و پا زدن های بیهوده من باشه شاید هم این راه کار زودتر به بازدهی برسه

و من جمع بشم با مردی که دو ساعت بعد رفتنش هنوز دارم برای به دست آوردنش به هر ریسمانی چنگ می زنم خوده کیانا گفت این ایده رو از یکی از فیلم ها گرفته و به نظرش میتونه زود به نتیجه برسه . خانم خیلی حساب شده

همه چیز رو بررسی کرده قراره همه چی تو پرده ای از ابهام باشه تا یه حالت گنگی و سر در گمی پیدا کنه یه جایی بین واقعیت و رویا گیر کنه یه جورى که نتونه به چشمش اعتماد کنه روزی که از خودش بپرسه خودش یا دارم بهش فکر میکنم ؟

و من بعید می دونم از هوش سرشار مردی که گیر داده به اون رژ لب جیغ من .

و درست از فردای همون روز بود که شروع شد یه فصل جدید یه شروع تازه از زندگی من با طراحی و برنامه نویسی کیانا

به قدری روی من تمرکز کرد ، وقت گذاشت برام که قضیه آرشام رو به کلی فراموش کردم همه ذهن و کارم شد اجرای نقشم

تو این بازی راه انداخته نقشه ای که بین منو کیانا راز شد .

امشب گذشت با حضور کسی که شک ندارم هیچ وقت باهاش صاف نمیشم چه ساده و زود کی فکرش رو می کرد شاید من به قدری برای امادگی تو نقشم فرو رفتم که گاهی حضور صدیقه رو حس نمی کردم اون طعنه هاش رو اون متلک هاش رو یا حتی

اون چشمای پر از غصه داداشم من از این جو بیرون نکشید

کیانا راضی کردن مامانم رو برای همراهی کردنم باهاش به مادرش سپرد و خاله شد مامور راضی کردن مامان

اخه راضی نبود به این همه کلاس و بیرون بودن از خونه به اون کلاس ایروبیگ به اون شنای از سر گرفته شده ی بی مصرف

یعنی همچینی به یارو طعنه زد تو نخوای فروختم به یکی دیگه که شک ندارم طرف فردا اول صبح با دسته چکش تو دفتر فروشش نشسته

- مهمونتون کجاست کیان خان؟ منظور تون به منه؟

- شما اینجا مهمونی؟ شما صاب منزل تشریف داری

کنایه بود از زیاد اینجا بودنم و گر نه آقا زاده از این ادب ها نیاموخته که نیاموخته
- کجا؟

بی ادب بی خدافظی داره میره بدون اهمیت دادن به حضور من تو این راهرو کم نور
- خونمون ... با اجازتون

چه با غیض و حرص داره جواب پس میده و نقطه مقابلش من چه آرومم

- پس بی زحمت قبل از رفتن و رسیدن به مهمونتون اینم با خودتون ببرید
نگاهش به گوشی تو دستم متعجبه

- چیکارش کنم؟

- درستش کن

- به من چه

- تو پرتش کردی

دیگه مهلت نمیدم چیزی خارج از خواسته ام بگه . بی هوا اون گوشی خورد شده بیچاره رو پرت می کنم طرف
سینه اش

دستاش چه پیچ و تاب با حالی می خوررره تا بگیره اون گوشی پا در هوا رو و تا قبل از اینکه اون بتونه خودش رو
جمع کنه من با یه تکون دست رفتم طبقه سوم

" طبقه سوم " زمان بندی کیانا حرف نداره ، ای جانم مرد مورد علاقه ام گوشه آسانسور با اون کت تک مشکی
توی دستش

موهای بالا زده ، صورت افتر شیو خورده که بوش داره بیداد میکنه تو این اتاقک و من باید تا همکف خودم رو دار
بزنم تا نفس عمیق نکشم

قرار شده ظاهرا حضور کمرنگی داشته باشم اما در باطن به پر رنگ ترین تبدیل بشم

ایستاده و سرش پایینه تو بی خیال ترین حالت ممکن . یه نگاه کوچیک و سرش رو به پایین ، جز این ازش انتظار نمی رفت

- سلام

- سلام

و دیگه هیچی . می ایستم گوشه دیگه اتاقک عذاب اونجایی که به محل حادثه عمیق نفس کشیدن نزدیک شدید چقدر سخته رو نفس اماره کار کردن اما دارم موفق میشم چرا که به منم وعده خودش رو دادن نه بوی افتر شیوش .

تا حالا دقت نکرده بودم چه سرعت بالایی داره این اتاقک این بالا بر پس پایین رفتنش چی ؟ به دقیقه نکشید که رسید همکف . منتظرم در کنار بره نگام

به آینه جلو به چشمای سورمه خورده ی خودمه نه به مرد پشت سرم به اون لباس های خوش پوشش به اون ترکیب های خوش رنگ

اینا همش از منفعات دوست داشتنه آنالیز کردن با تضمین در کسری از ثانیه

ای جانم فدای این نگاه متعجبت ، ساکت بودن من کم حرف بودنم اینقدر برات سوال بر انگیزه که نکات اینجوری داره حرارت می گیره ؟

دارم کیف میکنم تو اون سر درگمی از رفتار من مونده . یه نگاه گذرا می ندازم به آقا زاده که سوالی نگام میکنه با سری که به پایین مایل میشه

خدافظی بی کلامی می کنم بی جواب هم می مونه و من شادم از اولین تلنگر .

پیاده میشم از اون اتاقک شاهد ماجرا در بسته میشه می ره پارکینگ . تا از مجتمع خارج میشم می رسم به خیابون اصلی صدای موتور

اون ماشین دوست داشتنی اون صندلی جلو منتظر آگاهم می کنه . چه ملموس حس میشه نگاه سنگینش که داره پا به پای من قدم میزنه

و من دستور گرفتم سرم رو بلند نکنم ، گاز ماشین پر میشه دور ماشین می ره بالا و بالاتر و کیان از من دورتر و دورتر .

یعنی واقعا دارم کفری میشم ، رو خودشم نمیاره یه تعارف بزنه اونم محض رضای خدا و بعد هم آشنایی خانوادمون یعنی هیچی نیس

که این آقا رو تو مضيقه بزاره يا تو رو در وایسی بزاره . این میتونه یه جاهایی خصلت خیلی خوب و پسندیده ای باشه ولی من الان کفری ام

زنگ موبایلم این وقت صبح ندیده می‌گه کی باید باشه

- رفت ؟

- بله

- کجایی ؟

- سر کوچه

- یه تعارف هم نزد ؟

- شعور نداره

- به درد تو می خوره . وایسا اومدم

برام دل نشینه حتی با این زخم زبون تیزش ، شیرینه که کیانا داره پا به پام میاد خصوصا وقتی مجبور شد به سبب کلاس نت

ساعت هشت از خونه بزنه بیرون چه جونش رو می گرفتی چه می گفتی زودتر از 9 بزن بیرون ولی الان داره ساعت هشت

می زنه بیرون زیر نور خورشید هنوز جون نگرفته .

داره به شدت از آرشام دوری می کنه بارها شاهد گفتگوی تلفنی و حضوریشون بودم و تنها بحث بینشون که هیچ کدوم کوتاه نمی آمد

گفتن و نگفتن بود این خواستنه ، نمیدونم کیانا تا چه اندازه ای روی میلش پا فشاری میکنه ولی می دونم ترس بدی از گذشته

پر افتخار برادرم تو دلش داره . آرشام از درخواست شروع می کرد تا می رسید به اجبار ولی از این کیانای غیر قابل پیش بینی تهدید و بود و زورگو متهم کردن آرشام . چرا دوست داشتن خواستن این خاصیت رو داره که بتونه هر بُعد از تو رو به نمایش بزاره درست مث کیانا که هیچ وقت ازش انتظار نداشتم

این پافشاری اون اخم های روی پیشونی اون بی پرده حرف زدن اون متلک های سنگین یا مهم تر از همه اون نگاه های تیز و برنده بعد از دیدن اون نگاه شرمگینش به آرشام

"مالیزیا" سر تا سر بینی ام رو در گیر می کنه . با گردنی که سمت من چرخ خورده و من میتونم این چرخش رو با همون نگاه سر گردون رو به پایین

ببینم هوا رو می شکافه و رد میشه و تنها نسیم حضورش به صورت من می خوره و من به قدری با خودم جنگیدم تا رسیدم به اون ورودی

داخل شدم و دیدم اون ندید به سبب شیشه هایی که داخل رو به شکل آینه نشونش میداد . برگشته به مسیر طی شده نگاه می کنه

ابروش مسئولیت این متعجب بودن رو به عهده گرفته و من شادم از دومین تلنگر

امروز یه روزیه بین هفته یه آوانس به خودم به کیانا برای فرار از این نقشه ها و نقدای بعدش برای خنده های زیرکانه برای این دلبری های اجباری

برای نشستن زیر باد اسپیلت یه توفیق اجباری برای خوردن این شلیل های خوش رنگ .

- حسین رفتی مخابرات یا نه ؟

- اره دارم پیگیری میکنم چیز خاصی دستم نیومده همه از تلفن عمومیه یا جاهای عمومی

- کدوم اطرافه ؟

این سوال آرشام خانه که سرش رو تا آخرین مهره گردن کج کرده ، کرده تو گوشی

- اکثرا خیابون جمهوری یا مبعث

و اینجاست که نگاه من با داداش یکی میشه . درست نزدیک شرکت درست یه چهارراه بالاتر و این یعنی بهرام در تیررس هدف بودن

آرشامه که باز با دهن پر باز می کنه اون دهنش رو

- خب خدا رو شکر من اونورا آشنا ماشنا ندارم . دیدی مامان پیله کردی به من بدبخت من از برگ گلم پاک ترم

- ببند دهنه رو کثیف

- خفه

- شو

مامان داره نگاه بدی بهم می ندازه از اونا که میگه نکنه ...

- چیه خو؟ داری می ری تو خط تهمت ها

- مشخص همیشه . ولش نمی کنم این یه چند مدت اعصاب نداشتی برام

داداش بهرام که بلند میشه با اشاره نا محسوسش منم بلند می کنه ، تو بهار خواب ایستاده که بهش می رسم یه نفس میگیره

- دیدی؟ شک ندارم کار یه نفره داره اطراف من می چرخه ، با من کار داره ...

- چیکار همیشه کرد ؟ تا وقتی ساکنه نمیشه هیچ حرفی زد

انگار که این فرد با سکوتش ما رو هم به سکوت بودن دعوت می کرد یه جورایی سکان همه چیز رو خودش به دست گرفته بود

زنگ تلفن هر دومون رو از جا می پروانه نگاه هر دومون سوالی شکل شده و هر دو داره یه مسیر رو طی می کنه .

بهرام خیلی سریع پا تند می کنه سمت پله ها صداش از حد طبیعی بالا تر رفته

- بزارید من جواب بدم .

دست بابا خالی از گوشی از روی تلفن بلند میشه و منتظر چشم می دوزه به حرکات ضرب العجلی بهرام

شماره انداز تلفن تعداد قابل شمارشی از عدد 0 رو نمایش میده ، همه مطمئن میشن باز خودش اون بانو و یا مرد مسکوت ، اون ناخدای بی کلام

داره آماده میشه نفس عمیق می کشه مردی که همچین هم خوددار نیست و در اخر " تق " . صدای وداع گوشی از بدنه

- بله ؟

سکوت

- الو ؟

و باز هم سکوت و سکوت

- نمیخواهی حرف بزنی ؟

و باز تلاش برای حفظ قلمرو

، داداش زیادی آرومه و چی میتونه آرومش کرده باشه ؟ نمیدونیم هیچ کدوممون ولی تنها داریم به اون کلمه کلمه حرف زدن

بهرام کوک می زنیم تفکراتمون رو حدسیاتمون رو با چشمی باز و گوشی تیز شده

- همه رو خسته کردی .

حرف بز نزار این سکوت آرامش قبل از طوفان شه

- همه کلافه شدن .

باز مکالمه یه طرفه . و در آخر ، تیر آخر

- نجمه تویی ؟

همگی مات این سوال موندیم همگی چشم گشاد کردیم و گوش تیز تر از این . چرا نجمه ؟ مگه هنوز هم امیدی بهش هست ؟

مگه امیدی هم هنوز ته قلبش زنده مونده ؟ برادر احمقم مگه نگفت برای همیشه داره میره ؟ مگه نگفت تو براش مُردی ؟

خب دیگه این چه سوالیه ؟ مگه میشه اون کوه غرور اون دختر از خود

وای که چه با شتاب بلند میشه وای از ترسی که ته دل هممون ریخت ، چرا رنگش پریده ؟ چرا دستای مردونه اش داره اینجوری می لرزه ؟

هیچ کدوم هیچ کدوم از ما نمیتونیم خودمون رو جمع کنیم پا داریم ولی گم کردیم این نقطه های بالا و پایین شده رو ، پا تا یا نا ااره نا نداریم پرواز کنیم سمتش .

یه بغض کهنه افتاد رو صدایش یه لرزش آشکارا نشست تو حرفاش . داره نفس نفس می زنه داره نفس شمار نفس می کشه داره نفسش می ره

- نج نج نجلا

گفت و افتاد اون تکیه گاهم اون مامن آرامشم

چطور بنویسم از جیغ های خودم و مامن از تن سنگین شده بابا از دست تنهایی آرشام ؟

چطوری ضجه هام رو همراه با بهراه بهراه صدا کردنش بنویسم ؟ شرح بدم ؟ نمی تونم بلد نیستم نوشتنم تا حالا ، من حرف عملم

اون جیغ های که من زدم و ته دل بابا خالی شد ، داداش گفتن های که من گفتمو و مامن زار زد " حسین بچه ام " ، یاد ندارم کی سیلی خوردم از کی خوردم

فقط یاد دارم دهنم بسته شد وقتی اون مایه حیات ریخت ته حلقم ، فقط یاد دارم

اون لحظات شوم رو اون طوفان به پا شده رو ، لعنتی گفتم سکوت نکن گفتم آرامش قبل از طوفان چتر نکن بالای سرمون

ولی باز حرف گوش نکردی درست مٹ همون هشت سال پیش .

یاد دارم اون برانکارد سفید رو اون دو تا مرد سفید پوش رو اون اوضاع آشفته خونه رو اون شلوغی ساختمان رو اون ازدحام جلوی خونه رو

دیدم اون گوشی تلفن روی گل های سرخابی رنگ فرش ، شنیدم اون هق هق های کر کننده پشت خط ، تو باز ما چیکار کردی ؟

تو نیستی و باز ما موندیم و مرد سی و چهار ساله خونمون که سخته قلبی رو ناشی از شوک عصبی وارده رد کرده درک اینو ندارم تا حساب کنم چند روزه کیانا با اون چشمای قرمز شده از اشکش ول کن اون بازوی سنگین شده ی روی تنم نیست

نمیدونم چند روزه خاله ساجده پیله کرده برای دو قاشق سوپ ته کاسه گل سرخی

نمیدونم چند روزه کیان این طور دلسوزنه داره پا به پای آرشام و شهرام طول و عرض بیمارستان رو بالا و پایین میکنه

چند روزه بابا رو ندیدم ؟ اصلا بابا کو؟ چند روزه مامانم سِرم به دست با اون فشار بالا تو اتاق بالایی بستریه ، من چه دختری ام ؟ من حتی نمیتونم دل بکنم

از اون در با اون آرم قرمز درشت ، من باید اینجا باشم یه جایی همین نزدیکی یه جایی کنار بهرام آخه دلارام یعنی بهرام

- دلارام خاله بیا با کیانا و کیان برو خونه یه دوش بگیر از این آشفتگی در بیای یه خواب یه ساعته برو باز خودم میگم کوروش بیارتت

و باز من نمیدونم چند روزه که رنگ حموم ندیدم ، کی اون ترشح غده های عرقی با این بوی مشمئز کننده چسبیدن به تنم ؟

از شرمم دستام رو بهم فشار میدم می پیچم به خودم

نمیزارم هیچ هوایی از زیر بغلم رد شده تا ره آوردش بشه بوی خفه کننده این عرق های از تن ریخته

- مامان نگفت بو می دی گفت بری یه دستی به خودت بکشی خودت هم داری می میری . پاشو دلارام ، پاشو قربونت برم

تن سفت می کنم تا منو جدا نکنه از روی این صندلی آهنی هزاره باشم نزدیک داداشم که وضعیت جسمی ش ثبات نداره

ساعت ورود و خروج اشکام از دستم در رفته و من تنها حس میکنم صورتم داره گرم تر و گرم تر میشه. چه تلاش بی ثمره ای برای فرو

خوردن بغضم، چه چشمای ترحم انگیزی که زل زده به من اون که ساعت ها پیش روزها جلوتر از امروز نگامم نمیکرد.

فاصله بین حرفام منو به یه بیمار لکنت زبون دار نزدیک می کنه

- داداشم ... باید... بمیرم ندیدی چطوری...افتاد هزار... منم... برم من برای ... بهرام ... همه ... همه ... کاری ... میکنم مردن... که... سهله ... من

و باز حق و سکووت

- قربونت برم بلند شو قول میدم خودم باز میارم پنج روزه یه لقمه درست و درمون چی نخوردی

- کیا... (بالا کشیدن اب بینی م نمیزاره جمله بندی درستی داشته باشم) کیا نا ... داداشم ... بهرامم ... اون برای ... رفتن خیلی جوونه ...

- پاشو قربونت برم قرار نیست جایی بره خوب میشه بلند میشه تو رو اینجوری می بینه می ترسه فرار می کنه اون موقع اس که می ره

- پاشو آبجی با هم بریم

- کجا؟ بریم خونه؟ پیش کی؟ بهرام؟ ... مامان؟ بابا کو؟

- پاشو قربونت برم بابا پیش مامانه .

اون ژست مسخره ای که می گیرم تا نشون بده چقدر رو به راهم به چشم هیچ کدومشون نمیاد

- بیا یه استراحتی کن باز برگرد .

- کیانا تورو... خدا ... بش بگو هزاره ... باشم . حرف تو رو گوش ... میده

توجه نکردم به نگاه تیز و موشکافانه خاله به آرشام و کیانا اهمیت ندادم به سرخ و سفید شدنشون پیش چشم های شکارچی شده خاله

من فقط میخوام که اینجا باشم اینجا نفس بکشم حتی اینجا زندگی کنم

- بیا بریم حالت بده داری هذیون میگی

و در آخر منو جدا می کنن از اون صندلی که یه قدم با داداشم فاصله داشت با اون قلب شکسته اش با اون وضع بی ثباتش

آویزون به دستای کیانا و ارشام رد میشم از کنار چیزایی که برام زندگی بودن " بوی مالیزیا بودن مردی که دیوانه وار می خواستمش "

گذشتم ولی بی بهرام هیچی رنگ و بوی زندگی نداره هیچی دیوونه وار خواستنی نمیشه

حتی اون صندلی جلوی مزدا 2 . فقط باید بهرام باشه تکیه گاهم دلسوز

همه شب زنده داری هام اون برام فقط برادر نیس اون همه زندگیمه آرامشم زندگیم صندوقچه اسرارم چراغ راهم همه و همه همیشه بهرام

منو تو ماشین کیان می شونن و من موندم ماشین بابام کو ؟ شهرام کجاست ؟ آرشام کجا داره ول می کنه منو ؟ و تمام اینها میشن سکوت روی لبم

میشه اون نگاه خیره و ثابت به حرکاتشون میشه اون تعیین تکلیفشون برای من

کیانا عقب نشسته با نوازش سرم روی پاش حس دلسوزیش رو تزریق میکنه و من تنها می تونم چشم ببندم و آرام نفس بکشم

هق هق ام رو قورت بدم و بزارم افکارم برای خودشون جولون بدن همین نزدیکی

- آرام چی می گفت ؟

یه سوزنی تیز و آرام بخش می شینه تو قلبم تکرار می کنم با افکارم " آرام ، آرام "

- چرت و پرت نمی بینی حالش بده ؟ اون کنترل اب بینی شم نداره چه برسه به حرفاش

- نگاه ترسون رنگ پریده ی آرشام اینو نمی گفت

- بنده مٹ شما چشم خوانی و نگاه خوانی نگذروندم . حواست به جلو باشه

- آره منم گوش مخملی ، جوجه رو آخر پاییز می شمارن

- حالا کو تا پاییز .

این خواهر و برادر دارن دعوا می کنن ولی من دارم به این فکر می کنم بدون برادرم دارم کجا می رم ؟ کدوم خونه ؟ این وقت از

شب دور هم جمع بودیم دور میز شام یه کپ و گفت خانوادگی و دلچسب ، اما الان چی ؟ کو داداشم ؟ کو مامانم ؟
کو بقیه ؟

- بیدارش کن داره تو خواب گریه می کنه .

کی این اشکام ریخت که کیان از آینه جلو دید و من حس نکردم ؟ مگه فرمان ریختنش از من نبود ؟

- دلارام ؟ آرام جون ؟ بیدار شو

من بیدارم . در حسرت یه خواب عمیق که بیدارشم و همه چی سر جاش باشه ، دارم اشک می ریزم ، بیدارم و
دارم می بینم جای خالی داداشم رو

دیگه چه جوری بیدار شم ؟ کاش با بستن چشم و باز کردنش تموم میشد این کابوس تو بیداری . این هق هق م
میگه من بیدارم

میگه دارم چه جوری جون میدم تا خود دار باشم و همیشه

- آرام تو رو خدا ، آروم باش جان من دلارام با توام . کیان حالش بد نشه ؟

- این شما بودید اصرار کردید بپریمش خونه و گرنه من گفتم بزارید همون جا باشه

- چته حالا میخوای ادم رو درسته قورت بدی ، دلارام دلارام ؟ وای خدا عجب غلطی کردم

نمیخوام اذیت کنم نمیخوام کسی رو نگران کنم من وقت نمیخوام چشم باز کنم و جای خالی داداشم رو ببینم
نمیخوام نبودنش رو با چشم ببینم

اون تصویر اون جسم بی جونش که خورد به مبل با صورت پخش زمین شد آخرین تصویر من از بهرامه . دارم
عذاب می کشم دارم می سوزم از تصور این تصویر مات از اون صحنه ماندگار توی ذهنم

- خوبم ... خوبم کیانا خوبم

چه دروغ محضی ، من کجا و خوب بودن کجا ؟ خوب بودن کجا و این تنه بی جون کجا ؟ وای وای که ناخواسته
دارم مرور می کنم

اون پنج شب پیش رو اون عز و جز های بی پایان خودم رو اون دویدن های بی حساب شده بدون کف پوش برای
پاهای قدرت گرفته ام

پشت سر آمبولانس رو ، کی بود که من رو کشید عقب ؟ کی بود که تونست اون غوغای درونم رو تو بغل خودش
نگه داره ؟

نمیدونم و ندیدم چی شد تنها خدا رو شاکرم که چند روز گذشت سخت گذشت اما گذشت . مرحمی نشد اما صبر ، صبر جانشین اون انقلاب شد .

یه سوال بزرگ تو افکارم بال بال می زنه " الان رو به روی این ورودی کی قراره درو به روم باز کنه ؟ " بدترین گزینه پیش رو

دیدنش تو این شرایط بدترین اتفاق ممکنه ، رنگ بندی زشت لباسش تو چشمم میزنه .

- صدیقه جان اینم دلارام جون ، آقا آرشامم رفت به کارای ترخیص خاله برسه گفت تا یه ساعت دیگه بر می گردن

کاری داشتی زنگ بزن . آرام جون میخوای پیشت بمونم ؟

وقتنی تنم به مبل راحتی می رسه بدنم خستگی فریاد میزنه ، ناله میکنن اون مهر های کمرم به سبب اون صندلی های سفت و سُر آهنی

هجوم میاره همه اون خستگی و آشفتگی اون درموندگی گم شده لا به لای ترس های ذهنم

- تا همین جا هم ممنون . برو استراحت کن خسته شدی

کیان کنار در ایستاده داخل نیومده و من حتی نمیتونم به احساسم اهمیتی بدم

، صدام و لحنم چه هماهنگ سرد و خشک شدن

- ممنون آقا کیان .

و دو دقیقه بعد خدافظی هر دوشون و دره بسته خونه . دو دقیقه بعد سوار کاری صدیقه رو بند بند اعصاب و روان

و جسم و هر چی

که از من اسم می برن هر چی که منو تشکیل میده

- بهتری دلارام جون ؟

بهتر ؟ این زن کوتاه فکر بهتر بودن رو تو چی می بینه ؟ مگه این ریخت و رعایتت می زاره من بهتر باشم ؟ مگه

میشه با این تور مشکی

دور لباست منفی بافی نکنم ؟ بهتری ؟ اینم سواله ؟

- اگه تو بری این لباس زشتت رو عوض کنی بهترم .

- وا ؟ مگه لباسم چشه ؟

بالا میارم اون پنج روز خستگی رو اون پنج روز با دلهره و هراس طی کردن رو اون پنج روز اسیر بیمارستان بودنو

با آخرین حد تواناییم حنجره پاره میکنم درست توی صورتش ، آوار میشم سرش داد می زنه و بعید می دونم
صدام از این چار دیواری بیرون نره

- چشم نیس همه چیشه ، مگه کسی مُرده ؟ پیش پیش رفتی عزا ؟ به اون که خبر آورده بگو کور خونده منو
مشکی پوش بیینه

هر وقت که تشریف می آوردی اینجا عینهو جعبه بیست و چهار رنگ مداد رنگی بالا و پایین می شدی پس چه
مرگته که امروز مشکی

پوشیدی ؟ تا تو تنت جرش ندادم برو عوضش کن .

خسته از نفس گرفتن های اجباری جمع میشم . این آرام نو ظهور از نبود بهرام متولد شد ، از نبود دستای حمایت

گرش از اون نگاه گرم و مظلومش . این کلمات نجویده و قی شده سزای کسی بود که تو سخت ترین شرایط تو
بدترین زمان بندی

ممکن مضخرف ترین انتخاب لباس رو داشت . از این روی هرگز ندیده من گر خیده ولی باز نمیتونه چشم و ابروش
رو باز کنه

- خب ... خب چی بپوشم لباس ندارم که

- تو اون کمد لامصب بالا تا دلت بخواد لباسه

اینم از اقبال کجه منه که سایزم با این موجود نچسب تناسب داره . تو این بل بشو تصمیم می گیرم یا زیادی
بخورم چاق شم یا

نخورم تا از لاغری بمیرم ولی هم سایز این زن داداش ابله م نباشم بمیرم از بی لباسی ولی از این لباس نگیرم .
ایشی میگه و میره سمت اتاقم

از الان باید فاتحه لباس انتخابیش رو بخونم چرا که ...

- خانم گوشتتون زنگ می خوره ها !

ای مرده شورت رو بپرن با این صدای نکرت ، اره همینه راهش همینه باید وجود نحس تو رو نادیده گرفت تا بشه
این پیش آمد سخت رو تاب آورد

- جانم کیانا ؟

- وا تا الان که خوب داشتی داد و بیداد می کردی خواهر شوهر (کنایه می زنه به نسبت من با صدیقه) صدای داد و بیداد

ده تا واحد اونورترم می رفت چت شد یهو؟ صدات چرا گرفت؟ چت شده داری داد می زنی؟

مچاله میشم درست مثل کاغذ باطله

- حالم خوب نیس کیانا دارم خفه میشم دارم دق می کنم . وقتی اون گریه های مردونه حسین سید جواد بچه های شرکت رو

یادم میاد می بینم دارم تو بی کسی غرق میشم .

- دورت بگردم این چه حرفیه؟ خوب میشه ، جوانه ، قویه مبارزه میکنه . اونا هم دوستاشن طبیعیه نگران حالش باشن

- خودت گفתי پنج روز شده .

- حالا هم میگم از روز اول خیلی بهتر شده . تو ، تو این دنیا نبودی تو حال خودت نبود می که بودم ! دیدم شنیدم میگم که خیلی بهتر شده

فردا پس فردا هم می ره تو بخش می بینن نه بابا پهلون که جاش تو بیمارستان نیس میگن برو به سلامت

این لحن مزه دار شده به دلداری از اضطرابم کم نمیکنه ، کمک نمیکنه خودم رو از افکار منفیم بکشم بالا .

- اون قلبش مریض بود ، درونش زیادی ضعیف بود اینو فقط من می دونم و سیگار هایی که اتیش کرد

- جای این فکرای بیخود بشین دعا کن دو رکعت ...

- دارم دیونه میشم از جای خالیش از دیدن جای خون سرش رو فرش رو پایه مبل ، انگار دارم بین در و دیوار خونه له میشم جای خالی بهرام بدجور به قلبم

فشار میاره . اگه خدایی نکرده ... خدایی نکرده

- نترس دختر له نمی شی ، برو یه دوش بگیر چند ساعتی بخواب خواستی بری زنگ بزنی

و من تنها با اون همه غصه روی دوشم یه " هوم " از گلوی بهم چسبیده ام خارج میشه . بعد از حمام زیر دوش آب سرد که دندون هام رو ریتم وار بهم

می کوبه زیر قطرات آبی که با اشکام قاطی میشن تو اتاق داداش بهرام رو تخت یه نفره اش با حس بوی عطرش از روی اون بالشت نرم

و باریک می شینم دراز کش می شم و هیچ موقعیت مناسبی برای یه جور آروم گرفتن پیدا نمی کنم

بی طاقت میشم وقتی یادم میاد چقدر متنفره از اون بالشت های سفت و سخت بیمارستان دارم تاب می خورم بدون تاب بدون جدا شدن از زمین اونم روی تخت، یه غده یه حجم بی وزن داره بین گلوب بالا و پایین میشه ،

نه با این قورت دادن های پی در پی پایین می ره نه زیر دلم می زنه و بالا میاد و من دارم با این موجود شناخته شده دست و پنجه نرم میکنم

با این بغضی که بارها شیکست و فرو نریخت با این هراسی که دارم و پناهگاهی نیست برام از همه این دنیا از تمام دار دنیا سه تا داداش نمیخوام فقط همونی رو میخوام که روی تخت سخت و خشک بیمارستان خوابیده

همونی که پنج روزه صداس با گوشم مانوس نشده و من دارم می سوزم ، گر می گیرم

نه شهرام و نه حتی آرشام هیچ کدوم بهرام نمیشن حالا هر چی میخوای تست دی ای ان بده هر چی میخوای بگو هم خونته

هم رگته هم ریخته است . باید بهرام باشه تا واژه برادرانه صحت پیدا کنه ، باید باشه تا من یه حامی داشته باشم به نام برادر .

بهرام بهرام بهرام این نجوای زیر لبی من با خودمه . نمیدونم کدومتون برادر دارید چقدری دوسش دارید ولی من خواهرانه دارم چون می دم

برای این تخت خالی از حضورش دارم کوبیده میشم زیر بار نبودش .

کی خالی شدم از اشک ؟ کی خالی شدم از اون همه خودداری برای ضجه نزدن ؟ کی خواب تونست منو غافل گیر کنه ؟ همه اینا چقدری زمان برده ؟

چشمام سوزش بدی داره یه حسی مٹ وقتی مژه داره سر به سر چشمام می زاره ، همون تار موی کوتاه و باریک گردنم چه خشکی بدی رو متحمل شده ، دست می کشم بهش با این مالش های یکی دو ثانیه ای دردی دوا نمیشه از کی شهرام کنارم نشست ؟ من چرا زودتر سایه اش رو تشخیص ندادم ؟

- خدا رو شکر تبت اومد پایین

مگه بالا بود ؟ مگه سر جاش نبود ؟ مشخصه که بهرام نباشه هیچی سر جاش نیس چه برسه به دمای بدن من درک درستی از اطرافم ندارم ، دچار یه فریب ذهنی شدم . الان چه وقت از روزه ؟ صبح یا شب ؟ ساعت چنده ؟

- حالت خوبه؟ جایبت درد نداره؟

درد، بیمارستان، تخت خشک و سفت، اتاق مراقبت های ویژه

و باز بغض و باز چشمه تازه جوشیده از اشک. من درد ندارم ولی داداشم چی؟ من سالمم اما داداشم چی؟ من بگم قلبم درد می کنه

تو دوا داری براش؟ اشاره می زنم به قلبم با دست، زمزمه می کنم زیر لبی "داداشم"

یه بغل برادرانه اما... اما... اما چی؟ این همون شهراکه پسر همون مادر و پدر برادر تنی من هم خون من ولی باز نمی تونه منو آرام کنه

- همیشه به این خواهر و برادرانه ی بی ادعای شما حسادت داشتم، مگه من داداشم نیستم؟ ولی من کجا و بهرام کجا؟

نمیتونه منو آرام کنه حتی با این گله گی ها نمیتونه هر چند که اینجوری منو محکم نگه داره.

دارم جون می کنم تا آرام باشم تا با شکسته هام اونو هم زخمی نکنم

وای از این صدای شکسته از این گلوی زخم خورده. آخ شهراکه شهراکه بازم آشوبم بازم سخت مضطربم برای برادر بزرگمون

شاید باید دستای منم حلقه شه دورش تا این خواهرانه و برادرانه کامل شه

- منو می بری بیمارستان؟ داداش بهرام تنهاس.

موهای چرب شده ی کوتاه و شونه نخورده ام رو نوازش می ده

- مامانم اینجا تنهاس

- خاله ساجده هس

کاش اینقدر از من با این صدای گرفته و خفه حرف نمی کشید. موهای پلاشونم رو میده کنار گوشم

- داداش داره میاد تو داری کجا می ری؟

وقتی بی مقدمه حرف می زنه بایدم پای نتیجه اش باشه، سرم که از تو بغلش در میاد می خوره به اون فک بیچاره اش

خندونه چشاش، خندونه لباش

- بگو مرگ آرام؟

چه جونی تنید تو عضله های بی جونم ، حس زندگی چه یهویی سرازیر شد تو قلبم . نگام منتظره اما شهرام
خونسردانه

روی فکش ماساژ درمانی رو شروع کرده

- به جون خودم آجی کوچیکه .

دو زانو میشه حالت نشستتم دستای حلقه شدم میشه گردن آویز

- فدای تو بشم جان نثار . دوست دارم داداش این بهترین خبری بود که تو عمرم بهم دادی .

عقب می کشم صاف می شینم

- کی ؟ کی میاد ؟ کی میارنش ؟ (سر تکون میده از صدای گرفتم زیر لب می گه " صداشو نیگا ") بدو بدو ...
جمع کن باید بریم

اگه می دونستم تو همین سه چهار ساعت هم خونه نمی اومدم . بلند شو به چی نگاه می کنی ؟ باید به حسینم
خبر بدم

چیزی نمونده بود اونم راهی بیمارستان شه . پاشوووو

- شورش رو وزن تا نیم ساعت پیش با هم بودیم ، ده دقه ای میشه رفته خونه

- نامرد صبر کن حالش رو می گیرم دیوونه یه خبری نداده . میگم مامان چی پس ؟

- گفتم مامان اینجا تنهاست

- اومده خونه ؟

با سر جواب اره میده ، وای بر من با این حق فرزندی ادا کردیم .

- خب حالا که صدیق هست بیا بریم

- گفتم صدیقه ، شنیدم گرد و خاک کردی ، خبرش رسید چه سر و صدایی راه انداختی

خب می دونه دیگه ، من چی بگم ؟ خانم گزارش ها رو کامل داده

- نمیخوام جانب داری صدیقه رو بکنم ولی بد نبود بررسی بعد قضاوت کنی ، صدیقه از چهلم عموش اومده بود
نیت بدی نداشت (پس بگو

چرا بوی مرگ می دادن لباساش) خواهر خوبم هیچوقت با عجله قضاوت نکن عقوبت بزرگی داره

- چشم بریم دیگه ؟

- این وقت صبح؟ صبح هم نه ساعت یازده و نیمه، نمیزارن که کسی بره ملاقات
متعجب نگاه می چرخونم تو کل اتاق، نور کم ولی تیزی افتاده تو بهار خواب
- هیــــــــن. من کی اینقدر خوابیدم؟ اونم با این همه کابوس
- با آرشام برگشتم دیدم اینجا خوابت برده اومدم بهت سر بزنم دیدم تو تب داری می سوزی که خدا رو شکر الان
بهتری
- حالم کمی فقط کمی بهتر میشه اونم با داشتن برادری دلسوز و نگران مَث شهرام، درسته بهرام نیست ولی مدل
خودش محبت خرج می کنه
- درسته که با بودن صدیقه کمی از هم فاصله گرفتیم اما باز می دونه کی باید براردانه هاش رو خرجم کنه
- ازم دلخوری به صدیقه چی گفتم؟
- یه آه عمیق و پر سوز می کشه، نگاهش خیلی سرده اونم درست وسط دل تابستون داغ امسال، پلک هاش چه
خسته انجام وظیفه
- می کنن، کی برادرم اینجور خسته شد؟ کی داداش مهربونم از زندگی دلسرد شد؟
- اینقدر تو زندگی خودم دلخوری دارم که ترجیح دادم از هیچکس دیگه دلخور نشم نباید تو کار زنا دخالت کرد
بعد از این
- می دونم صدیقه رو با همه وفاداریش به من بر عکس نجلا با اون اشتباه بزرگش دوست نداری، نجلا رو همیشه
دوستش داشتی از بچگی و
- من هیچ وقت نفهمیدم چرا؟ ولی می دونم که تو دلارامی غیر قابل پیش بینی.
- نجلا بر عکس نجمه خیلی ساکت و مظلوم بود، داداش رو دوست داشت
- اون دو تا خواهر دو قلو چه مظلوم و چه ظالم زندگی داداش رو خراب کردن رفت
- نمیخواین تلفن رو وصل کنید؟ آخی تا کی؟
- تا وقتی این سرو و صداها بخوابه، هیچ کس توان رو به رو شدن باهاشون رو نداره. مامان داره یه بند نفرین
میکنه بدرقه راهشون
- از مامان بعیده
- پای بچه بیاد وسط از مادرا هیچی بعید نیس

ساعت دو بعد از ظهره بعد از اون نهارى كه به زور ريختن ته حلقم حالا هم منو پايين منتظر ننگه داشتن تو پارکينگ تا كسى بشه بيان . نگاه سرگردونم بين

در آسانسور و ساعت مچى بند سفيدم مى چرخه " پارکينگ " مى زنه بيرون از اتاقك ، نگاهش منو شكار مى كنه سوالى نگاه مى كنه و من

احساسم تو اين روزا شده مٲ همون پرونده هاى راکد تو دادگاه ، ايلون و ويلون بين اين اتاق و اون اتاق . اونا همش يه امضا كم دارن من يه بهرام

تا نياد جا گير اتاقش نشه نفس من سر جاش نمياد زندگى من روتين خودش نمى افته . داره سمت ماشينش مى ره اما يه چيزايى سد راهش

سرعتش تند و كند ميشه ميتونم تشخيص بدم قصد داره برگرده ولى يه چيزى يه جورى مانع شده بهم القا ميكنه يه حرف نگفته داره

و نمى گه و ميره و من امروز با اين حال درب و داغون نيازى ندارم به كنكاش تو اون نگاه فراريش

- شرمنده دير شد ، سويچ رو گم کرده بودم

نگام بر مى گرده سمت شازده پسر

- تو كى مثال آدم رفتار كردى كه الان بار دومت باشه

- ببند دهنت رو با اين صداى خروسكى ، آخى مامان گوشم واى گوشم درد گرفت

اين آرشام نميخواه يا نمى تونه بهتر از اين باشه چهره خوب و جذاب هيكل درشت و رو فرم و البته اخلاق گند و ... خدا به ادم همه چى رو يه جا نميده ديگه

- مامان بابا كوشن ؟

- بابا نداشت مامان بباد ، گفت يه خورده استراحت كنه . كيانا رو نديدى ؟ (سر تكون ميدم) از ديروز خبرى ازش نيس

ساکت ميشم تا مجبور نباشم با اين گلوى خشک شده جواب بدم به بى سر و ته عاشقانه هاى آرشام . خودم تو ماشين بابا زير پاى آرشام نشستم

ولى روجم ذهنم خواسته ام داره مى گرده دور برادرم كه طبقه دوم بيمارستان روى تخت دراز كش افتاده .

اين مرد حراف كنارم تصميم نداره زبون به دهن بگيره و من محكومم به گوش دادن .

- میگم دلی این چند روز کیانا بر خوردش خیلی بهتر بودا همیشه تو حرفاش یه حالت دفاعی داشت ولی خدایی تو این شش روز سنگ تموم گذاشت
- خیلی گرم و منطقی جلو اومد ، همین که اکثر کارای تو و مامان رو قبول دار شد خودش کلی کمک بود . میگم می شه
- صداش درست مث امواج رادیو که قطع میشن ساکت شد منم که در حال گوش دادن قصه شب چشم می چرخونم دنبال این قطع یهویی
- چی شد ؟
- تو اصلا گوش می دی ؟
- اوهوم
- ظاهرت نشون نمیده
- بقیه اش
- برو بابا ما رو بگو رو دیوار کی داریم یادگاری می نویسیم
- دلخوریش رو روی پدال زیر پاش خالی می کنه
- معذرت می خوام . باور کن تا بهرام رو نبینم دلم آرام نمی گیره نمیتونم رو هیچی تمرکز کنم
- برو بابا
- آرشام درکت می کنم هم حالت هم این شور و هیجانت ولی بزار یه وقت دیگه باشه داداشی ؟
- یه چیزی بگو که بتونی خودت هم بهش عمل کنی ، اون نگاه چند دقیقه پیشت تو پارکینگ یه چی دیگه می گه
- باور کن الان تو این ساعت به هیچی جز بهرام فکر نمیکنم
- سر نهار بهت گفتم حالش بهتره وضعیتش تثبیت شده خطر از سرش گذشته دیگه چته؟
- تا نبینمش آرام نمیشم . (کی با این صدای خفه مجبور شدم داد بزنم) اصلا به من چه ربطی داره خودت همیشه گفتی
- تو کار من دخالت نکن حالا هم هر کاری دوست داری بکن . شعور داشته باش حالم سر جاش نیست نگرانم دلواپسم نمیتونم
- پس دارم یاسین تو گوش خر می خونم

- بی شعور بی ادب درست حرف بزن . تا دیروز فکر می کردم یه جنتلمن واقعی هستی ولی الان تنها چیزی که بهت میاد اون لاتِ بی سر و...
- خودت دهن آدم رو باز می کنی همیشه دو کلام باهات حرف زد
- من که معذرت خواستم
- تو سرت بخوره
- عوضی ... نگه دار خودم برم شرف داره به این که با تو پیام
نذاشت بین جمله ی تموم شدم باد بخوره که ترمز سیخش منو تا جلوی داشبورد می کشونه . یک ، حال بده بهرام ... دو ، پیدا شدن نجلا ... سه اون
خستگی های به تن مونده منو اینقدر روی دنده لچ نگه می داره که در ال نودِ بابا رو با شتاب هر چی بیشتر بگویم به هم
- بی غیرت
میگن آدم باید با واقعیت رو به رو شه تا بتونی نوع برخوردش رو بسنجی شده حکایت من که حالا ساعت دو نیم ظهر گرما
تو خیابون به اون خلوتی بدون تاکسی های زرد قناری رنگ ایستادم و باز قصه تکراری نا امنی
- آخی طرف نپسندید؟ نرخ بالا دادی؟
من جواب این زالوهای خونخوار چسبیده به جامعه رو چی بدم؟ اونایی که همه رو به چشم مشتری های خودشون می بینن
- بپر بالا گرمه سر قیمت صلاح می ریم با هم
کجای این خیابون سقف منه بی پناه و ترسون میشه؟ من حتی می ترسم به چشمای پر از شرارتش که یه شعبه اش به لحن صداس رسیده نگاه بندازم
- ناز نکن دیگه خانم . همچی تیکه ای هم نیستیا
آره دیگه من با این صورت زرد و رنگ پریده بدون آرایش کجا کجا هر چند تیکه هم بودم به شما عوضی ها نخ نمیدادم
دلَم برای صندلی جلوی ال نود بابا برای اون صندلی منفور عقب مزدا 2 پر می کشه دوتا از امن ترین جاهای دور از خونه .

- میای خانمی یا خودم بیام

این سکوت نشون رضایت نیس نشون از خواستمن برای همراهی با شما حیوان های انسان نما نیس نشون از سطح شعور پایین تونه

نشون از ترسی که داره تو دلم بزرگ و بزرگ تر میشه ، این ترس داره به چشمام فشار میاره ، داره لرزش می افته تو پاهای بی جونم

لب باز کنم اشکام ریخته پایین . گرما شده مزید بر علت برای تسریع شدن این حالت های به وجود اومده

من تو شهر خودم زیر تابش گرمای آفتاب مرداد ماه میون هم وطن های خودم چه غریبم

- بیا بتمرگ سر جات

این میشه زیباترین جمله ای که میشه جایزه ادبی نوبل رو بهش اهدا کرد (نوبل... یکی از پنج جایزه نوبل فیزیک ، شیمی ، فیزیولوژی

پزشکی و ادبیات است که هر سال به کارنامه نویسنده تعلق می گیره این جایزه از سال 1895 در حال برگزاری بوده و به کتاب های انگلیسی

یا ترجمه شده به انگلیسی داده میشه)

دوست دارم اون مدال طلا رو (مدال طلا ، دیپلم افتخار ، و یه جایزه نقدی از جوایز برنده اس) آویز گردن مردی کنم که با اخمش پشت زل ال نود نشسته

اون همه حس خوب حضورش رو پشت نقابی از دلخوری و اخم پنهون می کنم ، با سرعت نور می رم طرف درب جلو

با هم زمان نشستن مشت محکمی نثار سینه ای می کنم که شک دارم براش از نوازش بیشتر باشه

- کثافت عوضی . صبر کن حالت رو می گیرم به جون کیانا قسم

قهقهه می زنه به این همه حالات عصبی کنترل نشده

- حالا یعنی نقطه ضعف گرفتی ؟ به جون کیانا ؟

- زهر مار ... ناز کیانا خانم رو که خوب بلدی بکشی

- خانم خونم میشه

- به دلت بمونه ایشالا ...

- با دعای گربه سیاه بارون نمیاد

- این سری میاد

و سکوت تا آخر راهی که شد کنار در اتاق داداش بهرام

حسین همون دوست هم نام پدرم کنارش ایستاده داره یه چیزایی بلغور می کنه اما من همه وجودم شده چشم که
وجوب به وجوب

این تن خسته رو آنالیز کنه تا صحت و سلامتیش رو تایید کنه . نمیدونم از چی ولی به روی رفیق فابش یه لبخند
بی جون می زنه

و اشک شوق من دست میده به پهنای صورت رنگ پریده م .

- به دلارام خانم خوش آمدی ، (سر سنگینش می چرخه سمت در جایی که درست من دارم با این اشکای دل
نازک نگاهش می کنم)

بیا اینم داداشت انگار نوبرش رو آورده بود ندیدی بهرام انگاری این خاله خان باجی ها چه ننه من غریبم بازی در
می آورد عینهو طاق آسمون باز

یه بهرام خان افتاده پایین

- سر به سرش نزار

دلارام بمیره برای این صدای خفه برای این گلوی خشک شده .

- بفرما دلارام خانم اینم داداش شما صریح و سالم تحویل

از اونجایی که وقتی پای بهرام وسط باشه همه اعتقادات و باورهای من چپ و چوله میشه و رو دوشم سنگینی می
کنه

بی احتساب چیزی مشت محکم می شینه جایی درست بین دو کتف استخونیش

- مگه نگفتم خبری شد زنگ بزن ؟

- هیع وای وای بشکنه دستت دختر چه سنگینه ، اگه به زخم نگفتم مچت خورد می کنه ... بیا بیا آرشام بریم که
جای ما اینجا نیس

یه جاهایی نباید به نکات ریز و بی اهمیت اشاره کرد مث رفتن حسین با آرشام اون خط و نشون هاشون برای من
یه جاهایی باید رفت سر اصل مطلب مث برادرم که با حال نسبتا خوبی سعی داره به روم بخنده

- صدات چرا اینطوریه؟ از عزای من برگشتی؟ گریه دیگه چرا؟

یه جاهایی هم طرف خودش تنش می خاره

- می زنمتا

اون خندش شادی میشه می شینه رو تمام خستگی هام، ایستادم کنارش، اشک من بود چیک روی ملحفه سفید
آرم خورده بیمارستان؟

دست بی جونش به گونه م نمی رسه خسته از این تلاش بی ثمر دستش کنارش می افته

- پیش مرگت بشم

با انگشت اشاره دست می کشم رو جزء به جزء صورتش که میگه

اگه منم مرد میشدم دیگه هیچ تفاوتی با داداش بزرگم نداشتم. لمس می کنم تمام اجزایی که دخترانه اش تو
صورت خودم نشسته

- ته ریش بهت میاد.

سکوت تا خالی شم از نگفته های این شش روز

- داری خوب میشی نه؟

چه انرژی می بره همین دو سه کلام حرف

- گریه ... نکنی آره

- میشه؟ میدونی چی کشیدم تا این شش روز گذشت؟ تو نمیدونی خواهر کوچیکه بیخ ریش خودته هر جا که
بری؟

- تا آخرش نوکرتم

پشیمونی های نیمه بلندمون نزدیک هم میشن، می ترسم کوچک ترین فشاری به بدنش بیارم اون زیادی شکست
خورده

- تو تاج سری، دیگه مریض نشو، قول بده دیگه اینجا با هم حرف نزنیم

دست نوازشش به سرم همه اون دلواپسی ها هراس ها و دلشوره ها رو می ریزه بیرون

- از خونه چه خبر؟

صاف میشم می دونستم دیر یا زود می پرسه اونم تنها از من ، از تنها کسی که بهش حقیقت رو میگه اونم تو هر شرايطی

بار ها با خودم کار کردم بارها از خودم پرسیدم ولی باز جواب درستی به ذهنم نیومد که نیومد

- دوست داری چه خبری باشه ؟

اصلا مگه من از خودم خبر داشتم که از خونه آشفته تو این چند روز خبر داشته باشم ؟

- ديگه زنگ نزد ؟

نگاهم تو چشمات آرومه تسلی بخشه . باید قدم قدم جلو رفت . زنگ زده ؟ نمی دونم من خونه نبودم ، تلفن به پرز وصل نبود

- نزده

- ديگه چی از جونم می خواد ؟ اون که همه چیه منو با خودش برد

و یه نفس عمیق میشه حاصل این جمله بلند . دست روی قلب بیمارش می زارم از رو ملحفه ناصافی اون گردی های سیم دار حس میشه

- اینو می خواد . تنها چیزی که بهش ندادی .

- غیرتم رو دادم شعور

سرفه میشه کات گویندگی ش

- بزار بعد حرف بزنی

- نبین آروم دراز....کشیدم دارم با خودم و این افکار.... در هم ریخته ام... سر... وکله می زنم . شک ندارم تو شیراز

هم خودش بود اون همه جا با هام بوده دنبالم دنبالم اومده

سرف سرفه سرفه

- داداش تو رو خدا داری کبود می شی ، داداش ول می کنم میرما

خسته است از بار این حرف های نگفته از این راه رفته شکست خورده از این علاقه دردرساز خسته از این هشت سال سخت

- برگشتنش نشون میده تو رو فراموش نکرده نشون میده یه حرفایی داره داداشم بیا تمومش کن ، سر این زخم رو بسوزون
- چیکارش کنم ؟ من آویزون نجمه و نجلا آویزون من
- عرق کنار رستنگاه موهاش رو می گیرم و به این نتیجه می رسم چقدر جنس دستمال کاغذی ها بد شده
- بیا ادبیاتمون رو عوض کنیم . آویزون نه علاقمند یا حتی عاشق
- نمی تونم کور بشم و همه چی رو ندید بگیرم . درست کم سن و سال بودی ولی باید خوب یادت باشه
- با این که آخر حرفاش یه نفس عمیق می کشه با این که تلاشش نفس گیره باز داره تلاش می کنه برای ادامه ی حرف های نگفته اش
- به خدا نجلا اونقدرها هم که تو بزرگش می کنی دختر بدی نیست فقط به خاطر کارش ازش کینه دا
- این کینه تبدیل به نفرت شد
- روی صندلی پلاستیکی کنار تخت می شینم ، سر و گردنش از تب و تاب می افته می چرخه سمتم
- تو ؟ کینه ؟ نه بابا شلوغش نکن
- برام یه سیگار جور می کنی ؟
- الان یکی نیست دهن منو از تعجب باز کنه ؟ یا دهن اینو از حرف بیخودش ببنده ؟
- بهرام ؟ نه انگار واقعی تو حالت بده اونم خیلی . ایش
- هیچی آروم نمی کنه
- چرا حرف زدن ، خودت حرف بزنی هزار اونم حرف بزنی این حال بده هشت ساعت ماله اینه که تموم نکرده از هم جدا شدید
- دقیقا من چی رو با نجلا شروع کرده بودم ؟
- با این که دوست ندارم تو این حال حرص بخوری ولی بالاخره اون زنت بود و تو این اسمش روش گذاشتی
- مغزت کپک زده ؟ من خواستگاری کی رفتم ؟ با کی رفتم آزمایش خون ؟ با کی رفتم خرید عروسی ؟
- با هر کی که رفتی ولی خودتم کم مقصر نبودی ، تو نتونستی این ...
- آراااام

و صدای برخورد بد خودکار با در

- خانم بفرما ملاقات تمومه

- خـــــــــــــــــب جناب با این در زدنت مریض ما رو باز می فرستی بخش مراقبت ویژه ها ، یواش تر

- بیمارا عادت دارن خانم سریع تر

بازم به نتیجه می رسم باید به این مشکل هم رسیدگی بشه خب بیمار نره همراه و ملاقات کننده بیچاره که کپ می کنه با این در زدنتونخصوصا با این حرکت دست که انگار داره مرغ و خروس کیش کیش می کنه

اون نگهبان بد اخلاق و خسته رفته و من کنار گوش داداشم میگم

- آ دیدی این بی حیا بودا نه من (گردن صاف می کنم) بیمارا عادت دارن

دل کندن ازش سخته ولی این نوید رو داره که تا فردا این موقع از روز می تونه کنار خودمون باشه .

ابروی کشیده تو همش یه خورده از یک ساعت پیش باز تر شده لباش هم یه حالت بی حالت داره یعنی نه آویزه نه کشیده و خندون

- حالا که دیدیش خیالت راحت شد ؟ حالا به فکر من افتادی ؟ انگاری شارژ شدی ؟

دست پیش بگیر پس نیفتی اینجا به کار میاد

- چرا که نه ؟ بهرام خوبه داره بهترم میشه منم خوبم تو خوبی بعد از این من به تو فکر نمی کردم

- دلارام جناحت رو مشخص کن نگات که یه چیزه دیگه میگه

یه خورده سر به سرش بزارم ؟

- داشتیم به این فکر می کردم کیانا با این همه قشنگی و جذابیت کجا تو کجا به این نتیجه هم رسیدم خیلی ازت سره

- من خیلی وقت پیش به این نتیجه رسیده بودم نگفتم تا دلسرد شی حالا که گفتی منم بگم باز کیانا به قول

خودت یه قشنگی یه جذابیتی داره من موندم تو به چه اتکایی داری دست و پا می زنی

نامرد همیشه یه قدم از من جلوتره . باید یه فکری به این قیافه بکنم این نمیشه که بشه

- مثلا دختری ؟ بیا برو همسن های خودت رو ببین یه فکری به حال خودت کن

با این که موافق صد در صد حرفاش هستم ولی این لجبازی ژنتیکی نمی زاره حرف آقا جلو باشه

- دلت بخواد من دلک نیستم برای جلب توجه کسی وازک دوزک کنم (به قول مهربانو جون)

- ولی بدک نیست یه دستی به روت بکشی بنده خدا دلخوش میشه از ترسش می ریزه
- آرشام ببین خودت داری شروع میکنیا
- پیاده می شی؟
- صد سال وظیفه اته تا در خونه همراهیم کنی بابا منو دست تو سپرد
- عمرا با این هیكل گنده ت
- گنده تویی با این همه بازو و سینه من تو پُرم تا چشتم دراد
- همون کامبوی خودمون یا تپلک؟
- حالا بیا به این نفهم حالی کن چاق کجا و من کجا . نمیدونم این چه قانونیه منو این آقا زاده نمیتونیم با هم دو کلام حرف بزنیم
- همیشه آخرش همینه یکی باید دلخور بشه و از اون جایی که آقا آرشام با خانم زاده ها زیادی دم خور بوده از من جلوتره
- سه هفته ای میشه که داداش تو اون ظهر گرم به خونه برگشت و درست همین مدت زمان هم داره می گذره که گوشیش خاموشه
- دو شاخه تلفن سمت پریش نرفته ، این شد یه قانون ننوشته امضاء نشده برای آرامش هر چه بیشتر داداش بهرام . دوستاش همه تماسشون
- رو انتقال داده بودن به گوشی آرشام و اون بود که پاسخ گوی همگی بود . سه هفته ای که کل فامیل نه چندان زیادمون به دیدنش اومدن
- و این بین نگاه های خندون و شوخی های مسخره پوریا اون پسر عموی خبیث روی اعصاب همگی راه رفت
- " تو هنوز زنده ای ما گفتیم بیایم یه حلوایی بخوریم " به دلت بمونه مردک احمق ، اومدن خاله ساجده با عمو کوروش و خانوادش
- مصادف شد با بیهوش شدن من از خستگی و تیکه های آرشام از نبود من بین جمع " آخ آخ نبودی چه شبی بود ، میگم کیان چه خوش تیپ شده جدیدنا "
- این باشه برای کیانا تا حالش رو یه جا اساسی بگیرم که نمیداد منو صدا کنه و درست اومدن شهرام و عیالش بعد از این خواب عمیق و سنگین من بود

لب و دهن خانم صدیقه یه جورایی پیچ و تاب خورده بود به هم و این تنها چیزی بود که برای من مهم نبود شهرام با داداش آرام در

حال زمزمه یه حرفایی بود اما سر از افسوسش و نگاه غمگینش برای من بود . همه و همه گذشت تا رسید به امروز آقا امروز نمیدونم چه جوری ولی پا تو یه کفش کرده میخوام برم به کارام برسم ، هرچی بهش می گیم ننت خوب بابات خوب حسین هس

سید جواد هس بقیه نداشتن کار رو زمین بمونه ولی کو گوش شنوا ؟ گوش به حرف نمیده که نمیده

آخر سر هم زورش چربید و تنها به شرطی اینکه بزاره حودم باهاش برم تا مراقب حالش باشم با هم راهی شدیم . ساعت هشت و نیم صبحه و ما منتظر این آسانسور گیر بالا هستیم یه لبخند آرام از اون هشت و نیم های که تو بهار خواب به انتظار دیدنش بودم

رو لبم میاد و درست سه هفته ای میشد که احساسم پشت نگرانی برای حال بده بهرام قایم شده بود سه هفته ای که اولویت هام جا به جا

شده بود ، شک نداشتم این تایم از صبح این اتاقت رو به پایین نوید اومدن کیان رو میده مردی که امروز اینجا این وقت صبح

حس می کنم عجیب دلم هوای بودنش رو میخواد هوای دیدنش بعد از دو هفته ای که کمتر زمان داشتم برای خواستنش برگردم به نقشه حساب شده کیانا .

" طبقه سوم " در باز میشه نگاه اولش به منه که رو به روش ایستادم و نگاهم رو مردی می شینه که میگه تو نمیتونی

منو از یاد ببری هر چند اولویت هات رو جا به جا کنی

من چطور تونستم دو هفته ازش تو بی خبری سر کنم ؟ چطور حتی به این صرافت نبودم تا حالش رو از کیانا بیرسم ؟ من کی تونستم

با این احساس دو هفته رو سر کنم؟ از سلام کردن من تو اولین نگاه که دلسرد میشه با گرمی دست دراز می کنه سمت داداش به آرومی هدایتش می کنه داخل و من پشت داداش نگاه هیزم رو به لباساش دوختم به آنالیز کردن مرد خوش پوش به اون بوی خوش " مالیزیا "

- سلام بهرام خان چطوری داداش ؟ شکر خدا رو فرم اومدی انگار

من اصلا کار ندارم به اون بحث کاری مردونه من فقط کار به این دارم با این همه هیجان یکباره باید چه جوری برخورد کنم ؟ به اون قلب لعنتی که داره یه

فرمان رو چند بار میده چطور بفهمونم اینجا کنار داداش تو این اتاقک کوچیک و خفه همیشه نفس عمیق کشید
همیشه

هرچی اکسیژنه به باره تو بلعی

و چقدر زمان کوتاهه برای رسیدن به پارکینگ ، برای رفتن بین اون همه اکسیژن اضافه ، باز نا امید میشه از
خدافظی من راه می گیره

سمت مزدا 2 و من موندم ، من چرا شعور ندارم سلام و خدافظی کنم ؟

- تو مگه ادب نداری ؟ نه سلامی نه علیکی هرچی هم نگات می کنه زل زدی به اون بیچاره

- میگم ... میگم بهرام من که زبون دارم آ ببین (زبونم رو نشونش میدم) ، پس ... پس چه مرگم بود ؟

- ای ای خواهر بیچارم از دست رفت

هولم میده سمت ال نوده بابا کیان با یه بوق خروجش رو به نمایش می زاره اون لبخند دندون نماش به داداشه اون
اخم و ابروی گره خوردش

برای منه و من بی خبرم از سومین تلنگر .

قهقهه داداش نگام رو از ماشین دم در خروجی می کشونه سمت خودش

- وا این چش بود نه به اون لبخند پت و پهنش نه به این اخمش

- اوفی نوش جونت تا تو باشی سلام و خدافظی یادت نره

- داداش تو دیگه چرا ؟ باور کن عمدی نبود . اصلا ... اصلا نمیدونم چی شد چرا زبونم باز نشد ؟

و این شد سوژه دست داداش تا رسیدن به خود دفتر اون بگه منو دست بندازه من مراعات حالش رو بکنم و
ساکت با یه نگاه به

ظاهر دلخور زل بزنم بش . استقبال دوستاش همکاراش شریکاش به قدری گرم و صمیمی بود که حق دادم به
داداش بابت دلتنگی دو هفته ایش

بعد از اون دست های گرم مردونه بعد زدن روی شونه های همدیگه به نشانه قدردانی و اون همه حال و احوال
پرسی گرم و

دلنشین هر کس داره به کاره خودش می رسه ، میترا با نیش باز از این مرخصی یهویی خیلی سریع بار و بندیش
رو قبل از

پشیمون شدن ما جمع می کنه غیبتش می زنه . حسین داره قرارهای کنسل شده نقشه های جدید و تغییر کرده
رو به داداش

یاد آوری می کنه و از اونجایی که اینجا مرسومه قهوه و کافی با خوده کارمنداس راهی آشپزخونه میشم تا با یه
کافی سنگین این خواب سر صبح

رو بفرستیم بره به سلامت . فضا ساکته و هیچ صدای گوش آزاری به گوش نمی رسه و تنها صدایی که شاید به
گوش برسه اونم بعد از رد

شدن از مقنعه به این ضخیمی صدای ورق های نازک کاغذ .

دلَم هری می ریزه پایین با اون صدای جیغ یکباره تلفن

تو کسری از ثانیه هاست که لیوان رو بین زمین و آسمون می گیرم ، من که خوبه ترس جواب دادن تلفن به جونه
همه سرایت کرده

همه کز شدن کنج اتاقشون . چیکار کنم ؟ مگه من امروز اینجا منشی نیستم ؟ مگه جوابگویی تلفن پای من نیس ؟
ولی چرا اینقده

بی مسئولیتم من ؟ تلفن داره خودش رو می کشه اما ... اما ... اگه خودش باشه چی ؟ اگه باز داداشم بعد سه هفته
راهی مریض خونه شه چی ؟

اگه باز اون شش روز مرگ آور تکرار

- بله ؟ الو ؟

استرس داره مَث آب جوش تو بدنم قل می خوره ، هر لحظه منتظر صدای دادش بلند شه

- من که می دونم خودتی ، دیگه چه مرگته ؟ این قایم موشک بازی برای چیه ؟

یک ... دو ... سه سکوت

- می دونم همین دور و اطراف می چرخه . بیا بالا

بیاد بالا ؟ بعد چند سال ؟ با کدوم جونی که تو تنت مونده ؟ چی میشه ؟ درست که نجلا میاد اما کی می تونه نجمه
رو هم درونش نبینه ؟

داداشم ؟ قلب بیماراش ؟ ایناس تنها دغدغه های من ...

حساب زمان از دستم در رفته، چه طوری داره می گذره؟ تند؟ کند؟ چقدر تو سراب دست و پا زدم؟ چقدر زمان گذشته که صدای برخورد در با آویز

نشون میده یه غریب آشنا وارد شد اونم با کلی اضطراب و دلواپسی، هراس که شد سوغاتی این همه سال دوریش کسی رفت استقبالش؟ آنی بر می گردم به دوران ابتدایی تو یه سالی تو یه درسی خوندم "پیشگیری بهتر از درمانه" و من جون می گیرم

با همین یه جمله خاک خورده قدیمی. آب خنک لیوان دستم رو مور مور می کنه اما پاهام جون می گیره سمت سالن

هم زمان میشه ورود من با خروج بهرام از در اتاقش. درک حضورم غافلش می کنه از بهرام سرخ شده از خشم پشت سرش.

تمام رخ رو به روی منه چشمای مهربونش روی منه لبخند آشناس هم رو به منه.

خدای من همون الماس تراش خورده و درخشان با اون ظرافت ذاتی صورت کوچیک و دختره...نه نه... وای خدا این چهره دیگه دختره نیس

دیگه برق شیطنت ازش پریده، جا افتاده اون زمان دوری روی صورت براقش، رد گذشت این هشت سال بیداد میکنه تو اون صورت زیبا

و چه بد سلیقه بود برادرم

- دلارام تویی عزیزم؟

هنوز هم مٹ گذشته آروم و متین، شمرده و تزریق وار لب می زنه. چرا داداشم یکه می خوره از شنیدن صداس؟ من از چی هول کردم؟

- نجلا... تو... چقدر عوض شدی ووو خوش آمدی... من... چیزه...

- بگو کارت اینجا چیه؟

آن سد محکمی که پشت نجلا ایستاده ظاهره بهرامه و خود اصلیش داره از چشمای گریزونش سرک می کشه. چه نفس عمیق و پر سوزی

می کشه نجلا شگفت خورده. اون دختر ظریف یه نیم چرخ میخوره رخ به رخ داداش میشه و اولین استقبالشون از هم بعد از اون همه سال دوری

و عذاب میشه قطره اشکی که نجلا می ریزه و من از پهلو دیدم هم اشکش رو هم اون دستای عصبی بهم گره خورده پشتش رو

داداش با اخم و جدیت جلو اومده ولی لرزش دستاش زیادی آشکاره و منه بیرون از این ماجرا واضح می بینم
واضح درک می کنم

حاضرم رو تمام زندگیم قمار کنم و بگم اون نجلا رو می بینم اما نجمه رو حس می کنه دو خواهری که با هم دستی
هم این مرد رو زمین زدن

- این چه بازی مسخره ایه که چند ماه راه انداختی؟ دیگه چی از جونم می خواید؟ مگه هشت سال پیش که
گورتون رو گم کردید

همه چی رو با خودتون نبردید؟ دیگه چه مرگتونه؟

داداش چشمه؟ این لحنه دور از ادبش، این داد حنجره سوز، مگه داره چند نفر رو پیش روش با این نگاه آمیخته به
خواهش می بینم؟

چرا داره جمع می بنده؟ چرا فعل هاش مفرد نیس؟

- بزار حرف بزنم. اومدم که حرف بزنم، اگه بزاری اگه مثل هشت سال پیش بیرونم نکنی

چه آروم گفت و لب بست. داداش خیلی سریع و گذرا نگاهش به پشت این تندیس زیبایی می افته منو می بینم
نگران دلواپس مضطرب

با یه لیوان آب ولرم شده تو دستم

- داداش تو رو خدا قلبت ... حالت بد ... نشه باز

- در این خراب شده رو ببند

منم با چوب نجلا رونده میشم اخم میشه جوابم، سر هر دوشون پایینه دست بهرام میشه جاده برا راه نجلا

- بیا برو ببینم دیگه باید چه غزباتی رو بشنوم

دل به راه میده و من باز می بینم اون دستای لرزون گره زده شده از پشت رو. دلم داره بازی میده منو اینجا بین
دو تا از

عزیزترین هام. حق انتخاب دارم آیا؟

تاق " و انعکاس صدای بلند در توی ساختمون. حسین و سید جواد نگران کنار میز من، بچه های دیگه سر
کشیده بیرون از در اتاقا،

همگی زود تر از حد تصورم

- سید حالش بد نشه باز؟

- بهرام اونقدر هم سست و ضعیف نیس ، حسین گوش به زنگ باش بهرام الان پر از کینه اس داغ دلش تازه شده کلی

حرف تلنبار شده تو دلش داره این تازه اولشه اینا اول باید خوب بهم زخم بزنن همدیگه رو بچرزونن بعد که دلشون خنک شد

بشینن منطقی حرف بزنن . دلارام خانم حواست جمع باشه

سر تکون میدم تا حاشیه بحثی باشم که با داد داداش شروع شد .

خب این چه کاری بود که کردید همین وسط سالن خنک زیر باد کولر که داشتین بلند بلند حرف می زدید کسی هم که جز من نبود تا با حضورش

اذیت شین البته باید بگم تمام این دادها که تو گل واحد پیچیده از طرف بهرام خان بود اونی که چندین سال تو آتیش خیانت حقه بازی

و عشق یه طرفه سوخته بود . الان مثلا رفتن با هم حرف بزنن ؟ خصوصی بدون حضور کسی ؟ مثلا دارین پشت دره بسته حرف می زنین ؟

- بنال ببینم چه مرگنه .

- خواهش می کنم مودب باش

- رو چه صنمی ؟ رو چه احترام و خواستنی ؟ تو اون خواهر بی همه چیزت کل زندگی منو گل گرفتین رفت ، اصلا برای چی اومدی ؟

می دونی اگه زخم بفهمه یا ببینه قلم پاتو خورد می کنه

- تو فکر کردی من احمقم ؟ بدون برنامه و تحقیق از اون سر دنیا پاشدم اومدم ؟ منو مسخره می کنی ؟ به شعورم توهین می کنی ؟

هر چی بهرام داد می زنه نجلا آروم تر میشه همین خصلتش بود که منو وابسته زن داداش یه روزم کرد

- آره دیگه احمقی بی شعوری . تو اگه عقل داشتی خودت رو جای اون خواهر خراب و پستت جا نمی زدی

اون تن ضعیف و رنجور جون گرفته دور موتور مغزش بالا میره و من اینجا ترسون دارم با اون خودکار آبی رنگ فرانسوی با کاغذ می جنگم

چرا که اون تندیس زیبا و صبور هم از کوره در رفت بغضش شکست

- اینقدر در مورد خواهرم بد نگو ، تنها گ*ن*ه*ن*ه اون دوست نداشتن تو بود ، چیه این ماجرا غیر قابل درکه ؟

من همیشه می ترسیدم از جسم های سرد و بی جون ، میدونم رنگ به صورتم نمونده ، شلوغ شدن یکباره جلوی در داره به حال بدم دامن می زنه ،

صدای هرکدومشون که دارن تجویز می کنن برام اون نسخه های متفاوت رو عصبی ترم می کنه ، با بلند کردن نجلا از روم

نفس حبس شدم با یه نفس عمیق می ریزه بیرون و تا به خودم پیام نجلا رو دستای بهرام رفت پایین چقدر رعب آور بود دستای آویزونش ...

گفتم که می دونم اون دادها اون بد دهنی ها فقط و فقط زبونیه وجود شخصیتی داداش مهربونی و از خود گذشتگی رو فریاد می زد

دلخور بود زخمی بود تنش بعد چند سال باز گرم شده بود حقیقت یه بار دیگه از بدترین کس به بدترین شکل ممکن تو صورتش سیلی زده بود

و همه با هم شده بود بهرام ساخت جدید

کارها دست حسین سپرده شد تا سید بتونه ما رو تو این اوضاع نابسامان همراهی کنه ، نجلا خیلی زود به بخش اورژانس رسید

علائم حیاتیاش چک شد فشارش گرفته و ضعف جسمانی و فشار عصبی شد نتیجه کار یه ساعته دکتر . هنوز به حالت طبیعی برنگشته

رنگش به شدت بی رنگه یه حالت هذیون داره خیلی گنگ بهرام یا بهرام من صدا می زنه و جوابش میشه

- کی میشه بهرام بمیره تا از دست تو راحت شه

بهرام کلافه تو اتاق قدم رو میره ، سید داره به کارای بستری زنی می رسه که من کنارش دارم نوازش می کنم اون دستای خورده و ریزش رو

- این دختر از اولش برای من باعث دردسر بوده حالا میخواد یه دختر بیست ساله باشه یا یه زنه سی ساله

- بگیر بشین داری منم کلافه می کنی

- کلافه ماله یه دقیقه مه ، اصلا من اینجا چیکار میکنم ؟ من الان باید شرکتم باشم نه کنار این جنازه . معلوم نیست داره چه غلطی می کنه

که دکتر خورده اش رو به من می گیره (ادای دکتر رو در میاره) حواستون به تغذیه خانمتون باشه ، به درک میخوام صد سال چی کوفت نکنه

- بهرام

- ای درد و بهرام بمیره بهرام نجات پیدا کنه از دست تو . آرام اینو خفش کن یا خودم خفش می کنم

نگاهم بهش تیزه می بره اون نگاه غضب آلود رو

- تو دیگه چته ؟ طلب داری صاف کنم باهات

- داداش میشه بری بیرون ؟ داری عصبیم میکنی یه بند داری غر می زنی بد دهنی می کنی خواهشا بس کن

اینقدر تند نرو نجلا

هم یه زنه طاقت این همه بی لطفی رو نداره تنها اشتباهش هم دوست داشتنه توئه بفهم

- تو سرش بخوره این دوستم داره اینه دوستم نداشته باشه چه به سرم میاره ؟ یه زخمی زد که صد تا مرد نمی

تونستن بزنی

- بزار منم حرف بزوم .

نگاه جفتمون هم زمان کشیده میشه سمت تخت ، چشماش بازه اما نه کامل یه حالت زیر چشمی . دونه های ریز

عرق کنار شقیقه

و پیشونیش برق می زنه دستم رو با آخرین توانش فشار میده اما میشه یه نوازش خنک از دستای سردش

- حرف زیاد دارم . یه حقایقی که نگفتم .

میخواستم بگم من می رم بیرون آب بخورم که ... بهرام آشفته خیز بر می داره سمتش ضمیر ناخودآگاهم با شتاب

جلوش قد علم می کنه

از جلوی من سرک می کشه سمت تخت

- دیگه چه بلایی سرم آوردی منه فلک زده بی خبرم ؟ دیگه چه آتیشی سوزوندی لعنتی ؟

- باید ... باید ... بهت بگم

- تو رو خدا حرف نزن نخواستم نخواستم چیزی بگی که نمی تونم با این میلم که دلش میخواد یه کاری دستت

بده مخالفت کنه

فقط هر چی زودتر زنگ بزنی یکی بیاد دنبالت

- من تنها اومدم

- خب به درک . دلارام بلند شو کلی کار دارم

- من پیشش می مونم
- گردنش رگ به رگ نشد به این سرعت چرخید سمتم؟
- تو غلط می کنی راه بیفت بینم
- داداش آخه تنها....
- به من چه به تو چه .
- داداش انسانی نیس
- من اینجا انسان نمی بینم
- و باز صحت گفته سید ، کوبنده صداش می کنم
- داداش
- کوفت بیا برو بیرون
- اینجا چه خبره ؟
- شک ندارم سید می تونه راضیش کنه به اینجا موندنم
- مرده مومن باید به تو هم بگم اینجا کجاست ؟ و این که تو تخت افتاده مریضه ؟
- به من چه که مریضه میخواست غذا کوفت کنه نشه این .
- این بنده خدا غذا بخوره حله ؟ مگه تو دم و دهنم براش گذاشتی که چی بخوره ؟ خانمی کرد گفت از پله ها سر خورده و گرنه ما
- حالا حالا ها در گیر بودیم با این حراست بیمارستان اگه کار به کلانتری نمی کشید
- سید جان جدت الان وقتش نیس . دلارام پاشو میگم
- نمیتونم هر چند این زن بد کرده باشه نمیتونم با این چشمای بسته که داره اشک می ریزه اینجا تنها رهاس کنم
- بزار باشم تنهاس
- دارم میگم به ماچه باز داره حرف خودش رو میزنه
- شما بیا بهرام خان من باهات حرف دارم

با رفتنشون نجلا جونمی می گیره تا اون نفس حبس شده اش رو عمیق و صدا دار بریزه بیرون تا بتونه اشکاش رو پاک کنه

- برو دلارام جان ... عصبیش نکن می ترسم دوباره شش روز دیگه اسیر تخت و بیمارستان شه اونم بهرام که متنفره از اینجا

- چرا نیمودی دیدنش تو که خوب می دونی چند روز بستری بوده؟ پرستارا بهم گفتن یه خانم جوان هر روز سراغش می گیره .

- دیدنم حالش رو بدتر می کرد و

- آروم باش مراقب لب و دهنه باش ... گرسنه نیستی؟

سرش چه سنگین روی بالش تکون میخوره

- دوست داشتنت چرا اینقدر دردسر سازه؟ چرا نمیتونین آروم جلو برین؟ شما... دو تا ادم عاقل و بالغ هستین، پس چتونه؟

- من زیادی خودم رو بهش نزدیک کردم همه خواستنم رو یه جا آوار کردم سرش .

با این که براش سخته با اون لب و دهن حرف بزنه اما به قدری پُره که نمیتونه یه طرفه شنونده باشه داره میخوره به جوشش اون درد تحمیل شده

به سبب زخمش

- شاید هیچ وقت نباید برای نجمه اعتراف می کردم که نامزدش رو دوست دارم

- اون از اولم علاقه ای به بهرام نداشت

- از اون بهرام بر می اومد که بتونه اونو مال خودش کنه تلاشش چشمگیر بود

- تو هم دست کمی از بهرام نداری

- شاید باید مت تو با سیاست جلو می رفتم

چشمم به بزرگی پیش زمینه اش باز می شه، یکی دیگه تونست علاقه منو به کیان چرتکه بندازه؟ کی حدس زد این وسط پای یه نقشه یا

سیاست بازی وسطه؟ خودش جوابم رو آروم میده

- از روزی که وارد ایران شدم مت یه احمق جانی مت یه پلیس مخفی خیلی چیزا رو کنترل کردم، به تمام آدرس هایی که به دستم رسیده بود

- سر می زدم تنها اطلاع من از شما ازدواج نکردن بهرام بود که اونم از پیگیری های نجمه به دستم رسید
- چرا می خواست برگردی ؟ چرا باز سر زخم رو باز کردی ؟ بعد هشت سال عذاب وجدان گرفتش ؟ چوبش رو خورده ؟
- آرام به جایی تو زندگی پیش آمدهایی هس که نمیتونی باید بهش پسوند و پیشوند متاسفانه بزنی یا خوشبختانه اینجا هم
- یا الله ...
- بفرمایید آقا سید .
- این انسان از اوناییه که باید بهش بگی سر به قدم می ارزه .
- بهترین خانم ؟
- روی حرفش به نجلاس ، چه آروم و گوش نواز جواب میده
- خدا رو شکر . بهرام چطوره ؟
- حمدلله . باهاش صحبت کردم فقط عصبیه این حرکاتش هم از اینجا سرچشمه می گیره ازش دلخور نشین زبونش تیزه ولی هیچی ته دلش نیس
- شما درک کنید تنش گرمه دلش سوخته یه چند مدت که بگذره آروم شه میشه منطقی باهاش حرف زد شما هم صبور باشید
- دست از طرفداری بیجا بردارید اگه اون خانم برای شما یه خواهر خوب و فداکار بود اما برای شوهرش یه زن خائن بوده اینو مد نظرتون داشته باشید
- آرام خانم چیزی لازم داشتید تماس بگیرید فردا صبح خودم برای کارای ترخیص میام چیز مهمی نیس یه امشب رو هم برای پیشگیری نگهشون
- داشتن . امری نیس با بنده ؟
- نگاهش یه جایی بین منو میله سفید رنگه تخته با اینکه لبخنده از سر تشکرم رو نمی بینه اما من لبخند می زنم
- ممنون آقا سید ، لطف کردید بهرام اونقدر عصبی بود که به حرف منم گوش نمی داد دیگه داشتم ازش می ترسیدم
- اگه راضی شه می فرستمش خونه استراحت کنه شما نگرانش نباشید فشارش رو هم همین جا چک کردم الانم فرستادمش

دنبال ماشین برم تا معطل نشده . یا علی

اون پلاستیک سیاه رنگ بد بو رو می زاره رو میز پایین تخت و میره تا به بهرام برسه . یه سرک کوچولو منو متوجه آبمیوه های خنک درونش میکنه

یه کمپوت اناناس داره چشمک می زنه

- پایه ای یه کمپوت با هم بزنیتم بر بدن ؟

لبخندش درد داره . سرش تقبل میکنه جواب دادن رو . دارم ور میرم با اون در سمج شده به قوطی که سوالش منو متوجه خودش می کنه

- چرا اینجا موندی ؟ درستش این بود بدون اهمیت به من با برادرت بری . ازم متنفر نیستی ؟ تو همیشه بهرام رو یه جور خاص دوست داشتی

- هنوزم دارم . تو رو هم دوست دارم همیشه داشتم از همون روزی که همسایه ما شدین ...

- حتی بعد از اون اشتباه بزرگم ؟ بعد از این که بدترین زخم رو به داداشتم زدم ؟

- تو دوستش داری داشتنی خواهی داشت طبیعی میشه کسی رو که داداشم رو دوست داشته باشه برای منم خاص بشه

چی شد برگشتی ؟

- خیلی چیزا ؟ هشت سال تمام رو دوست داشتنم رو عطش خواستنم پا گذاشتم ولی دیگه نمیشه باید یه چیزایی روشن شه

اگه قراره برای همیشه برم باید با اعتماد قلبی برم

- با گفتنشون امیدی به بهبود رابطه تون هس ؟

- کدوم رابطه ؟ بیشتر برای گفتن اومدم نه برای به دست آوردن یه درصدم به خودم این شانسُ نمیدم

- نگفتی خوشبختانه یا بدبختانه چی ؟

من بی مکث براتون می نویسم اما نجلا با مکث شروع می کنه به گفتن اون بخیه ای که از بالای لبش تا کنار جای لبخندش جا گرفته نمی زاره

پیوسته صحبت کنه مکث میکنه نفس می گیره و باز ادامه میده

- بدبختانه یا خوشبختانه اینکه نجمه اصلا عوض نشده هیچ حس پشیمونی تو این سالها نداشته بی عذاب وجدان
داره با دوست پسرای

رنگارنگ اروپایش خوش می گذرونه زیر بار ازدواج و مسئولیت نرفته و تو این سالها هیچ وقت به بهرام فکر نکرده
حتی به کاری که باهاش کردیم

و تنها منو ملامت میکنه " ای خاک بر سرت با این وفاداریت "

- من بودم جایزه وفادارترین زن رو بهت اهدا می کردم تو چهره زیبایی داشتی موقعیت های مناسب هم کم
نداشتی

- من به فکر جایگزین نبودم

- مشخصه نیازی به گفتن نیست برگشتنت اینو ثابت می کنه

اون کمپوت توی دهنش رو به زور می جوه آروم زمزمه می کنه

- تو همیشه مهربون بودی همیشه یه حس لطیف بهت داشتم تنها امیدم خودت بودی می دونستم میتونم بهت
تکیه کنم

لبخند می زنم نه به نجلا به حرف سه هفته پیش صدیقه " تو همیشه بدجنس بودی و هستی "

- زن داداش دیگم این فکر رو در موردم نداره شک ندارم ازم متنفره

- من زن داداش نیستم

- من هیچ وقت داستان رو از زبون تو نشنیدم .

- زیادی تکراری شده

- وقتی از زبون یکی از شخصیت های دیگه باشه روند داستان عوض میشه میدونم باید برای اشک ریختن آماده
شم

این زن سی ساله چقدر اشک داره که بریزه ؟ درست مثال بچه های که با یه یخ گفتن اشکشون در میاد . دوست
داشتن عمیق قلبیش

بیداد میکنه از اون صورت تابیده اش .

- تازه اسباب کشی کرده بودیم همگی خسته بودیم مامان و بابا داشتن به اتاق خودشون می رسیدن منم روی اون
مبل ایلون و ویلون شده وسط پذیرایی لم داده بودم

- داشتم یه خمیازه بلند بالا می کشیدم که نجمه با یه پسر قد بلند و خوش تیپ وارد شد ، خوش لباس بود و مردونه یه لبخند خیلی آروم

و دوستانه رو لباس بود . کارتون کتابام دستش بود و داشت با زحمت یه جایی بین اون محکمه جن (کنایه از جای خیلی شلوغ) جاش می داد

صاف نشستم درست نبود پیش چشم همچین مردی خیلی شل و وارفته جلوه کنم ولی اون حتی یه نگاهم به اطرافش ننداخت

کارتون رو گذاشت به نجمه خوش آمد گفت یه سلام هم به پدر و مادر ندیدم رسوند و رفت تا رفت با کنجکاوی خیز برداشتم سمت نجمه

پرسیدم کی بود و اون تنها گفت که یه پسر سمج و پرو که تو هر کاری دخالت می کنه این برداشتش رو دوست نداشتم عادتش بود محبت دیگران

رو بد جلوه دادن کم اهمیت شمردن و گاهی وقتا وظیفه گماشتن ، روزها و ماهها می گذشتن ولی من نمی تونستم بگذرم گیر همون پسری بودم

که با همون نگاه اولم حس می کردم برام خاصه عزیزه قابل احترامه به همون اندازه که من این نهال رو رشد می دادم نجمه هرس می کرد

این درخت ریشه گرفته رو . با اولین دیدار حضوریم با بهرام بعد از اون همه دزدکی چشم چرونی کردن دم در وقتی برای رفتن

پیش نجمه به محل کارش آماده بودم با اون تعجب و سر درگمیش از دیدنم فهمیدم تو این چند مدت گذشته هیشکی از خواهر دو قلوی

همسان نجمه اسم نبرده ، هر دو با هم درو بستیم نگاه خندونش به من افتاد اما خیلی سریع و غیر قابل شمارش رنگ نگاش تغییر کرد

سلسله وار گفت " نج نجمه " می دونستم مات اون خال کنار لپم شده خالی که اندازه عدس بود ولی به شدت تو صورت سفیدم

خودنمایی می کرد و تنها وجه متمایز کردن من با نجمه بود نگاه خیرش به خالم بود که با لبخند پهنم نگاش میاد سمت خنده م

- نجمه خانم خودتی

- خواهر دو قلوش هستم نجلا

- آآها ، خوشبختم نگفته بود خواهر دو قلو داره اونم با این همه شباهت بی نظیر
راست می گفت شباهت ما بی نظیر بود حتی تَن صدامون با هم مو نمی زد از اینجا بود که کلید آشنایی بهرام با
من رقم خورد .
خیلی با احترام و محتاط باهام رفتار می کرد می دیدم تو هر برخوردی اول
به خال م چشم داره تا نکنه منو با نجمه اشتباه بگیره و بعد از تجزیه صورت تم مشخص می کرد با هام چه رفتاری
داشته باشه
بارها خواسته و نا خواسته دیده بودم توجه و غیرت خاصی نسبت به نجمه داره اما از برخورد سرد خواهرم چیزی
دستگیرم نمیشد ماها گذشت
و من می دیدم بهرام داره سمت خواهرم کشیده میشه زبونم گنگ میشد وقتی به اعتراف فکر می کردم چون یه
سمت ماجرا خواهرم و احساسش بود
دو دل بودم چون نجمه هم به درخواست همراهیش نه نمی گفت با دست پس می زد با پا پیش می کشید یه روز تو
صورتش می خندید یه روز
تو صورتش داد می زد و در یکی از بدترین روز زندگیم در حالی که داشتم برای خودم رویا بافی می کردم نجمه با
حال خراب و سست اومد خونه
دهنش بوی بدی میداد می دونستم باز با همکاراش دورهمی داشتن باز هزار کثافت کاری دیگه که کمترینش
مست و سست اومدن به خونه بود
به کرات با مامان و بابا سر همین دورهمی ها بحث و جدل راه انداخته بود و همیشه با تهدیدش به فرار از خونه
دهن اونا رو
می بست و مجبورشون می کرد گیر بازار رو کمتر کنن . با هزار خفت بدون سر و صدا جلب توجه کشوندمش تو
اتاق عرق سرد نشسته بود
رو تنش با زور و صلوات تونستم سر و سامونی به لباساش بدم هرچی من سعی داشتم آروم پیش برم اون بی پروا
می خندید
- نجلا بایـــــــــــــــد برات جـــــــــــــــک بگم میـــــــــــــــی از خنـــــــــــــــده
کش دار حرف میزد باید بعضی از کلماتش رو حدس می زدم
- آجی جون آروم خواهش میکنم مامان بیدار میشه باز دردرس درست می کنه اونوقت فیلم داریم!

" از کشیدگی صدای خواهرش می گذره "

- اگه بدونی امروز بهرام چی گفت می میری از خنده

باز اسم بهرام اومد وسط من وا دادم شل شدم پرسیدم

- چی گفت ؟

- گفت گفت ... به من علاقه داره (با اون حال خرابش قهقهه می زد) اون مردک دراز به من علاقه داره به

سلامتی خودش سه چهار

تا دادم بالاها نشد حال ندم به خودم

" عصبی میشم از این تشبیه نجمه نسبت به برادرم "

- سوختم اون الکل داده بود پایین من گر گرفتم اون پس میزد مرد مورد علاقه منو من التماس می کردم از خدا

خواستن مردی که منو پس می زد

تنفر دارم از دنیایی که همه به داشته ی دیگران چشم دارن خودمم شده بودم یکی از همون ها. دستام به قدری

شل و بی جون شد

که نتونستم اون شلوار نیمه در آورده رو کامل براش در بیارم گذاشتم با همون حال و احوال بخوابه بلکه کمتر منو

با حرفاش دق بده .

همه امیدم یه جا ریخت سرم چرا که صبح

نجمه بیدار شد مستی از سرش پرید با اون سرد دردهای همیشگی اش کنار اومد فقط یه چی گفت که خودم رو

کشتم تا زبون به دهن بگیرم

- می خوام شانسم رو با بهرام امتحان کنم

سعی هم کرد ولی نشد نتونست ، ترس هاش نداشتن خودخواهیش کنار نیومد با این موضوع اراده سستش پس

می زد این خواستن رو

و من نمیدونم شاد بودم از این کشمکش خواستن و نشدن یا غمگین از داشتن این خواهر بی اراده

نجمه آدم ازدواج نبود آدم مسئولیت پذیری بچه داری هرچی که به زندگی مشترک بند شه نبود و درست با

پیشنهاد زود هنگام

بهرام دوباره بهم ریخت ترس از دست دادن آزادی هاش پيله کردن های بهرام ، برای زود و دیر کردنش اونو سوق

داد سمت نجمه قدیمی

چقدر مامان گریه کرد حق زد بابا قسم خورد گفت آق می کنم از ارث محرومت می کنم تا آخر مجبور شه تن به نامزدی بده

جشنشون برام مجلس غذا بود چرا که بر خلاف بهرام که عاشقانه خواهرم رو دوست داشت و همراهیش می کرد نجمه ساعت رو می شمرد تا بره برسه به شیشه های الکلیش ، حالم بد بود و بدتر شد زمانی که بهرام خواست با هر دویی ما هم زمان برقصه برادرانه دستم رو می گرفت

دورم می چرخید بهم لبخند می زد پهلوم رو می گرفت تا چرخ بخورم اما من از همه اینا برای خودم مرد آینده ام رو ساختم

حریص تر شدم تشنه تر شدم افسرده تر شدم . دفعات زیادی پیش می اومد که مجبور شم قبل از رسیدن بهرام گند کاری خانم رو جمع و

راست و ریس کنم چرا که نمیخواستم کاخ آرزوهای بهرام خراب شه شاید باید می زاشتم اون روی دیگه نجمه رو ببینه و خودش تصمیم بگیره

اگر قرار بود بخواد باید هر جوری که بود می خواست اما نذاشتم باورهاش خراب شه شاید اگه خواهرم یه درصد فقط یه درصد

واکنشی به اون داشت اینجوری نمی سوختم به این شدت بی تاب خواستنش نمی شدم نجمه خواهرم بود از گوشت و خون خودم بود

ولی حیف بود بهرام ... حیف بود این عشق و علاقه این مردونگی و غیرت . می دیدم می شنیدم زیاد با هم بحث می کنن و هر بار

با کوتاه اومدن داداشت همه چی ختم به خیر میشه خودمو می زاشتم جای خواهرم رویا بافی می کردم توی مغزم رمان نویسی می کردم

اگه جای نجمه بودم ال می کردم بل می کردم براش این کارو می کردم فلان غذا رو می پختم اون جوری لباس می پوشیدم و آخرش

میشد یه عذاب وجدان درد شدید یه وجدان فریاد زن که بختک میشد رو تنم تو گوشم داد می زد خیلی پستی تو به شوهر خواهرت نظر داری

تو به یه مرد زن دار چشم داری به اون مرده عاشق خواهرت فکر می کنی با همین توهنات بود که روز به روز کشیده شدم سمت افسردگی و دلمردگی

غذام کم شد خوابم حرف زددم کم شد به جاش گریه هام بهونه گیری هام گوشه خونه نشینی هام زیاد شد بهرام برادرانه میخواست باهاشون

همراه بشم تمام اونجایی که با هم خاطره می سازن ولی نمیدونست حال بده من برای فرار از این ساختن هاست
حال بده مامان و بابا یه طرف حباب لرزون زندگی نجمه یه طرف حاله بده منم یه طرف بابا باهام حرف زد مامان
زیر زبونم می رفت

خواهرم به روش خودش یه احوالپرسی ازم کرد

- تو جدیدا یه مرگیت شده ها ؟

می دونست این ادبیاتش رو دوست ندارم ولی برای حرص دادنم دست بردار نبود کاش درک می کرد به خاطر
خودش و زندگی

نکبت بارش خفه خون گرفتم جون تا ترقوه گلوم می اومد وقتی بهرام حالم رو می پرسید

- نبینم خواهر خانمم احم به ابروش بیاد . نجلا یادم بیار فردا برگشتنی از اصغر قصاب یه دل و جیگری بگیرم
برات جون بگیر

کاش همش همین بود من دل و جیگر خودمو داده بودم حالا باید دل و جیگر از اصغر قصاب می گرفتم می بینی
دلارام من کوچکتین جمله هاش رو

که مخاطبش خودم بودم مو به مو یادم میاد شدن ملکه ذهنم .

یادمه یه شب تابستونی نجمه بی اطلاع از نامزدش تا دیر وقت تو مهمونی خوش گذرونده بود یادم نمی ره با چه
دلواپسی و اضطرابی

قدم رو می رفت از زور دلواپسیش برای خانم که من خوب خبر داشتیم بین همکاراش داره چی حالی می کنه و
برای پی گیر و پیدا نکردنش

اون گوشه رو هم خاموش کرده و من بیشتر نگران مردی بودم که نگران خواهرم بود با چشمام باهاش اینور و
اونور می رفتم و اون حال بد منو برای

خواهرم برداشت می کرد ، خانم رسید با یه وضع بهتر از همیشه تا رسید از جام بلند شدم تنهاشون گذاشتم ولی
صدای جر و بحث شون

تو گوشم بود آخر سر هم که بهرام بدهکار شد رفت تو خونه نجمه هم طلب ش رو صاف کرد افتاد رو تخت یه بند
بهرام رو بسته بود

به ناسزا و بد و بیراه خیلی ناگهانی ناخواسته بدون برنامه ریزی هر چی داشتم با فریاد ریختم بیرون کلمه به کلمه
اون اعتراف رو یادمه

- عوضی خفه شو تو رو خدا خفه شو ، شدی زالو چسبیدی به این مرد بینوا به اون بنده خدا داری خونس رو می مکی طلب کارم هستی ؟

بی لیاقت بفهم دوستت داره بفهم می خواتت ، دیگه چی مرگته ؟

- هوی هوی پیاده شو با هم بریم یابو سوار ، تو چرا اسفند رو آتیش شدی ؟

ثانیه ای مکث نکردم پشیمون نشدم و نیستم نخواهم شد

- چون برعکس تو من دوستش دارم

وقتی مامان از حال رفت فهمیدم این جریان چقدر بوی خون داره تازه حس کردم دارن با بهت به این اعتراف نه چندان دلچسب گوش می دن

قهقهه نجمه دست و پام رو گره زده بود نمی داشت به حال بد مامان رسیدگی کنم و آخرم با تو دهنی بابا ساکت شد .

من اینجوری اعتراف کردم به دوست داشتنم در ازای بستری شدن مادرم تو بیمارستان چند روز دور بودن خواهرم از خونه

یه هفته تو سکوت مرگبار گذشت همه باهام سر سنگین بودن نه سلامم جواب داشت نه خداحافظیم خصوصا نجمه

حدس اینکه خواهرش رقیبش شده و از حسادت به زندگیش چسبیده اولویت اولم بود اما درست یه هفته بعد وقتی داشتم برای خودم خواستم

این قلب بیچارم زار می زدم اومد تو اتاقم درو بست نشست رو تخت کنارم

- داری برای اون مردک دراز زار می زنی ؟

" کاش اینقدر این واژه تکرار نمیشد "

- آره تا جونت دراد

- یه فکری دارم برات

- تو اگه فکر داشتی یه فکری برای زندگی یا در هوای خودت می کردی

- خفه شو گوش کن

استارت خورد اون نقشه شوم ، علاقه به بهرام و خراب نشدن رویاهای مَرَدی که می خواستمش

سر به راه نبودن خواهرم و نخواستنش وسوسه کرد سبب رو دندون بزنم نجمه شد شیطون رفت تو جلدم و تا شب عروسی در نیومد

باید یادت باشه حرفاتون زده شد با کلی خنده و شادی و رضایت هر دو خانواده تاریخ عروسی مشخص شد و مونده بود نقشه ما

اولین قدممون شد برداشتن خالی که به شدت دوستش داشتم به قدری کرم لوسیون و پودر به جای خالی خال م زد که هیچ اثری ازش نموند

و در جواب اعتراض همه خصوصا بهرام که معتقد بود خال زیبایی بود نجمه رندانه گفت می خوام ساقدوشم هیچ فرقی با خودم نداشته باشه

مامان و بابای بیچاره امم گذاشتن پای محبت و به دل راه رفتن خواهرم . اونقدری اعتماد به نفس نداشتم که برای خرید عروسی همراهیش کنم

می دونستم نمیتونم خود دار باشم و تو این مورد بود که زیر بار نرفتم همه چیز به سلیقه بهرام و نجمه بود و من تنها ازش استفاده می کردم و

لذت می بردم می دونم خیلی خودخواه شده بودم . نمی دونستم این دو تا تو خلوتشون چقدر پیش رفتن اما از ترس کنار گیری کردن

من هیچ شبهی به دل بهرام ننداخت

رسید اون شب بیادموندنی تو زندگیم من تنها یه شب عروس شدم زن خونه مرد مورد علاقه ام شدم و برام بس بود رسید اون شب نحس که

ازش می ترسیدم . شناسنامه هامون رو عوض کردیم شدم نجمه هرچند ظاهری ولی قلبا دوست نداشتم یکی بشم مٹ نجمه

همه چی برام حکم رویا رو داشت هر کاری که تو افکارم سامان دهی کرده بودم تو واقعیت اجراش کردم دورش گشتم

هواش رو داشتم اون کباب پر گوشت رو تا آخرش بهش خوروندم عرق های پر استرسش برای هرچه خوب بودن مجلس از روی

پیشونیش گرفتم خیلی با ادبانه و صمیمی با همه همکاراش سلام و خوش آمد دادم به تمام پیشنهاداش نه نگفتم ولی امان از وقتی

از وقتی که عاقد داشت صیقه عقد رو جاری می کرد

به قدری لرزش بدنم آشکارا بود که بهرام با گرفتن دستم آروم کرد لمس همون دستاش بود که فکر فرار رو از سرم بیرون انداخت

طمع همیشه داشتنش اون حرص و آز خواستنش نداشت تا آخر شب دهن باز کنم بگم من کیه ام ، اون حلقه ای که متعلق به من نبود ولی با دست

من به دستش نشست لذت مکیدن عسل از روی انگشت کوچیکم بود که منو خفه کرد ، شام خوردیم رقصیدیم لذت بردم اما با یه هراس خونه کرده ته دلم

حجله ام با شکوه ترین معبدی بود که برام ساخته بودین تو اون خونه یه خواب 80 متری من خوشبختترین بودم ولی باز ته دلم قرص نبود

ترس بود دلشوره بود می ترسیدم از برخورد مادر و پدرم من بچه بد و ناخلفی نبودم شکستن دلشون برام سخت بود و همین بود که

اعتراف رو برام سخت می کرد می دونستم تو چشمشون خراب می شم یا حتی از چشمشون می افتم و باز تنها خُسنش این بود

که من به خواسته ام به آرزوم رسیده بودم هر چند برای یه روز . ترسم این بود از فردا چشم باز کنم یه چیزی یه جوری دستم رو پیش

بهرام رو کنه همین هول و هراس ته دلم بود که عزمم رو جزم کرد .

من تصرف شدم تصرف مردی که ناخواسته عاشقانه هاش زمزمه هاش رو پام ریخت با عطوفت تمام دستم رو کشید تو دنیای زنونه

تصرف مردی شدم که عاشقانه و یه طرفه می خواستمش ولی نمیخواستم روزهای باهاس بودن رو با ترس چرتکه بندازم

لذت همه چی رو به سبب یه روز فهمیدنش از دست بدم . با این غول بزرگ دست و پنجه نرم می کردم تا

اون چایی که تو تختم مهمون بهرام بودم برام لذیذترین چایی بود اما حتی اون قند مکعبی کنار دندونم دهنم رو شیرین نمیکرد

رو به روم با یه نگاه خندون و خواستنی نشسته بود لبخند از لبش کنار نمی رفت اون وجب وجب کردن چشماش معذبم نمی کرد

و اما من تو خودم طوفان داشتم می دونستم یه ملحفه سورمه ای با گل های درشت زرد رنگ منو در برابر گردبادی که خودم پیش بینی

کرده بودم محافظت نمیکنه . آماده شدم گردباد رو شکل دادم تو همین دوازده متر اتاق خواب . مطمئن بودم باید با همه چی خدافظی کنم و کردم

چه خوب که وقت خدافظی داشتم ناخواسته بوسیده می شدم ، رو به روم کنار تخت ایستاد نگام رفت سمت ساعت پشت سرش اون دو

تا عقربه کوچیک و بزرگ خار شدن تو چشمام 4:15 بود دیر بود برای گفتن ؟ یا زود بود ؟ اما بشاش و سرحال بودن بهرام

ازم می خواست زودتر بگم و خلاص ، تنها دلخوشی و مسکنم همین تصرفی بود که فکر می کردم شوهرم پاش می ایسته پایبندش میشه

اما نشد . تو حالت طبیعی تفاوت قدمون زیاد بود چه برسه به این که اون وایسه کنار تخت من نشست بهاشم روی تخت

درد تازه داشت خودنمایی میکرد می پیچیدو تو تموم تنم دور می زد دلارام وقتی درد با ترس همراه بشه با یه حالت تهوع

شدید جار می زنه اینو تو اون زمان دلهره آور کشف کردم .

با بغض با ترس با خواهش صداس زدم . اون تن آروم صداس به منم آرامش می داد حیف ... حیف که پایدار نبود

- بهرام ؟

- جون بهرام .

خم شد

- یه چیزو می دونی ؟

- بگو تا بدونم .

زانو زد

- که من

پیشونیم گرم شد

- خب ؟

- تو رو

چشمام سوخت و بسته شد از اون حرارت

- خیلی

تجربه نداشتم کسی بینی م رو ب*و*س*ه بزنه تا بچشم این شیرینی رو

- خب؟

درد و ترس داشت مغلوبم می کرد داشت منو به زانو در می آورد ستون کمرم جا خالی داد سقوط کردم رو تخت
برای کم کردن سرعت

دست انداختم گردن مردی که قرار بود با حرفام بزمنش زمین

- خیلی دوستت دار.....

چه قشنگ دهنم رو بست چه دیر نفس کم آورد و ازم یه سانتی فاصله گرفت ، نگران زانوش بودم که سنگینی هر
دومون رو متقبل بود

- دیگه چی؟

- و این که هر اتفاق و پیش آمدی پیش بیاد من از این دوست داشتن دست بر نمی دارم

شک نداشتم این آخرین لبخندیه که رو لباش می بینم و من باز نگران زانوش بودم

- می بخشی؟

ضربه رو ناگهانی زدم می دونم دردش بیشتر بود ولی حداقلش این بود که زجر کش نمیشد

- چیو؟

- این که من خودمو جای خواهرم جا زدم

هشت سال تمام زجر کش شدم با یادآوری نگاهی که به سرعت نور برق عشق و علاقه ازش پرید اون برق مهربونی
چه زود پر زد

- یعنی ... یعنی ... چی؟

- یعنی این که نجمه نامزدش رو به خواهرش بخشید

نمیدونی با چه سرعتی پسم زد چطور عصبی و هیستریک به اطرافش دید می زد به تزئین اسم نجمه درست بالای
سرم

- شوخی شوخی ... می ... نکن ... یعنی تو... تو

- من نجلام

شروع شد ، طوفان شد باور نمی کرد نشون به اون نشون آوردم داد زد گلو و حنجره جر داد آروم نشد که نشد
اومد سراغ

من بین اون همه تیرگی دور و برم بعد از اون همه سوال مکرر چرا فقط تونستم آروم بگم " چون دوستت داشتم
ودارم " آتیش گرفت

و سوخت با این اعترافم هضم نکرد این جمله رو ، همه اون حس های بدش رو روم بالا آورد وقتی دستش به
کمر بند شلوار دامادیش رفت

ته دلم از فکرش ضعف رفت به این فکر کردم تو طول روزی که گذشت چقدر کمرش رو گرفتم و به هیچ وجه فکر
نکردم مامور عذابم میشه

هر چند من بدتر از اینا رو تخمین زده بودم . من ساکت بودم اما آروم نبودم کار اشتباهم بود که زبونم رو بند
آورده بود ولی بهرام از این سکوت من

چیز دیگه ای رو برداشت می کرد برداشتی مٹ بی اهمیت جلوه دادن موضوع . اون درد و خستگی ورود به دنیای
زنانه کم بود که شروع شد

هجوم آوردنش سمتم تجربه بدی بود برای منی که نچشیده بودم تازیانه کمر بند چرمی رو برای دختری که هیچ
اشتباهایی نداشت که

مجازاتش بشه این تازیانه های دردناک یکی از بهرام میخوردم یکی از زمین و تنها کارم گرفتن صورتم تو دستام
بود .

درد داشت منو زمین میزد ولی بهرام نمیداشت ، تحمل اون ضربه ها آسون تر از ناسزاهای رکیک بود

این بهرام پیش روم با اون مرد عاشق خواهرم زمین تا آسمون فرق داشت با کنترلی که روی رفتارش نداشت و
همه و همه از سر خشم

بیش از حد ظرفیتش بود منو پرت کرد سمت کمد لباسا

- بیوش میگم بیوش یا لا

حاضر بودم دنیام رو بدم تنها اون ملحفه سورمه ای رنگ رو بهم بدن

- دِ با توام می گم بیوش لعنتی

- بهرام تو رو خدا تو رو خدا بزار حرف بزنم بزار توضیح بدم

- حرف بزنی؟ صدات در بیاد زبونت رو از حلقه کشیدم بیرون (داد زد) می گم بیوش
یه دست مانتو شلوار بدون لباس زیر با یه تنه پر درد چه طوری تن پوشم شد نمیدونم باز اینم نمیدونم چه
حکمتی داره هر چی بیشتر درد بکشی
آستانه تحمل دردت می ره بالاتر، هر چی زار زدم التماس کردم قسم خوردم با تو دهنی هاش حاضر نشد به
حرفم
گوش بده و حتی به تنها دلیلم. وقتی با اون وضع اسفناک اون رانندگی دیوانه وار اون ترس های ته دلم به
خونمون رسیدیم پاندول
ساعت حونه پدری با رسیدن به ساعت شش تکون خورد. هیچی سر جاش نبود قلبم سر جاش نبود حالم سر
جاش نبود
تنم از درد داشت بیداد می کرد و نمیدونم چی مسبب این همه ایستادگی من بود
اون زنگ بی موقع همه رو دلواپس منتظر ورودمون نگه داشته بود وضع ظاهری هیچ کدوم مون خوب نبود ترس ...
وحشت از چهره
پر آشفته من تو خونه بال بال می زد یه سکوت وهم اور عجین شده بود با این همه حس بد
شاید جاش نبود وقتش نبود اما من داشتم لذت می بردم از دستایی که هرچند با خشم دور دستم حلقه بود و
خیلی زود این لذت به آخرش رسید
منو با اون همه درد پرت کرد سمت نجمه که خواب آلو داشت به این آشفته بازار نگاه می کرد.
کسی می تونه بین اون بازار شام به لباس خواب خواهرش به اون بازی پیش چشم مردی که دوستش داره فکر کنه
؟
- هوی چته وحشی زدی صاب مصبش رو در آوردی پرتشم می کنی؟
مادر نجمه - خفه شو نجلا
بهرام - خفه شو نجمه
چشمای مامان و بابا گردتر از این نمیشد، مات و مبهوت بودن داد می زد تو چهرشون
داد می زد اولین بار اونم پیش روی بزرگترش
- حاج خانم کجای کاری؟ نجلا کدومه؟ این دختر خودشو زده جای این بی شرف

اون گرد بادی که راه انداخته بودم کشیده شد به خونه بابام ، فحش داد هم به من هم به نجمه کتک زد هم منو هم نجمه رو

خشمش قدرتی بهش داده بود که بابامم جلودارش نبود آخر از جیغ های یه بند نجمه بود که همه ریختن تو خونه ای که باید ازش

صدای ساز و آواز می زد بیرون هیشکی انتظار نداشت اونم شبِ اولی که دخترشون عروس شده بود اول از همه شهرام و

آرشام و مامانت بهمون رسیدن تنها حدسشون یه اتفاق

بد برای مامان و بابا بود وسط همون سالن بزرگ بود که طبلِ رسوایی م افتاد اونم با گوش خراش ترین صدای ممکن

آره خوب یادمه خودشم میدونه که ساکت داره اشک می ریزه شک ندارم اون روز نحس رو بازخوانی می کنه وقتی تمام جملات داداش

رو از بر بود مگه میشد اون زخم ها اون توهین و جسارت ش رو فراموش کرده باشه ؟ نجلا هم مث خود داداش بود همیشه با ادب و

خوش زبون بود خیلی زور می زد حرف زشت بزنه یه لوس نر تحویل میداد .

آره یادمه صحنه به صحنه مو به مو اون حال خراب داداش اون سرخی صورتش از فشار اون خیانت اون هتک حرمت خونه مادر خانمش

همگی مات اون بد دهنی ها و ضربه هایی بودیم که حریصانه میخواست به نجلا بزنه البته ما اون زمان فکر می کردیم میخواد

نجمه رو بزنه وسط همون سالن بزرگ بود که آفتاب از پشت ابر بیرون اومد حقیقت آشکار شد اونم به بدترین وجه ممکن حال نجلا هم دست کمی

از داداش نداشت یه ریز و یه نفس اشک می ریخت بی وقفه زمزمه می کرد " غلط کردم "

همون جا بود که داشت دعوای لفظی داداش و نجمه به زد و خورد می رسید که با یه کلام نجمه اون آتشفشان فوران کرده سرد سرد شد

جوری که انگار سالهاست خاموش بوده

- کثافت بی وجود غلط می کنی دست رو خواهرم بلند میکنی مردک آویزون برو گشو بیرون حاله از تو اون دوستت دارمات بهم می خوره

نجلای داستان چقدر حرف نگفته داشت چقدر ستم کشید و باز دوباره به دست همسر یه روزه اش بستری بیمارستان شد

- داستاتم رو پیش خودت تموم کردی؟

- بهرام همیشه عذاب وجدان اون تصرف رو داشت بارها اتیش گرفت و سوخت

- می دونم بهرام هیچ وقت پای حرفام نمی شینه ولی بعد از اون ماجراها مردی وارد زندگیم شد که همه چی رو تغییر داد

- ورودش به بهرام ربط داره؟ باید چیزی رو ثابت کنه؟

- بزار با خودش حرف بزنم

گفت و ساکت شد انگار این زنه زخم خورده دیروز و امروز هم می دونه بین منو برادرم چیزی پنهان نیس

شاید شما چند صفحه رو بدون وقفه خوندید ولی نجلا بین اون کلمات بین عبور و مرور از اون خاطرات تلخش بارها ضجه زد گریه کرد ناله

سر داد التماس کرد نفس گرفت سرفه کرد زخمش تیر کشید از اون همه فعالیت اضافه تا ساعت رسیده به هشت شب و من اصلا حس

نکردم گذر زمان رو و حالا به ربع بعد از هشت با یه لیوان آب سردی که درخواست کرد سرش آروم رو بالش جا گرفته چشمش بسته است ولی

تشخیص خواب و بیداریش کار من نیست و من تنها نگاش می کنم اون اسوه صبر و خواستن رو اون اون صدای تیز موبایلم بازم یادم میاره

که کیان خان موبایلم رو برنگردونده

- جانم داداش

- خوبی؟

صداش به عکس صبح چه آرامشی داره

- من یا نجلا؟

اعتنا نمی کنه به رو دستم

- دارم بر می گردم خونه ، خودت رو برای جواب دادن به مامان آماده کن

- دور میشم از تخت می ایستم کنار پنجره خاک گرفته
- داداشی تو رو خدا یه این بارو به حرفه منه کوچیک تر گوش کن بزار نجلا حرف بزنه نگفتنی زیاده
- مغزت رو شستشو داد ؟
- خیر شاهکار شما رو نشون داد
- نگام می ره سمت اون خط صاف یه جایی بین شونه و سر شونه اش
- پشیمون میشی شک نکن ، پای یه مرد دیگه وسطه
- به درک ... پای صدتا مرد وسط باشه به من چه بعد از اون حرفی نداریم حرفی نمونده .
- تو نمیخواهی بشنوی و گرنه حرف زیاده اون بینوا از خصوصی ترین لحظاته گفت اونم فقط برای اثبات دوست داشتنش
- واقعا ؟ گفت چه سرایی برام ساخت که تو واقعیت چه جووری خفم کرد ؟ خوابه یا بیدار ؟
- نگرانشی ؟
- اصلا به هیچ وجه می خوام ببینم تو کجایی داری راحت حرف می زنی
- تا همین یه ربع پیش داشت گریه می کرد و ضجه می زد
- کارش اینه
- گمونم خواب باشه
- منتظر زنگ مامان باش
- تو رو دارم غم ندارم .
- فعلا که چسبیدی به اون خانم
- همینم به تو ربط داره زن داداشم ...
- حرف تو کامل کن تا یه تو دهنی بزارم به حسابت
- از داداش بهرام من خیلی دور شدی
- برو از اون خانم بپرس چرا دور شدم
- برام گفت . بهرام پشیمون میشی قاضی بدی شدی داری یه طرفه میری راضی هم بر می گردی

- دلارام تمومش کن میخوام برم تو
- هوامو داری؟
- خودت خواستی منم قولی نمیدم
- ده دقیقه ای همیشه داداش قطع کرده ولی هنوز خبری از مامان و بابا نیس همیشه حدس زد داداش داره آروم آروم امادشون می کنه
- برای حضور دوباره نجلا برای کنار اومدن با دردسر ها... هنوز افکار رو به ته خط نرسوندم که صدای این جیغ جیغک در میاد .
- شماره خونست ولی حتمی خوده مامانه اونه که به مسائل دخترونه ی من رسیدگی می کنه با و بیره موبایل ته دل منم یه چی مٹ ترس
- بالا و پایین میشه همیشه همین طور بوده همیشه رویارویی با مامان و بابا به سبب اعتقادات سفت و سختشون برام مشکل بوده
- جانم؟
- آرام ساعت می گیرم 45 دقیقه دیگه خونه بودی بودی نبود یه فکر دیگه برات می کنم
- این یعنی اشد مجازات
- مامان جون گوش کن ببین چی می
- لازم نکرده هرچی داداش گفت بس بود . اون زن چیکاره توئه سر خود پاشودی رفتی؟ یه خوبیش رو بگو تا برا جبراناش هم که شده از خیر اومدن
- بگذرم .
- مامان جون بحث خوبی نیس بحث بی کسی....
- به ما چه مگه وقتی می رفت تنها بود؟ وقتی بر می گشت تنها بود؟
- مادر من بزار حرف بزنم
- صدای آرشام و بابا که دارن نهایت تلاششون رو برای راضی کردن مامان می کنن خیلی واضح به گوشم می رسه
- مینو جان شرایط خاصه کوتاه بیا
- حسین آقا شرایط پسر من خاص تره ، چرا دست از سرش بر نمی دارید؟ یباره بگید میخواید به کشتنش بدید

- مامان؟ الووو؟ مامان جان گوش کن

اصلا انگار نه انگار مخاطبش منم

- مامان بزار باشه به خاطر من

- به خاطر حال تو میخوام نباشه اون زن همه چیش دردسره ، دو هفته پیش رو یادت رفته بهرام خان؟ ندیدی چه خونی به دلم شد؟

دلارام راه افتادی یا نه؟

بیشتر بحث مامان با آقایون تو خونه است و در آخر اولتیماتوم مامان

- میای یا خودم بیام

برگشتم تو اتاق تا یه آبی به حلق خشک شده ام بریزم که چشمای باز نجلا با اون اشک حلقه زده داخلش جلب توجه میشه ، برام آروم لب می زنه

" برو خونه " و همه استقامت من می ریزه برای موندن با نگاه بهش جواب مامان رو می دم

- الان راه می افتم

- با آژانس بیا

- چشم

چه نگاه معصوم و نفوذ پذیری داره داداش چرا نتونست رام این چشمای گاوشگر شه؟ یعنی اینقدری افسار گسیخته شده بود؟

- چرا برم؟

- بری بهتره به خاطر من اذیتشون نکن اگه عصبی یا ناراحت باشن هم گفتنش برام سخت میشه هم اونا در برابرم جبهه می گیرن

دلارام میشی یه چیزی ازت بخوام؟

تند تند سر تکون میدم

- خواسته زیادیه ولی یه کمی فقط یه کمی هوامو داشته باش از بهم ریختن دوباره بهرام می ترسم یه باری زهر چشم ازم گرفته

تو هم مٹ من عاشقی حاضری ریسک کنی با بودنت بهم قوت بده

آب میوه رو دستش میدم تا نفسی تازه کنه

- من عاشق نیستم فقط دوستش دارم اونم خیلی بی دردسر

- روزی که از خودت و باورت کنده شی به عشق می رسی منم از همین دوست داشتن بی دردسر شروع کردم که شدم این

و درست بیست و چهار ساعت بعد از حرفش پشت آیفون تصویری خونمون صورت بی رنگ و روحش نمایان شد
آرشام مردد مونده بابا و مامان متعجب و داداش بین چندین نقشه پرت و پلا شده کف اتاقش و من تا چند لحظه پیش میخ تی وی

- خب باز کن درو مادر

- خب چیزه ... میگم شاید شاید

مامان خودش می ره سمت آیفون و مهمان ما چه صبورانه منتظر پشت در ایستاده

- حسین ... حسین باز باز این دختره بی یا

باباست که شاسی قفل رو میزنه

- مرگ یه بار شیونم یه بار (تی وی خاموش سکوت روشن) بهرام ، بهرام خان مهمون داری

مامان داره خیلی عصبی دور خودش می چرخه زیر زبونی یه چیزایی می گه که اصلا روشن نیس ، منو آرشام به همراهی بابا

تو حالت آماده باش ایستادیم

- جانم بابا مهمون دار...

زنگ واحد سوقش میده سمت در چوبی کنده کاری شده ، کاش یکی دیگه درو باز می کرد همیشه متنفرم از این " ای کاش "

در باز میشه و تنها چیزی که ما می بینیم تفاوت فاحش قد این زن و شوهر یه روزست ، یه تکون کوچیک به معرض دیدم میزاره

نگاه نجلا به داداشه و احتمالا داداش با اون اخم گره کرده میخ همون نگاه آرومه و اگه دیشب نجلا از م نخواسته بود هواس رو داشته باشم

شک می کردم این آرامش نقاب روی صورتش باشه

- سلام ... میشه پیام تو؟

- دیگه چی از جون پسرم میخوای؟ دختر نابود کردی مارو بس کن تو رو خدا بس کن

از کنار قد بلند داداش که جلوی دیدش رو گرفته سرک می کشه نگاهش به مامانمه که با بغض خوش آمد گفت به ورودش

- سلام

والا اگه شما هم بودید بین اون همه آشفتگی استرس ترس و یه جو غیر عادی ادب و شعور یادتون می رفت چه برسه به جواب سلام

- آقا بهرام مهمونمون راهنمایی کن داخل .

این مهمون رو غلیظ و کشیده گفتن یعنی همگی حواستون به رفتار و گفتارتون باشه ، مادر خوبم که این روزا مادرانه هاش زیادی آماس کرده

و تنها بابا که مقام والای منو با این دختر سر در گم یکی کرده با نگاه تیز و برنده اش به اون زن ریز نقش همراه شده

نمیتونه یا نمی خواد قدم از قدم برداره

- بشین دخترم

با همین دو کلمه بود که مامان اون گردن بیچاره رو زود تند سریع می چرخونه سمت بابا ، که مقام والای منو با این دختر سر در گم یکی کرده ،

باباهم که به وفور به اخلاقیات همسرش آشنایی داره که نگاهش هم نمی کنه . نجلاست که آهسته و سنگین سمت مبل یه نفره می ره

دستی به پشت لباسش می کشه و آروم جا گیر میشه ،

منو آرشام دو طرف این آتیش افروخته نشستیم

شما هم می دونید که با آتیش نمیشه بازی کرد ولی چه کنم که ازم خواست پشتش باشم هواش رو داشته باشم و سعی در کنترل داداش

یعنی جواب مثبت به خواهشش،

نه حتی من بلکه آرشام هم ناخواسته داره حمایت می کنه

از زنی که ازم کمک می خواست بابا و مامان کمی اونورتر

از ما کمی نزدیک تر به نجلا نشستن دلم برای غربت این زن می سوزه تک و تنها بدون پشتوانه با یه دهن بخیه خورده بدون پانسما و با کمی

دقت اون ورم لب و دهنش هم به چشم می بینی

- لب و دهنش چی شده دخترم؟

این دخترم گفتنا یه قوت قلب نامحسوس از طرف باباست که نشون بده قراره اینجا مثل دخترش باهاش برخورد بشه قراره اون لرزش خفیف رو از تنش دور کنه

- یه تصادف کوچیک داشتم

- مٹ همیشه عالی دروغ می گی

- آقا بهرام؟

کوبنده صدا همیشه از طرف بابا اون بهرام بر افروخته

- یه سری حرفا دارم بزنی تا بتونم با

- دیگه حرفی هم مونده بزنی؟ دیگه چی باید بگی که

- مینو خانم!

بیچاره بابا داره چه تلاشی میکنه تا این گفتگو رو با صلح و آرامش پیش ببره

- خب؟

- یه سری حرفا و یه واقعیت دیگه که شما و آقا ... آقا ...

بمیرم که حتی صدا زدن بهرام رو هم حق خودش نمی دونه

- و آقا بهرام باید بدونید . واقعیتش هشت سال پیش که از اینجا رفتم یا بهتره بگم با زور بردنم حال خوشی نداشتم یه سری کابوس تو خواب

یه سری حقیقت تو بیداری منو چند ماهی گوشه نشین خونه غریب مون کرد عذاب وجدان کاری که کردم

- مگه تو وجدانم داشتی؟

نگاه پر غصه اش رو از بهرام می گیره و ادامه میده

- عذاب وجدان داشت همه چیزم رو ازم می گرفت فقط یادمه هر چند ساعت

یه بار یه چیزایی تلخ و گس با زور ته حلقم می ریختن تا اینکه چند ماه بعد یه مرد وارد زندگیم شد که همه چی رو تغییر داد من براش

یه چیزایی رو گفتم ولی اون نیاز داره از خود شما بشنوه اون به زبون فارسی تسلط نداره تازه دو ساله داره تلاش می کنه یاد بگیره

فقط خواهشم اینه ... این که منو پیشش خراب نکنید اون تنها امیدم به زندگیه اون اون میشه بزارید بگم خودش بیاد گفتنش برام ...

به گمونم اون پوزخند صدا دارِ داداش قوتش رو می گیره ولی وقتی سر تایید بابا میاد پایین نجلا با تنها گوشی دستش منو می بره به قدیمای

نه خیلی دور نه خیلی نزدیک به اون عادت همیشگی که هیچ وقت دوست نداشت کیف دست بگیره ، خیلی فرزند یه ارتباط تلفنی برقرار میکنه

و همه جا سکوت پراکنده میشه مکالمه اش با یه زبون بیگانه اس اما اسم راجر خیلی واضح و شفاف تو گوش و ذهن هممون می شینه

سالن خونمون شده سن نمایش تماشاچی ها آروم به صحنه نمایش چشم دوختن خود نجلا سمت آیفون می ره و قبل از صدای هشدار دهنده

زنگ درو باز می کنه کنار دره باز شده چشم به آسانسور می ایسته ، تو سکوت جا انداخته خونمون صدای جیغ جیغوی زنی می پیچه

" طبقه سوم " دارم حساب می کنم چند سالی میشه این لبخند پهن و از ته قلب نجلا رو ندیده بودم ؟ اصلا حساب کردن نمیخواد همون شبه عروسی کنار

بهرام اون شام مفصل که به زور به خورد بهرام می داد و در جواب غرولند برادرم همین لبخند قشنگ رو تحویلش می داد

صدای شکستن لیوان آب دست مامان که از ابتدای ورود نجلا بازیچه دستش بود به روی سرامیک ها نگام رو سمت مامان نمی کشه

از لبخند نجلا می کشه درست جایی کنارش یه جایی بین سینه خودش و کمر ... کمر

- اینم اینم آقا بهرامن مردی که نه ماه بعد با دنیا اومدنش زندگی مامانش رو تغییر داد

- مامی ؟

داداش کی ایستاد که الان دوباره سنگین تیکه زد به مبل؟ از کی دهن آرشام باز و نگاه بهت زده اش به این مرده کوچکه

آزمایشگاه و بیمارستان و تمام متقاتش نمیتونست خیلی سریع تر از این شباهت صد در صد ژنتیکی این پدر و پسرو به اثبات برسونه

کی خانواده ام بی هیچ اعتراضی دارن به هویت مشخص شده بهرامن این مرد کوچیک شده پدرش گوش می کنن؟

یعنی این همه اتفاق تو همین چند لحظه خیره موندنم به لبخند نجلا افتاد؟ لیوان دست مامان هم از این همه شباهت

خورد شد؟ لبخند بابا بر می گرده به چندین سال پیش یه جایی بین نه تا ده سالگی پسر بزرگش؟ کی این همه تعجب و سوال تو نگاه همه نشست؟

بهرامن ... بهرام گفتن دیروز تو بیمارستان زیر لبی نجلا زنی که پسرش رو می خواست نه بهرام من رو

این بهرام کوچیک شده با اون خالِ هاشمی کنار گوشش با اون شباهت چرخیده بین اعضای صورتش داره دنبال چی می گرده

که با اشاره دست مادرش به بهرام پیداش می کنه؟ چه لبخند شیرین و پیروزمندانه ای داره این بهرامن یا بهرام کوچک پسر بهرام

- ددی؟

باید چک بشه گردنی که مهره هاش به صدا در اومدن و درست یک ثانیه بعد

یه پسره کوچولو که باباش رو به یه بغل محکم دعوت کرده

نگاه مات و مبهوت اطرافیان، سکوتی که تنها اشکای از سر نمیدونم چی نجلا میشکنه و اون مرد پشت سرش که دقایقی میشه که

هویت راجر رو به دوش می کشه و منه دستپاچه به دنبال یه شال دور خودم می چرخم

- ددی دلم بُرات تنگ شده بود

- بهرامن بُرات نه بُرات تنگ شده بود، تازه دو سالی میشه داره فارسی یاد می گیره پیش نیومده بود به کسی اظهار دلتنگی کنه

این یعنی دلتنگ پدرش بوده؟ دلتنگ مردی که مادرش براش ساخته؟

داداشم چقدر شوکه اس ؟ چرا داداش دستش رو دور فرزند شیرینش حلقه نمی کنه ؟ به چی شک داره ؟ به چی فکر می کنه ؟

شاید به اون روز ، روزی که برای پوشیدن مقنعه قسمش دادم به جان بچش بچه ای که تا یک ساعت پیش وجود خارجی نداشت

پدری که تا یه ساعت پیش نمیدونست همون یه بار شد حضور بهرامن تو زندگیش ، دیگه میخواد با چی ثابت شه ؟ این شباهت ظاهری

اون خالِ هاشمی چشم نواز صد تا آزمایش ژنتیک و دی ای ان رو حریفه .

- بهرام بابا خوبی ؟

با سوال بابا با ترس از اون بهرام کوچیک چشم می گیرم داداش زیادی سرخ و کبود ، ابروهایش چرا داره گره می خوره به هم ؟

- آرشام بدو مسکن

آرشام و نجلا مسابقه دو دارن ؟ آرشام سمت آشپزخونه نجلا سمت مردای زندگیش و منو مادرم اسیر دستپاچگی

نجلا بهرامن رو به شدت از بهرام جدا می کنه با یه زبونی که هیچ آشنایی باهاش ندارم داره جواب کنجکاوی پسرش رو میده یکی در میون نگاهش بین

بهرام و بهرامن می چرخه و چقدر سریع میتونه ترس چشمش رو از اون مرد کوچک پنهان کنه دلداری میده و کاش به زبون

خودمون حرف میزد تا شاید منم از این هول و ولا می افتادم و چه دلسوزه پسری که برای اولین بار پدرش رو بعد از یه غیبت طولانی دیده

گلایه نکرده از بی حسی پدرش شاکی نیس و با همون ذات پاک مختص دوران کودکی فقط پدرانه میخواد

- ددی خوب میشی زود خیلی ...

مسکن میخوره رو مبل سه نفره دراز می کشه باد کولر مستقیم به موهای پریشونش می خوره تا بشه نیم ساعت بعد که حالش

سر جاش اومده فشار پایین تنفس منظم ضربان قلب نرمال ، نگاه مات و بی حرفش به بهرامنه که داره با لبخند ازش پذیرایی می کنه

سنگین خودش رو بالا می کشه تا بشینه تا ما رو که رو به روش نشستیم از نگرانی در بیاره . حرفش رو سمت مادری می ندازه

راجر اون مرد مو بور و چشم رنگی چه عصبی و با تحکم برای نجلا تکلیف دیکته می کنه ولی اون دختر شرقی هنوز آرومه ، دستش رو شونه

نجلا به نشون رد خور نبود کلامش می شینه می بینم و می بینیم خیلی زود شونه خالی می کنه با خشم و هشدار دهنده صداش می زنه

چی از پسرش می پرسه که با شوق هر چه تمام تر سر به نشونه تایید بالا و پایین می ندازه ؟ از جواب مثبت پسرش بود که اون یه قطره

خیلی سریع و برنامه ریزی نشده می چکه ؟ بلند شدن پسرش از رو پاش که به سمت پدرش می ره دلیل آه پر درش بود ؟

- من اینجا می خوابم و مراقب شما میشم

الهی که چه هم شکل مامانش مهربون و بخشنده اس . همه اعضای خانواده ام دیدن که این زن چه سرخورده رفت سمت در خروجی

ولی همگی هم می دونیم نباید بینشون دخالتی کرد حرفی زد خودشون باید با هم حل کنن با هم کنار بیان اینجا هیچ حرفی حکم دلسوزی نداره

طرف نجلا رو بگیري بهرام خورد میشه طرف بهرام رو بگیري اون مادر گریون بیشتر از این شکسته میشه چرا یه جاهایی محکوم به سکوتی ؟ چرا یه جاهایی نمیتونی از قانون پیروی کنی ؟

- داداش ؟ بزار

این نگاه خشمگین هیچ شوخی با من نداره این نفس های عمیق میگه دهنتم رو هرچه سریع تر ببند

ساعت یکه شبه بعد از رفتن نجلا به همراه راجر بعد اون وداع سخت و جانسوز مادر و پسر اون پسر دوست داشتنی با این که تمام احساساتشون

با یه زبون بیگانه بود اما عشق و وابستگی داخلش موج میزد بهرامن اون بهرام کوچیک شده اصلا تسلطی روی زبان فارسی نداره

و تو بروز احساسش به این زبون لنگ می زد این پسر مو مشکی ریزه میزه با نمک به قدری با پدرش دل آشنا بود که به آنی به پیشنهاد مادرش

مبنی بر موندنش پیش پدرش نه نگفت هیچ ترس و دلواپسی برای تنها بودن با باباش نداشت اونقدری عطش داشتن پدر و داشت که

هیچ شکی برای موندن نداشت و همه رو مدیون زنی بودیم که پدرش رو خیلی خوش چهره برایش مجسم کرده بود

و الان درست وسط تخت همون پدر داره خمیازه می کشه که نشون از روز پر ماجراش داشته .

به بهرام فکر می کنم حالت خنثی ش رو اعصابه نه میخواد نه نمیخواد میدونم این پیشنهاد موندن هم برای سوزوندن نجلای بیچاره بود

و به هیچ وجه فکرش رو نمی کرد مورد استقبال هم قرار بگیره اینو بین حرفاش به مامان گفت حرفای که بعد از رفتن نجلا با هم رد و بدل کردن

مامان با اون همه استقامتش با وجود بهرامن عقب نشینی کرده بود معتقد بود این پسر بچه با مزه باید پدر داشته باشه

بابا گفته بود اون نیاز به هر دوی اونا داره و اینجا بود که همگی ساکت شدن آرشام با گفتن " عمویی خوش اومدی " خودش رو از جمع کشیده بود

وای خدا حالا فردا یکی باید برای صدیقه خانم لوکیشن بچینه تا از ماجرا عقب نیفته

- عمه جون بیا تو come

چه لهجه شیرین و خوردنی داره همیشه عاشق بچه هایی بودم که با زبون انگلیسی صحبت می کردن و الان یکیش رو کنارم دارم .

دست از پشت در نگاه کردن بر میدارم کنارش لبه تخت می شینم ، الان من حرف بزنم این بچه هشت ساله می فهمه ؟

- are you ok

- خوبم عمه

اوف باید چقدر سخت باشه تو غربت زندگی کردن

- خوبی ؟

- اوهوم

- نمیخوابی ؟

سر تکون میده چپ و راست

- ددی بیاد

چه غلیط و راحت باباش رو میخواد ، چطور این چند سال نبودش موجه شده و میشه ؟ چطور به این شدت بچه باباش رو میخواد و دوستش داره ؟

- ددی رو دوست داری؟

- دارم ... زیاد

حجم خالی بین دستاش رو نشونم میده

- دلت براش تنگ شده بود؟ می فهمی چی میگم

- مامی گفت که بابا کار زیاد داشت که اینجا بیاد

الهی درسته قورتت بدم با این لهجه خوردنی

- ددی؟

نگام میره سمت در ... بهرام و اون نگاه نادم اون نگاه پر حسرت و پر محبتش به پسر بچه روی تخت

- چرا نمیخوابی؟

- اینجا کلی برگه بود من برداشتم اگه مامی می دید اینجا رو می کند (اشاره می کنه به پوست سرش)

لبخند داداش خیلی قشنگه من دوستش دارم یه جورایی از ته دله چه حالی داره دیدن این صحنه تو سکوت با یه

لبخند

- بخواب

- من باید تو (نمیتونه بغل بگه اشاره میکنه به آغوش داداش) بخابم

چه حرکات امشب بهرام اسلوموشن انجام میشه

- به همه شب بخیر گفتی؟

- گوфتم و ب*و*س هم دادم ، بابا جون محکم و اینجایی عمو خیلی تیزه (ته ریش آرشام رو می گفت) مادر

جون منو نگه داشت (تو بغل)

دراز می کشه کنار پسرش چه شباهت بی مثالی ، کنار تر میرم تا کنار هم جا بشن

- ددی می دونی مامی بیماره و منو مامی هر شب کنار تو می خوابم

خیلی کوچیک و آماتوره تا فعل و فاعل ردیف کنه

- چطوری؟ یعنی چه شکلی؟

- تو home داریم از تو یه photo به این بزرگی (دستاش رو تا آخرین حدش از هم باز می کنه) ب*و*س می

دم شب خوش میگم می خابم

خدای من چه محبتی داره این پسر ، چند ساله فقط عکس پدرش رو به طرفه می ب*و*س*ه پسری که تنها چند ساعته موجودیتش برای

پدر ثابت شده

- با مامی ؟

- آره عمه جون

- تو به این بزرگی هنوز پیش مامی می خوابی ؟

- ددی گو فتم بهت حال مامی ok نیس خاله نجمه میگه نباد (نباید) تنها باشه

نگاه بهرام چه با سرعت رنگ خشم می گیره

- مامی چشمه ؟ یعنی مریضه ؟ ای خدا چی بگم بفهمه ؟ داداش ازش بپرس

- دلارام خسته اش نکن

- من نمی دونم خاله نمی گه ولی بیشتر شبا قرص می خوره زیاد و خیلی خیلی گریه می کرد

مات و مبهوت بهم نگاه می کنیم ما خواهر و برادر ، میشه سوال هر دوی ما یکی باشه ؟

- (look at me) به من نگاه کن

خیلی سریع و فرزند تو ساک همراهش یه کیف پولی پسرانه که عکس بن تن با اون ساعت مچی معروفش خودنمایی می کنه

در میاره از هم باز میشن و من عکسی رو می بینم که هشت سال پیش توی اون عروسی بیاد موندنی همین سایش بین فامیل پخش شد

- بهرام ؟

کاش میشد حس درونی آدما رو حس کرد تا حداقل بشه برخورد بهتری باهاشون داشت بشه نگاه بهت زدشون رو

خوند تا بشه کمی دلداری شون داد . نمیدونم داداش با دیدن این عکس به چی فکر می کنه اما چهره ای گرفته داره نگاهش میخ عکس مونده

هر دوشون چه لبخند زیبایی داشتن درست که لباسهای به روزشون برای امروزه شکل خنده داری داره ولی طرح اون لبخند ها هنوز هم با طروات

مونده

- مامی از اینا هم پیش خودش داره به منم داد میگه هر وقت تنگ شد دلم پرات نگا کنم اینجا . ددی اینجا پیر شده

دست کوچیکش بین موهای جو گندمی داداش بهرام می گرده راست میگه عوض شده بود جای اون موهای پر پشت مشکی

حالا موهای جو گندمی داشت نمیشد گفت کم پشت ولی خیلی از موهایش رو نسبت به این عکسی که سالها پیش چشممون نبود از دست داده بود . دستای بهرام دورش می پیچه اون فشارو منم حس می کنم حسی که همیشه بهم میداد

آروم باشم ، مشکلی نیست ، درست میشه و اون نفس های سخت بهرامن رو خیلی خوب می شنوم از این دوست داشتن و خواستنه

یکباره . اون پسر کوچولو از اون فشار به لکنت افتاده

- ددی ... مامی کی خوب میشه ؟ دکتر ... دکتر ... زیاد میره مامی بی بی نیس که همه گریه می کنه ، خان بابا زیاد ناراحته

- خوب میشه پسر خوب میشه

ته دلم می لرزه چه جمله ای چه مخاطب خاصی " پسر م " عاشقتونم هر دو تاتون خیلی زیاد

- اینجا اومدیم خیلی کم گریه می کنه شاید فقط یه بار

انگشت ریزه اون پسر رو می ب*و*س*ه بدون هیچ فاصله ای بهم می چسبن و چشم می بندن ، این یعنی پایان یه روز سخت

یه روز و شب پر ماجرا پایان یه شب خوش خبر و شروع حضور بهرامن تو خونه ما تو زندگی بهرام

شاید اگه بهرامن شکل خودش نبود اگه به این شدت دل آشنا و مهربون نبود به این شدت و علاقه پدرش رو صدا نمیزد درک حضورش

برای داداش مشکل بود سخت می تونست پسر رو لب بزنه اونو در آغوش گرم و امنش که بارها حسش کرده بودم بگیره و فشارش بده

کنار در قبل از خروج به آنی ذهنم سوال میشه براش " با وجود بهرامن علاقه داداش به من کمرنگ تر نمیشه "

یعنی به این میگن حسادت ؟ اونم به یه بچه ؟ ولی من ... من میتونم حمایت داداشم رو در کنار بچش هم داشته باشم ، غیر از اینه ؟

نجلا چی میشه؟ اون کجای زندگی داداش جا میگیره اصلا جا می گیره؟ نه نه من نمیتونم به یه بچه هشت ساله حسادت کنم

نباید این حس بد اومدن نجلا رو تو دلم رشد بدم، نه نجلا میدونه بهرام برای من یعنی یه چیزی بیشتر از برادر یعنی همدم

یعنی همراز یعنی پشتوانه

یک ساعت بعد صدای گریه مردونه بهرامه که منو از این سراب وحشتناک نجات میده

گریه کن هیچم زشت نیست برای مردی به محکمی تو که الان فرو ریخته

گریه کن سبک شو از نو شروع کن هرچند من تبدیل به یه دختر حسود شم

- الو -

- الوو زهرمار . میگم یه وقت زشت نباشه یه ماهی داداش مارو ول کردی به امون خدا

- شما؟

- وقتی داشتی گوشی عهد بوقیت رو جواب می دادی اون چشمای ورقلمبیدت رو باز می کردی

- تویی کیانا؟

- نه همزادشم . درد بی درمون پاشو ببینم ساعت یازده شد یه ساعت دیگه کیان داره برای شرکت می ره خرید

- کیانی جان خودت دیشب بهرامن اینقدر عذاب الهی ریخت به سرم نداشت بخوابم بعد از اون به من چه که میخواد بره خرید

- واقعا؟ به تو چه؟ مطمئنی دیگه؟

خیلی زود یه ارور رو مغزم میاد بالا

- میگی چیکار کنم؟

- اون تن گندت رو از تخت بکش بیرون راه بیفت تو مسیر خیابون هاشمی سر بریدگی اول بدون هیچ واکنشی از خیابون رد میشی

دلارام چهار تا چیش قرض نکنی بولومبونیش

- برو بابا نوبرش رو آوردی

- شک نکن، راه بیفت . ضایع نکنی ضایع

- فعلا ضایع تویی با این...
- اسم آرشام رو آوردی نیوردی
- نه نه نه . می بینم که ادبیات آرشام خان رو تو هم تاثیر به سزا گذاشته ، میگن کمال هم نشین در من اثر کرد میگم شما کجا با هم می شنید ؟
- باشو دیگه تو کاری هم که به تو ربط نداره فضولی نکن
- از سرت زیاده
- نچایی خواهر ؟
- شور نزن مراقب زیبایی هات باش .
- ایستادم خیابون هاشمی سر بریدگی اول ، هماهنگی کیانا حرف نداره درست سر بریدگی یه آموزشگاه آشپزی و شیرینی پزیه
- که میتونه بودن منو اونجا موجه کنه . ساعت دوازده و نیمه اوج اختلاف خورشید خانم با زمین
- لبه خوب منتظر ایستادم تا یه مزدا 2 تو چشمم بزنه دو دقیقه بعده که یه مزدا 2 دوست داشتنی با دو سر نشین داره نزدیک و نزدیک تر میشه
- پا تو عرض خیابون می زارم یه نگاه به نزدیک ترین نقطه به دور از ماشین کیان میندازم و آهسته رد میشم زیر چشمی می بینم مرد مسنی
- روی اون صندلی دوست داشتنی من نشسته نگاه کیان زیادی سنگینه و من رد می کنم آمار چهارمین تلنگر رو پنجمین تلنگرو وقتی زدیم که کیان با همکاراش برای رفع خستگی توی یه کافی شاپ شیشه ای رو به خیابون جمع بودن
- خبره این دوره همی رو کیانا از زیر زبون داداشش کشید اونم به این صورت که " داداش بیا دنبالم برم کلاس " آقا کیان هم بندو آب میده تا می رسه
- به من و من عاشق این شانسم هستم .
- درست رو به روی دره شیشه ای کافی شاپ یه بوتیک پر از لباسای شیک دخترونه است البته که باید فاکتور از قیمت های نجومیش گرفت
- نمیدونم جایی بهتر برای خورده کافی و قهوه نبود ؟ زمان ورودم به بوتیک جمع شش نفره مردونه شون رو با حضور نحس آرش برآورد کردم

چرخیدن و نخریدن بین این همه رگال لباس بالاترین حد شکنجه ایه که میتونم به خودم بدم و در آخر اینکه
خب یه سجده شکر باید به جا بیارم که بعد از اون همه بی خود و بی جهت بالا و پایین کردن لباس ها تونستم یه
تاپ خوشرنگ بنفش

که به ته مانده حسابم بیاد نه به تنم پیدا کنم بلکه این مردک اخمو اون نگاه غضبناک ش رو از روم برداره والا
پیش خودش نمیگه

این 70 سانت پارچه آخه شصت هفتاد تومن نمی ارزه با نخ طلا می دوختن کمتر پاش می افتاد
خودم دارم اینجا کنار صندوق اون کارت بی زبون و بی پول رو دست فروشنده خندون از خریدم می دم ولی تمام
حواسم به اون

لبخندیه که برام نابه دست نیافتنیه این چیزه که برام قیمتیته

- مبارکتون باشه خانم

بله که مبارک میشه 45 تومن پول بی زبون رو دادم برای همین تاپ میخوای مبارک هم نشه ولی چه سود که تنها
می تونم بگم

- ممنون

خب حداقلش اینه که من با تاپ ی که خریدم یه پاکت خوشگلیم با اون 45 تومن گیر آوردم .

کیان دست به چونه داره به وراجی آرش که سعی داره با حرکات دست بهش پرو بال بده داره گوش میده نگاهش
به خیابونه و اینجاس وقت حضور

من . وقت دیدن من زمانی که برای رفع خستگی با دوستاش اومده وقتی یه درصد از افکارش پیش من نیست
بی تفاوتی در ظاهره ولی درونم یه غوغای کوچیک داره جولان میده ، قصد رد شدن از کناره کافی شاپ رو دارم
اون پاکت

کاغذی که مارک درشت لباس فروشی اون طرف خیابون رو داره به سمت چشمای تیز کیان که شک ندارم که داره
با نگاهش باهام

همراه میشه گرفتم تا باز بشه یه دلیل ، تکون ریزش رو از روی صندلی به مغزم مخابره میشه و اینکه داره با قدم
های هم همراه میشه

شاید میخواد مطمئن شه درست می بینم ؟ باز من ؟ اینجا ؟ میشه تصادفی باشه ؟ بدون برنامه ریزی ؟ هیچ
خبری ؟

پنج قدم بعد از محدوده دیدم خارج میشه .

لبخند پیروزی بر لبانتان حک بادا . یوهوووو

هوا گرمه ولی نه به شدت تیر و مرداد ماه ، بی حوصله م به شدت هر چه تموم تر . ششمین هفتمین هشتمین
تلنگر هم هیچ فایده ای نداشت

و نداره . کیان سیدی اون مرد خوش پوش و خوش بو سردترین و بی تفاوت ترین آدمیه که تو زندگیم باهاس
برخورد داشتم

اون دیدن های بدون مقدمه اون ظاهر شدن های یومیه نتونست غیر از کنجکاوای ش چیز دیگه رو تحریک کنه نه
علاقه اش رو نه خواستنش رو

دارم شک می کنم به بدون کسی این وسط که وفاداری کیان بهش زبون زده کسی که من حتی حسش هم نمی
کنم تنها کسی

که با بودن در کنار کیان می تونه به من حسه بدی بده اون ارش دراز بی قواره است تنها مرد زیبا و خوش پوشی
که مورد تنفر منه

با حسه همین هاس که دلم گرفته خالی ولی سنگینه از چی نمیدونم ، حالت سرخوردگی رو کنار همه سلول های
مرده و زندم احساس می کنم

آخر شهریور شده سه ماه از شروع اون نقشه حساب شده اون برنامه ریزی های دقیق گذشته ولی هیچ بازدهی
هیچ سود دهی نداشته

هیچ اتفاق خاصی نه تنها تو زندگی من بلکه نه زندگی شهرام با اون زنه عتیقه اش نه آرشام با این دلدار سرتق
لجهاز و منم که جای

خودم دارم . تنها اتفاق خاص و خوب ما بر می گرده به داداش بهرام .

اون روز خسته و کوفته با کیانا از اون پیاده روی و عرض اندام پیش چشم کیان برگشتیم و رسیدیم جلو در
مجتمع حضور

نجلا و بهرام و پسرشون که با جو متشنج ملتهب گفتگو می کردن برام سوال بر انگیز شد ، مسکوت پیششون می
ایستم

تو همین مدت کوتاه بهرام کم خون به دل نجلا نکرد

بیشتر اوقات یا بهتره بگم هر روز بهرامن رو به هر بهانه ای سمت خودش می کشید میدونستیم میخواد با این
سوزوندا مرحم پیدا کنه برا

درد خودش و اینجا بود که دیدم بهرام هم میتونه غد و یه دنده باشه به حرف و نصیحت کسی گوش نده و کار خودش رو بکنه

کیانا با یه سلام هول هولکی از مهلکه گریخت ، نجلا تو دل تابستون مٹ ابر بهار اشک می ریخت آروم لب میزد - بهرام تو رو خدا بزار ببرمش من بدون بهرامن تا فرودگاهم نمی رسم

- هشت سالشه طبق قانون این کشور یک سالی هم میشه که از تحت حضانت تو در اومده ، خواستی دیدنش بیای هماهنگ کن باشیم

وای خدای من ، چقدر بعید می دونستم این حرفا و رفتار این سنگ دلی ها از مردی که همه برادرانه هاش رو خرجم می کرد پشتم بود ولی بهرام

بارها ثابت کرده بود اگر می تونه برادر .. فرزند و پدر خوبی باشه نمیتونه همسر خوبی باشه جای اون من دلم میخواست این زنو بغل کنم دلداری بدم

نوازشش کنم تا شاید هق هقش آروم شه بلکه سکسکه بین حرفاش بیفته ولی داداش سنگدل شده من همین رو گفتم و ساکت شد

این زن یک ماه و خورده ای با لجبازی داداشم جنگید و خسته نشد ولی مجبور به کناره گیری شد . بهرام تیر خلاص رو به این

همه التماس و خواهش زد

- هر جای دنیا میخوای بری بمونی بمون اون دست خودته ولی از این به بعد بهرامن با من زندگی می کنه اجازه خروجش رو از

کشور نمیدم فکر اینو روزی که راه افتادی سمت اینجا می کردی

- حدس این حرف از تو اصلا بعید نبود بهرام خان

چه اشکی ریخت بهرامن چه التماسی به پدرش کرد به ایرانی به انگلیسی به هر زبونی که بلد بود

- ددی بیا با مامی و راجر بریم من تو و تو رو میخام

میتونستم بفهمم مادر و پدرش رو باهم میخواد ولی چرا بهرام زنش رو هر چند یه روزه نمیخواست ؟ نه اشک های من برای این پسر کوچولو

نه گریه های صدا داره بهرامن و نه التماس های نجلا راه به جا نبرد که نبرد . همیشه گفت طلسم شده ؟ جادو شده ؟
دعا خونس کردن ؟

اون خیانت و کلاه برداری اون حقیقت های تلخ عمیق زخم زده بود هیچی مرحم نشد حتی وجود پسرش . نجلا
اون زنه قوی حالا با

سری افکنده شونه ای خمیده چشمای اشکبار چشم تو چشم پسرش با راجر عصبانی راهی فرودگاه شد یه باره
دیگه داره به زور از

کشور خارج میشه و هیشکی هیچ کاری نمیکنه ، خواسته آخرش تو سرم چرخ می خوره

- مراقب پسرمن باش خواهش میکنم ، مراقب باش منو پیشش خراب نکنه من همسر خوبی نبودم درست ولی برای
بهترین مادر بودن

همه تلاشم رو کردم . دلارام تو رو خدا بهرام رو دوست داری پسرش رو هم دوست داشته باش نشونش بده تعریف
هایی رو که ازت کردم

جون کند تا این جملات رو سر هم کرد گفت و حالا پنج دقیقه بعد از رفتنش بهرامن هم پای رفتن به داخل رو
نداره

- تو دیگه چته ؟ مَث این دختر بچه های لوس یه بند داری اشک می ریزی

یه موقع یه کارایی می کنی یه حرفایی می زنی که خودتم نمی دونی کی آتیشش رو روشن کرده فقط میدونی
توقع نداشتی می بینی

ذهنیتت به هم ریخته اعصابت مراعات کردنت حرمت نگه داشتنت درش یه تابلوی بزرگ " ظرفیت تکمیل " زده

- تو یه آدمه پستی هستی که به جز خودت به هیچکس دیگه فکر نمیکنی الان دارم می بینم واقعا نجلا برای تو
خیلی هم زیاده

چه خوب که بدون بچه رفت تا یه فکری برا آینده اش کنه ، حالا تو چیکار به اشکای من داری ؟ با پسرست به
زندگیت برس

پسرت رو به همراه زندگی خیلی تاکید می گفتم ولی ... ولی ... شما هم ازم توقع نداشتید نه ؟ داداش هم نداشت که
چشم و دهنش

داره از هم فاصله می گیره ، خب تقصیر خودم که نبود ادم رو تحت فشار میزارن عقایدشون رو به آدم دیکته می
کنن بعد

که من زبونش رو بلد نیستم کاش میشد یکی هم سوال های منو از این برج زهر مار که متاسفانه بهترین داداشمم
هس پرسه ، والا خودش

می دونه برا من با بقیه فرق داره ، ده دقیقه ایه هی داره می تازونه

- عمه این چیه ؟

حالا من چه جوری به این گل پسر حالی کنم این

- اینجا دیگه چه خبره ؟

دور موتور ماشین داره میاد پایین و پایین تر

- چه ترافیکی شده

- باید تصادف شده باشه

- چرا اومدی این مسیر ؟

- می ریم می بینیم

- میری فرودگاه ؟

- آگه از این ترافیک بتونیم در بریم

- بریم فرودگاه که چی بشه ؟ اون بدبخت رو که با اردنگی انداختی بیرون

- بی ادب

- قربون تو با ادب

- دلارام با من یکی به دو

- ددی ددی ببین اونجا ... مامی داره داد می کشه

حرف داداش تو دهنش می ماسه جفتمون سر می چرخونیم سمت انگشت اشاره ریزه میزه بهرامن

نجلا با یه حالت عصبی با یه پیرمرده شکم گنده درگیره حدس اینکه داره تلافی این روز سخت و دوری از بچش
رو سره اون

مرد بخت برگشته خالی می کنه سخت نیست . بعد از پیدا کردن یه جا پارک که به بدختی پیدا کردیم کنار
جمعیت جمع شده به نظاره می ایستیم

دست به کمر با اون ابروی گره خورده اون انگشت اشاره تهدید آمیز و خیلی جدی و مسلط

- وای خدا مگه این زنم میتونه داد بزنه؟ میتونه اینقدر بی پروا بین مردا و ماشینای احاطه دورش جیغ جیغ کنه؟
- آخه مرد ناحسابی چرا حرف بی حساب می زنی؟ دُرس که ما از پشت زدیم ولی شما مقصر بودی یهویی دستت رو دادی لاین سبقت تازه اونم بدون راهنما
- این همه فداکاری برای راننده آژانس؟
- ببین مادر من
- بله؟ مادر من؟ من همسن نوه ی شمام کجای من به مادر خدا بیامرز شما می خوره
- بین این بلبشو میشه خواهر و برادری یه لبخندی از این تشبیه خنده دار از این قلدری کردن کم یاب بزنیم
- اون پیر مرد سمج کوتاه بیا نیست یعنی براش مهمه جوان تر جلوه کنه؟
- ببین خواهر من در هر حال شما مقصری خسارت مارو بده یا علی بریم پی کارمون نگا جمعیت معطل شدن
- مردم دوست دارن روزشون رو گرما تو بزرگراه معطل بگذرونن من که نباید جوابگو باشم بعد از اون من به شما باج نمیدم
- اصلا من با شما حرف ندارم این آقا خارجی چیکارست؟
- وکیل منه و حرفی با شما نداره
- خسارتش چقدر میشه من بدم شما بری به کار و زندگیت بررسی؟
- اوه اوه قیصر وارد میشود . من که خوبه کل جمعیت حاضر گردنشون کج میشه سمت صدای این بهرام خان که در قالب رایین هود
- زده بیرون ، خوبه خوبه نه نه عالییه بالاخره آقا داداش ما یه خونی به مغزش رسید . الان که دارم می بینم میگم این نگاه گرد شده
- نجلا تو صورت کوچیک پسرش هم نشسته
- شما؟
- با اجازتون شوهرش
- کاش میشد یه کتاب مصور نوشت تا من میتونستم این نگاهای پر تعجب و چشم های گرد شده نجلا رو به تصویر بکشم

- دلارام لطفا رسیدگی کن

لبخند میزنم چون بهترین زمان ممکنه ، بهرام آروم میگه چون فاصله ای بینشون نیست ولی برای من که نزدیک ترین فرد بهشون هستم

بلندترین حده صداست

- وقتی آدم بدون اجازه شوهرش راه می افته میره سفر حقشه این بلا هم سرش بیاد

خوب چرا نجلا داره اون لبخند قشنگش رو بهم میدوزه ؟ (لباس رو بهم چسبونده تا لبخند نزنه)

-بگو جونہ نجلا بخشیدی

- جونہ بهرام بخشیدم

- چطوری بخشیدی ؟ تو هیچ وقت به حرفام گوش نکردی دلیل و منطق رو نشنیدی منم باید بگم چرا اون کارو ...

- ده بار که یه حرفی رو نباید بگی هرچی رو باید می شنیدم اون روز تو بیمارستان همه رو شنیدم

منم متعجبم داداش اهل فالگوش ایستادن نبود

- یعنی تو ... تو

- همه رو وقتی برای دلارام گفتمی از پشت در شنیدم اون روز نتونستم با سید برم ماشین رو دادم برد خودم برگشتم

خب خب . باید قبلش می گفتم ولی حیف بود وسط این عاشقانه سیگنال منفی بفرستم . دلارام لطفا رسیدگی کن یعنی که

خسارت اون پیرمرد شکم گنده رو بده جمعیت رو متفرق کن راجرو با یه دربستی راهی فرودگاه کن تا بعد از خلوت شدن بزرگراه این دو تا بهم بگن

- ممنون که نداشتی زندگی با زنی مثل نجمه رو تجربه کنم شک نداشته باش چون خودمم شک ندارم که از پیش

بر نمی اومدم هر چند که عاشقش بودم

- بودی ؟

- بودم

- واقعی ؟

قربون قهقهه های داداشم بشم

- واقعی

- میگم بهرام ، عقلم میدونه جاش اینجا نیستا ولی ... ولی دلم حرف حالیش نیس

- دل تو هیچ وقت حرف حالیش نبوده

یه خنده صدا دار یه پرش به سمت آغوش باز مردی که حدس زد زنه رو به روش چی ازش میخواد ، یه دست زنونه محکم ابراز احساسات

یه دست مردونه حمایتگر پشت کمر ... گره میخورن زن و مردی که باید سالها پیش این گره رو محکم می کردن و منه خنگ جای اون دو تا دیوونه

دارم اطراف رو چک میکنم تا از خلوتی دور و برشون مطمئن بشم .

چه نیشی باز کردیم عمه و برادره زاده ای

- عمه ، ددی و مامی چی میگن ؟

باید دیده باشید اون قاب دیوار کوب قدیمی تو بیمارستان که داره میگه هیس ساکت من همون قاب میشم در برابر نگاه پر سوال بهرامن

ثمره زندگی یه روزه و از حالا به بعد شاید سالها . ای خدا شکرتم مردم همسرشون رو عشقشون تو خیابون کنار گاردریل بزرگراه

بغل می کنن اونم بی هیچ خجالتی و من اندر خم یه کوچه موندم ولی بعد از مدتی شادم دوست دارم بخندم داداشم میخنده و

خنده اش ربط مستقیمی به من داره نجلا شاده و من میتونم شاد باشم برای زنی که برادرم رو دوست داره هر چی میخوام

نگاه نکنم همیشه خود به خود نگام میره سمت دستاشون که گره خورده رو دنده جا گرفته ، چه خوبه که بهرامن یه ریز و یه نفس داره حرف

میزنه سوال می پرسه و من یکی در میون هیچی حالیم نیس مهم این نیست مهم دیدن طرح لبخند کسایی هست که دوستشون دارم

- منو به خاطر بچه بخشیدی ؟

- به هیچ وجه

- پس چی شد که

- بعد از رفتن دلارام حرفی زد که باعث شد ندارم دیگه یه وجب هم از کنارم دور شی

- چی گفت ؟

- یه تلنگر کوچولو به داداشه بزرگش

- پس من زندگی دوبارمو مدیون خواهر کوچیکت هستم ؟

- شاید آره شاید بشه گفت بهترین حرف تو بهترین زمان شد شروع دوبارمون

چه دیدنی و قابل تامل پس میشه بعضی ها با اولین تلنگر خودشون رو پیدا کنن و بعضی ها با چندین و چند هشدار هیچ تکونی به خودشون ندن

- مینو خانم و حسین آقا چی ؟ میتونن منو قبول کنن ؟ خاله مینو خیلی ازم دلخوره بعید می دونم بتونه منو ببخشه

- وجود بهرامن خیلی از مشکلات رو خود به خود حل کرده مامان مینو هم شادی پسرش رو ببینه همه چی از سرش می پره تو به من برس

فکر هیچ چیز دیگه ای هم نکن

خب خدا رو شکر مثل اینکه زندگی بهرام بعد از هشت سال سختی و رنج به جاهای خوبش می رسه و تنها یه سری مسائل

میمونه که باید بهش رسیدگی بشه ، یه سفر که نجلا حتما باید برای رسیدگی به کاراش بره که به پیشنهاد بهرام موکول میشه به تعطیلات عید

بعد از اون کارای شناسنامه بهرامن که برای داداش از همه مهم تره و بعد از همه اینا دست و پا کردن یه خونه و زندگی برای این زوجه

و تنها نکته خوب این سه ماه گذشته سر و سامون گرفتن بهرام بود و من موندم چرا من به هیچ سر انجامی نمی رسم

انگاری دارم برخلاف جریان آب دست و پای بیهوده میزنم شکل این خلاف جهت رفتن رو دارم می رم تا روزی که کیانا منو تو

محوطه مجتمع خواست

بی حس و حال بودم بعد از اون حرف کیان . " مار از پونه بدش میاد دره لونه اش سبز میشه " حرفی که ناخواسته وقتی با

خانم زاهد روزگار سلام و علیک می کردم شنیدم ، دلم هیچی نمیخواست فقط و فقط

اتاقم تختم اون ملحفه نازک ، حال و هوای شروع پاییز بدی حالم رو بیشتر سوق می داد به جلو شیطنت های بهرامن روی اعصابم بود

نجالا زن داداش خوبم که یه هفته بعد از اون ماجرا به عقد دوباره داداشم در اومد کنارمه تنهام نمیزاره دلداری میده پند و اندرز تو کارش نیس

ولی تنهام هم نمیزاره درست که علی الحساب تو اتاق بغلی من تو اتاق برادرم زندگی می کنه ولی فاصله اش رو خوب حفظ می کنه

نیش و کنایه صدیقه رو نداره " یا خودش میاد یا نامه اش یا جعبه خامه اش " تجسس تو کارش نیس درست بلعکس صدیقه منفور ماموز

وای وای میدونم شما هم دوست ندارید از اون بازپرسی نا تمامش به دلیل حضور بهرامن و نجلا بگم ولی این زن داداش اولی خیلی

صبورانه و مهربون جواب اون همه فضولی رو میده تا بتونن کنار هم زندگی مسالمت آمیزی داشته باشن .

کیانا تلفنی گفت میخواد منو ببینه اونم پایین بدون حضور کسی . دوست نداشتم برم ولی اجبار پشت خواهشش نداشت بی اهمیت رد شم

مثل همیشه زودتر از اون رسیدم پایین ، حضور بچه ها به دلیل سوز سرما کمتر شده عده ی کمی از سالمندان پایین نشستن

آخی چه دردی باید باشه استخون درد ، صدای قیژ قیژ در ورودی جلب توجه میشه کیانا با اون رویه بلند شال مشکی با یه صندل راحتی

خیلی واضح نشون میده چه حرمتی برای حرف و خواسته داداش کوچیکم قائل شده باید حساب کنم تا یادم بیاد چند وقتی میشه نوع پوشش

کیانا تغییرات اساسی کرده

- سردت نیس ؟

سر از بی حسی تکون میدم و باز برام سوال میشه چرا وقتی دلگیری حاضری سر به اون سنگینی تکون بدی ولی اون زبون چند گرمی

رو ساکن نگه داری

- از چی دلخوری؟ من؟ یا کیان؟

- نمیدونم شاید از خودم. به نظرت من دارم به کاره غیر ممکن رو انجام میدم؟ یا دارم به چیز غیر ممکن رو می خوام؟

- به چیزایی این وسط هست که ...

- کیانا چرا من حتی داشتن رقیب رو هم حس نمی کنم

- چون رقیبی نیست

- من خیلی سبکم نه؟ خیلی ضایع و نچسب، به سبک مغز به سبک رفتار بعد از شنیدن حرف کیان خیلی چیزا رو میتونم واضح

ببینم و حس کنم من بالا سر قبری گریه می کنم که هیچ مرده ای توش نیس

- دوست داشتن کسی اونم به طرفه جرات میخواد

- خوندم به جایی که نوشته بود به طرفه بودن همه چیز رو خراب می کنه از خیابون بگیر تا احساس

- تو کی اینقدر دلسرد شدی؟ کی اینجوری دلمرده شدی؟

- از وقتی هیچی تو دل کیان تکون نخورد به مرد بی احساس و بی توجه به مرد که فقط کارش و رفیقش برایش مهمه میدونی چیه

به جاهایی عجیب به آرش حسادت می کنم دلم جایگاهش رو میخواد

- هیچ جایگاهی به میزباننش وفادار نیس

- ولی کیان عجیب بهش وفاداره

صدای فین فین اون دختره نمکی نگاه خیره م رو از سنگ فرش های پایین پام می گیره

- تو چرا گریه می کنی؟

- منو ببخش دلارام باید همون روز اول که بهم اعتراف کردی حقیقت رو می گفتم اما ترسیدم برای تو برای خودمون حس خواهرانه ام

نسبت به تو و کیان بود که نداشت بگم میخواستم شانس کیان رو با تو امتحان کنم

- از چیه من سوء استفاده کردی ؟

- آخه آخه توتنها کسی بودی که تونستی با رفتاری خاص کیان کنار بیای بدون هیچ دلخوری ازش بهش دل ببندی ، ببخش باید همون

روز مامانم رو در جریان می داشتم تا اونم تو رو در جریان خیلی چیزا بزاره نه حالا با این حال و روز با این قلب ترک خورده

- چیزی بود که بشه این وضعیت رو باهاش تغییر داد ؟

- باید همون سه ماه قبل می گفتم قبل از اون همه نقشه که برای رسیدن دوتاتون بهم ریختم دلارام باور کن آرزو دارم جزیی

از ما باشی آرزو داشتم این دوستی رو با یه پیوند خانوادگی عمیق تر کنم ولی می بینم اشتباه کردم . بیا یه کاری کن با مامان صحبت کن

بعد از اون ... این دوست داشتن های با واسطه رو تموم کن قوی باش محکم و راسخ خودت برو جلو

- می ترسم ... از جوابش از برخوردش از همه چی حتی اون نگاه بی خیالش . بسه دیگه کیانا بسه من دیگه دارم به بی شخصیتی می رسم

- دوست داشتنت رو با ای حرفا سبک نکن ، تو یه دختر قوی هستی برای چیزی که میخوای می جنگی اونم با دست خالی

خواهش می کنم با مامان حرف بزن

- پیام بگم چی ؟ بگم آقا زادت میخوام اون منو نمیخواه نميگه کو شرم ؟ کو حیا ؟

- مامان درکت می کنه

- بی خیال شو کیانا تو حتی نمیتونی در مورد آرشام با خودت کنار بیای با ترس بیخودت کنار نمیای به همون چند تا تلفن بینتون

دلخوش کردی نه میگی نه ، نه میگی آره تکلیف خودت و اون داداش بدبخته منو مشخص نمی کنی هرچند می دونی احساسات

خواستنت دو طرفه اس ، پس دیگه چته ؟

- این الان چه ربطی به حرفای من داشت ؟

- ربطش اینه که از علاقه اش خبر داری از پاک بودنش دلت قرص شده با وجود خودت شر پریسا و صد تا دختر دیگه از سرش کنده شده

اون دعوایی که با پریسا سر آرشام تو اون پاساژ بزرگ راه انداختی یادم نمیره اون خنده های موزیانه داداشم که داشت ذوق مرگ میشد محاله از ذهنم بیرون

خودت خبر نداری خانم ولی ماها شده که به حرمت خواسته اش حتی ظاهرت نوع پوششت هم تغییر کرده ولی آخرش تو هم مٹ مٹی

مٹ مٹی ترسی پا جلو بزاری مسئله اینه که نمیتونی با ترست کنار بیای اونوقت از من میخوای یه طرفه و تنها کجا کوچ کنم؟

برم بهش چی بگم؟ کیان دوستت دارم خوبه؟ یا بهتره بگم میخوامت

- من فقط میگم با مامان حرف بزن

- چرا ول می کنی میری؟ این نونی بود که تو، تو دامن من گذاشتی

- با مامانم حرف بزن

- هوی با تواما!!!

بیا ببین تو رو خدا اومد منو گذاشت سر یه دوراهی ترسناک خودش ول کرد رفت من که خودم تا سر این دو راهی رو اومده بودم

از اینجا به بعدش مشکل بود سخت و دشوار بود من الان باید کدوم بری برم که پشیمون نشم کدوم راه به موفقیت می رسه؟

برم سمت راست به دوست داشتن یه طرفه ام ادامه بدم یا برم سمت چپ از این علاقه دست بکشم برگردم به زندگی روتین گذشتم؟

من اگه عقل درست و حسابی داشتم همون روز اول این راه نرفته رو بر می گزیدم اون روز که می خواست دستم رو لای صندوق

عقب پرس کنه فاتحه این احساس تازه پا گرفته رو می خوندم من بزرگترین تصمیم زندگیم انتخاب رشته دبیرستانم بود

حالا چه جوری از من میخواد دست خالی تنها و بی کسی راه بیفتم برم دیوانه بازی در بیارم، چه جوریه که نجلا به من میگه عاشقی

منی که حتی از اعتراف هم می ترسم منی که از برخورد یه آدم بی خیال و بی تفاوت واهمه دارم

- نمیخواهی بری بالا؟

نگاش می کنم داداشم رو پسری که با غرور و خودخواهی تمامش رام دست کیانا شد رمز موفقیت شون چی بود؟

- از چی دلخوری؟ دیدم با کیانا حرف میزدی

- کیانا تا حالا بهت گفته دوستت داره که تو پای این همه دست دست کردنش نشستی؟

سر تکون میدی یعنی آره

- تو بهش گفתי دوستش داری؟ که منتظرش میمونی؟

بازم سرش، بالا و پایین یه آره دیگه انگار بین این دو تا همه چی خوب پیش می ره

- میشه شانس من به شهرام طلسم شده رفته باشه؟ نکنه بخت جفتمون باهم برگشته؟

لبخندش غمگینه، کنارم می شینه

- یه چیزایی یه کسایی از لحظه ورودشون برات متفاوتن اونم بسته به علایقت داره که برات خاصش می کنه. منو

تو مدت زمان زیادی

برای علاقه مون خرج نکردیم خیلی زود به نتیجه رسیدیم که این خواهر و برادر میتونن برای ما بهترین باشن دل

من از روزی لرزید که کیانا خیلی

راحت و صمیمی اسمم رو صدا زد صداقت و پاکی لحنش دلم رو لرزوند یادته روز عید اون گردنبند

آره یادم بود خیلی خوب هم یادم بود سوتی ی که کیانا وسط جمع داد و تا چند مدت اطراف آرشام آفتابی نشد

- کم دخترا منو با اسم صدا نزدن ولی اسمم از زبون کیانا یه چیز دیگه بود یه تجربه جدید بود وقتی حسام

ندونسته ازم خواست براش پا پیش بزارم

که با خانواده اش یه سر برن بالا برا امر خیر باور کن دروغ نمی گم ترسیدم با هزار راست و دروغ پیچوندمش

شبش افتادم به جون خودم

با اون همه سرکوفتی که به خودم زدم از من بعید بود دوست نداشتم یه زن تا این حد به این شدت بتونه منو رامه

خودش کنه بتونه نخواسته

و ندونسته روم تسلط داشته باشه ولی اون دختر چشم عسلی با اون چال لپش رکورد دار شد

همیشه تسلط رو دوست داشتم جذبه رو دوست داشتم ولی در مقابل کیانا همه معادلاتم بهم ریخت

- با این همه خواستن و علاقه نباید الان سر خونه و زندگی خودتون باشید؟

- نمیدونم چرا کیانا نمیتونه با شغل من کنار بیاد

- یه بار به منم گفت دوستم ندارم زنای غریبه قربون صدقه تیپ و هیکل شوهرم برن میگفت من خودم به عنوان یه زن اول

به خود مدل نگاه میکنم تا به پوشش و لباسش

- بس که این دختر منحرفه

- هیچ وقت فکر نمی کردم عوارض ترسو بودن ...

- ببین دلارام منم مردم هم جنس خودم رو بهتر می شناسم ما مردا تک بعدی هستیم نمیتونیم مثل شما زنا حواسمون رو به چند تا معطوف

کنیم شما در آن واحد می تونید بنویسید با هم حرف بزنید ولی مراقب بچتون که داره تو پارک بازی می کنه باشید به همین

دلیله به شما میگن زنان ونوسی زنان چند بعدی ، کیان هم از این قاعده مستثنی نیست نمیتونه یا به این فراصت نیفتاده

که یه دختر خنگ گيجول دوشش داره و از دوریش ...

- برو گمشو با این دلداری دادنت ، مرض نیست رو ببند

داداشمه دوشش دارم هر چند بلد نباشه منو دلداری بده هر چند اومد حرف خودشو بزنه تا سبک شه

یه ساعتی میشه با اون روحیه به درو دیوار خورده از کیانا جدا شدم ، اتاقم بهترین گوشه دنیا امن ترین جای جغرافیا پذیرای منه

حوصله ندارم فکرم مشغوله ولی نمیدونم به چی ، به حقیقتی که کیانا نتونست بگه ، چی بود که گفتنش اینقدر سخت بود ؟

از آدم کشی که بدتر نبود از رابطه داشتن با یه زن تو گذشته که سخت تر نیس ، میشه پای یه بچه نا مشروع وسط باشه ؟ پس چیه ؟

امان از توهم های بی سرو سامون ، من که خودم رو برای هر احتمالی آماده کرده بودم ، پس چرا نگفت ؟

لرزش بیخود ترین جسم دنیا سرم رو خم می کنه رو زانوهای پیچ خورده تو شکمم . تصور چهره کیانا با اون خنده نمکی رو لبش اون چال لپش

تو ذهنم میشینه ، داره التماس میکنه گوشی رو جواب بدم و میدم با پایین ترین صدای ممکن از بی خبری از بی حوصلگی

- دیگه چیه ؟

- آرام جونم یه چند دقیقه میای بالا ؟

- نه تو بیا پایین

- تو بیا مامان باهات حرف داره

- رفتی گفتی نه ؟

- بیا حرف داریم

- چه حرفی اونم بعد از این همه خودم رو سبک کردن چپ و راست رفتن مژ جن جلوی کیان ظاهر شدن تو آسانسور تو

پارکینگ جلو شرکت تو کافی شاپ جایی هم مونده که من خودم رو جلوش نمایش نداده باشم ؟ خب راست و حسینی

می گفتین کیان خودش تو زندگیش یه نفرو داره

- تنها زنه زندگی کیان تویی

- کیانا کدوم زندگی ؟ منو الان تو زندگی خودمم راه نمیدن چه برسه به کیان

- بیا ... باید حرف بزیم بعضی چیزا رو بدونی شده حتی امشب یه جایی بری .

- دیگه کجا برم عرض اندام کنم ؟

- دلارام بیا حرف بزیم این چند بار ؟

- ول کن کیانی حسش نی حالمم خوش نی

- بیا تا از این سر درگمی در بیای ، بیا تا بهت ثابت شه تنها زنه زندگی کیان خودتی

- خاله ؟

- بیا دخترم . منتظرتم . با فرار کردن چیزی درست نمیشه میدونم اشتباه کردین اما جای جبران داره

باز دوباره کوبیدن این پله‌ها با تنی خسته، در ورودی روی همه اما ادب حکم میکند باز در بزنم "بیا تو" ی خاله جوابم میشه.

میدونم از چهره ام حال زارم پیداست اون بی حوصلگی تو تمام حرکاتم ریشه دهنده تلاش این به چشم اومدن تازه داره سرک می کشه

اون گوش بزنگ بودنا اون چشم به در داشتن اون ساعت های گرم روزای تابستونی توی بهار خواب انتظار کشیدن همه و همه تازه داره

خودش رو نشون میده، چقدر خسته بودمو نمی دونستم چقدر کمبود خواب دارم که باید جبران کنم

- این چه حالو روزیه دخترم؟ رنگ روی خودتو دیدی؟

این صورت همیشه همین بوده بدون هفت قلم آرایش بدون لوندی بدون عشوه و دلبری فقط چند روزیه حس زندگی ازش پریده

دل پر کاسه صبرم لبریز شده دروغ هام به مادرم داره منو تو خودشون غرق می کنن منو این همه دروغ؟ باید همیشه ترس از مکافاتش

رو داشته باشم، نمیتونم بیشتر از این ساکت باشم باید حرف بزنم حتی شده برای مادر کسی که دوش دارم و دوستم نداره

صدام آرومه چون حس زندگی نداره چون سرخورده شده از اون همه ندید گرفتن پسرش

- خاله خستم. احساس کوچیکی می کنم حس آویزون بودن دارم می زنه، شک ندارم این دو سه ماه رو تلاش بیهوده کردم

وقتم رو تلف کردم، رو به روشم ولی نه بهم می ریزه نه به خودش میاد. آره باید قبول می کردم هرچند تلخ اما کیان به من علاقه نداره

و نخواهد داشت

- از کجا اینقدر مطمئنی؟

- از اونجایی که اگه دل سنگم بود برام آب میشد، مگه حرف یه روز دو روزه حرف دو سه ماهه هر روز دارم جلوش ظاهر میشم

این ور و اونور میشم شب و روز نداره وقت و بی وقت ولی کیان حتی به بودنم دیدنم عادت هم نکرده

- چرا عادت؟ اگه از روی عادت سمت بیاد خوبه؟

- اصلا برایش مهم نیس انگاری این دیوار (و با دست به دیوار رو به رو اشاره میزنم)

خاله که ناراحت نمیشه از این تشبیه بی فکرم ؟

- عزیزم همه چی اون طور که تو فکر میکنی نیس

چرا جبهه گرفتم سمت خاله ی بیچاره که خیلی آروم به منه بر افروخته نگاه می کنه

- پس چطوریه خاله ؟ مگه میشه آدم مرد باشه یه دختر اینجور اویزونش شه هیچی به هیچی ؟

- دلارام جان یه جای این مرد بودن می لنگه

من مغلوب این جنگ میشم عقب نشینی می کنم ضربه مهلکی بود دستام آویزون میشن

گوش تیز ، چشم درشت ، مغز هنگ کرده مشخصه بارز منه ، این جمله یعنی چی ؟ چند برداشت آزاد میشه ازش داشت ؟

یه جای این مرد بودن می لنگه ؟ کجاش ؟ خیلی سریع سری می زنم به قسمت بایگانی اولین داده ام میشه
ظاهرش تو حجم و هیکل

چیزی به نظر کم و زیاد نبود وای بر من وای بر من . خب پس این جمله رو چه جوری معنی کنم ؟ اصلا چرا معنی
کنم ؟ اصلا مگه این جمله

به زبون مادری نبود ؟ بهرامن که نبود جمله ی واضح و روشن خاله بود ، خب درکش که نباید اینقدر دشوار باشه .
وای خدا چطوری چندین

سوال یهو به مغزم یورش آوردن ؟ کدوم رو اول بپرسم ؟ از کی بپرسم ؟ خاله ساجده چرا کمک نمیکنه تا تو این
سراب دست و پای

بیهوده زنم ؟ نگاه کیانا چرا اینقدر گریزون و در عین حال دلواپسه ؟

میگم مردونگی و مرد بودن شامل چی و کجاها میشه ؟

- به چی فکر می کنی ؟

منقطع میگم

- به ... به جمله شما به برداشتی ... برداشتی که میشه ازش داشت یه برداشت منطقی

- دنبال نقص ظاهری می گردی ؟

- نگردم ؟ پس ... پس کجا باید ...

- هر انسانی همراه با جسمش روح داره روان داره یه زوایای مخفی داره حتی خود ما چرا خاله داره مث این روان شناس ها حرف میزنه ؟ چرا مقدمه زده کنار حرفاش ؟
- کیان جسمی و ظاهری یه مرد کامله و میتونم بگم خیلی جذاب و خواستنی میشه به عنوان یه مرد ایده آل دیدش میشه خواهانش شد
- کاملا طبیعییه تو پنبه و اون آتیش زیر خاکستر کیان جوانی های پدرش رو به ارث برده ظاهر کاملا متناسب
- پس پس
- اینجا حرف روح و روانه اون زوایا و شخصیت های پنهانی ، دلیل سرد و بی تفاوت بودن کیان بد بودن تو نیس پای ایده آل نبودن خودت
- نذار پای این بزار که کیان از طرف مغزش هیچ پیامی مبنی بر خواست جنس مخالف مخابره نمیکنه اون نمیخواد یا نمیتونه بخواد
- هر دوش برای ما معضله اون یه بیماره که
- هیــــــــــــــــع ... نه نه غیر ممکنه اون مرد خوش لباس اون مرد خوش بو اون مرد بی تفاوت اون اون ... نمیتونه اولین چیزی که به زبونم می رسه
- نجویده بیرون میدم
- نه خاله نه نگید که کیان یه هم ...
- من جسارت تموم کردن جمله ام رو ندارم
- نترس ... نه عزیزم این مشکل این ضعف و خواستن جسمی نیست کیان یه مرده با خواست متفاوت
- چه ... چه فرقی می کنه ؟ وقتی هیچ کششی نباشه هیچ میلی به جنس مخالف نباشه یعنی همون هم
- و باز بهم تو دهنی میزنه اون کلمه منحوس
- تو چی می دونی از هم جنس گرا ها ؟
- نمیدونم و نمیخوام بدونم . اصلا بگم غلط کردم راضی میشن ؟
- مامان اصل مطلب رو بگو حاشیه و مقدمه بسه دلارام حالش خوب نیس داره پس می افته ، نگا رنگ و روش گوش تیز ، چشم درشت ، مغز هنگ کرده مشخصه بارز منه ، این جمله یعنی چی ؟ چند برداشت آزاد میشه ازش داشت ؟

- یه جای این مرد بودن می لنگه؟ کجاش؟ خیلی سریع سری می زنم به قسمت بایگانی اولین داده ام میشه
ظاهرش تو حجم و هیکل
- چیزی به نظر کم و زیاد نبود وای بر من وای بر من . خب پس این جمله رو چه جوری معنی کنم؟ اصلا چرا معنی
کنم؟ اصلا مگه این جمله
- به زبون مادری نبود؟ بهرامن که نبود جمله ی واضح و روشن خاله بود ، خب درکش که نباید اینقدر دشوار باشه .
وای خدا چطوری چندین
- سوال یهو به مغزم یورش آوردن؟ کدوم رو اول بپرسم؟ از کی بپرسم؟ خاله ساجده چرا کمک نمیکنه تا تو این
سراب دست و پای
- بیهوده زنم؟ نگاه کیانا چرا اینقدر گریزون و در عین حال دلواپسه؟
- میگم مردونگی و مرد بودن شامل چی و کجاها میشه؟
- به چی فکر می کنی؟
- منقطع میگم
- به ... به جمله شما به برداشتی ... برداشتی که میشه ازش داشت یه برداشت منطقی
- دنبال نقص ظاهری می گردی؟
- نگردم؟ پس ... پس کجا باید ...
- هر انسانی همراه با جسمش روح داره روان داره یه زوایای مخفی داره حتی خود ما
چرا خاله داره مث این روان شناس ها حرف میزنه؟ چرا مقدمه زده کنار حرفاش؟
- کیان جسمی و ظاهری یه مرد کامله و میتونم بگم خیلی جذاب و خواستنی میشه به عنوان یه مرد ایده آل
دیدش میشه خواهانش شد
- کاملا طبیعیه تو پنبه و اون آتیش زیر خاکستر کیان جوانی های پدرش رو به ارث برده ظاهر کاملا متناسب
- پس پس
- اینجا حرف روح و روانه اون زوایا و شخصیت های پنهانی ، دلیل سرد و بی تفاوت بودن کیان بد بودن تو نیس
پای ایده آل نبودن خودت
- نذار پای این بزار که کیان از طرف مغزش هیچ پیامی مبنی بر خواست جنس مخالف مخابره نمیکنه اون نمیخواه یا
نمیتونه بخواد

داشت منو می ترسوند . دکتر دیدش تشخیص داد و کیان یه بیمار شناخته شد دکترش خیلی زود فرضیه ژنتیک رو رد کرد ،

درمان شروع شد هورمون های خاص

تزریق میشد و من می دیدم اثراتش رو اونم به تدریج خیلی کند و آهسته تمایلش به هم جنسش کم شد خیلی خیلی کم که داشت

به زندگی عادی بر می گشت دکترش می گفت تجارب غلطی رو تو سن حساس داشته احساس بی ارزشی و سر خوردگی

به این خواستن دامن میزده، تصورات غلط کاشته شده تو ذهنش داشت ذهنش رو بیدار تر می کرد این تصور که همه زنها خیانت کارند کثیفند

یا غیر قابل اعتماد و اتکا یا همه مردها لوطی ترن مستی ترن از نظر شرعی هم بهش آگاهی دادیم از نگاه و لمس پر خطر و غیر انسانی

اجتناب کردیم ایمانش رو تقویت کردیم یاد خدا ، مرگ ، زندگی پس از مرگ همه و همه رو برایش بازگشایی کردیم بمیرم برای پسر منی نداشت تجربه ای نداشت اون کمی سن و سالش نمیداشت بعضی از چیزا رو درک کنه بپذیره یا حتی توجه کنه

ترس از افشای رازش رو تو دلش کاشتیم از باج خواستن دیگران در مقابل حفظ رازش گفتیم

دکترش پیشنهاد ازدواج داد که با مخالفت شدید کوروش رو به رو شدیم آخه کیان رابطه نمی خواست ازدواج نمی خواست

اون فقط ناخودآگاه داشت کشیده میشد که دکترش تحکیم روابط خانوادگی مون خواست عدم کناره گیری رو گوش زد کرد

هشدار داد با اولین خواسته جنسی به ازدواج فکر کنیم که با دخالت و دلسوز های به وقت کوروش به اونجا ها نکشید

دکتر خواست با یکی از ما مشکلاتش رو در میون بزاره که کیان پدرش رو انتخاب کرد . کیان یه مشاوره صالح و منطقی می خواست

که شد کاره دکتر ، وقتی دکترش گفت با مطالعه " رفتارهای جنسی انسان مذکر " به این مطلب مهم رسیده که اکثر مردم

در مقطعی دارای تجربه و عواطف هم جنس گرانه بودن تونستم به نفس راحتی بکشم . از وخامت اوضاع در اومدیم سبک

تر شدیم دکترش می گفت این گرایش خاص دوران سن پایینه و به طور ارادی قابل تغییر نیس

دلارام پسرم سالها تحت درمان و نظر بوده و هست آخه دکتر ازمون خواست حضور دیگران رو کنارش مدیریت کنیم از خودش

خواست از تخیل خیال پردازی دست برداره ذهنش رو معطوف جای دیگه کنه خوددار باشه از ناامیدی ، یاس ، تلقین بیهوده

به دور باشه برنامه های متنوع برای خودش برنامه ریزی کنه مٹ ورزش گشت و گذار و از همه مهمتر تقویت ارتباطش با خدا

دلارام سالها پا به پای پسرم برای این خواستن و کشش ناخواسته جنگیدم با چنگ و دندون بین زمین و آسمون گرفتمش

ولی حضور پر رنگ آرش منو کنار میزونه قسم خورده رابطه ای نداشته و نداره ولی ازمون میخواد به سمت جنس مخالف

سوقش ندیم پرتابش نکنیم میخواد بین کسایی که درد خودش رو دارن وقت بگذرونه . دلارام تو هم کمک کن تو دوستش داری

می دونم حق داری شاید این واقعیت ترسونده باشتت میدونم تو هم دلت یه زندگی نرمال و بدون دردسر میخواد ولی قسم میخورم نذاشتم

پاشو کج بزاره نذاشتم با هیچ احدو ناسی رابطه برقرار کنه حتی خود آرش هم می دونه که نمی تونه همچین چیزی رو از کیان بخواد

کمکم کن این دندون لق رو از ریشه بکنم کمک کن اونو به سمتت بکشونم با کمک هم ذهنش رو معطوف عشق پاکت کنیم بکشش سمت

خواستنه های انسانی و شرعی خاله تو رو خوب شناختم خواستنت رو اراده قوی ای که داری فکر کن به خودت به علاقه ات

به من به کیان بعد تصمیم بگیر

یه برگه کوچیک صورتی رنگ پیش صورتم نمایان میشه

- اینجا یه دوره‌می ماهانه دارن کسایی که همگی یه مشکل رو دارن حالا با یه درجه بالا و پایین تر . برو ، برو با چشم خودت ببین

حقیقت رو ، کیان اصلی رو باطنش رو اونوقت هرچی تو بگی همون میشه نه نمیگم به نخواستنت
به قدری شوکه و مات حرفای خاله موندم که نمی تونم سرم رو بالا نگه دارم آخه مگه من کیم ؟ سوپر من ؟ یکی از چهار عضو

انسانهای شگفت انگیز یا شایدم بت من ؟ مگه من چی دارم که کیان رو بکشونه سمتم ؟ چند ماهه داره بیخیال و بی تفاوت

از کنارم رد میشه ؟ خاله زیادی پر توقع نیس ؟ اونم از من ؟ یه دختر بیست و پنج ساله بی تجربه
این بود دلیل اون همه بی توجهی به آرش ؟ اون چشم غره ها اون صورت ندادن ها همه و همه از اینجا آب می خورد ؟

یادمه مسافرت شب عید با بودن آرش چقدر به دهن خانواده خاله زهر شد چقدر کیانا خودخوری کرد خاله چشم و ابرو اومد

چه سکوتی چه دلهره آور چه سره سنگینی چه روز بلند و طولانی

کاغذ رو از بین انگشتای سست خاله می کشم هنوز هیچ تصمیمی برای رفتن ندارم ولی نمیخوام دست خاله بیشتر از این پیش

روم دراز باشه دلم نمیخواد همون کور سو برق امید هم از چشمش بپره

- میری ببینی ؟

از کی زبونم سنگین و کرخت شده ؟ از کی جواب دادن به سوال خاله برام سخت شده ؟ بگم نه دلش رو امیدش رو یه جا به یغما بدم یا

بگم آره دلخوشی تهی و پوچ بدم ؟ من هنوز تکلیفم با خودم مشخص نیست

- مامان خواهش می کنم بزار فکر کنه دلارام خیلی خسته اس امروز رو خیلی تحت فشار بوده

از در بیرون میزنم ، خداحافظی کردم ؟ نمیدونم یادم نیس تنها چیزی که تمام اتاق افکارم رو پر کرده ذات اصلی کیانه

رو به روی اون اتاقک گیر کرده طبقه همکف ایستادم نگام به اون دکمه قرمز رنگه که ثابت ایستاده درست مٹ من

چقد قلبم سنگین شده از این راز ، رازی که به خواست خاله مجبور به حفظش بودم اونم تا روزی که سر زمین بزارم چشم از

دنیا ببندم ، باید این راز بزرگ و ثقیل بین سینه و گلوم نگه می داشتم . دختر دهن لقی نبودم همراز خوبی هم بودم ولی نمیدونم چرا دوست

داشتم سنگینی این راز رو با یکی شریک شم یکی مثل داداش بهرام یا زن داداشم نجلا ولی به حرمت قسم های یه مادر

دهنم بدجور مهر و موم شد ، شاید اگه از کیانا میخواستم هم صحبت خوبی میشد برام به تمام سوالاتم جواب میداد ولی اینو

نمیخواستم مرور روزای سخت زندگیش مشکل برادرش رو اون وقت هایی که هم صرف کیان شد اون خودش به حد کافی لا به لای این مشکل کمرنگ شده بود

اون قسمت پر شده قلبم برای دوست داشتن یه طرفه کم بود که این راز خانوادگی هم اومد شد همسایه دیوار به دیوارش

سرم به شدت نبض داره و میدونم تا دقیقی دیگه این نبض ها میکشن به چشمام و من میمونم یه چشم درد و سردرد شدید

حاصل این گفتگوی بی حاصل . این آسانسور لعنتی گیر همکف افتاده شک ندارم کار آقا و خانم زاهد روزگاره باز میخواد خریدای ناتمام خانمش

رو هول بده تو اون 150 متر خونه ، راه پله گزینه مناسب تریه تا منتظر موندن پشت در خونه ای که آشوب تو دلم به پا کرد

پا گرد پله ها نیچیچیدم که سایه بلندی روم می افته سرم از درد زیادی سنگینه ولی ناچار خودش رو می کِشه بالا تا ببینه صاحب اون سایه سیاه رو

- سلام عمو جون

- سلام به روی ماهت بابا جون

و من غرق این جمله میشم ، من با این رنگ پریده چشمای بی روح و بی حالت کجام شبیه ماه شده ؟ و دیگه این که اینم اولین

باره اولین باره داره منو بابا جون خطاب می کنه اولین باره این شیرینی زیر دندونم قرچ قرچ می کنه

- خوبی باباجان؟

کاش میشد دو کلمه گفت و خلاص شد " نه "

- عمو جون چرا بابا جان؟

- حوصله داری یکم رو این پله های خاکی بشینیم یه گپ پدرونه و دخترونه بزنیم؟

صبح که می اومدم بالا دیدم آقا مرشد داره طی می کشه اونم همه جا رو یهویی دلم خواست حقش ضایع نشه

- دیدم آقا مرشد صبحی همه جا رو طی کشید

یعنی الان واقعا مهم ترین موضوع طی کشیدن آقا مرشد بود؟

خیلی دوست دارم این خنده هاش رو اصلا کلی حساب کنید این مرد رو به روم رو سنبل عشق و قدرت خواستن و توانستن

می شینیم روی پله های طی کشیده شده ، منم که باز می پرسم

- نگفتید چرا بابا جون؟

- چون شک ندارم عروس خودم میشی عروس هم که میشه دختر خود آدم

بلکه این استدلال عمو یه رنگ و رویی به صورتم بیاره

- میدونم نمیتونی با بابای خودت راحت حرف بزنی خصوصا تو این موارد میدونم حجب و حیای بینتون نمی زاره حس کردم مینو خانم

نذاشته حرمت بین خودش و دخترش پاره شه پس بزار پدرانه یه چیزایی رو من بگم

چه خوب که ده تا انگشت قد و نیم قد داریم تا بشن بازیچه استرس ، هول کردن ، خجالت کشیدن

ساجده مدت ها قبل برام گفته بود از علاقه تو به کیان حس کرده بود این وسط یه خبرایی هس نا سلامتی خودش مسافر

همین راه و جاده بود می گفت ما زنا هم جنس های خودمون رو خوب می شناسیم از اون خواستن یه طرفه از اون تلاش هات گفت

با هم مشورت و هم فکری کردیم ترجیح دادیم ببینیم خودت چیکار می کنی چقدر میتونی برای به دست آوردن کیان موفق باشی

- موفق نشدم

- مشکل کیان تو چند سال خوب نشد بهتر شد پس چه برسه به چند ماه گذشته . چند شب پیش بود که گفت دلارام خیلی

بهم ریخته بی حوصله شده این پیشنهاد من بود که با دونستن حقیقت یا ادامه بدی یا تمومش کنی پیشنهاد ساجده

این بود که ما هم کمکت کنیم تا شاید تلاش هات بیشتر به چشم بیان ، ساجده گفت امروز میخواد بزرگترین راز زندگی چند سال مون

رو برای دختری بگه که دوست داره عروسش باشه اونم به سبب اون هم علاقه اون همه پشتکار و جا نزدن . برام گفته تو این مدت

کم دلسرد نشدی کم غصه نخوردی و ما این خواستنت با عزم جزم ... این تلاشت رو دوست داشتیم برامون قابل ستایش بود

دلارام باباجان منو ببین محکم باش قوی مٹ من ، روزی که ساجده رو دیدم و خواستم دنیام که عوض شد هیچ خودمم عوض شدم

شدم کسی که اون میخواد خودم رو وقف خواسته ام کردم از همه چی مایه گذاشتم بر خلاف اخلاقیاتم

پيله شدم ، زور گفتم ، نامردی کردم ولی عشق یه طرفه م رو نگه داشتم تا رسید به جاده ی دو طرفه اش .

می دونی وقتی برای اولین بار بعد از شب بیادموندنی هر زوجی ساجده کنار در حمام گفت " مهدی حولم بده " من چی کشیدم ؟

میدونی از یخ های قطب جنوب هم سردتر شدم ؟

- مشخصه بعد از این همه سال هنوز فراموش نکردید

- میدونی پشت همون درِ حموم با زانو خوردم زمین ؟ لازمه بگم قلبم به چند قسمت مساوی و غیر مساوی ریز و دشت شکست ؟

- چه شب سختی

- می دونی منفور ترین اسم دنیا برام مهدی بود ؟ با هر کسی که مهدی نام بود محال بود کار کنم با هم صلاحمون نمی رفت اونم

تنها به سبب گیر هایی بیخودی من ولی دلارام بابا پا پس نکشیدم تو همون مدت زمان کم برای لباس پوشیدنش دوباره خودم رو ساختم

با سرعتی که هیچ مهندسی تو پروژۀ اش نداره من حتی نه به روی اون آوردم نه به روی خودم ولی نگاه ساجده فراری بود

اونم از من که داشتم لیوان شیر عسل رو به دستای لرزونش می دادم

کاش می دونستم به چی فکر میکنه؟ به چند سال پیش برگشته؟ کاش می دونستم ببینم توی قلبش چه خبره؟
چقدر بد که دایی محبوبم

مرد منفور زندگی عمو کوروش دوست داشتنی بود

خودش متوجه اشتباهش شده بود اشک ریخت ناله کرد قسم خورد و فقط و فقط یه چیز گفت " به خداوندی خدا قسم تو فکرشم نبودم "

فکر می کرد اولین شب که از زور افکار منفی خوابم نمی بره و پای تلویزیون نشستم یه جور قهره یه جور دوری آخه من تو بدترین شرایط

تنه‌اش نداشت ولی حالا شک داشت که نخوابیدن کنارش یه جنگ خاموشه . دلارام بابا جون سالها گذشت تا ساجده تونست همه چیزش

رو یه جا بهم ببخشه من با تلاش خودم به دستش آوردم بابا جون تو دوست داشتن تو عشق همیشه یه طرف قوی تره

امیدوار تره کوشا تره این عیب نیس که تو اون آدم قوی باشی . من تو رو دوست دارم چون منو یاد خودم می ندازی مثل خودم پا پس نکشیدی

دل سرد نشدی

- الان چی؟

- یه خورده کم صبر شدی خسته ای عیب نداره یکم کنار بکش نفس تازه کن اونوقت دوباره یه یا علی بگو راه بیفت اول از همه خدا

بعد از اون من ، ساجده ، کیانا هممون پشتتیم

- عمو کیان منو دوست نداره

- کیان به غیر از خواهر و مادرش هیچ زنی رو دوست نداره

- هیچی تو وجود من جذبش نمی کنه تلاشم بی نتیجه این وسط افتاده

- از شنیدن حقیقت شوکه شدی درمونده منتظر یه معجزه ای ولی خواستن تو قدم برداشتن توئه که معجزه رو شکل میده ،

معجزه زندگی خودتو کیان باش ، پسرم جدا از این مشکل میتونه مرد خوبی باشه به ظاهر بد عنقش نگا نکن مهربونه

دلسوزه نگران مسئولیت هاشه و خیلی خیلی دست و دل باز و ولخرجه این برای شما زنا یه حُسن حساب میشه ها چه لبخند شیرین پدرانه ای بهم می زنه

- از حرف خاله می ترسم اگه یه روزی بگه به پسرم چسبیدی یا پيله کردی به پسرم چی ؟ اصلا من میتونم کیان رو از این برزخ نجات بدم ؟

میتونم با آرش سر داشتنش بجنگم آرش حمایت کیان رو داره من کیو دارم ؟

- خدا رو داری

- حسش نمی کنم

- هنوز به تلاشت امید داره

- عمو حالم خوب نیست . اصلا . با هیچی آرام نمی شم

- به جای مرور و تکرار این خواسته به خودت به صاحبش بگو

- یعنی می گید برم به این ادرس ؟

آدرس رو جلو چشمات می گیرم نگاه کوتاهی بهش می ندازه

- اگه میتونی با این مسئله کنار بیای اگه هنوز بعد از دونستن حقیقت دلت پسر رو میخواد آره حتما برو ببین فکر کن یه دل شو

بعد تصمیم بگیر این حق توئه که انتخاب کنی ادامه این دوست داشتن رو یا تموم کردنش

داشتم ذره ذره وجود خودم و گاز می زدم تا ساکت باشم داشتم اون سنگ فرش ها رو زیر بار ظلم انتظار برای آژانس خورد می کرد و یک ساعت بعد ...

ساعت داره به نه نزدیک میشه و من اینجا با کلی دروغ سر هم شده با راننده ی پیر و بی حوصله آژانس سر گردون وسط کوچه ایستادم

و همین بلا تکلیفی شده خوره ی جونه این پیر مرد بیچاره ، می ترسم ولی این ترس اونقدر جون نگرفته بزرگ نشده تا بزرگی کنه سروری کنه

برای اون خواستن و دیدن ، آره من باید با چشم می دیدم تا باور کنم کیان اون مردی که دوست دارم میم مالکیت بچسبونم آخر اسمش

می تونم اینجا پیدا کنم. صدای آروم و خفیف اهنگ خیلی لایت به گوشم می رسه هر خبریه همین جاست چیزایی که منو به شدت مرگ ترسوند

تو اوج خوش باوری با سر زدم زمین من تا دو روز پیش یه دختر شاد و سر زنده بودم مقاوم برای یه خواستن در حد جنگ اما حالا چی ؟

تو این منطقه بالا شهر که حس میکنی حتی آسفالتش با منطقه زندگی خودت چقدر زیاد تفاوت داره انگاری همون درخت گل کاغذی

شاداب جلو واحد من الان شده یه تندیس از طلای درخشان کنار در ورودی این خراب شده ، اینجاست همون جایی که تو رمان هام

تصور می کردم دختر بالا شهری پسر پولدار خونه هایی که حدس می زدم همش از غلو کردن ذهن نویسنده باشه این رفت و آمدهای یه جنسه حالم رو خراب می کنه اون چهره ها اون ابروهای باریک شده تو صورت مردونه اون لباس های براق تن پوش اون مردها

پاهام زیادی برای رفتن سسته ، یه چیزایی واقعا می تونه دیدنش سخت و تهوع آور باشه ولی من باید ببینم باید واقعیت رو با چشم های

خودم ببینم درست که به حرف های خاله ایمان دارم برام سند هستن ولی ... ولی کیان اون مرد خوش قد و قامت با اون موهای یه وری

با نگاه نافذش نه ... نه ... جای کیان اینجا نیس کیان بین این مردهای زن نما بین این ترنس ها بین این هم

- دخترم رفتن اینجا ها با خودته ولی برگشتنت با خداها

چرا نصیحت و دلسوزی راننده ی پیر منو نترسوند ؟ چرا هیچ شبیه ای ته دلم ننداخت ؟

چه لرزشی داره دستم وقتی رو زنگ می شینه چه زود صدای تیک باز شدن در به گوش می رسه

- پدر جون منتظرم باشید

دره سنگین رو هل میدم جلو آره بایدم سنگین باشه باید یه جوری از این همه اموال و پول خوابیده محافظت کنه یا نه ؟ به چشم

دیدم اون قصر خونده شده تو رمان ها رو . بزرگی خونه قصر ویلا هر چی که هست عصبیم می کنه انگار جمله راه باز جاده دراز اینجا هم کاربرد داره

دوست ندارم به محیط سرسبز و دلپاز خونه به اون استخر پر اب توجه کنم میخوام تمام توجه ام رو بزارم رو کیان.

اون مرد قد بلند با لباس خوش پوش نخودی رنگ خوده منفور شه ، آرش ، اون کسی که قراره من دست خالی باهانش رو به رو شم

آرش ، کسی که برای پیشواز از من اومده برای استقبال از تمام نگرانی هام

- به به دلارام خانم ، شما کجا اینجا کجا ؟ مسلما راه گم کردی درسته ؟

حیف از ادبی که مامان و بابا یادم دادن تا بخوام خرج این کنم

- بگو کیان بیاد بیرون

دست می زنه ، برا من ؟ به چه دلیل ؟

- آفرین واقعا صد آفرین تلاشت بی نظیره دختر ولی حیف که بی نتیجه است

پس این مردک خوش پوش هم بو بده که توپ علاقه من تو زمین کیان افتاده ؟

- وجود نحس تو نمی زاره به نتیجه برسه

قهقهه می زنه ، بی ادبیم رو فاکتور می کنه

- رقابت با تو رو دوست دارم

- من رقابتی با تو ندارم

- تو کیان رو دوست داری ، درست ؟ منم دوستش دارم ، هر دو میخوایم تلاش می کنیم برای به دست آوردنش

و این یعنی رقابت

حالت تهوع تا توی گلوم می پیچه وقی تن می کشه کنار تا من یه نمایی از حقیقت پشت پرده از اون دور همی رو

ببینم

ای ... این مردا چرا اینقدر بهم چسبیدن ؟ چرا سَبک لباسشون رو به زنانه اس ؟ چه ناز و عشوه ای داره

رقصیدنشون

- یه سری هم بالا مشغولن . آرام خانم کیان متعلق به ایجاست متعلق به من به دنیای ما

- صد سال... به دلت میزارم ، شک نکن می کشمش بیرون تو هیچ چیز فریبنده ای نداری

- مگه تو داری ؟ خودت رو تو آینه دیدی و امدی . ببخش از این تشبیه ولی بارزترین گزینه اس خدمه اینجا

بیشتر از تو آرایش رو صورتشون

دارن زیباتر و فریبنده تر از تو لباس می پوشن و خیلی خیلی لوندی چاشنی حرکاتشون دارن عشوهای زیادی جاذبشون رو بالا برده

- من با روش تو جلو نمی رم تو با جسمت برو جلو من با تفکراتم میام جلو

مرض بشینه تو اون حنجره ات با اوه قاه قاه خندیدنت

- فعلا که نه جسم من نه تفکرات تو کارساز نبوده نه تلاش تو نه تلاش من برای به چشم اومدنمون نتیجه بخش بوده ... بی فایده اس

- آرش جان (جانو مرض) چرا نمیای شام ؟ اینجا وایسا (نگاهش تازه به من متحیر افتاده) دلارام ؟ تو ؟ اینجا ؟

باور کنید دست خودم نبود کنترلش با من نبود اون اشکی که از دیدن اون هیبت ریخت رو گونه ام از اون چهره مردونه از اون صدای بم

- تو اینجا چه غلطی می کنی ؟ اومدی اینجا زار بزنی ؟

- کیان کیان بزار تنهایی حرف بزیم

- غریبه نداریم

آرش موزیانه می خنده آخه داره تند تند پوئن مثبت برا خودش جمع می کنه اولی جانم گفتن کیان دومی غریبه نبودش

- آخر نتونستن جلو خودشون رو بگیرن نه ؟ اخر سر بهت گفتن ؟

آرررررش عوضی دستت رو از اونجااااا برداررررر

- واقعیت من اینه ، دیدی ؟ کنجکاوای ورم کردت خوابید ؟

- بزار حرف بزیم

- حرفی نداریم نه یه نقطه مشترک نه خواست مشترک . برو بیرون (مبهوتم از این خشم تو نگاهش) بهت میگم برو بیرون

دنبال کردن انگشت اشاره اش نیاز نبود می دونستم به در خروجی می رسه ، یعنی هق هق ام راضیش نکرد ؟ دلش به رحم نیومد ؟

راننده آژانس بیشتر از کیان از دیدنم خوشحال شد ، اون پیر مرد غریبه دلواپسم بود ولی کیان نگران برگشتن من تو اون ساعت از شب به خونه نبود

حتی نمی‌تونست حدس بزنه یه دختر تا ساعت یکه شب چشم به محوطه ساختمونش می‌دوزه تا برگرده؟ این حقارت‌ها یعنی قوی بودن؟

این بی‌محل‌ها یعنی امیدوار تر بود؟ عمو چی به من گفتی؟ من کجا قوی و امیدوار کجا

پسرت ساعت یک و ربع شب رسیده خونه اون کت تکش رو روی دستش انداخته و تنها نگاه پر تمسخرش سمت بهار خوابه نگاهش به من می‌افته که چند ساعت تمام برای برگشتنش انتظار کشیدم یعنی از این فاصله نمیشد نگاه نگران منو برآورد کرد؟ نمیشد عمق نگرانی رو تو چشمم دید؟

کاش نمی‌دونستم از کجا برگشته؟ کاش به هوای کارهای ترخیص بارش تو کمرگ بودم

کاش می‌دونست وقتی از اون خونه بیرونم کرد بی‌حس شدم تو یه خلسه بی‌نام و نشون فرو رفتم حالم بد بود یه جام

درد می‌کرد اما منه صاحب درد نمی‌دونستم کجام. نمی‌دونم چرا بعد از برگشتن بین پله‌های سرد و خاکی کنار واحد خاله ساجده

مخفی شدم، نشستم اینجا که چی بشه؟ پشت در بسته‌ی که به زور بازش کردم. هیچی نمیدونم هیچی نمیخوام نمیدونم احساسم به این اوضاع چیه، میتونم امروز رو فراموش کنم؟ یا می‌تونم از کیان دل بکنم؟ یا اصلا علاقه‌ای مونده یا نه؟

مگه میشه یه ادم اینجوری بی‌حس و حال شه؟ اینقدر به اطراف و خواسته‌هاش بی‌تفاوت شه؟ میشه اینجوری از همه چی دست بکشه؟

کجاس اون شعارهای کوبنده من؟ کاش داداش مهندس میتونست یه راه پیش روم بسازه کاش پدر مدیر عامل م بین اون مواد نگهدارنده

محصولاتش منم قاطی میکرد بلکه بتونم با این شرایط خودم رو مدتی سرپا نگه دارم بتونم خورد شده‌های وجودم رو نگه دارم کاش اون داداش مبل سازم

با تراشه هام یه کاناپه راحتی می‌ساخت و همه اینا شروعش با ای کاش بود و پایانش یه آه غلیظ از سینه م

من زیادی خام بودم زیادی سرخوش نهایت تفکر من درگیری با دخترای رنگارنگ دورش بود ولی حالا چی؟ بین این همه مرد یا نه بین این همه ...

این همه چی؟ جمله بعدی چیه؟ این کین؟ جاشون کجاست؟ با کی جمع بسته میشن؟

نقش بستن تصویر دست‌های بی‌جنبه آرش دور اون کمر مردونه محتویات معده ام رو تا توی دهنم می‌کشه تنفر دارم از اون مرد زیبا و خوش اندام

از اون هیکل رو فرمش از اون لباسای خوش دوخت مارک ش

منه بی حس و حال حالا چطوری یه تنه با این مرد قوی با این همه ترازوی سنگین شده از نکات مثبتش بچنگم؟
من هرگز به هیچ عنوان تصورش رو نمی کردم رقیبم یه مرد باشه اونم به این زیبایی به اون خوش اندامی در یک
کلام یه مرده همه چی تموم

" طبقه چهارم "

صدای نازک ضبط شده سرم رو از زانو هام می کشه بالا ، بوی یه عطر تهوع آور که تا چند ساعت پیش برام خوش
بو ترین رایحه ی که به

مشامم رسیده بود و من چه زود شکستم . چقدر زود برگشت لازم نیس گردن بکشم تا اندام کاملش رو ببینم
همین نیم رخ

همین نیمه تقارون میگه کی طبقه چهارم ایست داشته و چه خوبه که آقای ... آقای ... چی بود فامیلش ؟ مدیر
ساختمون رو میگم

ول کن چه خوبه که نیستن چه خوبه که مسافرتن . صدای باز و بسته شدن درو دوباره سر روی زانوهای خستم
کاش نرفته بودم کاش ندیده بودم چیزایی که حتی فکرش رو هم نمی کردم کاش به حرف خاله ساجده گوش نداده
بو....

- چه زود برگشتی ؟

- یه چیزایی رو جا گذاشتم ... ماما آخر نتونستی جلوی خودت رو بگیری نه ؟ کی گفت بهش واقعیت رو بگید ؟
من اگه

می خواستم خودم بلد بودم همه چی رو به آرام بگم

آرام یعنی من دختری که الان تنها صفتی که نداره آروم بودنه

- داد نزن کیان . چرا نباید می گفتیم اون دختر به تو

آره خاله راست میگه چرا نباید می گفتن ؟ برای اون بی احساس چه فرقی داشت ؟ صداها داره بلند تر میشه من
دارم خوردتر میشم

یه دعوای خانوادگی شکل می گیره و مقصرش منه غریبه هستم

- کیان دلارام تو رو دوست داره البته اگه هنوزم داشته باشه اون باید حقیقت رو می دونست

آره کیانا هم راست می گه دوستش داشتش ولی الان چی ؟ میشه یه مرد

- داره که داره نداره هم که نداره دست از سرم بردارید با دوست داشتن یا نداشتن آرام هیچی تو زندگی من عوض نمیشه
- کجا؟ بیا چیزایی رو که گفته بود فراموش کردی ببر ، با توام پسر !
- آره زندگی تو عوض نشده و همیشه ولی زندگی من چی؟ زندگی بیست و چند ساله ی من که کن فیکون شد دچار چالشی شد
- که خودمم بعید می دونم بتونم جوابگو باشم ، تو جات قرص و محکم بود اما من چی؟ من که تو منطقه زلزله خیز جا داشتیم؟
- صدا نزدیک تر شده شاید تنها فاصلمون همون دره چوبی بسته باشه
- کیان ، دلارام دختر قوی و محکمیه همیشه باهاش یه زندگی تازه رو شروع کنی
- مادر من تو رو خدا ولم کن من از زندگیم راضی ام ، چرا پای آرام رو تو زندگی من باز می کنی؟ اون دختر کجاش قویه؟
- قویه که با دیدن حقیقت اشک چشمش مٹ شیر آب اومد پایین؟ محکمه که با دیدن من بین جمع دست و پاش لرزید؟
- این واقعیت وجود تو بود که شکستش منم همون روز که با حقیقت رو به رو شدم همین جور شکستم
- بس کن مامان خواهشا آرام برای من هیچی نبوده و نخواهد بود پس چرا راز زندگی منو برای هیچی فاش کردی؟
- دره محکم بهم خورده پرش بی اراده شونه های من ، گفت و از در زد بیرون گفت و اشک من از چشمم زد بیرون ، اون لعنتی که زیر لب می گفت مخاطبش مشخص نبود ولی میشد این فرضیه رو در مورد من بکار برد ، از چی خسته بود؟
- چرا فهمیدن من اینقدر عصبیش کرده بود؟ برای بردن چی اومده بود که الان باز دست خالی برگشت؟ انگار مامور بود و معذور
- که بیاد بگه بشکونه بره ، چی میشد اگه این علاقه سر جاش می نشس؟ ای خدا جون به چی فکر کنم؟ به دوست داشتن یه طرفم؟
- یا به بیماری کیان؟ یا به نخواستنش؟ بهتره الان به هیچی فکر نکنم برم تو اتاقم روی تختم دراز بکشم چشمامو ببندم و این روز و شب
- طولانی رو تموم کنم آره این بهترین گزینه است ولی تا ساعت یک شب که برنگشت اسیر بهار خواب شدم

اسیر اون افکار مسموم اون عقلی که ازم می خواست عقب نشینی کنم و دلی که ازم می خواست همراه با نجات خودم از این برزخ

کیان رو هم بیرون بکشم . چرا خدا وقتی بدن رو با این همه پیچیدگی رمز و راز بودنش رو آفرید اختیار قلب رو هم به دست مغز نداد ؟

کل یه هیکل 50 کیلویی از اون مویرگ به اون باریکی اون پاها و دست های بزرگی از یه مغز نخودی فرمان می گیرن اجرا می کنن

الا این دل صاب مرده ، لامصب خیلی سرخود شده داره هر کاری که دلش بخواد میکنه اصلا انگاری از اول کارش گوش دادن نبوده

چرا تو یه بدن با این فاصله کم کلی تضاد هست ؟ کلی تفاوت سلیقه و نظر ؟ اون بالایی یه چی میگه این پایینی هم ساز خودش رو

می زنه ای خدااااااا من به ساز کدوم یکی برقصم ؟

آره درستش اینه نباید دور و بر خودم رو با این تفکرا شلوغ کنم ، آره اینجوری بهتره هر روز یه فکری ، هر مشکلی مختص یه روزی

هر روز رو به یکی از دل مشغولیم اختصاص می دم اگه به نتیجه رسیدم که چه بهتر اگه نتونستم با خودم کنار بیام دیگه چه بدتر

سخت بود دشوار بود غیر ممکن به نظر می رسید ولی من انجامش دادم تصمیمم رو می گم بعد از گذشت دو هفته گرفتمش

برام قابل باور نبود برام مثل یه فیلم پر هیجان جلوه می کرد ولی وجود کیان این حقیقت تلخ و ترسناک رو کم رنگ می کرد

شب های زیادی بابت همین تصمیم شب زنده دار شدم ولی بالاخره تکلیفم رو با خودم مشخص کردم ، تونستم کمی به خودم و رفتارم مسلط تر بشم

حسابی رو خودم کار کردم تا بتونم این بی خیالی های ناشی از مریضی رو بد برداشت نکنم به خودم نخرم

خواستنم باعث شد امید رو دوباره تو دلم بکارم ، تصمیم گرفتم منم وارد گودی شم که همه برای خوب بودن کیان تلاش می کنن

حالا که این معما برام حل شده بود درک رفتار ناخواسته کیان برام قابلیت پذیرش بالایی داشت

دروغ چرا گذشته کیان اون زوایای پنهانی اون کشش و میلش به وای خدا حتی نمیتونم بهش فکر کنم درست که اعصابم رو متشنج

می کرد بهمم می ریخت ولی دوست داشتن اون مرد نه چندان قد بلند با اون بوی خوش مالیزیا نمیزاره دل کنده و دلسرد بشم

هرچند به باریکی تار مو ولی نمیتونم از تلاش دست بکشم و باز همون کور سو امید رو دارم . میخوام تصورم این باشه که با یه

بیمار طرف حسابم پس نباید کج خلقی هاشو زخم زبون هاشو به دل بگیرم باید نسبت به یک مرد عادی برای داشتن و دوست داشتنش

وقت بیشتری گذاشت درست مث درمانش که سالها طول کشید تا کم رنگ نشه نه محو شه

وقتی به خاله ساجده که با نگاه نگران و درموندش نگاه می کرد گفتم نمی تونم از کیان دست بکشم لبخندی رو لبای خسته اش

نشست که تا ته اعماق قلبم گرم و روشن شد گفت غیر از اینو ازم انتظار نداشته عمو کوروش اون مظهر قدرت و به دست آوردن

پیشونی م رو ب**و**س**ه ای پدران زه که از شرم فقط رنگ به رنگ شدم و به این نتیجه رسیدم هرچی ما محدود تریم خاله اینا نامحدودترن

وای از کیانا بگم که یه بند قربون صدقم می رفت و لفظ زن داداشش به خوشمزگی نون خامه هایی می رسید که عاشقشون بودم

سه هفته از اون مهمونی منحوس میگذشت که برنامه ما هم ردیف شد تصمیم کیان این ماه رو دیگه تو اون دوره می نبینم

ولی نمی دونستم چقدر موفق میشم . یه تصمیم دیگم این بود که رک و راست صاف و حسینی علاقه ام رو ابراز کنم

خسته بودم بس که یه جایی تو قلبم برای خودم اعتراف تکراری می کردم و بی جواب می موندم دلگرمی های خاله یه اکسیری

بود برا خودش لبخند های کیانا موفق باشی دخترم گفتن عمو کوروش همه و همه سوقم داد سمت جلو اونا پل می زدن من رد میشدم

خاله و کیانا و حتی آرشام درست می گفتن من باید این دوست داشتن با واسطه رو تموم می کردم این موش و گربه بازی ها به

نفع هیچکدوم مون نبود و تنها باعث آسیب به خودمون بود .

قرار بر این شد که کیانا با خاله و عمو سرگرم باشن تایم مشخص شده ای داشتم تا همه چی خیلی طبیعی و عادی جلوه کنه

همگی می دونستیم اولین عکس العمل کیان جوابم میشه و نیازی به صرف زمان بیشتر نیس .

به اسم کیانا بالا رفتم به کام خودم بالا موندم ، همه چی آماده بود اونم به نحو احسنت دختر خنده نمکی برام سنگ تموم گذاشته بود

می دونستم به جاش همه رو براش جبران میکنم هرچند که این نصیحت های چپ و راستم مبنی بر تموم کردن این قافله خودش جبران بود .

با این که از کرختی در اومده بودم ولی استرس و ترس از من جدا نشدنی بود ، ترس از برخوردش از جوابش از خشمش

با نزدیک تر شدن هرچه بیشتر به اومدن کیان این ترس و استرس جولون بیشتری درونم می داد

خاله و کیانا به همراهی عمو ده دقیقه ای میشد که رفته بودن و این تنهایی دلم رو آشوب می کرد کاش تو اتاق بغلی مونده بودن

ساعت گذشت و گذشت تا رسید

ساعت رسید به نه شب قلبم همراه با پاندول ساعت خونه خاله داره این ور و اونور میشه این ساعت همیشه برام سنبل ترس و

دلهره بوده و هست شک ندارم زیر همین گرم پودر جا خوش کرده روی صورتم یه پوست زرد شده ی رنگ پریده از ترس جا خوش کرده

همه چی بار اول اینجوری سخته ؟ همیشه اقرار به دوست داشتن سخته ؟ طی برنامه ریخته شدمون که نمیدونم کیانا و خاله و عمو

کجا سرگرم تا من نهایتا تا ساعت ده اعتراف کنم به دوست داشتن مردی که مطلقا هیچ خبری از احساسش ندارم .

به اسم ریلکسیشن دور تا دور سالن رو شمع های سکه ای گذاشته و کاش شمردم بودم برای روشن کردن هر کدومشون چند بار

دستام رو سوزوندم ، بوی خوش مریم های سفید کنار در ورودی کنار دستگاه پخش و جای جای خونه حالم رو بهتر میکرد حس می کنم

دیگه نیازی به اون عود آرامش بخش روی جا کفشی چوب کار شده نبود بوش جای آرامش داره بهم حالت تهوع میده .

ساعت با این همه اضطراب رسیده به نه و ربع و من برای آماده شدن پنج دقیقه زمان دارم . گلو صاف می کنم متن کوتاه اقرار نامم رو

یه بار دیگه پیش خودم مرور می کنم با شکوندن اون کیسول های بین انگشتام و صدای ترق ترقشون یه مسکن خفیف به خودم می زنم

چراغ های هشدار دهنده دستگاه پخش روشنه اما دستگاه به خواست من ساکته ، دکمه آموزش داده کیانا رو امتحان می کنم

موزیک با صدای خیلی آروم تو فضای نه چندان بزرگ سالن پخش میشه قلبم داره تو گلوم می زنه و من هنوز نمیدونم از ترس چی

این جور می لرزم میشه گفت از این ریسک بزرگ ؟ گذشتن از این غرور برای اعتراف ؟ یا از رو شدن اون دروغ های شاخ دار

تحویل داده به مامانم و بهرام ؟

صدای کلید توی قفل در میشه طناب دور گردنم . اوایل سال بود که چکاپ کامل دادم اما الان حس می کنم آسم دارم تنگی نفس هم

اذیتم می کنه تیک عصبی هم که قطعاً دارم . چراغ ها خاموشه شمع های کوچیک دورمون نور ملایمی رو تنها به کف سالن پخش می کنن

در باز میشه گروه صدای قلبمه که نشیدن شما باعث میشه بنویسمش ، دلداری میدم به خودم

" آروم باش دختر ، آرام آروم باش هیچ خبری نیس فقط آروم باش ، باشه دختر خوب ؟ تو فقط می خوای اعتراف کنی نه به دزدی

به دوست داشتنت و این اصلا ترس نداره " یادی از عمه نداشتم می کنم ، کاش یه آرام بخش خورده بودم این لرزش

دستا نمیزاره من به کارم برسم تمرکز رو بهم میزنه .

صدای پخش با فشار دوبار یه دکمه زیادت تر میشه ، کیان از اون راهروی ورودی کوچیک گذشته

- مامان؟ کیانا؟ بابا نیستین؟

من از کنار ستون آپن می بینمش اون منو نمی بینه متعجب به شمع ها چشم دوخته نفس های عمیقش نشون
میده بوی

گل های تازه ی مریم به مشامش رسیده . دیگه وقتشه زمان داره از دست می ره میخوام قبل از هر حرکتی تو
عمل انجام شده

قرارش بدم و میدم . با یه الهی به امید تو از پشت ستون بیرون میام کیان ناامید از بودن خانوادش برمیگرده بره
سمت اتاق خودش

که سینه به سینه من میشه من محکم ایستادم و اون خیلی خوب و مسلط خودش رو کنترل می کنه تا بهم
برخورد نکنه ، به این شدت

از تماس جنس مخالف بیزار و ترسانه؟ گردی چشماتش تو اون هاله از نور داد میزنه تعجبش رو اون جا خوردنش
رو

- دلارام تو؟ اینجا

انگشت اشاره م نرسیده به لبش نگه می دارم

- هیس فقط گوش کن .

خیلی دستوری جلم رو به خوردش می دم تندتر از انتظارم ساکت میشه انگاری صدای آهنگ تازه به گوشش
رسیده باشه

ناباور داره اطراف رو نگاه می کنه مشخصه هضمش براش سخته که من اینجا تو خونه خودش با این قیافه با اون رژ
قرمز جیغ

شروع میشه اعتراف من منی که حتی مطمئن نیستم آهنگ رو درست انتخاب کرده باشم ، آهنگ ریتم تند داره
ولی صداش آرومه

یه آرومه دو نفره فقط من بشنوم و کیان ، مرده جا خورده پیش روم

منو حس کن یه لحظه من همین نزدیکیام

لحظه لحظه می زنه دل من حالا میخواد

هرچی دوست دارمه (لب می زخم دوستت دارم)

تو دنیا بگم به تو

حسی کنی احساسمو پیشای قلبمو

"یه قدم بهش نزدیکتر میشم"

حسم کن حالا به تو نزدیکم یا لا

تب عشقمون بره بالا بالا بالا

"از نگاهش می ترسم زیادی خیره اس خشم زیادی توش موج می زنه اما من خیره خودشم خیره اون دست های پشت گره خوردش"

عاشق خیره شدن توی چشمای توام (همراه با خواننده لب خونی می کنم خط به خط جمله به جمله)

عاشق حس کردن عطر موهای توام

توی این دیونگی من خودم پای توام

من تو دنیای توام محو چشمای توام

باز یه قدم نزدیک تر . برجستگی گلوش بالا و پایین می ره از چی نمی دونم

حسم کن حالا به تو نزدیکم یا لا

تب عشقمون بره بالا بالا بالا

مابقی تکرار بیت آخر ، دکمه آف رو فشار آرومی می دم ، امین رستمی تموم می کنه من شروع می کنم . نگاهم یه جایی بین

گلو یقه لباسش سرگردونه هر از گاهی هم گریز می زنم به اون برجستگی شیرین برای اولین باره که اینقدر بهش نزدیک شدم

از گرمای جو کمی شال روی سرم رو میدم عقب ، نیازی نیست اوج به صدام بدم فضا زیادی آروم و ساکنه با همین زمزمه آروم هم

هر چی بگم میشنوه اگر بخواد که بشنوه

- چیزه دیگه ای هم مونده بگم؟

چه سکوت کر کننده ای چه انتظار تلخی چه نگاه پر ... پر

این خنده صدا دار پر تمسخر ... چرا؟

سعی در کنترل خنده اش داره ولی ناموفقه یک کلام حرف به قهقهه گوش کر کن

- صب... صبر... کن چی شد؟ (یه قهقهه طولانی) عاشق چی؟ یه بار دیگه ریپلی (تکرار) کن، تب چی؟
آه... تب عشقمون؟

بره؟ کجا بره؟ بالا؟ بالا چه خبره؟ (قورت دادن بغض اینقدر دردناکه؟) منو تو؟ باهم؟

چه با تمسخر خودش رو با من جمع می بنده، لحنش نشون میده هیچ تمایل و میلی با من جمع شدن نداره
- داری تن فروشی می کنی؟

این چی بود که برق اسا از فرق سر تا نوک پام کشید؟ سرعت نگام برای نشستن تو چشماش به سرعت نور رسید
دستام خودکشی کردن تا روی صورت شش تیغه اش نشینه ناباور

صداش میکنم شاید بفهمه داره به کی تهمت می زنه بفهمه من کیم صدام از بهت چقدر خفه اس
- کیان؟

زل می زنه می ترسم زل می زنه بهم جدیت و تحکم خاصی تو ادای هر کلمه اش حس میشه

- مگه این نزدیک شدن مگه این شال عقب کشیدن چراغ سبز نشون دادن نیس؟ آرایش بیشتر از همیشه
نیس؟ این همون رژ

جیغه؟ همونایی که گفتم منو از خودم بیخود می کنه؟ هیچ وقت اینقدر به خودت عطر نمی زدی

گنگ شدم گنگ مادرزاد. من... من... فقط لرزش صدام زیادی آشکار شده تارهای صوتی م دارن با من چیکار
می کنن؟

چرا هیچ تسلطی روشن ندارم؟ مگه نباید تحت اختیار من باشن؟ پس الان دقیقا دارن از کی دستور می گیرن؟
- من... من... گرم... ممم... گر...

- آویزون شدن تا کی دلارام؟

پس خیلی وقته می دونه بهش علاقه دارم ولی ولی... ولی من نمیتونم مث یه انسان عاقل و بالغ همین یه جمله
ساده رو به زبون

بیارم من فقط گرمم بود این چه برداشتی بود از حرکتیم یا از متن اهنگ اینقدر سوء تعبیر از این حرکت ساده و
پیش پا افتاده؟

مگه تا الان من با چادر و مقنعه جلوش مانور میدادم؟ مگه تا الان اون موهای یه بر کنار صورت ریخته ام رو ندیده بود، اون موهای فر شده

اون گیس باف یه بر موهام رو، مگه اون موقع چشم نداشت؟ مگه ندید وقتی موهای جلوی صورتتم رو موج دادم کیانا گفت چقدر این مدلی بهم میاد

وقتی فرق باز کردم چه جواری مضحکه دست خواهرش شدم پس اون روزا اگه حواسش پیش روش نبود کجا بود؟ آویزون؟

من کی یه بارم تنم به تن تو خورد که آویزونت شم؟ من فقط و فقط اعتراف کردم، گفتم، آمدم و رفتم، تا به چشم بیام

تو این مدت یه بار هم نشد هم کلام شیم، پس تلاش برای به دست آوردن اسمش همیشه آویزون بودن؟ اینجوری تو فرهنگ لغت مون معنی

میشه؟ نه دیگه حقارت بسه کوچیک شدن بسه، ظرفیت توهین هاش بهم پر شده، دیگه جای من اینجا نیس من جوابم رو خیلی

خوب و عملی گرفتم اون بی خیالی و بی تفاوتی رفتارش دارن چوبه دارم میشن. فشارم به شدت افت کرده و اینو دستای یخ کردم جار میزنه

اون ضعف ته دلم اون معده خالی اون سر گیجه ای که اگه تا یه دقیقه دیگه نشینم منو مهمون آغوش این مرد چاقو به دست می کنه اون

چاقوی گوشتی که تا ته قلبم فرو رفت و عمیق زخم انداخت.

صدای پاندول ساعت از جا می پرونتم "ساعت ده شد" چه جواری تونستم این قلب شکسته رو یه جواری سر هم کنم که با من همراه شه نمیدونم

در چوبی سفت و محکم بود یا من سست و بی جون بودم؟ چقدر انرژی داشتم که بیشترش رو هم هدر دادم تا درو باز کنم؟

- دلارام چیزه دیگه ای هم مونده بگم؟

داره مقابله به مثل می کنه؟ حرف خودم رو تو صورت خودم می کوبه؟ به این شدت؟ با این لحن کوبنده؟

بستن در کار من نبود کار قلبم نبود که داشت از شدت فشار حرفاش خورد و خاکشیر میشد. آره قلبم شکست همین امشب بود که

شکست و خورده هاش تو خونه خاله جا موند ، کی حال داشت بشینه خورده و ریزه شکسته های منو جمع کنه، بدتر میشد اگه ایستاده بودم

اگه دست می بردم سمت شکسته های غرورم تیکه های وجودم ممکن بود به جاهای دیگه هم صدمه بزنه میون اون همه تاریکی

بین شمع های سوخته شده ی خاموش شده زیر بار اون همه تهمت و حقارت . راسته که میگن به وقتای جوری می شکننت که وقتی

تکه هات رو بهم می چسبونن میشی یه آدم دیگه و من الان اینو با تمام بی حالی تجربه می کنم آرام جدیدی که از من تولد شد

یه جنبه دیگه از آرام امشب سر باز کرد از پیله بیرون زد تا نشون بده خوب بودن وظیفه نیس محبت و دوست داشتن نشونه ی

احمق بودن نیس ..

نمیدونم چطوری و با چه حالی خودم رو رسوندم پایین به چه طرز ضایع ای جواب سین جیم مامان رو دادم یه خط در میون

خودم ، خودم رو لو می دادم چطوری نجلا رو پیچوندم چه بد که سر بهرامن داد زدم بهرام رو با چه اخمی از سر خودم باز کردم

با تنی سنگین پیچیدم سمت راه پله (دابلکس) و درست روی دومین پله سنگینی همه ی حرف ها سنگینی اون تهمت ناروا

اوار شد روی سرم فرو ریخت رو تنم چه درد جان به لب رسونی بود بدنم خیلی سریع هشدار داد " ظرفیت تکمیل "

و تنها صدای داد دلارام گفتن ها آخرین داده مغزم از اون لحظات سخت شد .

حس فشار به بازو هام بود که منو از لختی و سستی خواب کند و پشت بند این فشار صدای یه فیس اروم

- فشارش خیلی پایینه ، شوک عصبی نداشته ؟

- نمی دونم بالا ... بالا بود چیزیش که ... نبود

- مامان آروم باش . نجلا مادرو ببر من با ایشون صحبت می کنم (به وقفه کوتاه) مشکلی نداره انتقالش بدیم بیمارستان ؟

- مشکل حادی نیس فشارش خیلی پایینه به احتمال زیاد شوک عصبی داشته

- باید با یه نفر درگیر شده باشه

- همین سرم و قرص ها آرومش می کنه مراقب باشید فشارش بالا نیومد سریع برسونیدش بیمارستان
کاش اون مرد نمیدونم از کجا ظهور کرده بالای سر من شروع به مراسم وداع نمی کرد تا من باز به خواب عمیقی
که بودم برگردم

بزار فکر کنن تو خواب غفلت م من که تو غفلت هام غرق شدم رفت

- دلارام ؟ آجی بیداری ؟

یادم رفته بود داداش بهرام همیشه یه قدم از من جلوتره

- با چشم بسته گریه کردن یعنی خجالت زده بودن چرا ؟ بهش چی گفتی که جوابش این بود ؟ مگه بهت نگفتم ...

- بهرام جان بیا به مادر برس حالش خوش نیس ترسیده

قربون نجلا برم که می دونه و می فهمه من الان به تنها واكسنی که نیاز ندارم سرکوفته . صدای بهم خوردن در
میگه رفتن ولی من هنوزم شرم

دارم چشم باز کنم حس اینکه همه دنیا نگاه پر تمسخرشون به من داره دیونه م می کنه

- روز به روز که بگذره جسمت خوب میشه ولی روح بدتر میشه آتیشی که به وجودت زدن شعله ور تر میشه

نجلا می موند تو اتاقم داره دلداری میده یا منو با واقعیت رو به رو می کنه ؟

- هر روزت میشه یه فکر دندون دار دوره نقاهت هم نداره تا جایی که بتونه و تو بهش اجازه بدی زخم می زنه
می سوزونت . دلارام منو ببین !

چرا از نجلا شرم دارم ؟ پیش چشم اون که خورد نشدم . باز ، باز کردن چشمم و اون حقیقت های دردناک . چه
چهره غمگینی

- من طعم پس زدگی رو چشیدم پس همین جا بهت میگم همه چی رو فقط رها کن ره ا گریه کن داد بزن بد و
بیراه بگو

برای احساس مُردت اشک بریز ولی رها کن بگذر و گرنه تنها کسی که داغون میشه خوده خودتی

کاش همه ی دردم پس زده شدنم بود اون تهمت بد منو سیاه کرده بود

- بهم بهم ... گفت آویزون گفت گفت

نه گریه نمی زاره نه ... نه نمیتونم بگم نظرش در مورد من چی بود کسی نباید بفهمه من چه حقارتی رو قورت دادم

- عمه جون گریه نکن

فدای این بهرام کوچیک شده بشم که اگه خودش نیس پسرش جاش هس

- بغلت کنم ؟

آره پیشنهاد خوبیه گریه کردن تو بغل یکی که هم دردت بوده ، تو اغوش ظریف نجلا جا میشم من هق می زنم
اون نوازش می کنه

سری که از درد داره به مرز انفجار می رسه من زیر لب ناله می کنم اون آروم باش آروم باش به گوشم تزریق می
کنه

دست راستم تو دستای کوچیکه بهرامنه خوش به حال بهرام تو سختی هاش آغوش ظریف اما محکم نجلا رو داره
دلداری کودکانه

پسرش رو داره من چی از خودم دارم ؟ همه عاریه ای از برادرم

- فکر کنم الان بتونی بگی عاشق شدی

تو سینه اش سر از نفی تکون میدم من عاشق نبودم فقط خیلی دوستش داشتم داشتم داشتم

- همه ی بدنم درد می کنه

کی صدام از زور بغض و اشک تو دماغی شد ؟

- جسمی و روحی با هم زمین خوردی . گریه کن سبک شی .

چه خوبه گریه کردن و سبک شدن چه خوب بود زیر گوشم گفتن

- میدونم حق داری سخته کسی رو پنهونی دوست داشته باشی براش اشک بریزی ولی مجبور باشی خیلی زود
پاکشون کنی سخته از همه قایم

کنی تو دلت چه خبره چی بهت می گذره سخته دوستش داشته باشی ولی تنها کسی که ندونه خودش باشه
میدونم برات سخته

نگاهش کنی ولی اون رو برگردونه ولی دلارام عزیزم خواهر خوبم قشنگی دوست داشتن قشنگ بودن عشق به
همیناس به

همین دردی که داری تحمل می کنی اینا همش خواست خداس میدونم برای خودت رویا بافی کردی قصر آرزوها
ساختی ولی الان همش

سعی داشتم اون پس زدگی تلخ رو زیر سایه سنگین تهمت ش قایم کنم هرچند این غول تهمت به قدری قدرتمند بود که اجازه مانور

اون پس زدگی رو نمیداد سعی داشتم بهش فکر نکنم به دل نگیرم تا شاید آستانه تحمل دردم بره بالاتر شاید که بشه

شب های آروم تری رو بگذرونم بتونم ساعت خواب بیشتری داشته باشم . یک هفته بود که حتی از نگاه به در بهار خواب

گریزون بودم چه برسه به این که دستم به دستگیره درش برسه حیف که چه ظالمانه هوای پاییزی رو از خودم دور می کردم

، یک هفته تمام بود نه جواب تلفن های پی در پی کیانا نه جواب

احوالپرسی خاله رو می دادم و مادرم عجیب خوددار شده بود . چند بار خاله برای عیادتم اومد ؟ چند بار ابراز نگرانی کرد و گفت

" وقتی ماشین اورژانس رو دیدم چیزی نمونده بوده سخته کنم " ؟ یادم میاد صداش خیلی واضح به گوشم رسید که گفت " از پله ها

بدو بدو بالا اومدم وقتی راننده گفت بیمار طبقه سومه " خودشون می دونستن منو با کی تنها گذاشتن ؟ با یه دیو بی احساس مریض

یه عوضی که هیچی جلودار زبونش نبود ، چند بار خودم رو به خواب زدم تا جوابگوی اون دلسوزی ها و ترحم ها نباشم

نمیدونم شرم بود حس خجالت از اون پس زدن پسرش بود یا بازگویی اون شب بهشونبود که شجاعت رو به رو شدن با این خانواده رو ازم می گرفت

حرفی برای زدن نداشتم نه تنها به خاله حتی به خانواده خودم به عزیزترین برادرم همه کلامم شده بود سلام صبح بخیر چندین و چند

ساعت بعد شب بخیر وقت خواب . همه خوراکم با پیش خوراک گریه غذای اصلی شامل چند قاشق ناقابل برنج و خورشت

سنگ شده تو گلوم و دسرش میشد هجوم یک باره افکاری که بهم حمله می کردن و باز مامان مینو ساکت بود یه سکوت دلنشین

برای رد شدن از این بحران روحی

مامان و بابا از ظهور این دلارام جدید چندان هم متعجب نبودن به طرز مشکوکی ساکت و صامت بودن نه سوالی نه کنجکاوی

فقط صبورانه این تغییرات روحی منو متحمل میشدن ، اینقدر درگیری فکری داشتیم که نمی خواستیم به این فکر کنیم که چرا مامان همیشه

نگران من همیشه سین جیم کنم مامان ته و توی همه چی رو دربیارم چه با غصه نگام می کنه

، توجه بهرام و زنش پیش از دیگران متوجه ام بود بهرامن کمی از من دور شده بود

وجود نا آروم من اونو آروم کرده بود و شکر خدا خبری از داداش شهرام و اون زن عتیقه اش نبود و اما آرشام

- کیانا دلواپسته ، هر روز هر به ساعت یه بار زنگ می زنه حالت رو از من می پرسه ، عیادتتم که میاد بیرون نمیای ، اینجوری

بهتر میشی ؟ با نگران کردن دیگران ؟

- دلواپس منی یا کیانا ؟

- چرا آب و روغن رو قاطی می کنی ؟ این وسط کیان یه زری زده چرا به کیانا ربطش می دی ؟

چرا بهم برنخورد ؟ مگه این بی ادبی به سمت مردی نبود که دوس.....

- خواهر من هرچی گفته رو بریز دور دنیا تا دلت بخواد جنس مذکر داره از حرص دلش هم که شده یه بهترش رو پیدا کن

تو رو خدا با کی شدیم هفتاد میلیون نفر جمعیت ، چه قشنگ و دقیق راه می کشه پیش روم

- تو اول کیانا رو ول کن بعد پند و اندرز آویز گوش من کن دنیا تا دلت بخواد جنس مونث داره

چه پرخاشگر ؟ این منم ؟ با این لحن تندو بی ادبانه ؟ منم که دارم بین دو نفر موش می دوونم ؟ این عکس العمل منه وقتی دلم شکسته باشه ؟

خب کیانای بیچاره که تمام سعی اش رو برای من کرد ، این بود جبرانی که ازش دم می زدم ؟

- دهنتم رو ببند . خودت رو نابود کسی که دوستت نداره نکن ، اون گوشی لامصبت کو؟ روشنش کن

- برو بیرون تو کارای منم دخالت نکن اگه گوشی شخصی نبود کنار باجه عمومی نصبش می کردن

- هوی وحشی چته ؟ چرا هول میدی ؟ چرا از حرف حساب به درمی ؟ چرا زور میگی خب دوست نداره زوره مگه

یه حالتی دارم مث تهوع ولی هیچی ته معده ام نیس که برشگردونم بالا

- برووو گمشو بیرون عوضی میگم برو گمشو بیرون روانی
- بی وجدان من خودم کم زخم نداشتم که تو هم شدی نمک رو زخمم شدی کاردک رو زخم هام رو می تراشی
- ولم کن عوضی ... میگم ولم کن
- داد نزن خواهری آروم باش آروم باش ، گریه نکن
- چطور میتونه دست رو زخمم بزاره بعد خودش برای آروم بودن بغلم کنه ؟ چطور میتونه اون داده های به زور بایگانی شده رو بکشه بیرون
- دوباره اون پرونده رو به جریان بندازه بعد ازم بخواد آروم باشم ؟
- معذرت میخوام باور کن نگران هر دوتون هستم ، کیانا هم کمتر از تو ناراحت نیس بیشتر از تو گریه نکرده باشه کمتر از تو
- هم نکرده بلند شو یه آبی به دست و صورتت بزن خودت رو جمع و جور کن باور کن تو زندگی کیان هیچی عوض نشده
- خیلی شیک و مجلسی داره به زندگی روزانه اش می رسه
- حالم رو از هیشکی نپرسیده ؟
- نه از من از کیانا مابقی رو نمیدونم ولی حدسش کار سختی نیست
- به جهنم
- پس دردت چیه ؟ اگه پسرشون برایش مهم نیس برات نگران نیس ولی کل خانواده اش از دلواپسی تو یه هفته رو تو عذاب
- گذروندن خاله داره یه بند خودش رو نفرین می کنه کیانا اشکش بند نمیداد عمو کورش خیلی عصبی و ناراحته از کیانا شنیدم با
- کیان هم درگیر شده
- خب به من چه ؟ مگه من گفتم بره درگیر شه ؟
- اینم نشون های همون دلارام نو ظهوره
- همین ؟ واقعا فقط تونستی همینو بگی ؟
- باز شروع نکن

- دلارام داد نزن

و من هیچیم دست خودم نیس . آره نبایدم حال و احوالی ازم بگیره اگه براش مهم بودم خیلی راحت منو ذبح خودخواهی خودش نمی کرد

قربانی بیماری که نخواست جلوش وایسه من که از همه چی گذستم از اون بیماری از اون سابقه پزشکی ولی اون چی

نتونست از آرش بگذره ؟ یعنی خواستن من ترسناک تر از خواستن آرش بود ؟ قبول کردن مسئولیت من این قدر دشوار بود ؟

هیچ چیزی تو این هیکل تو این چشم ها و ابروها صورت رنگ و بلندی و کوتاهی

دست و پا مو هیچی نبود که یه گرایشی رو آویز دلش کنه ؟ نتونستم اونقدری خاطره انگیز باشم که گذشتن ازم سخت باشه ؟

وای وای اگه آرش رو ببینم ، وای اگه بهم پوزخند بزنه ؟ اگه باز برام دست بزنه ؟ من رو چه حسابی با تکیه به کدوم پشتوانه

برای آرش دور برداشتم ؟ آرش رو چی اینقدر محکم ایستاده بود ؟ شالوده ی زیر پاش از چی بود ؟

کاش هیچوقت دهن باز نکرده بودم لاقل یه نیمچه غروری ته این کاسه ی داراییم می موند

چقدر داداش گفت و من گوش نکردم چقدر گفت و گفت و گفت من نشنیدم که نشنیدم که نشنیدم

من که همه کاری کردم همه تلاشم رو پاش گذاشتم پس چرا به چشمش نیومد ؟ چه مرد بی چشم و رویی

هنوز هم درد داشتم به شدت هفته اول روی هم رفته شده بود چهارده روز که رنگ بیرون از چهار دیواری اتاقم رو ندیده بودم

به اصرار داداش بهرام و زنش بود که تونستم بعد از چهارده روز از خونه بزنم بیرون ، مامان خیلی زود عهده دار نگهداری بهرامن

شد تا من با این زن و شوهر سمج که همچین بادیگارد به من چسبیده بودن قدم بزنم اونم کجا ؟ تو محوطه ساختمون

ساعت چهار یه روز پاییزی خیلی هم نمیتونه گرم باشه ولی می تونه خیلی خلوت باشه خیلی زود کوک شه به شب های بلند

هرسه تامون ساکتیم نه من میخوام باز مرور کنم که چه دو هفته ی بدی رو گذروندم نه این زن و شوهر میخوان باز منو اسیره

صدای جیغ و نازک خودش که با بغض خط دار شده ، داره صدام می زنه یه پشت و یه نفس . فرصت برگشتن به سمتش رو ندارم شایدم دوست ندارم

و درست با بغل کردنم از پشت دست داداش و زن داداشم مشت میشه می خوره تو کمرم

- خیلی خیلی..... خیلی بی شعوری خیلی نامردی کثافت (من معذرت) نمیگی دلواپست میشم دو هفته چپیدی تو خونه که چی ؟

نمیگی نمیگی اون داداش بی عرضه اتم که

هم زمان با باز شدن دستشون کشیدنش رو روی کمرم حس می کنم

کیانا هم بقیه حرفش رو می جوهر . برمیگردم سمت کیانا دختری که واقعا خواهرانه دوستش داشتم ولی تو این بحبوحه از زمان

هیچی دلم نمیخواست نه دوست نه خواهر هیچی هیچ

- دلارام چشمت ؟ چرا ؟ با خودت چیکار کردی ؟

حق داره شوکه شه از دیدن چشمای بی فروغم از چشمایی که برق علاقه ازش پرید سرد شد نشست تو صورتم ، از چشمای اشک ریزونم

بعد از دو هفته اون گودی جا خوش کرده باید شوکه شه از سرخی جا کرده روی سفیدی چشمم

- جوابم رو نمیدی ؟

پس واکنش من اینه ؟ بی محلی ؟ بی تفاوتی به کسایی که برام از جون و دل مایه گذاشتن ؟ نسبت به خانواده ای که پسرشون دلم رو

شکوند ؟ من وقتی شکسته باشم اینجوری ساکت میشم ؟

- جواب نمیدی یعنی قهری باهام ؟ منو هم با چوب کیان می رونی ؟

می دونه هیچ محدودیتی نداره که بخواد از داداشش پیش داداشم حرف بزنه

- تو رو خدا فقط دو دقیقه صبر کن ، میخواستم با کیان برم کلاس داره ماشین رو میاره بگم من نمیام برگشتم پیشت

نری بالاها ، نجلا خانم نذاری بره ها

با بدو رفتنش تازه می فهمم چی گفت و من نشنیدم دارم گیج می زنم چی شد ؟ رفت به کی بگه ؟ که ماشین نیاره ؟

یعنی پیاده بره؟ این رفتن یعنی اومدن کیان دیدن کیان یعنی رو به رو شدن با کابوس های روزانه و شبانه م رو به رو شدن با کیان

یعنی رو به رو شدن با حقیقت و رو به رو شدن با حقیقت یعنی باز تزریق اون روزای سخت اون گریه های بی امان روی همون دستگاه های بدنسازی که ردیف شدن کنار هم زانوم خم می شه خم روی اون صندلی دستگاه ، باز پس لرزه های

اون زلزله تو تنم می شینه . اگه باز منو ببینه و لبخند تمسخر آمیز بزنه چی ؟ آگه با دیدنم منو مضحکه داداش و زن داداشم کنه چی ؟

اگه بهشون بگه آویزونم شده چیکار کنم ؟ دیگه چی دارم برای از دست دادن ؟ نجلا از ترس صدام می کنه - دلارام چت شد ؟ دلارام خوبی ؟

نه نمی خوام و نباید از دست بدم همین ته مونده ابروم رو . هر دوشون پیش روم قد علم کردن دیدی به جلو ندارم و این

برام مایه آرامشه و یه فکر یه فکر خوب

- خداوکیلی دروغ نمیگم اگه منو ببینه خودمو می کشم

- با خودت این کارو نکن آبجی اون هیچ کس خاصی نیس تو بزرگش کردی تو از یه

صدای قدم های خودشه شک ندارم اون لژ کوتاه ته کفشش من نزدیک به یه سال با این صدا هم قدم شدم - دلارام آروم باش باشه آبجی

اینو میگه تا من یواش تر دندون بهم بسابم ولی من هیچ کنترلی دستم ندارم تا شاید بشه یه فکری براش کنم - سلام آقا بهرام سلام خانم زاهدی

داداش آروم پلک می زنه نجلا یه لبخند عمیق . هر دوشون بهم چسبیده بر می گردن سمت صدایی که منو انداخت ته سیاه چال حرفاش

سلام و احوالپرسی شون تو هاله ای از احترام و حفظ نفرت بیرون زده ی منه نه خیلی گرم نه خیلی سرد درست مثل فصل پاییز

اون روزایی که تکلیف سرما و گرما مشخص نیست نمیدونی لباس گرم بپوشی یا یه رو انداز نازک کافیه می دونم بدن بهم چسبیدشون دید کیان رو به من کور میکنه اما اون پاهای آویز شدم از دستگاه یه شکل عجیب و غریب

به پاهاشون می‌ده نشون از شخص سومی هم می‌ده ولی من با این تن لرزون اون خشم نفس گیرم نه تنها الان بلکه روزها بعد ماه ها

بعد هم نمیتونم ببینمش آرام ساکت باشم با احترام برخورد کنم ، این کسی که سعی کرد دوباره خورده هاشو بهم بچسبونه

نتونست آرام قبلی رو بسازه محبت و صبوری آبی بود که ریخته بود جذب زمین شد و رفت

چقدر زمان برد یه حال و احوال ساده نمیدونم ولی تنها این جمله به گوشم رسید

- شرمنده مزاحمتون شدم گفتم عرض ادبی کنم . امری نیست ؟

این مرد مابای ادب خودشه همون که منو متهم کرد به تن فروشی به آویزون بودنم ؟ مگه چند بار منو در حال نخ دادن به دیگران دیده بود

خدایا لرزش پام این وسط چی میگه ؟

- ممنون داداش زحمت کشیدی سلام خاله و عمو رو هم برسون

و صدای قدم هایی که از من دورتر و دورتر میشن انگار پاهاش روی گلوگاه من بود که نفس کشیدن اینقدر سخت بود و حالا با رفتنش که

چند قدمی از من دورتر شده بود نفس راحتی می کشم

- خوبی دلارام جون ؟

سری سنگین تکون میدم برای برطرف کردن نگرانی نجلا

- فهمید دلارام پشت سرمونه همش نگاش به پاهامون بود آخه دوتا آدم شش تا پا ؟ از دست تو دلارام

کدوم دلارام ؟ من ؟ من که مات اون شونه های پهنی هستم که بدون منم صاف و استوار هدایت به جلو راه خودشون رو می رن

اون موهای یه ور شده دست نخورده اون کت خوش رنگ سرمه ای چه رنگ گرمی برای فصلی سرد

- بهرام ول کن خواهشا خب درکش سخته براش

- تا کی خانم ؟ تا کی من تو هزار و یه نفر دیگه می تونن قایمش کنن ؟ باید با دردش با مشکلسش رو به رو شه کیان همش یه طبقه ده تا

پانزده تا پله فاصله داشته باشه این یعنی چی ؟ یعنی امکان هر زمان دیدنش ، یه چی گفته یه چی شنفته دیگه بسه

- بهرام جون خواهش کردم

- برو بابا تو هم دستت با خواهر ما تو یه کاسه اس

- !... خب چرا ول می کنی میری؟ آقا بهرام ... همسر گرامی

آی آی از سیاست زنانه نجلا ، بهرام اشاره به جلو داره نگاه به راه انگشت اشاره اش می کنم به کیانا میرسه داره نزدیک و نزدیک تر میشه با نجلا روبوسی هول هولکی می کنه تا بدرقه ش کنه ، نجلا هم از من دور میشه .
داداش راست می گه تا کی میتونم

پشتشون قایم شم؟ کیانا کنارم می ایسته هیچ تعارفی برای نشستنش نمی کنم . من ازش شرح وقایع نخواستم
اما خودش شروع میکنه

سرش پایینه داره با گوشه ی شال مشکی رنگش ور می ره

- ساعت ده و ربع بود رسیدیم خونه هممون دلواپستون بودیم اضطراب داشتیم بارها و بارها با مامان و بابا برای خودمون تصویر اونشب

رو کشیدیم عکس العمل کیان رو پیش بینی کردیم ولی تنها حدسی که نزدیک همین بود ، باور کن وقتی ماشین آمبولانس رو

جلوی ورودی مجتمع دیدیم دل هممون خالی شد بابا بود که پرسید چی شده برای کی اتفاقی افتاده وقتی راننده گفت

" طبقه سوم مثل اینکه یه دختره جوونه " مامان نداشت حرفش تموم شه با اون پای درد از پله ها زد بالا قسم می خورم اون موقع فقط به تو

و اتفاقی که برات افتاده بود فکر می کردیم چه ترسی داشتیم چه وحشتی رو تجربه کردیم که نکنه کیان یه اشتباهی کرده باشه

وقتی پزشک اورژانس گفت یه شوک عصبی و فشار پایین علتشه تونستیم یه نفسی بکشیم . خاله رو آرام کردیم
دلداری دادیم عمو حسین بد و حال و عصبی رو دست آرشام سپردیم رفتیم بالا ، در رو هم بود چراغا خاموش باز یه ترس دیگه از یه

جنس دیگه نکنه برای کیان اتفاقی افتاده باشه؟ صداس زدییم جواب نداد تا رفتیم دیدیم آقا تو اتاقش دراز کشیده هدفون هم تو گوشش

بابا از حالت خونسردش عصبی شد هدفون رو که کشید کیان تازه متوجه ما شد از جاش پرید، بابا پرسید با دلارام چیکار کردی

وقتی یک کلام گفت بیرونش کردم (عقی می زنم از این همه حقارت و کوچیکی) بابا عصبی شد کلافه شد اولین بار دستش

رو کیان بلند شد رو به مرد سی ساله قسم می خورم تو همون شرایط سخت بیماریش بابا هیچ وقت انگشت کوچیکش به

کیان نخورد ، کشیدش سمت بهار خواب بابای همیشه آروم داد می زد اولین بار بود که بیماری کیان خار شد تو چشمش

اونم به دست بابا ، داد می زد سرش " بیا ببین اونی که خیلی راحت می گی کردمش بیرون حالش به چه روزی افتاده . میدونی چیه کیان

دکتر درست تشخیص داد تو مرد نیستی که اگه بودی زنی رو که دوستت داشت با این حال و روز روانه خونش نمی کردی برو ببین با بابا و مامانش

چیکار کردی ، چه شوک عصبی بهش دادی که نتونسته چهار تا پله اتاقش رو بالا بره ؟ برو خدا رو شکر کن با سر نیومده زمین

و گر نه مسئولیت همه چی با تو بود " کیان هم شوکه بود فقط دستش رو صورتش خیره بابا بود باور کن اونم اینو نمی خواست وقتی اون اوضاع آشفته رو دید خودش هم کلافه شد تا امروز بابا و پسری با هم سر سنگینن به خدا مامانم داره دیوونه میشه بابا برات خیلی خیلی نگرانه

منم که جای خودم دارم ، دو هفته تموم چشمم به در خشک شد که ازش بزنی بیرون دروغ نگفتم اگه بگم پونصد بار زنگ زدم

به گوشی خاموشت عیادتتم که می اومدم خاله همش می گفت خوابی نمیدونم از کدوم ما دلگیری ولی باور کن ما هم کمتر از تو ...

- من دلخور نیستم

- دلارام ؟ چقدر گریه کردی که هنوز صدات باز نشده ؟

- من برای داداش تو گریه نکردم به خاطر حماقت خودم بود عذا دار چیزایی بودم که سر هیچی باختمشون .
داداش تو ارزشش رو نداشت

با این که چشمش از حد فاصل خودشون دور شدن ولی آروم می گه

- می دونم بهت حق می دم هر چی بگی هر کاری کنی دلت شکسته کم دردی نیس من چیکارم که حرفی رو حرفت بزنم

ولی دلی جونم خواهش می کنم از من دلخور نباش به خداوندی خدا هر کاری از دستم بر می اومد کوتاهی نکردم حرمت و ارزش این دوستی مون

برای من خیلی بیشتر از ایناس منم دوست دارم تو زن داداشم

- تو هم دوست داشته باشی خودم دیگه دوست ندارم

- کجا دلارام ؟ دارم حرف می زنم

- می رم بخوابم

- این وقت روز ؟

- برای خوابیدنم باید از شما اجازه بگیرم ؟

مات و متعجب از برخورد ناشایست منه دختری که حتی دوست نداشتم اسمش رو صدا بزنم ، چرا اسمشون اینقدر به هم نزدیک بود ؟

کافی بود به (۱) آخر کیانا برسم تا به خودم اعتراف کنم دارم اسم کیان رو زمزمه می کنم ، برام اهمیت نداشت که داره چه اتفاقی بینشون

می افته پدر و پسر چقدر با هم درگیرن من فقط فکر خودم بودم به فکر انتقامم به فکر پس گرفتن داشته هام چیزایی که کیان به طرز فجیعی

از وجودم کشید بیرون

باید زخم می زدم تا خودم اروم میشدم باید از اون بالا می کشیدمش پایین اون شونه های صافش رو خم می کردم بلکه شاید بشم همون آرام

همیشگی ، آره من باید به خاطر خودمم که شده اون قوای تحلیل رفته ام رو بر می گردوندم باید رو خودم کار می کردم

باید افکار منفی رو اون صدای زوزوه شکل رو از مغزم بیرون می کردم اون تکرار بی فایده رو پس می زدم تا ... تا ...

سه هفته تمام گذشت احساسم کمی فقط کمی از تب و تاب افتاده بود ولی با کوچکترین تلنگر بر می گشتم به سه هفته پیش

به اون شب نحس به اون تهمت نا روا . اون باید و شاید ها تاثیرش بیشتر از این نشد
کافی بود یکی برخلاف میل حرف بزنه یا بهرامن پیرسه عمه چته یا آرشام سر شوخی های بی معنیش رو باز کنه
اون وقت بود
که باز پرت می شدم به سه هفته ی که تلخ گذشت . لبخند بابا بیشتر و عمیق تر شده بود ولی هیچ حرفی باهام
نداشت
مامان از اون سکوت راز آلودش بیرون اومده بود
ما بین حرفاش وقتی اون سوپ های پر ویتامینش رو برام می پخت می گفت که اگه بخوام حرف بزئم با کمال میل
گوش میده
بخوام برم بیرون قدمی بزئم مانعی نداره برام ساعت مشخص نمی کنه ولی من هنوز هم می ترسیدم از باورهای
مامان که باهاشون
بزرگ شده بود ازدواج کرده بود و در آخر بچه هاش رو باهاشون تربیت و رشد داده بود ، می گفت دوست داشته
باشم می تونم تا دیر موقع پیش کیانا بمونم
دختری که این روزا زیادی ازش دوری می کردم دختری که همش برای دیدنم پیش دستی میکرد به کم محلی ها
و بی محلی هام
اهمیتی نمیداد و یه تنه خودش برای دیدنم اصرار می کرد . وای از روزی که گفت به اشتباه
عطر داداش رو زده چه واضح و هراسون سمت دستشویی دویدم تا کسی نبینه یه بوی عطر میتونه با من چیکار
کنه وای از وقتی که
میخواستم از در بزئم بیرون ، خجالت زده ی چند جفت چشم ترسون که سر تا پام رو متر می زدن ؟ کاش میشد
کیانا رو بیرون کنم بدون هیچ رودربایستی
دختری که همه این روزا رو ازش دوری می کردم اون صبورانه تحملم می کرد هرچی من دورتر لبخند چال نمای
اون وسیع تر
و من درست از روزی که از اون خونه پرت شدم بیرون دیگه رنگ طبقه بالا رو ندیدم خاله رو ندیدم عمو رو ندیدم
همه زندگی و خواسته ام رو محدود کردم به دیدن چهار دیواری اتاقم ، بشینم ساعت ها با خودم کلنجار برم به
خورد خودم
سرکوفت بدم که چرا با غرورم شخصیت م عفت م این معامله رو کردم ؟ چرا همه ی اون چیزی که داشتم رو تو
سینی اونم دو دستی

پیشکش کسی کردم که منو به عنوان یه دختر تن فروش می دید ؟

نجلا زن داداش خوب و مهربونم می دونست من باید از یه چیز بزرگ تر از آویزون بودن شنیدن رنجیده باشم ولی من نمیخواستم

نه خودم رو خوار کنم نه وجهه کیان رو پیش کسی خدشه دار کنم و تنها دلیل رفت و آمد خانوادگی بینمون بود . نمی خواستم خاله از داشتن

پسری همچون کیان شرمگین و سر به زیر باشه آخه هر روز صبح حالا یه ساعت بالا و پایین تر زنگ می زد حالم رو می پرسید

و اینو از خدا رو شکر گفتن های مامان که می گفت یه خورده بهتر شده حدس می زدم

عصره ؟ ظهره ؟ معلوم نیس تو این روزای کوتاه پاییز نمیشه تشخیص داد روز کی کوک شب میشه . دلم هوای پاییز سال گذشته رو داره

با کیانا دویدن تو اون هوای مه آلود رو برگای خشک مسابقه دادن دادن بستنی خوردن و لرزیدن از سرما شاید اونم با هوای

مه آلود و ابری امروز با این باد آروم که داره برگای خشک رو مسافر زمین می کنه یاد من افتاده یاد همون روز بیاد موندنی

که با هم ساختیم ، زنگ می زنه خونه پیشنهاد یه قدم زدن رو میده و من به بهانه ی سردرد های همیشگی ردش می کنم

نتونستن دروغ گفتن به خودت بزرگترین معضله ، دلم عجیب می خواست قدم زدن تو این هوا رو

از رو تختم نگام کشیده میشه به سمت بهار خواب چهار هفته ی تمام بود که نگاهمم بهش نیوفتاده بود ولی شاید امروز رو بشه

از همین جا... هم یه نفسی کشید هم یه قدمی زد ، اینجا وایسی و تو افکارت صدای خش خش برگا رو در بیاری .

شال قرمز سر دستی م رو آزاد رو سرم می ندازم ، دستام می لرزه وقتی پرده رو عقب می دم یه دست انداز کوچیک بین دستام و دستگیره

دره ولی دلم نفس کشیدن تو این هوا رو هم میخواد . چه خاطراتی رو با آدرس اینجا ثبت و ضبط کردم " تق "

لنگه درها از هم فاصله می گیرن رو کاشی های نه چندان سرد پا می زارم میله های آهنی سردترین سرماش داره پوستم رو

دندون دندون می کنه . نگام به جاهایی دور تر از خودمه دورتر از خونمون نگام به اون درخت های بلند یکی سبز یکی زرد به اون

رقصی که بارشون رو سبک تر می کنه آره باد می زنه و همه چی به ر*ق*ص در میاد شالم مستثنی نیست از این آهنگ ر*ق*ص نواز

بین این همه بی رنگی چه جیغ می زنه شالم خودم رو به دست باد می دم چشمم ناخواسته از به یاد آوری اولین برخوردمون تو بهار خواب بسته میشه ، بارداری یه بغض بینی م رو می سوزونه و درست تو چشمم زایمان می کنه داداش می گفت گریه کردن با چشم بسته یعنی خجالت زده بودن شرمگین بودن چشم باز می کنم ، اشکم چه با صبر و حوصله

می چکه پایین رو موهای کوتاهم که برای بیرون اومدن از زیر شال رقصانن ، چیزی نمونده باد تنها دارایی م رو یعنی شالم رو هم ببره
جای اشکم چه خنکی دلچسبی داره .

قلبم داره ثانیه به ثانیه تنگ تر و تنگ تر میشه سنگینم از بغض سنگین میشم دوباره زیر اضافه بار حرفاش چه عصر دلپذیری بود وقتی خسته از کار برگشت نگاه ناخودآگاهش افتاد بالا تو این قطعه از جهنم که روزی برام تکه ای از

بهشت بود چه لبخند نادری زد به لبخند عمیق و از اعماق وجودم

چرا شجاعت ندارم پایین پاهام رو نگاه کنم ؟ من که خیلی وقته روزمرگی زندگی خودمم فراموش کردم چه برسه به ساعات کاری مردی که

من که می دونم هیچ کسی نگران من تو این سوز سرما نمی ایسته

خوش به حال اون سرو قد بلند اون صنوبر های قد علم کرده کنارش چند ساله دارن با هم زندگی می کنن ؟

خوش به حالشون اونقدر از خودشون شاخ و برگ دارن که نیاز نیست سر پایین بیارن تا ریشه هاشون رو ببین

نفسم تنگ میشه از اون همه فشاری که قلب شکسته ام بهم میده با یه آه عمیق و غلیظ شوک میدم بهش

کمی آروم تر میشه ، چه بادی چه نسیم روح بخشی

سرم پایین می افته درست جایی رو به روی بهار خوابم زیر همون درخت سرو بلند یه مرد با کت سورمه ای رنگ ایستاده

یه نگاه تیزو خیره یه نگاه تو خالی ، شالم با کمک باد بهم سیلی می زنی ضربان تند شده قلبم بهم هشدار میده و باز

اون غول غرور از چراغش بیرون می زنه انگاری محرکش شده دیدن کیانا و داداشش .

آروم تو چشمات پلک بهم می زنی تظاهر میکنم هیچ انقلابی با دیدنش در من شکل نگرفته دستم وداع می کنه با میله های تازه گرم شده از حضورم

گوشه های شالم رو تو سینه ام قفل می کنی خیلی آروم و بی هیاهو نگاه سرد و یخ زدم رو ازش می گیرم
برمیگردم تو تختم ولی می زارم پرده ها فیضی از باد چرخان ببرن ، دراز می کشم به این فکر می کنم که بی حسی بد دردی

یه خواب آروم میشه هدیه این دیدار کوتاه و من دارم درونم کودتا می کنم چرا ؟

اگه بشه اسمش رو بزاری بهتر شدن دارم بهتر میشم در اون حدی که گاهی قدم بزنی بهرامن رو تا پارک داخل محوطه ببرم

برای اولین بار مامان منو به هوای خریدای خونه بیرون بفرسته منم قبول دار بشم ، آرشام به یمن موفق شدنش تو مدلینگ

به شیرینی مهمونم کنه اینا میشن محرک هایی که بند من

آبان ماه امسال چه سرمای قابل لمسی داره دلارام امسال چه مستعد سرماخوردگی شده که اگه اصرار پیش از حد بهرامن برای بردنش به پارک نبود

حاضر نبودم دستمال به دست تا دم در خونه برم متوجه شده باشید من به این خانواده نه نمیتونم بگم

تمام تن پوش من اون مانتو تابستونی شکلاتی رنگه که به اصرار کیانا به اومدنش به تنم خریدمش و بلعکس من بهرامن به

دست مامانش خیلی خوب پوشیده شده . حاضره و این جنب و جوشش در مقابل منه بی حوصله خیلی تو چشم میاد

- بریم عمه جون ؟

سر تکون میدم و دقیقا تا کنار اون سرسره پیچ پیچی یه نفس حرف می زنه برام از مدرسه جدیدش میگه از دوستهای زیادی که به

واسطه لهجه شیرینش به دست آورده راضیه تنها مشکلم درک نکردن بعضی از حرف های معلمشه از دست دختر واحد بغلی

شاکیه و در آخر یه اشاره کوچیک به بحص لفظی مامان و باباش که نمیدونه سره چیه داره ولی من میدونم
صداشون رو سه شب پیش

از بهار خواب شنیدم نجلا میخواست چند ماهی رو کنار پدر و مادرش و البته خواهرش باشه که با واکنش شدید
بهرام

رو به رو شد و تنها پونزده روز تعطیلات عید رو بهش زمان داد آخر سر هم نجلا با یه " واقعا که " بحث رو تموم
کرد

منو رو نیمکت کنار سرسره تنها میزازه میره دنبال بازی با سه چهار تا دختر پسری که هم بازی همن

دستمال جلوی بینی م نذاشته نفسم سرد بشه برای همینم هنوز گرمم . از بیکاری می رم به روزایی که فکر می
کردم

چقدر شیرین میشه من دخترم رو با بابا کیانش ببرم شهر بازی یه بادبادک طرح السا و آنا براش بخرم با یه پیتزای
گنده که سس روش

همه دم و دهن بچم رو کثیف کنه ، به دختر مو مشکلی جلو روم خیره میشم اگه شکل این میشد دختر زیبایی
میشد

به این فکر میکنم چه فانتزی های برای خودم داشتم ، همه ی دخترا تو این رده سنی از این نمایش نامه ها برا
خودشون می نویسن ؟

یا منه احمق تنها کسی بودم که پدر بچه م رو انتخاب هم کرده بودم ؟ یه پیتزا ؟ زمان بچه ی من طرح السا و آنا ؟
قدیمی نیس ؟

- عمه جان ... عمه جان

بعده چقدر وقته که یه لبخند خیلی کوچیک بابت این جان گفتن شیرین بهرامن رو لبم می شینه ؟

- جونم عمه

- اون لیدی میگه شاپ بیرون یه آیس کریم داره شبیه به انگری بردز . میخوامش.... پلیز

- بریم خونه با بابا یا مامان بری ؟

سر تکون میده یعنی نه همین الان ، فرقی نداره بزرگ شده ی کجا باشی لجبازی بچگونه اس اقتضای سن

چه خوب که یه پنج تومنی مجاله شده ته جیب مانتوم مونده ، از کی ؟ نمیدونم

قدم می زارم تو راه سنگ فرش شده پیش روم چشمام خیلی سریع شکار می کنن مردی رو که سر به زیر داره
می ره سمت خونه

ناخواسته و طی به عمل جا داده شده تو مغزم پشت تنه ی بزرگ سرو پناه می گیرم . این خود درگیری ها نشون
میده گذشتن

5 هفته هم نمیتونه هیچی رو کمرنگ کنه خصوصا سیاهی تهمت رو

و باز کت سرمه ای رنگش همیشه دیدن این مرد کت سورمه ای نهایت آرزوی من بود چی تو من از بین رفت که
دیدنش هم منو می ترسونه

سرما به شدت هرچه تمام تر به استخونم می رسه دندونام از ترس از سرما یا مخلوطی از هر دو رینم گرفتن

بهرامن منو به طرز فجیبهی می کشه اونم برای یه بستنی با طرح مسخره ی یه پرنده قرمز رنگ نه نه ... نه
میخوام نه می تونم

من با دیدن این مرد فقط به واژه تن فروشی می رسم با دیدنش همه ذهنم پر میشه از اون جمله و دلم نمیخواد یه
شب سخته دیگه رو

پشت سر بزارم

- عمه جون نکن تو برو من ... من کفشم رو درست کنم میام

از خداهش بود پیشنهادم و من موندم آواره و سرگردون کجای کفش راحتی م رو درست کنم ؟

با نگام دنبالش می کنم از رو بی حواسی بچگانه اش میخورم به پاهای کیان ، صداشون برای نشنیدن زیادی هم
دور نیس

- سلام عمو کیان

- سلام بهرام خان کوچک ، سرما نخوری ؟ کلاهت کو پسر ؟

- دست عمه جان

اشاره که به سمتم می کنه قبل از راه افتادن نگاش گردن می کشم پشت درخت ولی اون آینه گرد که کمک دید
راننده ها

از دو سمت سر شروع به کنکاشش رو نشونم میده ، برای دیدن من اینجور گرده کشیده ؟ چی رو میخواد ببینه ؟

اگه تو همین آینه منو ببینه چی ؟ اگه بفهمه از اون شب به بعد از دیدنش یه ترسی به دلم افتاده چی ؟ شک ندارم
باز اون پوزخند

یه بر رو تحویل می ده

- مراقب خودت باش عمو از کنار برو اینجا ماشین رد میشه . بای بای

صدای قدم های رو نظم ش نشون میده دور میشه

- عمه جون زود باش

و من توجه نمی کنم به نگاهی سنگین که از پشت سرم داره دویدم رو نظاره میکنه

- عمه جان گفتم لباس گرم بپوش ببین از سرما چی شدی

از سرما چی شدی یعنی از سرما داری می لرزی خودم که خوب می دونم همش از سرما نبود از دیدن مردی بود که

....

می دونم درکم می کنید می دونم برای شما هم پیش اومده که دوست ندارید کسی رو ببینید که شاید دلتون رو

شکونده غرورتون رو نادیده

گرفته تهمت ناروا زده فراتر از انتظارتون توهین کرده ، شما باشید می تونید با حس خجالت و سرخوردگیتون

باهاش رو به رو شید ؟

سرخوردگی و حقارتی که بهم داده بود هنوز هضم افکارم نشده بود . این سومین دیداری بود که من به شدت از

برخورد باهاش

فرار می کردم آره جرات نداشتم ببینمش و اون شب لعنتی رو به یاد نیارم ببینمش همراه با دیدنش کلی تضاد تو

وجودم رخنه

نکنه یکی گذشتن یکی انتقام از اون شب تلخ ، کاش رمان های پلیسی بیشتر می خوندم ، کاش دو سه روش

دست به انتقام

زدن رو بلد بودم ، چه جوری از کسی انتقام بگیرم که حتی از دیدنش فرار می کنم ؟ من حتی از خود این واژه

ناملموس می ترسم

اون روز و بستنی خوردن پر ماجرای بهرامن هم گذشت و تنها دستگیره من از اون روز سرماییی بود که به

سرماخوردگی کوچیکم دامن زد

صبح بود که دیدم آرشام خان زحمت کشیده کت و شلوار عکسبرداریش رو جا گذاشته پیشنهاد مامان بود این

چوب لباسی کاور شده تو دستش

من به دستش برسونم و برای رفتن هم باید دو مسیر خیلی بد رو طی کنم پیشنهاد نجلا این بود که این مسیر رو

با آژانس برم

و با قبول هر دو پیشنهاد می رم که آماده بشم .

خب قراره جایی برم که شغلشون حرفه شون یعنی شیک پوشی ست کردن رنگ های سرد و گرم و قرار گرفتن تو جوی که همگی

به ظاهرشون اهمیت میدن منو سوق میده سمت چوب لباسی های آخر کمد . این پالتوی پاییزه کرم رنگ با یه نیم بوت مشکی و شال

مشکی منو خیلی شیک که نه ولی مرتب جلوه میده ، باید یه دستی هم به صورت بی رنگ و روم بکشم روانی میشم وقتی اون رژ جیغ قرمز به دستم میاد کاش هیچوقت بابتش پول نداده بود با بی رحمی پرتش می کنم ته کشو

این صورتی کالباسی می تونه قشنگ تر و دخترونه تر باشه خب گونه های برنز شدمم دوست دارم می مونه یه ریمل پر و پیمون

این خوش حالتی امروز موهام میخواد که بیارمشون جلو تا یه هوایی بخورن ، خب کج بیابن پایین آها کنار چشمم ثابت وایسید

خوبه میشه گفت برای شروع عالیه ، کسی هست که با آرایش قشنگ نشه ؟

- دلارام آژانس پایینه

یه کیف دستی کوچیک مشکی که با همه چی ستش میکنم ، آسانسور تو پارکینگ گیره و من تن ندارم پله ها رو بکوب برم پایین

آره صبر چیزه خوبیه دکمه رو می زنم و دو دستی کیفم رو ، رو به روم نگه می دارم چند ثانیه بعد شمارشگر شماره می ندازه

یک ... دو سه طبقه سوم

در کنار میره کامل باز میشه یه پا جلو کلمه ورود ممنوع با باز شدنش هر چی حس بد وجود داره منتقل میشه به بدنه یخ کردم

نگاه سرد یه چشمی م رو که زیر یه بر موهام اون یکی چشمم رو پوشونده می شینه تویه جفت چشم خیره و چه خوب که من

دروس نگاه خوانی رو نگذروندم . " داری تن فروشی می کنی ؟ چراغ سبز نشون داد ؟ " نه نه نمیتونم سوار شم یه طبقه رو باهاش

برم بالا بعد چهار طبقه رو با افکار گاشته تو ذهنم پیام پایین ؟ اکوی این جمله تکراری همون تهوع همیشگی

ترس یه جایی پشت سرم منو می کشه سمت خودش نه ... نه صبر کن ببینم انگار یه چیزایی بلدم ، نگاهش ... نگاهش رنگ تعجب داره

از سردی نگام یا از ترس عقب کشیدنم ؟

بودن با کیان تو یه اتاقک کوچیک و خفه با این بوی پراکنده خوب اطرافش ؟ بوی خوب ؟ ای خدا این آخرین کاریه که از من بر میاد

من شش هفته پیش همه شجاعتم رو در برابر این مرد از دست دادم

فرستی نیست در اتاقک نا امید از مسافر روی هم می افته میره بالا و من هنوز سر جام میخ شدم

کی دوباره اتاقک پر شده از بوی کیان جلوم باز میشه ؟ می خیلی خوب یادمه دکمه رو دوباره برای ایستادنش تو طبقه سوم

فشار ندادم یعنی حسش رو نداشتیم ، هشدار ندادم که میخوام سوار شم ، کی از طبقه چهارم می دونست یکی از طبقه سوم

منتظر ایستاده ؟ کیان تنها مسافر وقت اتاقک بود . تو چند ثانیه ای که برام همانند دقیقه ها کند و آرام گذشت وقتی تو اتاقک بودم

خودم رو شکنجه دادم حلق آویز حرفاش کردم تا نفس نکشم شک نداشتیم بوش بهم بخوره تمام اون شش هفته تلاش به باد میره

تا در آسانسور تو همکف باز شد همراه با پریدنم به بیرون نفس حبس شدم با فشار می دم بیرون . این چه کاری بود که من کردم ؟

آخی شش هام ... کی سوار ماشین شدم درو بستم اصلا یادم نیست تنها نگاه پر تعجب کیان جلو چشمم مانور می داد و نقطه دیدم

رو به هر سمت و سویی کور می کرد

- خانم زاهدی ؟

زاهدی یعنی بابا دختر هم فامیلش رو از باباش می گیره پس خانم زاهدی یعنی من

حواسم جمع میشه لوکیشن آسانسور همراه با کیان می ره کنار کل اتاق ماشین رو دید می زنم نمی دونستم 206 هم ماشین آژانس میشه

تنها ماشینی که دیده بودم پراید بود یا پیکان قراضه های دهه 60 . ای این پسر مو یه ور زده با اون خطی که کنار یه بری موهاش

انداخته راننده آژانس؟ یادمه اون قدیمای نه چندان دور تاهل راننده ها یه قانون بود ، حالا من چرا نشستم
صندلی جلو تا بوی تلخ
عطرش حال رو بد کنه ؟
- خانم زاهدی ؟
- بله ... بله
- از توی اون تراس با شما کار دارن
- تراس ؟ (همون بهار خواب خودمون ؟)
- بله (اشاره می کنه سمت ساختمون خودمون)
نجلا با کاور لباس آرشام ایستاده . ای خاک دو عالم مثلا قرار بود من اینو دست کی برسونم دست خالی راه افتادم
که چی ؟ نه چی
- یه لحظه لطفا
فاصله زیادی تا طبقه سوم نیست که نشه لباس پرتاب شده رو تو هوا قاپید
-چروک نشه
سر تکون میدم و این بار می رم سمت در پشتی ماشین که رفته کنار در خروجی منتظرم ایستاده
فاکتور می گیرم از رفتار سودجویانه راننده آژانس که می خواست همراه با قبض سرویس شماره ی شخصی ش رو
هم لطف کنه
بارها به این نتیجه رسیده بودم امن ترین جای دنیا همون چند متر خونه ای هست که یا استیجاری یه یا ملکی
دیدن داداشم تو اون لباسای شیک و مجلسی تو اون کت و شلوار کاری و رسمی بعد از عمه جان گفتن های
بهرامن لبخند
آرومی رو به لبم دعوت می کنه . چه ذوق خواهرانه ای دارم برای اون هیکل زحمت کشیده برادرم اون سیکس
پک ماهیچه ای
و چه کفری میشم وقتی اون زنای نقاشی شده همچون تابلو های هزار رنگ استاد فرشچیان همه رنگی رو به
خودشون مالیدن
و به اسم یقه ی لباس یا گوشه شلوار یا اون گریم سرما خورده صورتش اینقدر به داداشم نزدیکن ، باید بگم اینجا
حق با کیانا ست ؟

اما آرشام انگاری اینجا نیس به قدری غرق کارشه که بعید می دونم اصلا متوجه شده باشه لباسش به این ور و اونور کشیده میشه

یا چونش مدام تو دست اون زنه به اصطلاح برنز کرده کج و راست میشه

- آرشام جان آماده ای؟

بله؟ آرشام جان؟ انگشت شمار بودن اطرافیانی که این جان رو بند اسمش می کردن عجیب زود باهم پسر خاله دختر خاله میشن

به نگاه مشتاق و تشویق گرم، گرم لبخند می زنه چه جوری با این چشمک زندناش نتونسته دل کیانا رو نرم کنه؟

آره خیلی زود باید به اون دختر خنده نمکی هشدار بدم بیشتر از این ناز کنه داداشم رو تو هوا بردن

گذشتن نیم ساعت بعد حوصله ام رو سر می بره نمیتونم بیشتر از این اون نورهای کور کننده پرژکتور اون صداهای وابسته

به دوربین رو تحمل کنم کت و گوشی ش رو به همراه هم دستش می دم و راه می گیرم سمت خونه. امروز زیادی از خونه بیرون بودم.

وای وای که باز اینا پیداشون شد، داداشم که به واسطه زنش چشم دیدنش رو خصوصا تو این شرایط روحی نداشتم

اعصاب اون یه بند به سوال بستن های صدیکه که فرا از خط تحملم بود.

زحمت کشیده بودن برای شام تشریف فرما شده بودن، کاش بابا تو احوالپرسی هاش نگفته بود دلارام کسالت داره

کاش به هوای عیادت از من پیداشون نمیشد و تو غیبت صغری شون می موندن. به نظرم سالی طول کشید تا شام آماده شه

بهرام از سر کار برگرده آرشام خسته و کوفته از حمام در بیاد و بابا تلفن های کاریش رو تموم کنه، اینا برسن تا من بتونم از دست سوال و جواب داداش شهرام فرار کنم، نمیخواستم بیشتر از این از خودم برای این سوال های

متداول تکراری انرژی بزارم پس خیلی زود سمت میز شام چیده شده میرم و هیچ ادبی رو برای اول نشستن بزرگ ترها رعایت نمی کنم

هر کسی دیگه ای منو با این شتاب برای رسیدن به میز می دید شک نمی کرد به قحطی زده بودنم

همگی جمع ایم اونم دور میز وقت شام . مامان قورمه سبزی پخته غذای مورد علاقه کیان ، عطر داره اما چرا مزه نداره ؟

همگی مشغولن من چرا با دیدن لعاب خوشرنگ سبزی روی خوروش راه گلوم بند میاد ؟ ربطی داره به اون شش هفته گذشته ؟

دست بابا برای برداشتن سیر ترشی از جلوی چشمم رد میشه یه توقف کوتاه و بعد صداس که شاید بازی بازی من با غذام براش

جلب توجه شده تا پیرسه

- آرام بابا چرا نمیخوری ؟ چیزی شده یه مدته تو حال خودت نیستی ، چته بابا جون ؟

بالاخره صداس در اومد ، خب من اگه الان بگم چمه که یه پشت دستی مهمون دهنم می کنی ، چی بگم که قانع شی ؟

نگاه مامان تیز و برنده اس اما زیادی ساکنه و من این توهم رو دارم که نکنه یه حدس هایی زده . باید بودید و چشم های در حال گردش فضول

خانم رو می دید ، حالا من جلو چشمای وق زده این چی بگم ؟ بگم آره خوب نیستم خیلی ساده و راحت بهم ریخته م ؟

بگم از اون شب منفوس و لعنت شده ؟ بعد از ریختن اون خورد شده های غرورم من زیادی ساکت شدم ، به طرز چشم گیری از تب و تاب افتادم ؟ و همه اینها رو خیلی آشکارا دارم از اعماق وجودم فریاد می زنم ؟ نگام به نگاه پر افسوس

و حسرت داداش می افته زیادی برام نگران بود زیادی دل سوزونده بود آخر و نتیجه اش شد این شهرام کنار زنه

فضولش مشغوله آرشام بی تفاوت یه نگاه می ندازه و فکر می کنه با برداشتن گوشت از توی بشقابم میشم همون دلارام دل نشکسته

همون که چندین هفته پیش دلش قورمه سبزی میخواست میشم همونی که قبل از دیدن کیان بودم

- چیزی نیس بابا جون از سر تغییر فصله

- نداشتیم قبلا از این آلرژیها؟

آره خب کی به کی بود فصل بیاد سال بره چه ربطی به دلارام داشت طبیعت کاره خودش رو می کرد . مامان خیلی ریز رو دست

میزد و من تنها میتونم با یه تلخند نگاش کنم . این تصمیم و خواسته خیلی ناگهانی از قلب و زبونم در میره

- میگم بابا (نگاه به مامان دارم جوری که بدونه جواب اونم برای قبول درخواستم مهمه) میشه من یه چند مدت برم پیش مهربانو جون ؟

- که چی ؟

- بابا جان فکر کردن نداره که بزار بره یه نفس راحتی از دستش بکشیم

صدای بهرام روی آرشام به شدت متذکره که جلوی زبونش رو بگیره و خیلی هم عالی موفقه ، بهرام جان آب لطفا نجلا هم هشدار دهنده اس

و من از وقتی دلم رو اینجور ساده و سخت از دست دادم دیگه ناراحت نمیشم از این برادرانه های پر رمز و راز که پشت

تمسخر و تیکه انداختن قایم شدن داداش راست می گفت وقتی دلت بشکنه عقلت کم کم شروع به کار می کنه

لبخندم به آرشام خیلی غمگینه

- چرا میخوای بری بابا جان ؟

- دلم برای مهربانو تنگ شده شاید با رفتن و دیدنش حال و هوای منم عوض شه

حسین خان به مینو جون نگاه میندازه چشم های مینو جون نامحسوس روی هم می افته و اجازه رفتن من صادر میشه

- مگه تو به من قول ندادی این یه هفته که میترا بره مرخصی جاش وای می ایستی

آره داداش راست میگه از دو ماه پیش که میترا گفت یه مرخصی میخواد و زودتر اعلام کرده تا داداش کارش لنگ نشه من گفتم برای راه

انداختن کاراش میرم ، حسش نیس بودن تو اون جمع شلوغ و پلوغ تو یه جای پر رفت و آمد ولی چه کنم که ندونسته قول دادم

و برادرم و هرچی که بهش ربط داره برام تو الویته

- نگران نباش بعد از اومدن میترا می رم

- خوبه که یه هفته برا خودت حقوق داری

محل نمیزاریم به این شوخی بی معنی صدیقه من گیر بهرام اون مرد سی و شش ساله م که میخواد منو پیش خودش نگه داره

- نمی زارم دلارام رو به این راحتی ها شوهر بدن یه دونی آبجی م (یه چشمک ریز قشنگ میزنه بهم) رو بدم دست کی ؟

بازم ایول به آرشام اینم دسرش نوش جونت صدیقه خانم

، این زن تنها تخصصش شکوندن دل آداماس از نجلا خیری نرسید اومد سر وقت من با اون زبون همچون سوهانش افتاد به

جونه منه بی جون منی که با یه تلنگر همه چی رو بهم ربط می دادم که گریه سر بدم . صبر کن یه شوهری کنم تا جفت چشات با هم دراد .

مامان هم ترجیح میده کارد و پنیر از هم دور کنه ترجیح میده جای این که به اسم ظرف شستن دو ساعت تو فکر و خیال

جلوی سینک وایسم به آب بازی و نوازش ظرف ها برم تو اناقم جایی که داداش بهرام زودتر منتظرمه . با دیدنش با اون نگاه ماتم زدش به سمتم

اشکام چه بیخود و بی بهونه سرازیر میشه اون چند هفته تلاش با اشکم آب میشه می چکه پایین سد مقاومتی من اینقدر

سست بود ؟ دخترا چقدر تو خودشون ضعیف ان . آغوش برادرانه برام باز می کنه و من پرواز می کنم سمت مردی که خودش هشت

سال پیش احتیاج داشت به این آغوش به یه پشتوانه اما نداشت تنهایی این درد و به دوش کشید طاقت آورد و به نتیجه خوبش هم رسید

اما من طاقت ندارم نمیتونم از اون روز بگذرم دارم له میشم زیر بار اون حرفای کوبنده اون سوءتفاهمی که عرق شرم به قاب

کوچیک صورتم میاره . داداش خوب می دونست از حرف صدیقه سوختم می دونست صدیقه شده نمک رو زخمم حدس می زد اون نگاه تیز و برنش تیری زهر آلود سمت منه که درست به هدف خورده بود . فقط اشک و هق هق خفه که صدام به

گوشهای تیز صدیقه نرسه ، نرسه تا تو دلش عروسی به پا شه ولی همه ی حرف الان من کیانه

- دیدی داداش ؟ دیدیش چه سنگ ... دله ؟ مگه مگ...چی ... کم داشتم .. چی ... می خواست ؟

جواب خودم رو تو دلم می دم " دلارام اون مریض بود بفهم "

هیچ تسلطی رو حرفام ندارم چندین و چند سوال در عین واحد به زبون و مغزم هجوم میارن و هیچ کدوم هم حق تقدم رو رعایت نمی کنن

همگی پر سرعت و با عجله . این دست انداز چی میگه ما بین این جملات مسخره ؟ من کی لکنت زبون داشتم که خودم بی خبر بودم ؟

- قربونت برم . بهرام بمیره برات نریز این اشکا رو اینم اینجوری

- داداش ... داداش ...

- جونم داداش ؟ چیکار کنم آروم شی ؟ چیکار کنم دلت خنک شه ؟ برم بگیرمش زیر مشت و لگد دلت خنک میشه ؟

سرم بین سینه بلندش تکون می خوره و نخواستنم رو بهش تفهیم میکنه

- برم جلو خاله و عمو حالش رو بگیرم حال تو سر جاش میاد ؟

نه نه اون مرد باید بالا با اون غرور مسخره اش بمونه تا کسی تو زندگی من باشه به اسم کیان و باز تکون بی اراده سرم

من واقعا الان با این حال خرابم که طعنه های صدیقه بهش دامن زده چی می خوام ؟ قلب بیچاره م داره چند واحد درد و تحمل می کنه ؟

این بغض تو گلوم چقدر وزن داره ؟ من چی میخوام و چی نمی خوام ؟

کدوم قسمت بدنم داره فریاد می زنه این کینه رو ؟ این ناله ضعیف از کجا داره در میاد خیلی آروم و یواش " تو هنوزم دوستش داری "

مشخصه که صدای فریاد داره گوشم رو کر می کنه ولی چرا اون ناله اون زوزه کمرنگ قوی تره ؟

- تو رو جون بهرام گریه نکن قول می دم پس فردا صبح آفتاب نزده برات بلیط بگیرم

- قول می دی ؟

- قول اونم مردونه

یکم خوشحالی چاشنی این همه تلخی میشه آره باید دور شم تا اروم شم باید از محل وقوع حادثه فاصله بگیرم تا شاید درد کمتری

متوجه م بشه . فقط کافیه این جمعه بگذره تا دفاتر فروش بلیط به کارشون برسن

چه شنبه نحسی چه اول هفته خسته کننده ای چه بی حال و بی حوصله بعد از یه جمعه پر استراحت بین رختخواب پشم شیشه م

چه چشم های قرمزی که داد می زنه اصلا خواب نرفته ، چه سنگین تکیه دادم به داداش تا برسه اون آسانسور لعنتی

که گیره طبقه چهاره ... ها ؟ چهار ؟

خودشه مطمئنم شک ندارم با یه نگاه به ساعت تمام داده هام برای ساعت زدن های کاریش بر می گرده وقتشه داره می ره فراغ بال

با کارش برسه . به قدری سریع تکیه سرم رو از روی بازوی داداش بهرام قد بلندم بر می دارم که متعجب بر می گرده سمتم

- من ... من ... از راه پله میام

نگفته خودش می دونه من چمه

- دلارام ؟ این فرار کردن آرومت نمی کنه

- چرا نکنه ؟ اگه ندیدن ریخت نحسش آرومم نکنه عصبی ترم که می کنه

مات بی ادبی و بد دهنی منه

- دلارام ؟

هراه با صدای تیز زن " طبقه سوم " من پا می چرخونم سمت پاگرد پله ها

- به احوال داداش بهرام صبحت بخیر

بمیرم برای داداشم چه آشفته ایستاده سر دو راهی ، بین منو مردی که اینقدر گرم صبح بخیر می گه ، نا محسوس سمت من نگاه می ندازه

و دست گرم و دراز شده ی کیان رو فشار میده . میرن و من میمونم با این همه پله پیش روم با این جسم سنگین

اونقدری آهسته می رم که تا رفتن کیان به پارکینگ برسم ، داداش به ماشین تکیه داده سرش از چی سنگینه که تا سینه اش رسیده ؟

- رفت ؟

- اوهوم

- چیزی نگفت ؟

- مثلاً چی ؟

- هیچی

- خودتم می دونی چته ؟ بین خواستن و نخواستن گیر افتادی ، حالا فهمیدی غروری که اینقدر پشش زدی نادیده اش گرفتی

چقدر برات ارزش داشته چطوری مفت باختیش

- پشش میگیرم

- مگه من تونستم ؟ اون حتی عین خیالش هم نیس اخم به ابروی قشنگش نیومده

- پشش می گیرم

- دلارام خواهشا بس کن چنگ به زمینی که آب رو می کشه نزن دستت رو زخمی می کنه ، فقط فراموش کن باهش کنار بیا

- به همین راحتی ؟ میدونی فاصلم تا انفجار چقد کمه ؟ میدونی دارم جون می کنم تا ساکت و صبور باشم ؟

- گفتم زود شروع کردی

- مگه دست خودم بود ؟ مگه داشتم رمان می نوشتم که پله پله فصل به فصل برم جلو یا برم بالا ؟ من تو دو صدم ثانیه عاشق شدم رفت

(بالاخره از دهنم در رفت) کار این لعنتی بود (دلم رو می گم) دنبال کسی رفت که براش ارزش قائل نشد ، داداش تو رو خدا

دست از نصیحت بردار خستم کردی بذار این یه هفته رو با آرامش به کارات برسم گند می زنما !

- الان قایم شدی رفت مهمونی اخر هفته رو چیکار می کنی ؟ میخوای تا اخرش بست بشینی تو اتاقت ؟ تو بالاخره باید با ترست

رو به روشی هر چی زودتر بهتر .

وای وای از دست مامان با این پیشنهاد بی جاش کل جمعه رو با این اعصاب خوردی گذروندم آخه مگه رفتن من برای کسی

مهم بود که بابتش مهمونی اخر هفته هم دادی ؟ اونم کی ؟ خانواده خاله ؟ چرا باید یه عصر کوتاه و یه شب بلند رو مجبور به تحمل اون

کوه از خود راضی باشم ، آخه مامان جون چرا وقتی گفتم میخوام برم شیراز یادت اومد بگی تا قبل از رفتنت یه دورهمی با خاله داشته باشیم

کاش می دونست من دارم از همین خانواده فرار می کنم از پرسشون که یه شب تلخ رو گردن آویز من کرد

چیکار کنم تا بهتر شم ؟ چیکار کنم تا فراموش کنم چی گفتم و چی شنیدم ؟ یه راه حل لطفا

اون یه هفته ای که قرار بود با آرامش به کارای داداش برسم کل هفته رو در حال فرار بودم از مردی که می نمی

یادم نمیاد وقتی دوست داشتنش یه حس قوی و محرک برام بود اینقدر زیاد سر راه هم قرار می گرفتیم پس درست می گن

این یه قانونه که از هر چی فرار کنی سمتت کشیده میشه ؟

هشت هفته گذشته بود و من اندازه هشت سال از تیر رس نگاش در می رفتم اون یه هفته آخر که دیگه سر آمد همش بود

فرار کردم از آسانسوری که هر روز صبح با داداش کنارش باید می ایستادم ، تو پارکینگ گوشه ی اتاقک خفه ی نگهبانی مچاله میشدم

تا اول خروج اونو ببینم ، تو محوطه ای که مقصد پیاده رویم بود ، از بهار خواب دوست داشتنی گذشته که برخلاف خواستم

قدم سمتش نداشتم من اونقدری فرار کردم تا رسیدم به پنجشنبه یه اخر هفته وحشتناک . استرس سیل وار میزد به همه ی وجودم

از چی اینجور پریشون و نالون بودم ؟ مرگ غرور و شکستن بعدش اینقدر عوارض داشت ؟

خب نهایتش باز یه نگاه سرد و یخی بود آخرش میشد یه نگاه پر تمسخر ، داشتن غرور از سر پس زدتم ، یه غبغب باد کرده

از خواستن منو نخواستن خودش .

چه دختر بدی بودم که حتی برای تعارف به مامان و زن داداش مهربونم برای کمک از اتاقم بیرون ندم چی شده که مامان هم

پایچم نشده بود ؟ همه ی کارای تهیه تدارکات رو سپردم به خودشون و نشستیم تو تختم غرق شدم تو افکارم ، بارها و بارها

برخوردمون رو واکنش خودم رو دیکته کردم و قسم نامه نوشتیم یه صدم ثانیه هم نگاش نکنم امضا زدم پای حرفم و تمومش کردم

بلند شدم پای آینه نشستم ولی حس دست بردن به لوازم آرایشم رو ندارم یه صدا داره گوشم رو پر می کنه " آرایشتم بیشتر از همیشه نیس "

آره خودش نباید نقطه ضعفی از خودم نشون بدم من ... من بدونم اون هم می تونم آرایش غلیظ داشته باشم کرم پودر برنز پنکیک روش خط چشم باریک اینم از ریمل یه رژگونه صورتی ملایم با یه صورتی پر رنگ و جیغ برای رژ لب

اون لباس زرد و صورتی با شکلک وارونه دختر با اون چیل بازش منو خیلی الکی خوش نشون میده

لب و دهنم رو برای یه لبخند طبیعی بالا و پایین می کنم ، میشه خندیدن برای مواقع ضروری از یاد آدم بره ؟ میشه برق زنگ درمون با قلب من رو هم ریخته باشن ؟ وای چه اضطرابی دارم چه دستپاچه شدم خدا من چم شد ؟ دختر قرار نیست

اتفاق خاصی بیفته ، میان می شینن شام می خورن می رن به همین راحتی کافیه یه خورده خوددار باشی تا تموم شه بره

یه خورده با نجلا سرگرم باش یه خورده خیلی کم با کیانا مابقیش هم تو آشپزخونه کمک دست مامان هم ثواب داره هم

به نفع خودته ببین با یکم فکر کردن بایه تیر دو نشون میزنی .

اون مهمه ی به وجود آمده به کسی نرسوند که من حتی به کیان هم که آخرین نفر وارد شد سلام ندادم تا کیانا که

پشت عمو و خاله اومد کنار در ایستادم و دیگه پشت سر کیانا رو نادیده گرفتم کنارش برای پذیرایی از جا گرفتنش رو مبل دو نفره همراه شدم

جواب احوال پرسى گرم و صمیمی خاله و عمو رو با لبخندی کاملا مصنوعی هم شکل اجناس نا مرغوب چینی جواب دادم و باز

به مبل تک نفره ی کنارشون اهمیتی ندادم . دارم به خودم امیدوار میشم تا الان خیلی خوب تونستم وجود اون مرد بی وجدان رو نادیده بگیرم

جوری که انگار مهمون های امشب ما سه نفر بیشتر نیستن و چه خوب که صدیقه امشب عروسی اقوامش دعوت داره .

طبق قراری که با خودم داشتم یه خورده رو با کیانا هم صحبت بودم ولی گوشم هر از گاهی بین جمع مردونه می چرخید

وقتی بحث داغ و مهمی نبود خودم و گوشمو جمع می کردم سمت کیانا یه کمی هم با نجلا سر زمان بندی کشیدن
شام مشورت

کردیم تا وقتی که

ارشام سینی به دست جلو روی کیان خم شده چایی رو برمی داره آرشام صاف شده از کنارش رد میشه ، افکارم
دارن قهقهه می زنن

وقت خوبیه برای خوروندن حقارت های که بالا آوردم زمانه مناسبیه برای انتقام از تمام اون بی محلی ها و کم
محلی ها

- داداش بده من می گیرم

سینی گرد چایی رو پیش روی همه می گیرم اونم با یه لبخند زوری ، سینی خالی رو می زارم رو میز وسط . شبه
جمعه اس به نیت اموات مامان یه

ظرف شیرینی کنار چایش گذاشته برش می دارم باز دوره می افتم پیش روی عمو کوروش با اون لبخند گرمش خاله
با اون

نگاه ترحم انگیز و کیانا با لبخند چال نماش که داداشم رو به خودش خیره کرده میگه " شیرینی عروسی ایشالا "
نگاه خیره بهش می کنم چه برداشتی می کنه نمی دونم . قدم سمت کیان می زارم نگاه نکرده از کنار چشمم می
دونم نگاش به منه

یه قدمی ش کنار دست دراز شدش میشم تابلوی ایست

- آرشام جان زحمت شیرینی رو می کشی من یه سر به غذا بزنم ؟

شک ندارم همگی مات منن اون توهین واضح و علنی ، من امشب شمشیر رو از رو بستم همگی مبهوتن که بعد از
رد شدن از کیان

چای دادم و درست قبل از رسیدن به کیان ظرف شیرینی رو واگذار کردم . اصلا هم اهمیت نداره نگاه تیز و ملامت
گر آرشام

دهن باز مونده از تعجب کیانا یا حتی نگاه پر افسوس خاله و عمو

خوب خوب خوب تا اینجا که عالی پیشرفته آقا کیان هم از زور دلشون دستشون رو پس کشیدن و گفتن شیرینی
میل ندارن و من

سرشار از این همه قضاوت قلب دارم به مابقی مهمونی می رسم . پشتم به جمع مردونه ی گرم شده اس ولی گوشم
رو به روشن

آرشام نامرد حسابی با کیان گرم گرفته صدای خندشون بیشتر از همه اصوات دورم به گوش می رسه ، خب بله
بایدم گرم

بگیره به امید خدا قراره برادر زن آیندش باشه ، الان پاچه خواری نکنه کی بکنه ؟ موندم چیه این بحث تکراری
سیاست برای

آقایون جالبه که ول کن نیس....

- چقدر زرد صورتی بهت میاد تا حالا تو تنت ندیده بودمش

کیاناست دختری که بارها به دفعات تو لباس پوشیدنم نظر داده بود

- مرسی

همین یک کلمه میشه جواب اون همه محبت و علاقه اش میدونم برای اینم خواهر شوهر خوبی نمیشم از اونجایی
میگم خواهر شوهر

که مامان داره یه گله های به خاله میکنه بعد از اون دخیل بودن نسبتش با کیان

- ساجده ارواح خاک مادرت تکلیف این پسر مارو معلوم کن بسه زبون (آخی اونم آرشام) بچم میون دو جون
گرفتاره خودش راضی

خداش راضی دخترت چرا داره همه رو سر می دونه ، من که می دونم خودشم بی میل نیس دیگه حرفه چیه؟

- به خداوندی خدا هزار بار باهش حرف زدم بهش گفتم دردش اینه " آمادگی ندارم "

- آمادگی نمیخواد که . خونه از آرشامه عروسی با آرشامه اگه به جور کردنه جهازه....

- اصلا نقل جهاز نیس امروز بله بده من فردا تو بازارم

- خب دیگه . حرفش چیه ؟ ساجده مرد نباید این همه پول پشت دستش باشه پول رهن خون رو خرج عیاشی می
کنه ها

خاله ساکت میشه اما من جوابش رو به خودم میدم " شغل دوم آرشام "

- این دیگه کار خودته خدا رو خوش نمیاد پسر جوون رو اینطوری عذب نگه داریم

- خیر میشه ایشالا

- ایشالا . شام رو بکشم ساعت ده و نیم شد

- شرمنده کردی حسابی

- دلارام مامان بریم آشپزخونه

مخاطبش منم ولی هم زمان با من کیانا و نجلا هم بلند میشن . یه میز شش نفره ی کوچیک و کلی غذای خوشمزه ی رنگ رنگی

باز اون پیراشکی گوشت های کیان پسند که می رن کنار میز اون ته چین های قالبی دو طرف سفره ظرف های دو نفره خورشت خوش رنگ

بادمجون کنارش یه سینی بزرگ برنج سفید زعفرون خورده ، سالاد فصل نجلا تزئین کن اون ژله بستنی های دو رنگ

چقدر خوبه بوی دوغ پونه خورده رو بر می گردونم از نوشابه ی سیاه ، کی همه چی اینقدر مفصل آماده شد ؟

آقایون زحمت کشیدن صندلی از این ور و اونور جور کردن کنار میز جا دادن بزرگترها جای راحت تری برای نشستن دارن اما به ما

که می رسه صندلی ها تو حلق همن . کنار نجلا می شینم دست گرمش رو پام می شینه نگاهش می کنم لب می زنه خیلی آروم

- کلی غذای خوشمزه بخور

لبخندش دو طرفه میشه چشم و ابرو به معنای باشه براش میام البته اگه بوی عطر کیان که دقیقا میاد رو به روم می شینه بزاره

همگی جمع شدیم شروع کردیم وقتی دست آرشام سمت کیانا می ره تا پیراشکی گوشت بزاره براش می بینم اونم کنار برادرش

جا خوش کرده . کسی هم هست که ندونه تو دل آرشام خان چه خبره ؟ خب یه باره مشنستی کنارش دست و پای پول سازت رو هم این

همه به زحمت نمی نداختی . زیر چشمی دارم آقا کیان رو که دو تا از پیراشکی گوشت رو مهمون ظرف خودش می کنه

سینی سنگین فرانسوی مامان میاد سمتم جایی بین منو نجلا مخاطبش انگاری درو دیوار با همه ، هیچ نشونی از توجه به دستای

دراز شده اش تو صورتم نمایش نمیدم و نجلاست که تعارف کیان رو قبول دار همیشه

- تشکر زحمت نکشید ، شما بفرمایید

داداش و زن داداشم که سهمیشون رو بر می دارن

- داداش اون پیراشکی رو به من میدی؟

طعنه نجلا آروم ولی تکان دهنده ست خب اینم از دومی سومی هم خدا کریمه .

صدای قاشق و چنگال و جا به جا شدن ظرف ها به دست همدیگه رو دوست دارم حس زندگی داره یه تلاش بی پایان برای زندگی

واقعا اگه شکم نبود این همه تلاش هم نبودا . یکم نمک به این پلوی همیشه بی نمک مامان باید زد بابا فشار خون داره من که ندارم

یک دو سه ... صاحبش رو ندیده می دونم دستای کیه که با من هم زمان شده تا نمک پاش رو برداره خب منم در برابر

این به ظاهر آقا اصلا نیازی به خرج کردن ادب نمی بینم دست حلقه می کنم دور نمک پاش که دستای کیان بازم نا امید بر می گرده

اوفی چه نمکی دادم رو غدام چه به دلهم می شینه ها

- مینو جون به خدا شرمنده م کردی یه رقمم کافی بود خودت رو این همه به زحمت انداختی

- چه زحمتی گفتم تا قبل از اینکه دلارام یه مدت رو بره شیراز بمونه دور هم باشیم

بالا آمدن سر کیان به سبب سرعتش به قدری زود تو اولویت رفت که نگاه متعجب و ترسون منم باهش بالا اومد

نگاه پرسش گرش به مننه با دیدن چهره ش که خیلی تمیز و رو به فرم اونم در قبال چشم های گود رفته ی بی حالت من هر چند

زیر اون همه آرایش ، خیلی زود دست می کشه به گول چراغ جادوم ، غرورم می زنه بیرون چشم غره می رم اونم از نوع اساسی

- ! ... به سلامتی . سفرخوش بگذره خاله جون

- ممنون خاله

- چه یهویی؟

نگاه از خاله می گیرم چون اونم سرش به سالادش گرم میشه نگام رو باز چرخ می کنم به نگاه کیان که سوزنش رو مننه

- آخه آب و هوای شهرمون خیلی بد شده گفتم برم یه آب و هوایی عوض کنم

این مرد رو به روم متوجه طعنه من به حضورش شد؟ تونستم این حس نفرت رو از دیدن چهره بشاش و شادابش منتقل کنم؟

تونستم با حرفم سیلی هر چند آرومی بهش بزنم؟ نه اگه موفق بودم اگه تونسته بودم کیان این همه آروم و راحت به بقیه ی غذای مونده تو بشقابش نمی رسید مثل این که کیانا تاثیر بیشتری از حرفام گرفته که کل زمان ظرف شستن رو

مسکوت و متفکر کنارم ایستاد خیلی آروم و مسلط ظرف ها رو آب کشید رفت کنار کیان نشست . منم بعد از خشک کردن دستام بودم

که حس کردم تحمل جمع مردونه اون پیچ پیچ های خاله و مامان برام سخته ولی چه کنم که باید عهده دار پذیرایی اونم برای میوه باشم

میوه ها رو سلف سرویسی آماده می کنم اولین ها رو برای خاله و کیانا که اومده پیش مامانش نشسته می زارم بعدی ها رو برای آقایون

دور میز تخته نرد جمع شده آماده می کنم می چینم ولی خودم خوب می دونم که یه ظرف کم آوردم یه ظرف دو پهلو که یکیش می رسه به بهرامن

کنجکاو به بازی یکی که اگه کیان رو داشته باشه باید دست دراز کنه برداره و من خبیصانه می خندم

کنار کیانا بر می گردم بی حوصله اون لیمو شیرین رو چاقو چاقو می کنم می دونم تلخ میشه نمی خورمش ولی من الان آدم نیستم

یه مشت حس سرخورده م

- بابا دلارام یه ظرف میوه کم آوردی

پس فهمیدن این وسط یکی حساب نشده ، سنگینی نگاهش عذاب میده به همه ی حس هام ، خودشم دستش اومده رسماً نادیده گرفته شده؟

چشم تو چشمش بند می کنم لحن م طعنه آمیز میشه خیلی سنگین و تحقیر آمیز

- شرمنده بابا جون فکر کنم تو شمارش اشتباه کردم

می دونم نگاه همه به منه ولی نمیدونم چند نفرشون این شمشیر از رو بسته شده رو می بینن ، چهره متعجب کیان خیلی دیدنی بود

وقتی با حرص یه بشقاب میوه رو که چاقو نداشت جلوش گذاشتم گذاشتن که نه کوبیدم و با حرصی آشکار چاقوی بشقاب بهرامن رو

فرو کردم تو موز از بین دندان های کلید شدم گفتم

- اینم چاقو

چه نیش تا بناگوشی باز کرده وقتی داره موز می خوره

دیگه توان ندارم بشینم خنده های این مرد سر خوش رو تحمل کنم پس ... پس چه بهتر که خودم رو راحت کنم

حالا که مسافرم پس به یه ساک دستی کوچیک احتیاج دارم

کی بهتر از الان برای پیچیدن یه چمدون کوچیک . وقتی همه چی مرتب سر جاش قرار گرفت از زور بی حوصلگی و خسته از نقاب

روی صورتم با یه عذر خواهی از خاله می رم اتاقم کیانا فشنگ وار دنبالم راه می افته

دارم اون ساک کوچیک رو جمع می کنم تا نمیدونم چند روزی چند ماهی ولی می خوام مهمون مهربانو باشم زنی که وجودش هم برام

مایه آرامشه . خیلی آروم و بدون هیچ عجله ی لباس های انتخاب کرده رو لوله می کنم تا اونجا مجبور به اتو کردن نباشم

کیانا بدون حرف به حرکات اسلوموشن من نگاه می کنه منم وجودش رو نادیده گرفتم دارم به کارام می رسم

این حالاتش رو نمیتونه بیش تر از ده دقیقه نگه داره

- میخوای کجا ول کنی بری ؟

- چیزی ندارم که ول کنم برم عین همه ی آدمای دارم می رم مسافرت

- مسافرت یا فرار ؟

- فرار از چی ؟

- از کیان

- آخرین چیزی که ازش فرار می کنم اونه

- دلارام خدایی غریبه نداریم بیا به هم دروغ نگیمن میدونم دلخوری دلشکسته ای ضربه خوردی آره درست حق با توئه ولی

چند بار بهت بگم کیان عوض شده ای روزا همش کلافه اس زود می ره دیر میاد اعصابش بهم ...

- مشکل کاری داره چرا ربطش می دی به من ؟ یادت نیست گفت با کمرگ به مشکل برخوردی ؟

- اون مال دو سه ماه پیش بود بعد از اون باشه اینجا حق با تو ولی نگفتم حال منو می پرسه ولی شک ندارم با سوال کردناش می خواد به تو پرسه ؟
- نگفتم وقتی اون شب که شیشه عطرت از دستم افتاد و شکست رفتم بالا بعد از اومدنش چی شد چی گفت ؟ وقتی می پرسه
- دلارام اینجا بوده یعنی بوت رو حس کرده منتظر اومدن بوده ، گفتم بعدش بهم ریخت یا نه ؟ چیه ؟ چته چرا داری اینجوری نگاه می کنی ؟
- آخه قشنگ داری توهم فانتزی می زنی
- مرگ و توهم می زنی ، دلارام عزیزم عمرم خواهرم یکم فکر کن با عجله تصمیم نگیر با این رفتن چیزی درست نمیشه
- کیانا داری بزرگش می کنی من فقط دارم ————— رم —————سافرت
- آره جون عمت
- کیانا خواهش می کنم تمومش کن همین جور که من تمومش کردم یه حرفی بوده زده شده به نتیجه نرسیده تو چرا اینقدر کشش می دی ؟
- یعنی همه ی علاقه تو همین بود ؟ پشتکار و خواستنت به این زودی ته کشید ؟
- ای خدا ببین کی داره منو نصیحت می کنه ؟ نمی زارن آروم بشینی دهنه رو ببندی حرمت نگاه داری . اون غرور زخم خورده م باز فریاد می زنه
- " نزار خوردت کنه " چقدر با این دیو غرور زندگی کردن سخته یه تن قوی میخواد برای جا دادنش
- کیانا یا تمومش کن یا برو بیرون
- چه حرف گوش کن هر دو رو با هم انجام میده
- بیا برو ببینم با رفتنت چی درست میشه ، برگشتی سوغاتی یادت نره
- شیراز هیچی نداره
- غلط نکن نخوردیم نون و گندم دیدیم دست مردم ، برو یه دور تو بازار وکیل بزن کلی چی گیرت میاد . خسیس
- از اتاقم می ره بیرون صدای مامان که می خواد چند دقیقه ای رو باهاش حرف بزنه واضح می شنوم به جهنم که هرچی می خواد از من بگه

من الان می خوام بستن ساک م رو تموم کنم تا دو روزه دیگه تو فرودگاه دایی مهدی رو ببینم همین فقط و فقط همین

ولی ای کاش مامان می داشت تو اتاق بمونم یه بند گوشم رو به شنیدن اسمم منور نمی کرد منو مجبور نمی کرد به فیلم بازی کردن

سخته برام نمیتونم آخه من همیشه خودم بودم خودم رفتار کردم برام سخته دو روزه یا حتی دو ماهه خودم رو به روز رسانی کنم

اون همه ظرافت و لطافت دنیای دخترونه رو رها کنم بچسبم به دنیای پر غم و غصه آدم بزرگا آدمایی که زخم خورده از تقدیر سرنوشت

هر چی که بشه اسمش رو گذاشت نمیتونم چیزی که نیستم رو بیشتر از این نشون بدم ، من بازیگر خوبی نیستم برام سخت بود کم محلی به کیانا

سخت تر از اون ندید گرفتن کیان ، خودش یه معضل بود یه چالش خیلی سخت درست که اونم تلاشی برای به چشم اومدن

نمی کرد ولی مگه میشه تو این چند متر آپارتمان چیزی رو ندید گرفت ؟

چه خوب که خاله اینا بعد از شام و بازی آقایون بیشتر از این در کنارمون نموندن بعد از میوه و یه خورده گپ و گفت شب بخیر گفتن برن بالا

بغل کیانا گرم بود مثل همیشه ولی من چرا اینقدر سرد بودم ؟ چه ربطی به کیانا داشت ؟ چرا همه رو با یه چوب می روندم ؟

- خوش بگذره

- حتما می گذره

وقتی تو آغوش خاله رفتم شرم و خجالت اون پس زدگی پسرش تا حلقم بالا اومد

- خوب شو زود برگرد خاله جون

اونم می دونست حال من به چه وخامتی رسیده ؟ می دونست این دوری رو برای پس زدن این حس های کادو پیچ پسرش انتخاب کردم ؟

عموکوروش دست روی شونه ام می زاره شرم دارم از لمس پدران اش

- داشتن تو لیاقت می خواست ، به هیچی فکر نکن عمو جون

چقدر تلخ و بد مزه بود اون عمو جون گفتن مردی که دوست داشت من دختر جونش باشم
آخرین نفری که من حتی بهش نگاه نکردم به تشکرش بابت پذیرایی مفصلم جواب ندادم به شب بخیر
خدانگهدارش هم هیچ جوابی
نداشتم بدم کیان بود ، امشب برای من خانواده خاله متشکل از سه نفر بود . چه دل خوشی داشت " شب خوش "
شب خوش کجا و من کجا ؟ شب خوش ماله اونایی که همه دارایشون رو زیر سرشون دارن خصوصا غرورشون رو
عزت نفسشون رو
از دیشب که در اتاقم رو روی همه بستم هنوز بازش نکردم ، ساک کوچیک دستی م رو جمع کرده آماده گوشه
اتاق گذاشتم
دایی خبر داده بود دو روز دیگه تو فرودگاه منتظرمه . کار خاصی برای انجام دادن ندارم البته اگه نمیخواستم به
مامان برای جمع آوری
مهمونی دیشبش کمک بدم و هر چی فکر می کنم به این نتیجه می رسم که اصلا قصدش رو ندارم .
تو تخت دراز کشیدم و فیلم تکراری این چند ماه گذشته رو دوره می کنم یه جاهای گرم شدم یه لبخند کوچولو
زدم یه جاهای سرد شدم
و بغض کردم ، کاش گوشی گالری دارم رو داشتم تا حداقل با عکس هام سرگرم میشدم ، چه عکس هایی با کیانا
انداختم
چه زاویه هایی رو انتخاب کردم تا کیان هم پس زمینه عکس هام باشه ولی الان هیچی دستم ندارم همه چی به
آسونی آب روون ریخت ، دلم برای اون روزایی تنگه که سر خوش بودم روزایی که اگه تکراری می گذشت با دل
خوش می گذشت
روزایی که نه حال من این بود نه قلبم پر از کینه ، کاش به حرف های داداش گوش داده بودم کاش به تشویق های
کیانا دلخوش نمی کردم
بعد از اون افشای راز مرگبار خاله پا پس می کشیدم و هزار ای کاش و ای کاش دیگه
و باز ای کاش این جمعه با غروب همیشه دلگیرش میگذشت تا من فردا ساعت هشت شب پرواز کنم سمت مهربانو
جونم کنار همون تشک و لحافی
که کنج بخاری جا خوش کرده کنار سماور استیل با مهمون قند و چایی دورش اون استکان های بد دست کمر
باریک

چیزی که می بردتم تو همون دوران خوش گذشته اون مسافرت های هر ساله زمانی که امکانات کم بود مردم از خودشون برا هم

مایه می داشتن نه الان که برای رسیدن به همون امکانات از دیگران مایه می زارن هنوز ملکه ذهنمه مهربانو چطور تو سرما و گرما

تا مخابرات می اومد تا به مامان زنگ بزنه علم پیشرفت کرد تکنولوژی به سرعت هر چه تمام تر رو به جلو در حرکت

ولی الان برای حاله بده من هیشکی هیچ کاری نمیتونه بکنه نه دارویی نه سرمی نه سرنگی

کاش به دعوت داداش و زن داداشم برای بیرون رفتن باهاشون جواب مثبت داده بودم بلکه بشه از این همه فکر و خیال

از این همه خود درگیری نجات پیدا می کردم ، خوش به حال آرشام با تاکید بابا و رضایت مامان رفته با عمو کوروش حرفای آخرش رو بزنه

اینجوری که بوش میاد با این عجله ی آقا آرشام که داره می افته تو دیگ احتمالا تا عید شیرینی تاهل آقا رو بخوریم

شهرامم که داره با اون زنه از قوم مغولش سر و کله می زنه و تنها موندم من ، بیکار ، بیعار ، دلشکسته و بی هدف یه نمونه بارز از موجودی به نام انگل آویزون ، چقدر قدرت و نفوذی بودن اون زبون گوشتی رو دست کم گرفته بودم

چقدر راحت با تمام سلول هام درک کردم زخم زبون از زخم جسمی دردناک تره پس الکی نبود می گفتن مراقب حرفهامون باشیم

شاید اگه از کیان سیلی خورده بودم اگه زیر بار کتک جون داده بودم به این شدت درد نمیکشیدم به این شدت دلمرده و دلسرد

با یه بدبختی و هزار فکر و توهم بیهوده ساعت رو رسوندم به هشت و نیم . بهرام برگشته آرشام برگشته، صداس که نهایت

رضایت درش موج می زنه گوشم رو پر می کنه شاد بود و کمی از این شادی تزریق شده تو خونمون به رگ های منم می ریخت

انتخابش حرف نداشت یه دختر به تمام معنا ناز و دوست داشتنی اون چال های لپش یک به صفر از همه ی هم نوع هاش جلوش انداخته بودش

اون سلیقه خاص و متانت رفتارش در کنار هیکل رو فرم و ورزشکاری کنار اون ته ریش های تیز اون چشم و ابروی مردونه ی

زیبا خیلی جذاب و دیدنی بود به معنای واقعی مچ هم بودن .

خوشحال بود خوشحال بودم برای برادرم که دوستش داشتم دوستم داشت ولی راه ابرازش رو هیچ وقت بلد نبود شاید همین بلد نبودن

اونو یه مبتدی نشون میداد ولی در کنار لیدی های کنارش البته اونم در سابق کاشف به عمل اومد همچین هم آماتور و مبتدی نیست برای من می لنگه

از وصلتش با یار می گفت از برنامه ریزیشون برای بعد از تعطیلات عید بعد از برگشتن منو داداش ، برای خرید نقشه ها داشت

آرشام امروز دیگه چه مرگشه که با من سر سنگینه ؟ مامان چرا اینقدر دستپاچه اس ؟ رفتن من براش اینقدر اضطراب آورده ؟

من با بابا خدافظی کردم ؟ نجلا چرا شکل ماتم زده ها رو به خودش گرفته ؟

مگه دارم می رم بمیرم ؟ کسایی که می رفتن خط مقدم با روحیه ی بهتری بدرقه میشدن تا بدرقه ی من

کی شد شیش بعد از ظهر که خاله و کیانا با دستی پر از تو راهی عوض من که برای خداحافظی نرفتم بالا اونا برای بدرقه بیان پایین

کیانا چه با دل پُر و پُر بغض بغلم می کنه

- می خواستیم یلدا رو با هم باشیم تو بری من تنها میشم

خاله چه دلخور منو دست خدا میده ، نرم وسط راه هواپیما بیفته پایین همراه با من چند نفره دیگه هم سر دود برن با این آه پر درد خاله ؟

کاش می پرسید تا منم می ریختم بیرون تموم اون چیزی که منو نیش می زد

مرده متحرک به من نمیگن ؟ من چمه ؟ مگه به جرم قتل بازداشت شدم ؟ مگه از دیوار مردم بالا رفتم ؟ مگه حکم سنگسارم اومده ؟

من فقط پیشنهاد یه مرد رد کرده بودم بعد از اون همه عذاب نازل کردنش پیشنهادی نبود که دندونم تغییر شکل بده به گرد شدن

من فقط قبول نکردم همه سوءتفاهم ها ناراحتی ها تموم شه خب پس الان با این حال دارم کدوم گوری می رم ؟

عروسک خیمه شب بازی با عرضه تر از من نیست؟ اون مهره های دست نشونده بهتر از من عمل نمی کنن؟ من به قدری تو خلسه ی

افکارم فرو رفته ام که از ساعات آخر رفتنم فقط توهم به سایه سیاه تو بهار خواب طبقه چهارم رو بیاد دارم .

کی با من تا گیت پرواز اومد؟ کارت پرواز رو کی برام گرفت و دستم داد؟ این چند تا تراول پنجاه تومنی تو راهی کی به من بود؟

کی ساک دستی م رو تحویل داد؟ کی منو به این شدت محکم داره فشار میده؟ چه عطر خوش بویی داره

این آرشام نبود که گفت " دخترک دیوانه "؟ اشتباه نکنم کیانا بود که گفت

- دلم برات تنگ میشه بی شعور

این مرد جوان کیه که داره کمک می کنه صندلیم رو پیدا کنم؟ و در اخر ... من با این همه سوال بی جواب پرواز کردم تنها چند صدم ثانیه

همه چی سبک شد . روحم جسمم افکارم و هوای دور و برم .

تذکرات رو شنیدم آموزش های لازم رو دیدم ولی درک نکردم این زن خوش پوش و زیبا گفت خروج اضطراری از کدوم وره؟

آخه همه چی تو چشم من فضای نور گرفته با شمعِ خونه ی خاله بود همه مردم میشدن یه نفر ، یه مرد بیمار که از شدت فشار حرفام

به پشتی مبل فشار می آورد ، دستی که باید دهن منو می بست به نا حق ابرهای کم جون تو مبل رو پیش مرگ من کرد

رها شدن از اون خلسه چقدری زمان بره نمی دونم ولی با دیدن پرواز بین ابرها از پیله خودم در میام افکارم سبک تر میشن

اجازه میدن به اطرافم کمی توجه نشون بدم . ببینم کی میتونه برام حساب کنه تو یک ساعت و بیست دقیقه ای طول پرواز چند بار

میشه یه آهنگ سه دقیقه ای رو گوش داد؟ کی mp3 م شارژ تموم کرد از تکرار و تکرار صدای خسته آرمین از اعتراف نا فرجام کیان

با بند بند آهنگ لب زدم کیان رو بدون کاغذ و قلم کشیدم از هر بندی هزار برداشت کردم و درست آخر سر که داشتم به نتیجه می رسیدم ...

" تا ده دقیقه ی دیگر در فرودگاه آیت الله دستغیب شیراز به زمین خواهیم نشست "

سنگ تو حنجره ت خب می داشتی همون دقایق آخر می گفتی یعنی اگه خانم نمی فرمودن ما فکر می کردیم تو
فروودگاه بین المللی

لس آنجالس می شینیم؟

- کل مسیر رو آهنگ می شنیدی میتونم بپرسم به چی اونم با این دقت گوش می دادی؟

mp3 م رو دستش می دم هدفون آروم می شینه تو گوشش پلی می کنه و من می خندم

- این که شارژ نداره

- ولی جواب فضولی شما رو میده

- من کنجکاو بودم

- کمک کردن برای پیدا کردن صندلی باعث شد فکر کنید با هم کله پاچه خوردیم؟ (از اونجایی که خوردن کله
پاچه یه جو

راحت رو طلب می کنه ما این غذا رو با اونایی که راحتیم می خوریم و در کل منظور همون دختر خاله پس خاله
شدنه)

- معرفی می کنید؟

- خیر

- باشه اما از اون جایی که من ادب رو کامل بلدم و به تمام تبصره هاش پایبندم خوردم رو معرفی می کنم . کیان
تاجی هستم

پوف یه نفس عمیق ، این اسمش بودا خودش نبود یکی اینو به قلب بی جنبه من بگه . خودم رو جمع می کنم
نزدیک بودن به هر کیانی

برای من از هر زهری کشنده تره . با حرص با خشونت ، تهدید آمیز میشه وقتی پای انگشت اشاره بیاد وسط

- آقای با ادب که فضولی اصلا جزء بی ادبی حساب نمیشه (کشیده می گم) اصلا

ابدا با من حرف نزن به هیچ وجه نگامم

نکن اصلا سمت منم نیا ، متوجه شدی پس حرف با ادب؟

- از چی حرص می خوری بانو؟

ایش خدا ، این چه شانس کپک زده ایه که من دارم؟ دهن باز کنم بگم از پرویت از پيله بودن و مهم تر از همه از
اون سمت که ذهنم داره به شدت

تکرارش رو پس می زنه

با اون نگاه شکافنده منتظر جواب منه ولی من یاد گرفتم کم محلی همیشه چاره ساز بوده و هست

مشغول میشیم همگی اونم به بستن کمربندی که شک دارم کاری ازش بر بیاد

کیان تاجی با دیدن دایی مهدی خودش رو بسته بندی می کنه و این آخرین دیدار من میشه با شخصی به نام
کیان تاجی

خدای من این کیان کجا و اون کیان کجا؟ من که خودم خوب می دونم بی تفاوتی ها بی محلی ها و پس زدن هاش
بود که

منو سمت خودش کشید کیان سیدی می دونست مرده ایده آل من میتونه خودش باشه؟ می دونست که باهام
این معامله رو کرد؟

با تکون دست ساجده از سوال های بی جوابم دست می کشم ولی یه گریز هرچند کوچیک به خونه خاله می زنم
چقدر دلخور و

غمگین بود، از چی؟ از کی؟

- وای خدای من ببین کی تنهایی اینجاس، خوش اومدی دختر عمه

- دلارامم قربونت برم دیدم تو از این عرضه ها نداری گفتم خودم پیام به سری بهت بزنم

من اینجا هم نمیتونم خانواده سیدی رو فراموش کنم با بودن ساجده و صدا زدن اون اسم با بودن دایی مهدی
خیلی چیزا میشن

مشوق که من از همین جا برگردم شهر و دیار خودم سوق میدن سمت خونه خاله ساجده آدماش بلخص پسرش،
اعترافش

آخی خدا چه هوای خوبی، پاییز شیراز این شکلیه با کلی رنگ های ترکیبی چه منصفانه نقش خودش رو بازی می
کنه و اصلا هم

سعی نداره رل زمستون رو بدزده، چه قشنگن اون میوه های نارنجی رنگ بین اون برگ های سبز اینا همون نارنج
های

ترش مزه ای هستن که میشن چاشنی خوروش های مهربانو جون اون مادر بزرگ پیرم که دم در به انتظارم ایستاده
بود

با استقبال گرمش نشون داد همون جور که انتظار داشتم گرم و شیرین، زور نداشت ولی برای فشار دادنم تو
آغوشش

تموم انرژی ش رو می داشت و همین برام بزرگترین لذت بود منو بوسید حال همگی رو پرسید و من به سختی زیر نگاه کم سوش

خوب بودن خاله و خانواده ش رو به گوشش رسوندم . کیان خوب بود ؟

بودن کنار مهربانو خوب بود اون کندی حرکاتش اون اسلوموشن بودن نشون میداد آخر سخت تاختن میشه این اون آرومی منو هم به آرامش دعوت می کرد بی قراری هام رو ازم دور تر می کرد التهاب ساعات اولیه رو ازم می گرفت

این سه روزی که ساجده کنارم موند خیلی سعی کردم هیچ بازتابی از دل مشغولی هام به چهره م ندم و سرخوش بودن ساجده

نشون میداد موفق هم بودم این سه روزی که گذشت خوب بود خوش گذشت با همه ی تو خونه موندنمون نمیخواستم از این حصاری

که به دورم پیچیدم جدا شم اینم خوب بود کسی کاری به کارم نداشت نیازی نبود به تظاهر ، به خوب بودن می تونستی خودت باشی اینجا جوابگوی کنجکاوی هیچکسی نبودم نگران از آمد و رفت کسی نبودم اینجا یه آرامش داره از جنس

رد پای خدا

سه روز بود که اون گوشی جیغ جیغو رو خاموش کرده بودم از سیل سوال ها می ترسیدم از جواب پس دادن به کنجکاوی دیگران واهمه

داشتنم این کاملا طبیعی بود که خاله بخواد بدونه جواب من چی بود چی شد چی گفتم که صورت کیان به کبودی کشید

من همه و همه رو پاس دادم به خود کیان همون طور که اون پشت اعتراف من واینساد منم شنه خالی می کنم از هرچی سواله

ساعت یکه شبه یه شب بلند و پر خاطره شبی که همه بهش میگن یلدا

عصر بود که ساجده ازم جدا شد اونم برای گذروندن شب یلدا با خانواده ی مادرش ، بیچاره زن دایی خیلی اصرار داشت برای

همراهی ما ولی نه مهربانو پای رفتن داشت نه من دل رفتن تو یه جمع نه چندان آشنای شلوغ

هوا یه ابر پیچیده و تیره داره ولی خبری از بارش نیس ، امشب یلدا بود شبی که احساس کردم از شبای دیگه کوتاه تره و میتونه

برخلاف طبیعت ش خیلی زود به اول دی اول زمستون گره بخوره ، یک سالی بر می گردم عقب تر حسرت قل می زنه تو ذهنم

بلدای پارسال کجا و بلدای امسال کجا ، مهمونی پر سرو صدای پارسال کجا و جمع دو نفره ی امسال کجا ، نشستیم کنار بخاری من همسایه سماور مهربانو همساده نشین (مستاجر به گویش شیرازی) لحاف گرم پنبه ای . اون انارهای دونه درشتی که پارسال به عشق یه مرد دون کردم کجا این پاکت آب انار کجا ، هنوز تن صداس تو گوشم زنگ می زنه
" این خیلیم نمیتونم بخورم " آره اون کاسه بلوری که من لبالبش رو پر از انارهای خوش رنگ نعنا خورده برای کیان کردم

اون آجیل پر مغز سفارشی برای اون مرده نصفه و نیمه کجا این پسته های تک و تنهای توی ظرف کجا
اون کاسه ی که به سفارش من برای کیان پر از بادوم هندی مورد علاقه اش شد ، چه لبخند نادری زد وقتی کاسه ی تو دستم رو

رسوندم به بشقاب توی بغلش . پارسال چقدر انرژی مضاعف داشتم چقدر هیجان بلندترین شبه سال رو داشتم چه با دقت لباس

زرشکی گرم رنگ رو با فصل سرد تضاد دادم چه با ذوق اون گیره ی انار شکل رو کنار یه بر موهام گیر دادم ولی الان می بینم

یلدا بهانه بود کیان دلیل اون جنب و جوش بود وجود کیان سبب بود برام طولانی ترین شبه سال شبه یلدا رقم بخوره چه بی ذوق

با یه دست لباس شلوار راحتی به پشتی لم دادم چرا موهای کوتاهم اینقدر پریشون تو صورتم ریخته ؟ چه بی حسی قوی

بهم تزریق شده ، من اصلا اب انار دوست ندارم حوصله پوست گرفتن اون پسته های خندون رو ندارم اینا دارن از چی می خندن ؟

من فقط یه چیز می خوام اونم جواب یه سوال . امسال یلدا تو خونه ی خاله بدون من چطوری گذشت ؟ پذیرایی خوب بود ؟ انارها رو کیانا دون کرد ؟

جای خالی من سبز شد ؟ کسی من و مهربانو رو یاد کرد ؟ پیر زنی که شرمنده ی سفره یلداش بود پیر زنی مهربون که می گفت

دوون های انار معده ضعیف شده ش رو اذیت می کنه مهربانوی که که دندون نداشت آجیل بجوه همین ها شد دلیل تا انار بشه

اب انار تا اون چار مغز برسه به یه مغز تک و تنها همون هایی که من حتی نتونستم دست توش ببرم

مهربانو با شکایت از زانوهای پر دردش دراز کشیده و من کنارش دو زانو نشستم ، چه تفاوتی

- براتون چربش کنم ؟

- نه ننه اینا دیگه دواى درد من نی باید سوخت و ساخت بهش میگن فرسایش کاریش نمیشه کر....

زنگ تلفن مشکی رنگ قدیمی جسارت قطع حرفاش رو به خودش میده

- پاشو ننه غلط نکنم با تو کار دارن ای موقع شب هیشکی کار من نداره پوشو (پاشو) تا تیلیفون (تلفن) خودش نکشته

چرا هنوز پیشرفت ارتباطات به اینجا نرسیده ؟

- الو ؟

- سلام دلارام خانم پارسال دوست امسال آشنا احوال نمیگیری بی وفا ؟ یلدات مبارک خانم

چقدر بد بود سه روز بی خبری هرچند اونا هر روز احوال منو از مهربانو می پرسیدن ، تماس های مکرر مامان بود که می گفت

اونا برعکس من خیلی نگران و دلتنگن

- سلام داداش الهی قربونت برم خوبی بهرامن خوبه نجلا مامان و بابا آرشا....

- ماشالا به جونت دختر یه نفسی بکش ، همه خوبن سلامتین فقط جای توئه که خیلی خالیه ، چرا زنگ نزدی ؟ گوشیت هم که خاموشه

حالت رو از مهربانو می پرسیدیم . ته تغاری دلم برات تنگ شده ها

- من بیشتر . یلدا خوش گذشت ؟

به تو چه ؟ می خوام به چی برسی ؟ با این سوال مسخره ؟ خوب خوش گذشت که گذشته ، دهنه رو ببند دلارام

- خوب بود مثل هر سال . خاله سنگ تموم گذاشت خصوصا امشب که آرشام به اسم دامادش اومده بود

- کارشون تموم شد ؟ شیرینی خوردین ؟

یعنی بدون من ؟ من تنها خواهرش نبودم ؟

- جات سبززوز نون خامه ای خوردیم در حد ترکیدن جای تو هم خوردما (آخی نون خامه ای بیچاره) حرفا رو هم زدن شرط و شروط ها
- رو هم گذاشتن قرار شد برای هفته جدید برن آزمایش خون و این مسخره بازی
- وا داداش کجاش مسخره بازیه ؟
- خب نبود بیینی آقا آرشام از اول مهمونی از کِر دل کیانا تکون نخورد که نخورد یعنی تو روش می خندیدی همون جا
- بدبخت ندید بدید . خاک بر سر بی جنبه ش اونوقت عیب رو شهرام می زاره
- راستی (یه وقفه کوتاه) شهرام باز همه چی رو ول کرده
- یه آه پر درد از سر زندگی نابسامان برادر بزرگم ، چقدر قهر و آشتی ؟ تا کی برو برگرد ؟
- دیگه چرا ؟
- شک و بی اعتمادی تهمت و کنایه های صدیه غیر قابل تحملش کرده
- تصمیمش چیه ؟
- یه کلام . طلاق .
- بابا چی میگه ؟
- میگه من نمیخوام باهاش زندگی کنم که بگم بساز یا نساز ببین خودت می تونی عمری باهاش بسازی یا نه .
- دیروز زنگ زده بود
- می گفت شک ندارم شهرام رفته روسرم هوو آورده
- وا رو چه حسابی
- رو حسابی که یه کفش نوزادی تو کمدهش پیدا کرده
- مال کی بوده ؟
- بنده ی خدا برا بچه داداشش خریده
- بچه ی داداشش ؟ بهرامن ؟
- آجی یا داداش بهرامن
- هی ... یع ... یعنی ... خیل ... خیلی ... بی شعوری

- بی تربیت به داداش بزرگ ترت؟
- خب تنت می خاره . الان به من می گی ؟ من باید آخرین نفر باشم ؟ اونم من که همه چیم رو اول به تو اون زن بدجنست می گم ؟
- باشه باشه بهرام خان هم خودت هم خانمت خیلی بی معرفتین . کاری نداری ؟
- کجا ؟ داریم حرف می زنیم
- خدافظی نکنی گوشی رو تو صورتت قطع کردم
- احمق جان خودت تو باغ نبودی حال این سه ماه خودت یادت نیس ؟ یادت نیس چطور روزا رو گذروندی ؟ ما به هیشکی نگفتیم
- شهرام اینجا بود حال نجلا بد شد مامان شک کرد پرسید خبریه خانمم شرمش اومد
- مرض ... خانمم
- تبریک نمیگی ؟
- برو بابا بی معرفت حیف که حرمت بزرگیت رو نگه داشتیم و گرنه چشم می بستم دهن باز می کردم ، فعلا هم برو شری که درست کردی بخوابون
- دلارام ؟
- ها
- جات خیلی خالیه
- آره واقعا فقط برای تو اونم به خاطر دست به سر کردن بهرامن و سرتون به کار خیر گرم کردن
- جدی گفتم نبودنت برای من واقعا سخته
- منم جدی گفتم . کی امشب جای منو خالی کرد ؟ اصلا امشب کسی یادش به من بود ؟
- مین مین می کنه
- همه ... همه به جز کیان
- باز یه ترک رو شیشه ی احساسم
- امشب خیلی تر و تمیز با یه لبی که خنده ازش جدا نمیشد یلدا رو سر کرد خاله و کیانا خیلی از رفتنت دلتنگن
- خیلی زیاد جات

رو سبز کردن سر سفره شام سر میز یلدا نجلا می گفت تو جمع زنونشون هم حرفت بوده عمو کوروش گفت دختر
آبادی خونه س

ولی کیان ساکت بود نه جات رو

- بسه داداش بس کن من هیچ توقعی نداشتم و ندارم

- خدا کنم حرف دل و زبونت یکی باشه

- هس شک نکن

- برو استراحت کن دیر وقته

- داداش ؟

- جونم

- دوباره پدر شدنت مبارک

- قربون تو آبجی مهربونم

- کلی براش سوغاتی می خرم

- حتما از پولای باباش ؟

پس اون تراول ها تو راهی داداش بهرام بود ؟

- شوخی کردم برو بخواب به مهربانو سلام برسون

باز بهم ریختم فکر میکردم بعد از صحبت با داداش بهرام می تونم خیلی بهتر بشم ولی الان داره انتظارم خلاف
جهت می ره

باز توقعات بی جا منو تا پای دار می کشونن . این چه دوست داشتنی بود که بدون من می تونست خیلی راحت
بخنده ؟ چند وقتی

میشه من به خنده درست و درمون نداشتم ؟ مگه برای منم امروز یلدا نبود ؟ اگه احساس هر دومون یکیه چرا
یلدای اون پر از شور و شادیه

یلدای من خشک و بی مزه سرد و یخی ؟ چطوریه که اون میتونه به خودش به ظاهرش برسه ولی من حتی حوصله
به شونه کشیدن

تو موهام رو ندارم؟ فرق من و اون چیه؟ مگه نگفت علاقه ای بهم داره؟ خوب این علاقه تا کجا؟ حتی وقتی دلخورم تو بتونی شاد باشی؟

بی دغدغه شیرینی نامزدی خواهرت رو بخوری؟ مگه نامزدی برادر منم نبود؟ چرا دهن من شیرین نشد؟ تو کیلومترها

اون ور تر شاد و سر زنده تو به هوای سرد و یخی گرم باشی ولی من اینجا کنار گرمای بخاری از سرما یخ بزنم؟ از یخ بودن افکارت منجمد بشم؟ چی پیش خودش فکر می کنه که خیلی خوب می تونه منو تو حاشیه زندگیش قرار بده؟

من چرا کل زندگیم باید تو محور بودنش بگذره؟ من اینجا دارم کنار به پیرزن مهربون جون میدم از غصه ی افکار مسموم از اون اشکی

که به شدت سر راهش سد زدم. با غصه فراوان کنار مهربانو دراز می کشم، چشمم چه ابر پر باری داره ولی نمیخوام

نه که نخوام همیشه پیش نگاه نگران مهربانو اشک ریخت نگران میشه دلواپسی ولش نمیکنه گ*ن*ا*ه داره دلش می شکنه

- دلتنگ خانوادتی؟

این پیر مهربون خیلی از من زرنگ تره، نفس می گیرم از حرفی که صحت و سقمش بهم ثابت نشده

- نه مهربانو جون پیش شما اینقدر خوش می گذره که من دلتنگ هیچی نمیشم

- پس دلتنگِ یه مردی

متعجب میشم از تیری بی جون که از سمتش به هدف می خوره

- مهربانو جون؟

- نگفتم همیشه عشق و سرما رو قایم کرد؟

حاشا بی فایده اس این پیر مهربون همه چی رو می دونه

- عشق ... عشق که نه ولی

جدید

- خب حالا همون دوست داشتن دختر جون سفیدی موهای ما خط کشی سفید جاده ایه که شما تازه زدید تو راهش
- هنوز خیلی جوونی خیلی کم عقل کور خوندی بتونی چیزی رو به خصوص این علاقه رو پنهون کنی فکر کردی زبونت نگه
- چشمتم هم نميگه ؟ فکر مي کنی رفتارت راز داری می کنه ؟ اون معده ی بیچاره چه گناهی داره که باید پای علاقه بسوزه ؟
- اول سالی که اومدید اینجا مینو همه چی رو برام گفت ، گفت حس می کنه یه تعلق خاطری به پسر طبقه چهارم که از قضا پسر دوست
- صمیمی دوران بچگی و جوانی ش هم هست پیدا کردی یادته داشتیم حرف می زدیم شمو (شما) زیر پتو قلت (چرخ) می زدی
- گوشتم تو دهن ما بود ؟
- آره خیلی خوب یادم بود حرفِ کیان که شد مامان با بودن من حرفاش رو قیچی کرد
- همون شب بود که همه چی رو برام گفت هرچی که یه مادر زودتر از همه حس می کنه
- یعنی تمام این مدت مامان مینو می دونست ؟ از روز اول ؟ از روزی که من خودمم از احساسم مطمئن نبودم ؟
- می دونست و ساکت بود ؟
- این یه مهبت الهی از خدای مهربونه که مادرا می تونن زود بفهمن زود حس کنن زود مطمئن بشن . مینو نگرانت بود فقط و فقط یه چی
- عذابش میداد اونم علاقه ی یه طرفه تو بود اگه حرفی نزد چیزی تو روت نیاورد گذاشت برای بزرگ شدن برای پخته شدن
- همه چی رو خودت تجربه کنی لمس کنی می گفت دوست داره عشقی که خودش تجربه ش رو داشته دنیای یکنواخت
- دخترش رو هم تغییر بده و مث این که زیادی هم تغییر داد
- مامان همیشه ... همیشه با اخم و چشم نازک کردن ...
- مراقبت بود اما از دور هوات رو داشت اما پنهونی ، فکر میکنی چرا بهت اجازه داد تو این همه کلاس بی مصرف ثبت نام کنی ؟

چرا اجازه میداد بی دغدغه به اسم کیانا پیش کیان بمونی؟ بارها بهش گفتم باهات حرف بزنه گوشزد کنه ولی گفت دوست دارم

خودش بخواد که تو نخواستی

- از عکس العملش ترسیدم اون زیادی متعصبه

- وقتی پای عشق و دوست داشتن میاد وسط تعصب کمرنگ تر میشه. پای عشق و علاقه اومد وسط که گذاشتن چند ماه تمام

بی هیچ حرف و توضیحی تو اتاقت بس بشینی دخیل ببندی به افکار غلطت، تو فکر کردی یه پدر و مادر می تونن بیکار و دست به سینه بشینن

آب شدن بچشون رو ببینن؟ تو این سه ماهی که تو یه کلام حرف نزدی بگی چته مینو هر روز زنگ میزد می گفت چته

از نگرانی ش بود که پای ساجده به این ماجرا باز شد، با مکافات رفتیم زیر زبون ساجده تا بگه چه خبری بین شما بوده

گفت کیان غرور داره نسبت به اطرافش بی تفاوته اگه دوست داشتن دلارام رو قبول نکرده از ترس مسئولیت هاشه

گفت کیان از زندگی متاهلی می ترسه

اگه خاله حقیقت رو حتی از مادرم کتمان کرده یعنی منم باید همین کارو بکنم؟ از کی اشک داره به هوای این علاقه می باره؟

- آرام ننه گریه نداره، زنه مرده پنبه و آتیش

- اون دوسم نداش

- قبل از اومدنش که گفت داره برایش سخت بود ترسیده بود ولی بازم گفت که دوست داره تو پشت پا زدی به همه چی به

سبب چی الله و علم

- قلبم شکسته بود حرفاش برام گرون تموم شد همه چیم رو زیر سوال برد، غرورم شخصیتیم و عفا...

- دلارام می دونی مامانت یه ازدواج ناموفق داشته

نفسم گیر می کنه یه جایی بین گلو و دهن

- ازدواج؟ مامان مینو؟

- اینو که میگم میخوام بدونی تو این راهی که پا گذاشتی باید از ای حرفا محکم تر باشی این اشک و زاریا فایده نداره که

ای مامانت برای داشتن بابات کم به درو دیوار نزد دوره قدیم بود همون دوره شاهی که توک زبون شماس کتک خورد تو اتاق زیر شیروانی

زندونی شد ولی کو دلی که به رحم بیاد؟ دوره، دوره ی پدر سالاری بود حرف بچه عینهو آب جوب گور بابای بچه می گفتن کار خودشون

رو می کردن آخر سر آقا جونت دادش به یه بازاری نه پولدارا که دلم خوش شه نه از او بازاری بخور و نمیرا، باید بودی مامانت رو می دیدی

چه به روز سیاه احمد آورد که شبونه دختر دوشیزه آوردش داد دست آقا جونت البته بگم کتک کم نخورده بودا ولی عشق و علاقه به حسین

نذاشته بود یه اخم به ابروش بیاد این زن مادر تو بوده یاد بگیر ازش محکم باش چته تا میگن پخ می شینی زار می زنی

احمد هم همه ی خرج و مخارج عروسی به دلش مونده رو از بابات اسد (لهجه شیرازی به معنی گرفت) رفت پی کارش

تو دیدیش ما هم دیدیمش همون شب بابات نشست جلوی آقا جون یه کلام گفت زن باشه دوشیزه باشه میخوامش می برم

آقا جونت هم شرمنده دادش رفت هدیه مامانت هم به بابات شما جوون ها حالو (حالا) بهش می گید سوپ ... ریزه ... سوپا

- سوپرایز

- ها همی که می گی همون باکرگی ش رو هدیه داد اینا هستن مامان و بابای تو دلارام ننه برای عشق برای دوست داشتن

باید دلت رو به دلش گره بزنی یکی زیر یکی رو عینهو قالی دستی دیگه مرگ نداره، دلخوری ناراحتی ازش باشه حق با توئه

ولی یه دلیل محکم پشتش داشتی این دلخوری این ناراحتی ها اگه نباشه که مهر و محبت معنی نمیده عشق جلا پیدا نمیکنه

همی مامانت می بینی بالای تو اقد (اینقدر) اعصاب خوردی برای بابات درست کرد که نگو بلند شد بیست و پنج روز قهر اومد کر دل من

نشست هرچی بابای بدبختت زنگش می زد جواب نمیداد آخر سر بابات رو از اون سر کشور کشوند این سر همین جا هم نطفه ت رو

بستن رفتن به امون خدا تا حالا که شما دراز کشیدی رو به روم

همه ی زنا با مردا مشکل دارن از هم دلخور میشن ولی به سبب علاقه ی تو قلبشون کوتاه میان یکی تو یکی اون ننه حواست

باشه دست رو نقطه ضعف مردا نداری غرورشون رو هی هم نزنای مرد هست و غرورش لامصب دهندش می بنده بالای همین

غرور من که می دونم دندون تیز کشیدی به غرورش ولی چرو (چرا) تا خودش اومد جلو همه چی بهش نگفتی ؟ جای که ول کنی

از در بزنی بیرون محکم می ایستادی مشکلت رو حل می کردی یه کلام می گفتی از چی دلخوری نه عین بچه دو ساله ها قهر کنی از در بزنی

بیرون که چی بشه ؟ اون بس زبون هم از زندگی باز نمیکردی

- آخی بس زبون آره دیدم خیلی از زندگی باز شده ، خم به ابروش نیومده

- مرد ضعیف دوست می داری ؟

- نه نه اصلا ولی نباید یه باز خوردی تو چهره ش نشون میدا...

- حرف بیخود نزن تو رو خدا همه که نباید مت تو بشن از یه کیلومتری داد می زنی چته ، مرده دوست نداره همه از تو دلش سر

در بیارن تر تمیز و مرتب می گرده یعنی دلش نشکسته ؟ یعنی ازت دلخور نشده ؟ تازه بعد از اون همه اصرار و پیله کردن ساجده بهش

فقط گفته دلخورم همی یه کلام دهن باز می کرد که تو چی گفتی و چه کردی سر ساجده هم به این موضوع باز میشد بفهم

نمیخواستن کسی تو کارتون سرک بکشه حتی مادرش حالا به نظر خودت کارت درست بود شیرینی تعارفش نکردی ؟ بی ادبی

نبود میوه برایش نیاوردی ؟

- میگم مهربانو جون چیز دیگه ای هم مونده مینو جون نگفته باشه؟ وای امان از دست این دخترا همه چی رو به مامانشون میگن

- تو یکی که مستثنی هستی سه روزه یه کلام با منم حرف نزدی ببین دختر نه من نه مینو و نه حتی ساجده نمیدونیم اون دو شب بین شما چی گذشت

بهم چی گفتید چی شنیدید ولی عقلانی ش این بود با منطق و آرومی حرف می زدید مشکلتون رو با هم حل می کردید حالا یا

به نتیجه می رسیدید یا عیسی به دینش موسی به دینش

- مشکلی نبود

- آها مشکلی نبود که تو از این ور اون بس زبون از اون ور

- اون وقت آقا چشه؟

- من که ندیدم ولی ساجده می گفت خاله بچم کیان همیشگی نیس بهم ریخته بی حوصله اس. الان اون لبخندت از چیه؟

جدید

چی جوابش رو بدم که قانع شه وقتی من نمیتونم خودمم رو قانع کنم نمیدونم از وضع نابسامان کیان بود یا از بعید بودنش

از اون سمبل بی تفاوتی ها

- آره بخند دل پسر مردم رو بردی زندگیش رو بهم ریختی حالا برای این حال بدش تو دل خودت جشن گرفتی ولی آرام ننه

اون مرده برای کار بیرون باید اعصابش سر جاش باشه فکرش درگیر و مشغول نباشه

- میگیدچیکار کنم؟ یه سوال پرسید جوابش رو دادم به من چه ربطی داره نمیتونه جوابم رو هضم کنه

- پس خودت چه دردی داری ای همه راه رو کوفتی اومدی اینجا؟ از چی چی فرار کردی؟

- فرار نکردم یکم دور شدم خسته بودم بی حوصله بودم تنم گرم بود از اون همه اعصاب خوردی اومدم تا آروم شم

- تو ای سه روز که ما هیچی ندیدیم

- خب خیلی زوده بخوام ...

- مگه کوه کندی؟ آدم اینقدر سست؟ تو فردا پس فردا تو زندگی هزار و یه مشکل داری اگه بخوای برای هر کدومشون

سه چهار ماه عذا داری کنی فاتحه خودت و زندگیت خونده اس ، دختر احساساتی شدی ادم احساساتی هم میشه لاک پشت

آروم و بی سر و صدا یواش یواش برای خودش راه میره فکر نمیکنه اطرافیاناش رو چقد عذاب میده ، عاقل باش به مشکل رو اینقدر

پیچ و تابش نده هی داری گره رو کور و کورتر می کنی کی چی بشه؟

- من که کاری نکردم

- آها ببین مشکل اینجاس هم تو حق به جانبی هم اون تو زندگی هی منم منم نکن اشتباهت رو گردن دیگران آویز نکن

بشین فکر کن ببین کجا رو اشتباه کردی چی گفتی که اشتباه بوده ببین نیاز به عذر خواهی نه به عنوان دونفر که همدیگرو دوست دارن بلکه به عنوان یه زن به مرد هست یا نه تو از اینجا بری باز این پرونده باز میشه به جریان می افته

قاضی خوب و درستکاری باش یه طرفه قاضی نرو خواه نا خواه باید تکلیف هر دوتون مشخص شه باید پای خواستنتون وایسید

قرار نیست تو زندگی همیشه دوستت دارم قربونت برم باشه یه جاهایی هم خوب حرف بارت می کنن زود تقی به توقی

می خوره بار و بندیل جمع نکن

- وا مهربانو من فقط اومدم مسافرت از کجا بارو بندیل جمع کردم

- خب حالا کلی گفتم بدونی دفعه دیگه رسمی قهر بیای راهت نمیدم اینجا متاهل ها با همسراشون میان همی که گفتم

بگیر بخواب ساعت شد دو نماز سحر خواب میمونم

مامان می گفت عروسی بهرام به دهنم زهر شده عروسی شهرام هم خیلی رسمی برخورد کرده و حالا می خواد بزاره عروسی

آخرین پسرش حسابی بهش خوش بگذره ولی من من ته دلم یه چیزی خار مانند فرو می رفت
حسادت نبود بدجنسی نبود شاید غبطه بود ، غبطه به آرزوی کوچیک مونده به دل خودم به حمد و ثنایی که هیچ
وقت به عرش نرسید
کاش منم مٹ آرشام میتونستم همه چی رو بزارم کف دستم و مردونه جلو برم از هرچی که دوست دارم و ندارم
بگم
از لیست مهمون های جشن مفصل نامزدی از شام سه رقمه از لباس خوش رنگ و دوخت مارک خودم از لباس پر
زرق و برق نامزدم
دردم بی شوهری نبود دلم شوهر نمیخواست یه چیزی می خواست تو مایه ی ... یه محبت ناب و بکر ، یه واکنش
یه میل تازه جون گرفته
یه هم نفسی که آخرش عشق باشه آخرش ازدواج باشه . می دونم دیوونم روانیم توهمی م ولی چیکار کنم دلم می
خواست دست من نبود
چی و بار کرده یه چیزایی رو بدون اجازه از من طلب می کنه که دست من نیس .
ماشالا به آرشام نیم ساعته یه بند و یه نفس داره حرف می زنه از آرزوهای نه چندان دورش می گه اول و آخر هر
جمله ش هم
می رسه به کیانا ، به قدری گفت که وقتی گوشیم زنگ خورد شک کردم اسم رو درست می بینم یا توهمه
اسم اون دختر خنده نمکی چشمم رو می زد . نگاهی به ساعت می ندازم ، ساعت نه شب کیانا با من چیکار داره
جز تعریف از ساعات خوش گذشته اش ؟ من محکومم به گوش دادن نه ؟ به پاس تمام محبت هاش جوابگو میشم
- بله ؟
- الهی من دور تو بگردم بیا که گرفتارم حسابی
- الان دیگه چته ؟
به زور و اصرار کیانا برای دوختن شلوارش که نیاز مبرمی برای خرید اول هفته اش داره میرم بالا قسم خورد کیان
نیس و
تا نیومده بیام و برم گفت درو رو هم می زاره تا بره شلوارش رو عوض کنه .
آروم درو باز می کنم از راهرو باریک و کوچیک رد میشم مات اون همه شمعی میشم که سه ماه پیش چیدمانش
رو با کیانا برنامه ریزی کردیم

شمع های کوچیکی که آتیش بزرگی به جونم زدن . هیچ حدس و گمانی برای شرایط موجود ندارم ، من نمی ...
نمیخوام هیچ فکر و

توهمی داشته باشم ، هر برداشتی میتونه بزرگترین ضربه ها رو بهم بزنه .

نور شمع به قدر کافی به فضا نور میدده که چراغ خاموش هم تو پیدا کردن مسیر اتناش اذیت نشم

آنی صدای آروم ولی ریتم تند آهنگ به گوشم دست میدده ، اگه اشتباه نکنم باید ... باید آرمین 2 باشه ،
صدام بالا می ره از ترس

چیزایی که میخوان به ذهنم هجوم بیارن

- کیانا کجایی ؟

می چرخم برم اتناش که می خورم به اون حجم مردونه ی دوست داشتنی سرکوب شده ی این روزا ، جا جا
خالی نداد ؟

عقب می کشم تا بهتر این مرد خوش لباس که نمیخوام بگم از چهره ی مردونش از اون ترکیب رنگ زیبای لباسش
ببینم

، چقدر قدیما دوست داشتم این لبخند نابش رو

که الان درست و دقیق زاویه اش با صورت من مماسه . میشه میشه امیدوار بود که داره به روش خودم به
خودم اعتراف می کنه ؟

اونم با این آهنگ که این همه خواستن توش موج می زنه ؟

زل میزنم از ترس به مردی که ساکت و بی حرکت چشم تو چشمم گره زده

رو به رومی زل زدی تو چشم

نورا در حد نور شمع

تو واسه من می رقصی

منم محو توام بس بی نقصی

خیلی لوندو عشقی تو

دوست دارم چشای مشکیت

واسم این چیزا ملاک نمیشه

که چقد خوشگل یا زشتی تو (زشت ؟)

با تو زندگی پر از آرامشه

نمیخوام کسی قاطی ماها بشه

من شدم شیفته ی اون تیپ سادت

با صورت کم آرایش

نه تابستون نه پاییز

هیچی جلو دار ما نیس

زیر بارون با تو قدم میزنم تا بشه موهای ما خیس

من اینو میدونم پیشت میمونم یه دیوونم بدونه تو نمی تونم

من همیشه هستم پیشت بگو بینم مگه اصلا میشه

تو رو ول کردو رفت (مگه همین آدم منو سه ماه پیش ول نکرد ؟)

از تو دل کندو رفت

خوشم میاد لوند نیستی (اینم خوب میدونه من هیچ لوندی ندارم ؟)

با تو می چسبه فقط ویسکی

من دوست دارم فقط با تو باشم چون توش نمی بینم اصلا ریسکی

من دیگه زومم روت

(یه قدم بهم نزدیک میشه با حس بوی عطرش نفسم بی اراده زندانی میشه ، انگشت اشاره ش داره نزدیک و

نزدیک تر میشه

آرمین مردِ حرفه ولی کیان مردِ عمل)

دست می کشم رو ابروت (ابرو هام از چی ترسیدن که جا خالی دادن ؟)

امشب همه چی در حد عالیه

فقط کاشکی بوی عودم بود

(یه نفس عمیق می کشم آره جای تنها چیزی که امشب خالیه اون بوی تهوع آورده عوده ، خوشحالم ، هم از غیبت اون

چوب دراز بد بو هم از این انتخاب آهنگ عالی)

و با یه نوشیدنی

با لباسای شیک پوشیدنی

می ریم با هم پارتنی دوتایی با توی خوشگل بوسیدنی

من اینو می دونم پیشتم میمونم یه دیوونم بدون تو نمی تونم

راسی تو یه آدم خاصی

که هیچ کسی عین تو آس نی

منو با همه بدیام خواسی

دوست دارم پشتتم واسی

آخه با تو آدم آرومیم

بازی نکن با روحیه م (من ؟ من بازی نکنم ؟)

من عاشق قدم زدن با تو تو هوای بارونیم

با تو دارم یه حس راحت

نیازی نیس به استراحت

می ریم با هم سفر دوتایی آخر هفتمون طبق عادت

من حتی یه تار موت

اون عطرو بوت

با دنیا خب عوض نمیکنم چون تعصب دارم رو تو

من اینو می دونم پیشتم می مونم و تکرار و تکرار

(یه نفس عمیق می کشه لب می زنه بی صدا ، آرمین هم نفس کم آورده)

با تو همه چی میشه عالی تو یه آدم ایده آلی که وقتی خب پیشتم هسی حس نمیشه دیگه جای خالی

خیلی زود آهنگ قطع میشه کنترل بیچاره پرت میشه رو مبل ، از منم به این راحتی گذشت ؟ به این آسونی منو از زندگیش پرت کرد بیرون ؟

من میگم میشه آدم درونی از هم بپاشه آوار بشه فرو بریزه ولی بیرونی حتی پلک هم نزنه
آخه درونم همه چی بهم ریخته نه قلبم رو ریتم خودش کار می کنه نه مغزم به وقت یه واکنش مناسب نشون میده
ولی چرا چرا چشمام ، چشمام بی حرکتن ؟ این نبض تند این تپش قلب نامنظم این ترس خفیف اون غرور فاتح
قله نشین

چه کودتایی کرد و گزارشش رو رسوند به قلبم ، چه فتنه ی به پا کرد که پاهام رو لرزوند ، چه انقلابی کرد که فکر کردن هم ازم سلب شد

این سه ماه با کابوس هاش با فرار کردن هاش بد خوابی هاش یه طرف امشب با اون نگاه خیره ش با تک تک حرفایی که

می تونستم از لا به لای اون موزیک تند بیرون بکشم و برداشت آزاد کنم یه طرف
یعنی میتونم هر کاری دلم میخواد بکنم ؟ الان چفت شیش رو من آوردم ؟ حاکم شدم ؟ یعنی باور کنم موفقیتیم رو ؟

به یقین برسم دوست داشته شدنم ؟ اصلا اصلا چی شد ؟

چی شد یهو ورق برگشت ؟ من همون دلارامم اما این مرد همون کیانه ؟ بیماریش چی ؟ خوب شد ؟ کم رنگ شد
یا کم رنگ تر ؟

من این همه سوال رو از کی پرسم ؟ داشتن این همه تصاد تو یک جسم منطقیه ؟

- چیز دیگه ای هم مونده بگم ؟

جدید

به سرعتِ ماورای طبیعه کشیده میشم به سه ماه گذشته ، خوب یادم میاد جون کندم تا این جمله رو به زبونم کشیدم

در کنارش یادم میاد اون یوزخند یه بری اون تهمت ناروا اون خفت و خجالت به زور خورونده شده رو همه سختی این سه ماه

اون بی خوابی ها اون افکار مسموم ولی الان ، الان این مرد از من چی می خواد ؟ میخواد کمتر از ده دقیقه همه رو بدم دست آب بره ؟

من آدم با گذشتی نیستم تازه به این بُعد از خصلتم رسیدم ، از بعضی چیزا همیشه راحت گذشت بگذری بدتر میشی اون حرفای نزده میشن

غده یه بغض همیشه پنهون یهو دیدی یه جا بدتر میشکنه . من سه ماه تو جهنم واقعی دست و پا زدم از بی خیالی و سر و وضع

مرتبش تا مرز سخته رفتم اینقدر سنگول بود که می ترسیدم آقا گرگه بخوردتش حالا حالا ؟ چی داره منو تحت کنترل خودش در میاره ؟

اگه قرار بود از قلبم دستور بگیرم که خاک بر سر بی جنبه اش بیچاره داره خودکشی می کنه برای نگاه خیره ش همون بهتر که

حرف نزنه دستور نده خدا رو شکر که مغزم آف شده و گرنه تا حالا سیلی رو نوش کرده بود اونوی رو که باید سه ماه پیش می زدم

پس این داد این خودخواهی این کینه این حسه انتقام از کجا میاد ؟ میشه ارسالی کودک درونم باشه ؟ چه بچه ی بی ادبی

دست می زنم براش به تمسخری آلودس که همه اطرافش رو مسموم می کنه

- خب خب (درونم داره زار می زنه برعکس خنده پر تمسخر روی لبم) خوبه نه نه عالیه ... من ؟ (به خودم اشاره می کنم)

واسه تو ؟ می رقصم ؟ چیزی زدی ؟ یا دادی بالا (علامت پیک رو با دستم می رم بالا) عالیه نه نه محشره... من ؟ با تو ؟

پارتی ؟ آخر هفته ؟ کجا بریم ؟ آ یادم اومد مسافرت

یه قهقهه با پیش زمینه پر درد . انگشت اشاره دریل می کنم تو سینه اش

- به دلت بمونه تو هوای بارونی با من قدم بزنی . می دونی چرا ؟

تو همون بهت تو قحطی محبت و مهربونی تنهات میزارم شک ندارم چیزی رو کنارش جا گذاشتم ولی غرورم خندون رو لبام

این پیروزی رو این تساوی رو برام دست می زنه ، اوفی چه ابِ خنکی شد رو همه ی سوختگی هام ...

درو به شدت هر چه تموم تر بهم می کوبم صدای گوش خراشش اکو میشه تو کل ساختمون ، در خونه نمیشکنه ولی

شک ندارم دل پسر خونه با جوابم شکسته ، الان میتونم تا آخر دنیا برای رسیدن آسانسور صبر کنم .

حاشا نمیکنم به حال خوب دارم به حال بد ، میدونم اون قسمت های جونده شده رو مرحم گذاشتم تلافی کردم
ولی ولی

این اولین اعتراف زندگی بیست و پنج سالم بودا اونم از کی ، از مردی که یه یه زمانی دو... س... لعنتی
اون لبخند فاتح که سرم رو بالا نگه داشته دوست دارم به قدرت بهم میده ولی خودم خوب می دونم چقدر کذب و
تو خالیه

اتاقک به من می رسه سوالم میکنه ، یا خدا این سرخی صورتتم این آشفتگی و بهم ریختگی چیه ؟ کدوم احمقی
تو این فضای محدود آینه نصب کرده ؟

من چرا نمیتونم به خودم نگاه کنم ؟ من که تا الان خوب سر پا ایستاده بودم ، من چرا به آینه پشت می کنم ؟
اتاقک منو به مقصد می رسونه و من هنوز نگران دختر تو آینه م

- دلارام خوبی مامان ؟

من ؟ خوبم ؟ شما می دونید ؟ آره دیگه باید باشم نه درد دارم نه سرم جایی خورده نه تب دارم نه تصادف اینا
نباشه آدم باید خوب باشه اگه بشه

منو آدم حساب کرد ، قطعاً شوک بزرگی رو رد کردم که خبر از حال خودمم ندارم ولی اخه این خیلی بی معنیه که
من از خودمم بی خبر باشم

یک ساعت ... دو ساعت ... سه ساعت تو همین جای دنج دنیا (اتاقم) قلبم فشرده تر ، حالم بدتر و بدتر میشه
مگه قانون نیست بعد از انتقام

بهتر و بهتر شدن ؟ پس اینجا چه خبره ؟ حماقت همراه غرور و خودخواهی تو تنم بیداد می کنه . غرورم فریادش
اینه " بلاخره تلافی کردم

انتقام اون تهمت رو اون خوار کردن ها رو ازش گرفتم " ولی یه جایی از قلبم سرم فریاد می زنه داره نا آرومی می
کنه داره

شیرینی انتقام رو به دهنم زهر می کنه این دیگه چی میگه ؟ پشیمون نیستم دست رد به سینه اش زدم ناراحت
نیستم هرچی

از دهنم در اومد بارش کردم من ... من نیاز داشتم من باید خودم رو خالی می کردم و گرنه سنگینی تهمتاش تا
همیشه رو دوشم سنگینی

میکرد ولی چرا یه چیزی سر جاش نیست ؟ یه چیزی مثل پازل دوران کودکیم که هیچ وقت درست چیده نمیشد
همیشه یه قطعه اش جا به جا

بود. به پوشه جدید سریع باز میشه تو افکارم روش اسم داداش بهرامه یه فایل صوتی " الان تنت گرمه داغی نمیفهمی ولی

زمان بگذره حالیت میشه هیچی و هیچکس پاسخگوی احساست نیس " اینو کی آرشیو کرده بودم؟ چرا الان از بایگانی در اومد؟

مگه نمیگن آدم با عشق گرم میشه با انتقام خنک پس من برای چی دارم می سوزم؟

یعنی تا الان به گوش خاله و عمو رسیده جواب منفی من به اعتراف دوست داشتن پسرشون رسیده؟ پیش خودشون نمیگن

این بچه باز یا چیه؟ نمیگن این دختر که تا دیروز داشت برا پسرمون له له میزد پس چش شد یهو؟

نوش جونش بزار بچشه مزه مزه کنه حال بده چند ماه پیش منو، به درک که غرورش خورد شد و ریخت به جهنم که دلخور شد

مگه جواب خودش به اعتراف من جز این بود؟ خوب قصاص دله شکستم رو ازش گرفتم، مگه نمیگن از هر دستی بدی

از همون دستم پس می گیری؟ پس مبارکت باشه شازده چه قابلی داره آآآآقا. میگم پس، پس چرا من بیخود نگران اتفاقای بعدشم؟

مگه وقتی من تو بدترین بحران دست و پا میزدم آقا اومد بگه چه جوری جوابگوی خانوادت بودی؟ چه راست و دروغی سر هم کردی

تا دهنشون رو ببندی؟ حالا هم خودش می دونه و خانوادش هر جور دوست داره این خفتش رو توجیح کنه

چه بهتر که بگه دلارام بچه بازی در آورد کاسه و کوزه م رو بهم ریخت، ببینم روش میشه بره بگه دلارام گفته " من مرده مریض نمیخوام "

یعنی واقعا من اینو گفتم؟ اونم در جواب چرایی که گذاشتم قدم زدن با من به دلش بمونه؟ من اینو به مردی گفتم که شدیداً تنفر داشت

از صراحت این بازگویی؟ نمیشد جواب اون چرا رو یه جور بهتر داد؟

الان ادم بده داستان منم؟ من یا اون کیان لعنتی؟ اون بود که هر دو مون رو کشوند به این شبای پر درد، خودتون می دونید اول

اون بود سر لیج و لجبازی رو با من باز کرد، من که فقط دوستش داشتم. اگه قرار بود آخرش این باشه چرا شروعش به این شدت آزار دهنده

شد؟ اگر قرار بود تاوان بی خوابی‌ها شب زنده داری هامون این باشه من چرا خرابش کردم؟ اصلا خوب کردم، حقش بود جای پشیمونی

نیس. کاش یکی این تضاد تو وجود منو الکی می کرد، داشتن دو حس هم زمان با هم درد آورده یه نفری ولی باید به هردوشن

اهمیت بدی درست مته مادر تبعیض جایز نیس. اییش من به کدوم برسم؟ اون پشیمونی خیلی مظلومه و دل سوزه

ارضای غرور اینقدر هزینه بره؟ من زیادی بودجه نداشتم بودم؟ آره درسته من حتما باید یه سی تی اسکن از سرم بگیرم

بلکه اونجا تشخیص بدن من چه مرگمه تو یه اتاق بدون امکانات که همیشه کاری از پیش برد.

به چی زل زدم؟ مگه یه دختر دیوونه دیدن تو آینه دیدن داره؟ زل زدن داره؟ این چه گره ایه که من دارم با دستای خودم محکم ترش می کنم؟

من چقدر تو رو به رو شدن با مشکلات و دل مشغولی هام بی عرضه ام ولی من یه ادم زنده م و باید یه راهی برای این مشکل پیدا کنم

اگه بین این همه افکار درهم و برهم غرق نشم

کی شد دوازده شب؟ چرا فصل غم های من باید به شب های بلند پاییز بخوره؟ وای چه خوب که یلدا رو نیستیم، چه خوب که یلدا رو با مهربانو می گذرونم

با دایی مهدی با شیطنت های دخترونه ساجده. عقربه ها کی از مهمونی سه صبح پا شدن؟ چهار صبح رو کی رد کردم؟

وقتی به خودم اومدم که دیدم هوا گرگ و میشه، خورشید داره برای سلام صبح بخیر آماده میشه وقتی به خودم اومدم

که به همه چی خیلی قاطی و پاتی فکر کرده بودم و به این نتیجه رسیده بودم من امشب ساعته هشت، هشت بود یا هشت و نیم؟

ساعت هشت و نمیدونم چند پرواز دارم، اونم کجا؟ شیراز محله قدیمی نشین مهربانو جون. من نمیخوام به هیچی جز این فکر کنم

من دارم می رم مسافرت اونم تنهایی اونم برای اولین بار می رم خوش بگذرونم می رم با ساجده برم پیست پولادکف برف بازی

میرم تا تمام اسباب بازی های شهر بازی لونا پارک رو سوار شم حتی نمیخواهم به اینم فکر کنم که صبحونه و نهارم یکی میشه

اهمیت نمیدم به کمی اون چند قاشق برنج من فقط به مسافرت امروز اهمیت می دم به دور شدن از اینجا از هوایی که زیادی سنگین شده

آرشام امروز دیگه چه مرگشه که با من سر سنگینه ؟ مامان چرا اینقدر دستپاچه اس ؟ رفتن من براش اینقدر اضطراب آورده ؟

من با بابا خدافظی کردم ؟ نجلا چرا شکل ماتم زده ها رو به خودش گرفته ؟

مگه دارم می رم بمیرم ؟ کسایی که می رفتن خط مقدم با روحیه ی بهتری بدرقه میشدن تا بدرقه ی من

کی شد شیش بعد از ظهر که خاله و کیانا با دستی پر از تو راهی عوض من که برای خداحافظی نرفتم بالا اونا برای بدرقه بیان پایین

کیانا چه با دل پُر و پُر بغض بغلم می کنه

- می خواستیم یلدا رو با هم باشیم تو بری من تنها میشم

خاله چه دلخور منو دست خدا میده ، نرم وسط راه هواپیما بیفته پایین همراه با من چند نفره دیگه هم سر دود برن با این آه پر درد خاله ؟

کاش می پرسید تا منم می ریختم بیرون تموم اون چیزی که منو نیش می زد

مرده متحرک به من نمیگن ؟ من چمه ؟ مگه به جرم قتل بازداشت شدم ؟ مگه از دیوار مردم بالا رفتم ؟ مگه حکم سنگسارم اومده ؟

من فقط پیشنهاد یه مرد رد کرده بودم بعد از اون همه عذاب نازل کردنش پیشنهادی نبود که دندونم تغییر شکل بده به گرد شدن

من فقط قبول نکردم همه سوءتفاهم ها ناراحتی ها تموم شه خب پس الان با این حال دارم کدوم گوری می رم ؟

عروسک خیمه شب بازی با عرضه تر از من نیست ؟ اون مهره های دست نشونده بهتر از من عمل نمی کنن ؟ من به قدری تو خلسه ی

افکارم فرو رفتم که از ساعات آخر رفتنم فقط توهم یه سایه سیاه تو بهار خواب طبقه چهارم رو بیاد دارم .

کی با من تا گیت پرواز اومد ؟ کارت پرواز رو کی برام گرفت و دستم داد ؟ این چند تا تراول پنجاه تومنی تو راهی کی به من بود ؟

کی ساک دستی م رو تحویل داد؟ کی منو به این شدت محکم داره فشار میده؟ چه عطر خوش بویی داره

این آرشام نبود که گفت " دخترک دیوانه "؟ اشتباه نکنم کیانا بود که گفت

- دلم برات تنگ میشه بی شعور

این مرد جوان کیه که داره کمک می کنه صندلیم رو پیدا کنم؟ و در آخر ... من با این همه سوال بی جواب پرواز کردم تنها چند صدم ثانیه

همه چی سبک شد . روحم جسمم افکارم و هوای دور و برم .

تذکرات رو شنیدم آموزش های لازم رو دیدم ولی درک نکردم این زن خوش پوش و زیبا گفت خروج اضطراری از کدوم وره؟

آخه همه چی تو چشم من فضای نور گرفته با شمعِ خونه ی خاله بود همه مردم میشدن یه نفر ، یه مرد بیمار که از شدت فشار حرفام

به پشتی مبل فشار می آورد ، دستی که باید دهن منو می بست به نا حق ابرهای کم جون تو مبل رو پیش مرگ من کرد

جدید

چی جوابش رو بدم که قانع شه وقتی من نمیتونم خودمم رو قانع کنم نمیدونم از وضع نابسامان کیان بود یا از بعید بودنش

از اون سمبل بی تفاوتی ها

- آره بخند دل پسر مردم رو بردی زندگیش رو بهم ریختی حالا برای این حال بدش تو دل خودت جشن گرفتی ولی آرام ننه

اون مرده برای کار بیرون باید اعصابش سر جاش باشه فکرش درگیر و مشغول نباشه

- میگیدچیکار کنم؟ یه سوال پرسید جوابش رو دادم به من چه ربطی داره نمیتونه جوابم رو هضم کنه

- پس خودت چه دردی داری ای همه راه رو کوفتی اومدی اینجا؟ از چی چی فرار کردی؟

- فرار نکردم یکم دور شدم خسته بودم بی حوصله بودم تنم گرم بود از اون همه اعصاب خوردی اومدم تا آرام شم

- تو ای سه روز که ما هیچی ندیدیم

- خب خیلی زوده بخوام ...

- مگه کوه کندی؟ آدم اینقدر سست؟ تو فردا پس فردا تو زندگی هزار و یه مشکل داری اگه بخوای برای هر کدومشون

سه چهار ماه غذا داری کنی فاتحه خودت و زندگیت خونده اس، دختر احساساتی شدی ادم احساساتی هم میشه لاک پشت

آروم و بی سر و صدا یواش یواش برای خودش راه میره فکر نمیکنه اطرافیانش رو چقد عذاب میده، عاقل باش یه مشکل رو اینقدر

پیچ و تابش نده هی داری گره رو کور و کورتر می کنی کی چی بشه؟

- من که کاری نکردم

- آها بین مشکل اینجاس هم تو حق به جانبی هم اون تو زندگی هی منم منم نکن اشتباهت رو گردن دیگران آویز نکن

بشین فکر کن بین کجا رو اشتباه کردی چی گفتی که اشتباه بوده بین نیاز به عذر خواهی نه به عنوان دونفر که همدیگرو دوست دارن بلکه به عنوان یه زن به مرد هست یا نه تو از اینجا بری باز این پرونده باز میشه به جریان می افته

قاضی خوب و درستکاری باش یه طرفه قاضی نرو خواه نا خواه باید تکلیف هر دوتون مشخص شه باید پای خواستنتون وایسید

قرار نیست تو زندگی همیشه دوستت دارم قربونت برم باشه یه جاهایی هم خوب حرف بارت می کنن زود تقی به توقی

می خوره بار و بندیل جمع نکن

- وا مهربانو من فقط اومدم مسافرت از کجا بارو بندیل جمع کردم

- خب حالا کلی گفتم بدونی دفعه دیگه رسمی قهر بیای راهت نمیدم اینجا متاهل ها با همسراشون میان همی که گفتم

بگیر بخواب ساعت شد دو نماز سحر خواب میمونم

به قدری به حرف های مهربانو فکر میکنم، سبک و سنگینشون میکنم که برای نماز سحرش بیدار میشه. سجاده اش پهن میشه

چروک های دست و صورتش آبی می خورن اون چادر خوش بوش نسیم کم جونی رو سمتم هدایت می کنه

- پاشو تو جات اینقد جم نخور

و بعد صدای محکم اقامه اش . باید اعتراف کنم با این آرومی ذات وجودش با اون حرف های منطقی و به جاش آبی سرد رو آتیش

تندم ریخت ولی نمیدونم چرا از پس زدنش پشیمون نیستم ، اونم باید تو موقعیت من قرار می گرفت باید سختی بی پرده حرف زدن

رو می چشید خواسته ش تو صورتش سیلی میزد تا بفهمه من اون شب تو اون خونه ی تاریک شده چی کشیدم درست که گفته بود اعتراف کرده بود اما باید دست و پایی برای به دست آوردنم می زد خود مهربانو هم همیشه می گفت

چیزی که راحت به دست بیاد راحت تر از دست می ره نمیخواستم یه باره دیگه به راحتی کنار گذاشته بشم

پس زده شدن گسی تند و تیزی داشت نه تنها دهنم رو به هم کشید بلکه قلبم رو حتم جسمم رو به هم کشید و زهرش

شد مقابل مثل با خودش ، دلم نمی خواست فکر کنه خیلی راحت الوصولم تا گفت دوستت دارم هم شکل هزار پا بهش بچسبم

تونستم کمی به خودم و افکارم استراحت بدم حالم خیلی بهتر شده بود وقتی آرشام یادش افتاد یه خواهری هم تو شیراز داره

اولین تماس ارشام با من بعد از دو هفته بود با این که سعی داشتم درک کنم از خوشحالی و درگیری کارای نامزدیشه هیجان ناشی

از این به بار نشستن علاقه ولی یه دندم خوب جا نمی رفت اونم توقعی بود که ازش داشتم به اسم خواهر و برادری

وقتی دیشب بعد از دو هفته اون گوشی زشت و قدیمی رو روشن کردم کلی تماس از دست رفته و پیامک داشتم که باید چک می کردم

کیانا صبورانه صبح بخیر می گفت و شب نا امید پیام شب بخیرش رو سند می کرد این دختر برای داداشم معجزه می کنه با این همه

محبت بی دریغ ولی من براش چیکار کردم در قبال اون همه محبتی که بهم داشت میدونم من خیلی ناسپاسم

داشتم پیام صبحش رو میخوندم که اسم همسر آینده اش رو صفحه خاموش و روشن شد

- الو؟

- چطوری جوجه؟

- به لطف احوالپرسی های مکرر شما آقا داماد

- خود کرده را تدبیر نیست خواهرم

- ا... خواهرم؟ خواهرم داری شما؟ گفتم زن می گیری همش از سرت می پره

- ای گفتی با بودن کیانا هوش از سرمم پریده چه برسه به خواهر

- بی حیا. یادم نرفته چی تو مخ شهرام می کردی (اداش رو در میارم) مرد باید جذبه داشته باشه هه نمردیم معنی جذبه رو هم فهمیدیم

- برو بابا کیانا کجا صدیقه کجا، میگم دلی دلت برام تنگ نشده؟

خدایی بخوای حساب کنی دلم برای کل کل های وقت و بی وقت مون اون سر به سر گذاشتنمون یکی من بگم یکی اون بگه

تنگ شده بود ولی ...

- یه ذره، خیلی کم، کوچیک اونم به خاطر اینکه هنوز صبحونه نخوردم

- ای خاکِ دو عالم ساعت ده و نیمه ول کن به درک ببین دلت هوام رو کرده همین الان پیر سر کوچه مهربانو از اون دکه

قدیمی یه مجله بخر خودمو که سعادت نداری ببینی حداقل لطف می کنم عکسم رو ببینی

هیجان پخش میشه تو وجودم

- واقعا؟ ... رفتی رو مجله؟ آرشام دروغ بگی حالت رو گرفتم؟

- به مرگ تو

- به مرگ خودت بی شعور

- پیر، پیر برو بگیر تا تمام نشده و گرنه کار اولم دیگه دستت نمی رسه مننه بدبختم برم منت این زنم رو بکشم جای تبریک قهر کرده

عجله دارم برای خرید مجله ای که می دونم فروش بالایی داره نه فقط به صرف گفته آرشام که داره گله می کنه از دختری که بی نهایت می خواستش

- من رفتم کاری نداری؟

- برو خوش باش با داداش معروفی که داری. آ، یه دونه اس اونم واسه نمونه اس

خیلی زود ایست بازرسی خونه مهربانو رو رد می کنم نرسیده به دکه ی کوچیک و قدیمی عکس یه مرد داره تو چشم می زنه

نزدیک و نزدیک تر میشم خودشه برادرم، اون مرد خوش تیپ و خوش لباس برادر منه. چه غروری می گیرم از داشتن همچین

برادر خوش تیپی از داشتن اون هم خونی با این مرده خوش چهره ی تو مجله

- آقا میشه یکی از اون مجله که عکس برادرم روشه رو بهم بدید؟

مرد پوزخند می زنه، به چی؟ به نسبت منه شلخته با اون مرد خوش پوش؟ فکر می کنه توهم زدم؟ یا به انگشت اشاره ی

هیجان زدم؟

- بفرما. راستی اینم داداش منه

انگشتش رو دنبال می کنم می رسم به عکس شخصیت سلطان سلیمان پادشاه حریم سلطان اون بازیگر ترک

منو مسخره می کنه؟ اینقدر این واقعیت نزدیک دور به نظر میاد؟ یعنی میگه دروغ می گم؟ شده از حرص دلش باید یه بار با

آرشام یه سری بهش بزنم خودش بیاد حال این مردک شکم گنده رو بگیره، با پوزخند مابقی پولم رو بهم شکلات پس میده

- بیا این مجله آدم خوشکل زیاد داره بخور فشارت نیفته

من حتما با آرشام یه سری بهش می زنم

جدید

خدای مهربون بین مهربانو چه با ذوق و اشتیاق دست رو عکس آخرین نوه ی پسری ش می کشه

- ننه دورت بگردم چشمم کف پات (چشم نخوری)

و..... الی آخر از نوع قربون صدقه های مادر بزرگ های مهربون . آرشام برادر آخرم اون مرد خوش چهره ی تو مجله واقعا ستودنی بود

نمیدونم تو فصلی که هنوز بارش برف رو نداشتیم کجا این کلبه بین برف گیر کرده رو پیدا کرده بودن ولی اون مرد با پالتوی چرم بلندش

با خزه های دورش اون دست مردونه که سمت چپ خز رو از گردن بلندش فاصله داده بود بی شک میشد گفت بی نظیر بودخواستنی بود اون موهای ژل خورده شلوغ اون دستکش های چرمی تو دستش یه جنتلمن واقعی رو به تصویر کشیده بود

جذاب نشون میداد در کنار خشن بودن اون ابروهای پهن و مردونه این مرد کنار کیانا خیلی درخشان تر از همیشه همیشه

ولی ... راستی گفت قهر ... چرا قهر اونم تو روز به این خوبی؟ روزای خوب؟ خبرای خوب؟ راستی چرا هرچی خبره خوبه

بعد از رفتن من تند تند پیداشون میشه؟ مگه من قفل این در بودم که با رفتنم همشون یهو بی هجوم آوردن تو خونمون؟

اون از بارداری نجلا بعدش نامزدی کیانا و آقا زاده مون حالا هم موفقیت ش ، یعنی من یه دختره بد یمن م؟ چرا تا وقتی من بودم از

این خبرا نبود؟ از این خوش ..

- نمیخوای یه تبریک بهشون بگی؟

میشنوم ولی درک نمی کنم

- چی؟ چی گفتی مهربانو جون؟

- میگم پاشو یه زنگ به کیانا بزن اونم تو روز به این خوبی

آره درستش اینه من هنوز نامزدیش رو هم تبریک نگفتم . هنوز خیلی خوب شماره ی رند کیانا که خیلی وقته نگرفتم یادمه

می گیرمش خیلی سریع با اولین بوق تماس وصل میشه

- ببین ... ببین کی یاد فقیر فقرا کرده ، اشتباه نگرفتی دلارام خانم؟

- سلام

- سلام و زهر مار سلام و کوفته قلقلی جونت بالا بیاد دو هفته و خورده ای بست نیس؟ خبرت جمع کن بیا دیگه
- این کیانا با این لحن تند یعنی یه روز خراب و اعصاب خط خطی
- تو روز به این خوبی این اعصاب قاطی پاتی چیه؟
- برو بابا خوب کجا بود. داداشتون که زورش اومد یه مجله برا ما بیاره خودم صبحی رفتم بگیرم دخترک لوس نر دهنش بو شیر میده ها
- راهنمایی می خوند از کتاب تو دستش فهمیدم (دهن کج میکنه تا ادای اون دختر که سوزوندش در بیاره) وای خدا این پسره چه جیگریه
- تو داری حرص حرفه به بچه ی راهنمایی رو می خوری اونم جای اینکه این روز خوب رو یه جشن دو نفره بگیرید؟ عقلت سر جاشه؟
- ول کن بابا توام جشن تو سرم بخوره من دارم روانی میشم باور کن سخته جلو چشم خودت قربون صدقه شوهرت برن
- مهم اینه دل شوهرت با کیه
- هرچقدر هم با من باشه ولی بازم اون مرده بدش نییاد روی خوش نشون بده طرفداراش میشن دیگه غیر از اینه؟
- نامزدیت مبارک خانم
- حالا خیلی زوده بزار بچمون بیاد بعد بگو
- وقت نشد زودتر از این بگم
- آخی بمیرم راس می گی به خدا زندگی و شوهر بچه داری وقت نمیزاره سرت رو بخارونی
- طعنه می زنی؟
- نه... من غلط بکنم مگه میشه به خانم حرف زد ما چیزی نگفته به خشم و غضب خانم گرفتار شدیم وای به حالمون اگه یه حرفی بزنینم
- راست می گفت من ناخواسته با اون زوایایی شکل گرفته ی شخصیتم داشتم می رنجوندمش
- باور کن دست خودم نیس نمیخوام رفت و آمدمون بشه سقز دهن کسی
- کسی یعنی کیان؟

- هر کی

- آگه به اوننه آقا زورش میاد با ادم حرف بزنه وای به حال سقز جویدن

- خب دیگه چه خبر؟

- دیگه سلامتی . جدیدا یه پیچی زدن سر خیابان مستقیم میخوره به کوچه علی چپ

- خیلی هم خوب . خب زنگ زدم بهت تبریک بگم هم نامزدی رو هم موفقیت همسر گرامی رو . کاری باری؟

- کجا به این زودی بی معرفت من کلی حرف دارم خیلی بی انصافی از این خصلت متنفرم همه چی رو با هم قاطی می کنی که چی؟

- آرشام هست دیگه سرویس بیست و چهار ساعته در دسترس

- خیلی چشم نخوره والا . هشت صبح می ره تا ساعت دو اداری یه نهار می خوره بخوابه نخوابه می ره بعدم دنبال مسخره بازیش

ساعت هفت هشت تشریف فرما میشن تو سرش بخوره سرویس ش

- ای ای تو هم برای ما عروس نشدی

- از سرت م زیادم لیاقت داشتی تو می

جدید

به سرعت برق آسا ساکت میشه داشت به شوخی و بی حواس یه چیزی سر هم می کرد که دید میشه برداشت های

بدی ازش داشت . اشک خیلی سریع تو چشمم حلقه می زنه ، صدام از بغض به لرزه می افته

- دلارام به جان آرشام میخوام دنیا نباشه بی منظور

- کاری نداری؟

- به خداوندی خدا داشتم شوخی می کردم

- کاری نداری؟

- به مرگ خودم عمدی

- کاررررری ندارررری؟

- معذرت می خوام

- خدافظ

- ببخشید به خدا از دهنم

نمیخوام بشنوم چرا بشنوم؟ حقیقتی که با شوخی بیان شد؟ درست که پشتش منظوری نداشت طعنه و کنایه نداشت

ولی به شدت مرگ که حال رو بد می کنه به شدت مرگ مغزی افکارم رو که از کار می ندازه ، شاید بوده بحث بی لیاقتی من

که حالا داره از زبون کیانا در میره ، بوی مرگ تمام احساساتم داره خفم میکنه و باز من بهم می ریزم اون تصاویر اون گفت و گوها

جلوی چشمم قدم رو می رن . این پیامک عذر خواهی تهوع بیشتری به همراه داره انگشتم زار می زنن برای پیام کوتاهی

که به دروغ ارسال میشه " مهم نیس خودت رو ناراحت نکن " چرا مهم نبود خیلی هم مهم بود به وسعت چهارده روز منو قلبمو مغزم

رو مسموم کرد حنجره ی بی گناهم اقامتگاه اون بغض شد مامان رو که داشت از اون نگرانی برای من در می اومد باز به سمت دلواپسی که کشوند

اونم به محض شنیدن صدای گرفته و بی جونم حضور گرم ساجده رو که ما بین میان ترم دانشگاهش بهم سر میزد که به دهنم سرد کرد

اون دور زدن ها رو برام کسل آور و خسته کننده که کرد من حتی یادم نمیاد با ساجده تو سینما چه فیلمی دیدم

به اسم دستشویی خواستم همه ی خواسته هام رو اشک بریزم اون تو ، تو روشن و تاریک پرده ی سینما خیلی ها عاشقونه

با هم فیلم می دیدن ولی من تنها حسرت می دیدم همیشه که ادم با حرف پخته تر همیشه گاهی می سوزی ته می گیری

صدای پاف اسپری بو خوش خودکار بود که نشون میداد مدت زمان زیادیه که تو فکر می گفت خیلی وقته تو خودم غرق شدم

هر پاف ش شده بود شماره انداز حسرت هام و مثل اینکه حسرت های زندگی تمومی نداشت چه واسه خودت چه واسه

کسایی که از گوشت و خونت هستن . حسرتی که حال بدتری رو بهم تزریق کرد
چهارمین خبری که بعد دو ماه دوری از خانواده بهم رسید خبر درخواست رسمی و دادگاهی طلاق شهرام بود
به شدت یه بمب کن فیکون کرد چه زندگی پا در هوای خودش رو چه زندگی آروم و روزمره ی مارو .
دل نگرانی هام رو نجلا و داداش جوابگو بودن نگران بودم نه برا زندگیش نه برا زنش فقط و فقط برا خودش می
دونم بد حالی داره
شهرام خصلتش این بود تحمل می کرد می کرد و بعد آنی فوران می کرد طوفان به پا می کرد درست مث روزایی
که این زن بی لیاقت رو
می خواست . خیلی زود به گوشم رسید داداش شهرام از خونه اونم برای همیشه بیرون زده شوکه شدم ولی دور از
انتظارم نبود وقتی شنیدم
دادخواست طلاق داده شب هنگام که صدیقه می فهمه این رفتن حال و هوای همیشگی رو نداره ساعت از دو شب
رد میشه
که می فهمه خبری از برگشت شهرام از سر کار نیست ، مرغ از قفس پرید ، جیغ می کشه داد می زنه اشک می
ریزه
فحش و ناسزا می ده تهدید می کنه ولی داداش هیچ اهمیتی به این زن دمدمی مزاج نمیده که نمیده و صدیقه
اون زنی
که از اولش نشون داد تعادل روحی و روانی نداره تهدیدش رو خیلی زود عملی می کنه
تشخیص بیمارستان برای اون به هم پیچیدن های صدیقه خوردن مسکن های پیش از حد شد ، بستری میشه پای
خانواده ها وسط میاد
ولی شهرام از حاشیه بیرون نمیاد و تنها حرفش یه جمله است " تحمل بیشتر از این رو ندارم "
من یکی خوب می دونم راست می گه ، آستانه صبر و تحملش زیادی بالا بود ولی وای به روزی که سقوط می کرد
خودش رو زیادی فدای زندگی نکبت بارش کرده بود . چیزایی از واقعیت زندگیش به گوشم می رسید که اگه من
بودم دو روزه از اون
جهنم بیرون می زدم یکی از تاثیر گذارترین حقیقتی که تو این رسوایی آشکار شد پرداخت تمام و کمال مهریه
خانم به درخواست قانونی
و دادگاهیش بود و برادر من خیلی منصفانه تو این چهار سال زندگی حسابش رو با زنش تصفیه می کنه یکی بگه

خب رو چه اصلی هم مهریه گرفتی هم نشستی زندگی کردی؟ آره درسته حقت بود هم قانونی هم شرعی ولی این معامله

با برادرم روا نبود این انسانی نبود داداشم دوست داشت برای رسیدن به تو چشم رو همه چی بست دل به انتخاب غلطش سپرد

حالا می فهمم با همین کارا خودش رو از چشم برادرم انداخت ، داداشم اون مرد چوب کار چطور هزار و سیصد و شصت سکه تمام رو داد

لب از لب باز نکرد؟ تو بی خبری ما اون چه فشاری رو متحمل بود با شنیدن این حقایق تلخ و گزنده بود که تصمیم گرفتم برگردم

ولی هرچی اصرار کردم برگردم تا کنارشون باشم رضایت ندادن اونم به بهانه بد شدن حال مهربانو به دلیل نساختن من با اون زنک

که اگه می دیدمش بی شک خرخره شو می جویدم از این پستی نهاد شده تو وجودش

فکر می کردم دور باشم میتونم آروم باشم ولی به قول معروف هر دم از این باغ بَری می رسد ، هر ساعت با فاصله ی کوتاه

زمانی یه خبر خوب یا یه خبر بد این آرامش ناپیدار رو دچار دگرگیزی کامل می کرد من دل خوشی از صدیقه نداشتم زندگی مستحکمی

هم نداشت که برای فرو ریختنش دل بسوزونم تنها ناراحتی من برمی گشت به داداشم اون مرد خیلی صبور و آروم بود که من از فورانش می ترسیدم

مردی که حقش نبود با چنین زنی زندگی مشترک رو تجربه کنه شهرام از تمام حق هاش اونم تو زندگی مشترک

گذشت ولی از حق طلاقش نه خوب بود که حق طلاق با داداش بود ولی به هر حال باید روال قانونیش طی می شد با گفته های داداش بهرام و نجلا منم بهم می ریختم انگار درست کنارشون شاهد ماجرا هستم

نجلا می گفت همه چی تو خونه بهم ریخته همه چی تو خونه هست جز آرامش تلفن های رو اعصاب بروی هر روز صدیقه

رو داشتن اون داد و بیداد هاش رو داشتن اون تهدید هاش رو و التماس هاش برای حرف زدن با داداش شهرام

داداش بهرام می گفت از همون اول ماجرا خانواده یه صدیقه حق رو به داداش دادن و گفتن ما خودمون دخترمون رو می شناسیم طرف حق رو

گرفتن و هیچ کمکی برای حفظ زندگی دخترشون نکردن ، پدر صدیقه معتقد بود شهرام برای این زندگی زیادی حیفه و خوشبختانه حق باهاش بود و

مامانم اون زنی که آرزوی خوشبختی برادرم به دلش موند یه چشمش اشک یه چشمش خون و

بابام اون مرد متعصب و به شدت بیزار از طلاق نجلا می گفت بهم ریخته اس ولی زیادی تو خودشه کلافه از این که هیچ

کاری ازش برنمیاد و در آخر این ها سردرد های میگرنی خوده شهرام اون مسکن های بی جواب تو معده ریخته شده

اون آتش فشانی که انگار چهار سال پیش سرد سرد شده بود و درست اول اسفند بود که دادگاه بدون حضور صدیقه رای نهایی رو صادر

کرد و این شد آغاز عقب نشینی تمام دردرها ، خیلی زود مهر بزرگ آبی رنگ طلاق پخش شناسنامه ی برادرم شد

و با رسیدن این خبر به صدیقه که بدون حضور خودش طلاقش صادر شده در طول 48 ساعت عذاب آور برای همه روانه ی بیمارستان اعصاب و روان شد و پرونده ی این زندگی نافرجام کوتاه بسته شده بایگانی شد .

با بودن صدیقه چیزی درست نبود ولی با رفتنش خیلی چیزا بهم ریخت شهرام از زندگی افتاد و عذاب دار زندگی ی شد

که تنها عمرش چهار سال کوتاه بود پشیمونی از این انتخاب بی جا همه وجودش رو مسموم کرده بود شده بود خوره ی روح و جسمش

به غلط کردم افتاده بود . اون در بستن ها رو خودش ترسی بی پایان رو به دل همگی خصوصا منه راه دوری می ریخت و اینجا بود که همه شدیم نگران

حال و روز شهرام من از اینجا غیر حضوری کارت حضوری می کشیدم غصه اش رو می خوردم بقیه حضوری بودنشون رو نشون میدادن

در کنار همه ی این مشکلات ریز و درشت کمک های بی دریغ داداش بهرام بود که سر پا نگه ش داشت

بزار و بردارهای مامان و نجلا بود که تونست رو خودش تسلط داشته باشه با خودش کنار اومد که کاره احمقانه ای ازش سر نزنه

اون صحبت جدی بابا بود که تونست شهرام رو با این شکست رو به رو کنه . شهرام بد نبود یه مرد آرام و بی صدا یه مرده کاملا خنثی

اگه خوبی هاش رنگی گرم نداشت بدی های پر رنگی هم نداشت اره حضوره چشمگیری نداشت ولی به وقتش کنارش بود

حشش می کردی نمی داشت کمبودش رو نبودش حس کنی ولی با این همه خصوصیات خوبه سنگین کننده کفه ی ترازوش

نتونسته بود بیشتر از این زیر بار تهمت ها و بی اعتمادی ها دوام بیاره هرچند دیر ولی آخر سر دل کند از سرایی که براش دست و پای بیهوده

میزد این مردن تدریجی اسمش زندگی نبود مرگ روحش بود مرگ تمام احساساتش و در اخر مرگ پدرانہ ای که حقش بود

پانزده اسفنده ولی من به شدت گذشته بد حال بودم . جو متشنج خانوادم هرچند دور از کنارشون زندگی نافرجام شهرام

حالات روانی شدید صدیقه به گوش رسیده بی سر انجامی خودم تو این علاقه گریه های مداوم مامانم پشت تلفن بغض های فرو خورده ی شهرام بی حس و حالی پدرم از بستن زبونش همه و همه از من یه دختر منزوی ساخته بود

زندگی همه ی هویت ش رو برام از دست داده بود فکر این همه دویدن و به هیچی نرسیدن عذاب آور بود

هیچی نبود که من وصل این زندگی شم آرشام دنبال زندگی خودش بود داداش بهرام دنبال مقدمات سفر 15 روزش افتاده بود

ولی من اینجا یه جایی نرسیده به جنوب کشور گم شده بودم بین دل مشغولی هام ، اصرارم برای سفر شهرام به اینجا

بی فایده بود اصرار داداش هم همین طور شهرام حال و هوای مسافرت نداشت فرقی هم نداشت کجا باشه

گفت می خوام دنبال کار بگردم بعد از طلاقش بود که دست از همکاری و شراکت با پدر زن سابقش کشید شد یه علاف به تمام معنا

چه بد سیلی خورد از روزگار کار ، زندگی ، زن همه رو یه جا باخت و رفت نه خانی اومده نه خانی رفته ولی من مات یه چیزم

اونم مهربانو جون خوش به حالش چقدر زود تونست همه چیز رو دست تقدیر و سرنوشت بده و با خودش کنار بیاد

چقدر فوری به خودش مسلط شد و دلسوزی مادرانه اش رو ریخت تو خودش چقدر همه چی رو خیلی زود جمع کرد تا ناراحتی برای

زندگی نافر جام شهرام رو یه گوشه از قلب پیرو مهر بونش نگه داره تا هر اذان صبح دعای سحرش برای عاقبت بخیری شهرام باشه

صبح تا غروب کنار آسته آسته کار کردنش غذا پختنش منو هم دلداری بده نصیحت کنه سرزنش بارم کنه اما چه سود که من از

همه چی خیلی خیلی خسته بودم دل زده یا شایدم دل مرده بودم ، از من بر می اومد ساعت ها یه گوشه نشستن خیره شدن فکر کردن به تمام چیزایی که داشت منو می جوید

نکنه بخت و اقبال منم رو داداش شهرام رفته باشه ؟ نکنه بچه ی دوم و آخر حسین و مینو شانسون بهتر از این نباشه ؟

نکنه منم همین قدر تو زندگی با شکست مواجه شم ؟ درست مثل الان ، نکنه همه بی خیال من شن ؟

آخه با این اتفاقات اخیر حتی منو مشکلم منو این علاقه گم شده ی لا به لای حوادث کمرنگ شده بودیم ، مامان یادش بود چرا

خواستم پیام اینجا ؟ بابا تو افکار بهم ریخته اش جای خالی منو حس می کرد ؟ دلش رو با خودش مرور می کرد ؟

- دختر اینقد چمباته زن دل ریسک (استرس) گرفتم

- چیکار کنم مهربانو جون ؟ خب نمیزاری کاری کمکت کنم

- پاشو یه وضو بگیر یه زنگی هم به ساجده بزن برو یه زیارتی بلکه از ای حال و هوا در بیای عین بُت جلوم با ای قیافه نشسته

، از زندگی سیرم کردیا !

- مهربانو جون خودم تنها برم ؟

- با هر کی می ری فقط پاشو برو

یک ساعت بعد کنار ضریح خنک شاهچراغ بودم ، زیارت کردم دخیل بستم اشک ریختم درد و دل کردم حاجت خواستم

نماز ظهر و عصر با جماعت خوندم ذکر گفتم تسبیح از اول به آخر از آخر به اول انداختم تا به آرامش ناب الهی تو
دلم رخنه کرد

یکی درونم داد می زد خدا بزرگه یکی اشک از چشمم شست انگاری یه زمزمه بکر و شنیدنی می گفت آروم باش
آروم

اون تکه پارچه سبز تبرک هدیه به اون پیر زن مهربون رو دور مچم می بندم آرامش تزریق می شه تو روح و
جسمم لبخند اون پیر مهربون

جنس مهربونی خدا رو داره ، اون آجیل مشکل گشا که تو یه بسته بندی کوچیک کف دستم وقته الهی العفو می
شینه لبخند رو به لبم می کشونه

اینا نشون میدن خدا همین نزدیکی هاس فقط باید حسش کرد . صحن داره آماده میشه برای دعای کمیل امشب
که از حرم بیرون میزنم

حالم خیلی بهتره سبک شدم و تنها چیزی که رو قلبم سنگینی میکنه دلتنگیه دل تنگ خانوادم مامانیه همیشه
نگران بابایی

همیشه آروم درد و دل هام با داداش بهرام اون شهرام شکست خورده تنها عضو خوشحال خانواده همه و همه و به
خصوص اون مرد

دل گنده بی معرفت اون مرده مرده ... اصلا شاید من دلم یکم ناز کردن می خواست این بود رسم ناز کشی ؟

دربستی های کنار حرم چیزی نمونده به پام بیفتن من میگم حالا تا هوا خوبه بچسب به زندگی چیه زود میخوای
مردم

رو جمع کنی بفرستی تو چار دیواری که چی بشه ؟

هوا خوبه ؟ آره انگار هوا خوبه یه بوهای خوبی داره میاد ، کی به این زودی از سرمای زمستون فاصله گرفتیم ؟ از
کی

هوا تب و تاب خونه تکونی داره ؟ از کی این جنب و جوش مردم برای سال جدید شروع شد ؟ هی روزگار از دست
تو

پارسال کجا و امسال کجا ؟ مکانش یکیه ولی حال و هوام زمین تا آسمون فاصلشه

من اصلا نفهمیدم ننه سرما چه زود داره بار و بندیل ش رو جمع می کنه که همین الان هم اینجا آب و هوای بهار
رو داره

هوشم می ره سمت ساجده " تو این فصل باید بری حافظ و سعدی یا باغ ارم رو ببینی " کاش تا هوا خوبه من خوبم حال راننده تاکسی

خوبه یه سری به اینجاها می زدم

- عمو از اینجا تا حافظ چند می بری ؟

میگن شیرازیا مهمون نوازن درست ولی این راننده تاکسی هاشون خیلی دندون گرد و گلو گشاد تشریف دارنا پونصد تومن هزار تومن کم میکنم تا به فرمایش اقا برای اینکه به ترافیک نخوریم یا بهتره بگم خودش به ترافیک نخوره همون حافظ بریم

ورودی می دم داخل میشم . هوم چه نفس عمیق می چسبه نه یکی نه دو تا ، به قدری چیزای قشنگ و دیدنی اطرافم هست

که مغزم هنگ می کنه کدوم وری بره ، قدرت تصمیم گیری سخت شده ، برم سمت اون گل های جونه زده یا سمت اون حوض پر آب ؟

برم سمت مزار یا اون مغازه های سنتی آخر ؟ چگونه برم از اون پیرمرد مو بلند که شایعه ها میگن از نواده ی حافظه فال بگیرم ؟

اصلا چگونه بشینم همین جا به این آهنگ سنتی خیلی زیبا گوش بدم ؟

ما رند و خراباتی دیوانه مستیم

کوشیده چه گویم همینیم که هستیم

ولی زور اون اب زلال به همه ی این محرک ها می چربه بهم چشمک می زنه دلم نمیداد به دعوتش جواب رد بدم وووی چه آب سردی دستم یخ زد چشمم به سکه های براق و رقصان ته حوض می خوره ساجده همیشه می گفت " یه آرزو کن یه سکه بنداز "

و من چقدر از راننده حراف ممنون بودم که مابقی کرایه م رو اون سکه های پونصد تومنی پس داد

الان کنار این حوض بزرگ تو این هوای خوش بوی نزدیک بهار کنار سنبل های بنفش و سفید شامه نواز تو همسایگی مزار حافظ

فقط و فقط دلم آرامش میخواد هم برای خودم هم برای برادر شکست خوردم اون آتشفشان خاموش و سرد شده چرا که دردش رو خوب حس

می کردم زخم خوردن و مسکوت بودن بد دردی داره اونم یه زمانی صدیقه رو دوست داشت اونم مثل من شکست عاطفی

خورده بود و همین تشابهات باعث شد وقتی خواست بعد از طلاقش اولین بار باهام تلفنی صحبت کنه ، بغض کنه خودش رو خفه کرد

ولی راه به پیشروی بغض پیله شدش نداد کاش گریه می کرد و سبک می شد کی گفته مرد نباید گریه کنه ؟ مرد باید خستگی هاشو

زار بزنه باید شکست هاش رو خون بریزه ، کاش به سرعت رسیدن اون سکه به ته حوض آرامش هم به دل ما بشینه

قدم زدن تو این فضای عرفانی یکی از بهترین فرمان های بود که از مرکز فرماندهی می گیرم اون همه گل های خوش رنگ

نمیزارن بی تفاوت از کنارشون رد شی باید همه رو خیلی عمیق و نفس گیر بویید حیفه بی تفاوت رد شی پشیمون شدی

کمی بوی سرما داره ولی باز خوش بون

چه خوبه که اخر هفته ، این ساعت از روز جمعیت کمی خواستن اینجا باشن

چه پلکان هایی تمیزی رو باید یکی یکی بشماری تا برسی به مقبره ی از جنس مرمر های چشم نواز به رسم ادب فاتحه

زمزمه می کنم ولی زنگ تیز و زشت موبایلم فاتحه رو می زنه رو دور تند . خدا بخیر کنه داداش بهرامه این روزا هرکی زنگ میزنه

حالم رو بپرسه مرغ بی پر و بال پیش بینی م هزار جا سرک می کشه

- سلام داداش

- سلام خانم . احوال شریف ؟

- خوبم شما خوبید ؟

- شکر منت خدای مهربون . زنگ زدم خونه مهربانو گفت زدی بیرون . کجا به سلامتی ؟

- جات سبز حرم بودم دیدم هوا خوبه یه سر اومدم حافظیه

- خیلی هم عالی یه لحظه گوشه

و صدای پیچ پچی که نا مفهوم به گوشم می رسه

- خب تازه چه خبر؟ بهتر شدی؟

این چه خبرا گفتن یعنی داداش حرفه بسیار داره از کنار مقبره فاصله می گیرم سمت راست کنار خرندهای خلوت می شینم

- خودمم نمیدونم یه روز خوب یه روز بد یه روز افتضاح

- دلارام بچه نشو

- باور کن بچگی نمیکنم ای روزا حتی دلارامم نیستم دل آشوبم کلافه ام بی حوصلم دلم میخواد منم مٹ خدا تک و تنها باشم

شاید یکی پیدا شد منو پرستید

- خواهر گلم تو بچگی بزرگ نشون دادن قشنگه ولی تو بزرگی بچگی کردن زشت و بی معنیه . به خودت بیا

- من دیگه به خودم نمیام . میتونی همه چی رو برام برگردونی به یه روز قبل از دیدن کیان به قبل از وارد شدنش به زندگیم؟ داداش من

تو دو صدم ثانیه عاشق شدم رفت اون می دونست من از مردایی که زالو میشن بهت می چسبن بدم میاد اون خیلی خوب می دونست

میتونه با کم محلی هاش منو سمت خودش بکشه داداش ای روزا حتی اسمم روم نمی شینه باهام غریبی میکنه کاش دلارام نبودم اینجوری غصه م کمتر بود

- خودت رو دست سرنوشت بده

- تو میتونی خودت رو تو دریایی بندازی که نمی دونی کدوم سمت می کشونت؟

- سخت نگیر تلاش کن خصوصا امروز رو از امروزت یه زمستون بیاد موندنی بساز تو فصل سرما خودت رو گرم کن بعید نیست

چیزی رو که ازت می خوام فقط خواستن و تلاش خودت میخواد ، دلارام خواهرم عشق همینه علاقه داشتن به کسی

همینه درست مثل یه سرنگ پر از مسکن ، تزیفش درد داره تیزه پُر استرس ولی باید بزاری آروم آروم تو وجودت پخش شه

بهش زمان بدی دوره ی نقاهت بدی این کلافگی قشنگترین قسمته دوست داشتنه به این عشق تزریق شده برس
گرم نگهش دار

نزار جاش سیاه و ورم کنه

اشکم می ریزه از سر دل تنگم از این توصیف زیبای داداشم . کی این علاقه و عشقی که داداش ازش حرف می زنه
به من تزریق شد ؟

که که فقط دارم دردش حس می کنم ، مگه اون خواستن ها اون اعتراف به گل نشسته آتیش این علاقه نبود ؟
تلاش برای گرم کردن

به حساب نمی اومد ؟ این هوای خنک هم بد با بینی م همکاری می کنه نمیزاره بین فین فین کردنم جملاتم رو
سرهم بندی کنم

- می گی ... چیکار... کنم ؟ من خیلی ... احمقم

- باهش حرف بزنی سبک میشی قسم می خورم

چرا تو این هوای خنکی که دارم یخ می زنی قلبم اینقدر پرحارته ؟ چرا چشمام باید تقاص این حرارت رو با اشک
های بیشتر بده ؟

- خواهر گلم مهربونم این فرصت رو به هر دو تون بده اونم از این بلاتکلیفی خسته اس

متنفرم از اشکایی که دهنم رو شور مزه می کنه تنفر دارم با هق هق حرف زدن اونم با این عجله

- اون کجا عصبی و کلا...فه اس اون ... اون که داره ... به زندگیش می رس.....

یه برگ دستمال کاغذی باریک و سفید رنگ جلو چشمام به هق هق م استپ میده سر سنگین رو زانوم حس
نداره تکون بخوره

نگام میره سمت ورنی براق کفش مردونه اش وای که من الان اصلا حال سر و کله زدن با این دلسوزی های
خیابونی رو ندارم

من که می دونم پشت این دستمال دادن ها چی خوابیده من که می دونم هیچ گربه ای محض رضای خدا موش
نمیگیره

اشکی که تو چشمم نشسته نمیزاره اخم کنم ولی به دلت بزارم از آب گل آلود ماهی بگیر

نگام از رو کفش های زیادی تمیزش که انگاری رو ابرا راه می رفته کشیده میشه بالا و کمتر از صدم ثانیه زمان
برام استپ میشه

به خداوندی خدا خودشه اشتباه نمی کنم توهم نزدم خوابم نیستم این مرد خوش پوش و مرتب خودشه اشکام
صحنه رو تکون می ده

ولی لنز چشمم تو هر حالتی که باشه خیلی خوب شکار میکنه مردی رو که قلبم داره به خاطرش این طور خون
پمپاژ می کنه

صورت و قامتش شطرنجی بشه مات بشه مون باشه والنسیا بشه (افکت عکس) مث یه عکس خام خیلی واضح
می بینمش

با نگاه گرمش بود که همه چیه اطرافم یخ زده می بینم ؟ این چشمی که قدرت دیدش به شدت وسیع بود چرا فقط
تو این چشمای گرم قفل شده ؟

من از کدوم حسم براتون بگم ؟ از لرزش خفیف اون خوشحالی هم بگم ؟ از نداشتن واکنشی برای انجام دادن هم
بگم ؟

— الو ؟ دلارام خانم ؟ یار دیدی ؟ بنده خدا تازه رسیده خسته اس کل راه رو خودش رانندگی کرده
بچه بازی در نیاری بشین

مث بچه ی آدم حرف بزنی . الو خانم ؟ با شمام

این چیزایی رو که داداش گفت منم به شما گفتم ولی هیچکدوم رو خودم درک نکردم یعنی توجه نکردم همه ی
توجه من

به مردی بود که با یه پاکت کاغذی با یه لبخند گرم جلو روم ایستاده بود . کی گوشی از دستم افتاد ؟ اون لبخند
شیرینش از سره حواس

پرتی منه ؟ من تمام گوشی های دنیا رو به سقوط می کشم تو فقط بخند . من زبونم چرا بند اومده ؟ این زندگی با
همراهی کردن دهنم

چرا داره شیرین میشه ؟ وای خدا چقدر چرا . این همه حس بد بیهویی کجا پرید ؟ این ادب کجای من قایم شده که
نمیاد یه سلامی بده ؟

کنارم می شینه بدون فاصله لرزیدنم از سرمای تازه حس شده بود یا از تجربه اولین برخوردش با جسم مجاله
شده م ؟

اون کت اسپورت مشکی رنگش با گرم کن سفید رنگم چه تضاد جالبی رو شکل دادن

— مسافرت تنها تنها خوش می گذره ؟

دلارام فدای اون تن صدای مردونه بشه؟ این صدا چند ماه از گوشم دور بود؟ درست سه ماه و سه روز. نه خدا الان وقتش نیست یکم تحمل بده

باید اول تکلیف این احساس پا در هوا مشخص می شد بعد به مرحله ی جان نثاری می رسید. من باید اینا رو تو صورتش داد می زدم

ولی منه دلتنگ ازم بر نمیاد این همه قلدری به خودم جواب می دم، من اصلا قصد سفر نداشتم تنها هدف م فرار از مرد پر انرژی کنار دستم بود

اونم منتظر جوابم نیمونه انگار اومده خودش متکلم وحده باشه

- دلم برات تنگ شده بود

بی شک دچار یه التهاب قلبی شدم خب بیچاره توقع نداشته دیگه اولین بارشه اونم از کی آقای کیان سیدی چشم تو چشم میشیم وای خدا قلبم چشه؟ از جاش نزنه بیرون؟ واقعا مشکلی پیش نمیاد که داره با این سرعت فعالیت می کنه؟

طوری شه خونش گردن این مردِ شما شاهد باشید. میگم این مغز لعنتی بیکار اون بالا لم داده خسته نشه؟

میگم لپام چیزیش نشده؟

- برای چی گریه می کنی؟

زبونم از شوک دیدنش اونم تو یه قدمیم خیلی سنگینه، خب من آرزو داشتم یه روزی با کیان اینجا باشم و بودنش اینجا

میگه من به آرزوم رسیدم و چه سنگین وزنه شادی رسیدن به آرزوها

- از من دلخوری؟

حرف نمی زنم سر که می تونم تکون بدم

- زبون درازت کجا جا گذاشتی؟

شوخ طبع هم بود رو نمی کرد جناب بی خیال بی تفاوت

- ازم دلخوری؟

بازم سر تکون میدم

- ازم دلخوری؟

قصدهش چیه دیوونه کردن من یا به حرف کشیدنم؟ خیلی خفه میگم " آره "

- خودم یه حدس هایی می زنم ، خودت بگو از کدوم کارم ؟

خیلی عالییه که آقا زاده خودش هم می دونه چوب خطش پره خوبه منصفه اومده برای حساب و کتاب

- دلارام خانم با شما حرف می زنم نه این درخت

خب من نگم صدام نزن این نباید خودش بفهمه من زیادی بی جنبه م یعنی نمیدونه امکانش هست بعد سه ماه دوری و دلتنگی یه غلطی

اونم تو یه مکان عمومی بکنم؟ اونم تو این سرمای حمله کرده بهم

- گوشم با توئه

گوشت مبارک خودت . ببینمت

چه جوری نوک انگشتاش تو این سرما اینقدر گرمه؟ بی انصاف من فکر کردم برای حساب و کتاب اومدی نگو برای

دیوونه کردن من کمر همت بستنی ، دستت رو از رو چونه م بردار من زیاد سردمه بعد از اونم خیلی سست اراده م

- چیکار باهات کردم که شدی این؟ لاغری بهت نمیداد

بله به لطف شما بود به پاس تهمت ناروای شما بود . بگم بهش؟ دهن باز کنم همه چیزو بریزم بیرون؟ راستش رو بگم؟ سکوتم

طولانی میشه ، خیلی ناگهانی بلند میشه ، می ترسم ، یه چی تو دلم جا خالی میده ، فرمان نگرفته می ایستم پاهام چه بی جونه

یه جمله خونده شده نقش می بنده تو لوح افکارم " قلب من مودب است اگر بخواهی بروی برای خداحافظی خواهد ایستاد "

داره می ره؟ نکنه بره؟ خب برای رفتن باید ایستاد مگه نه؟ دل دل کردم باز ولم کرد؟

- بشین الان بر می گردم

یاد ندارم نفس از این عمیق تر تو زندگیم اونم از سر خیالی آسوده کشیده باشم این مرد آخرش منو ناقص می کنه

خودم می شینم ولی چشمای کنجکاوم همراهیش می کنه قدم به قدم ، حرکاتش نشون میده قصد خرید داره باباش گفته بود زیادی

ولخرجه یعنی شروعی برای منه این خرید؟ میخره بر می گرده ، هوا جو زده اش کرد یا سرمای من که بره چایی تو اون لیوان کاغذی بخره؟

- اینو بخور

چشم شما امر کن ولی کیه که اینو با صدای بلند بگه؟ من هرچی بگم به خودم می گم اعتراف به شما منو یه بار بد سوزونده

نه اون جزام داره نه من که از خودم و سلامت جسمی م مطمئنم پس این همه دقت برای گرفتن لیوان داغ کاغذی برای نخوردن

دستم به دستاش چیه؟

- خب به گوشم

یه قلوپ چای گرم می تونه لرزش خفیف این همه هیجان رو بگیره؟ دیگه بسه این شل و ول بودن باید از یه جایی شروع کرد

اینجا تو این همه حس و حال خوب باید آروم بود باید راست و حسینی حرف زد یا همیشه

- دوسم نداستی

- کی گفته؟

- بهم تهمت زدی

- غلط کردم

- کلی دلخوری دارم ازت

- برای جبرانش اینجام

اگه لحن ملایم حرفاش نبود شک می کردم داره ازم بازجویی می کنه ، چیه این کلمات کوتاه و مفید در قبال دلخوری های چند مدت اخیرم

چشمم التماس می کنه برای دیدنش قلبم به پام افتاده برای دوباره خواستنش ، خواستن و دوست داشتن همیشه اینجوری

ریشه و بن ت رو سست می کنه؟ همیشه قلب زورش به مغز می چربه؟ من می دونم همیشه مغلوب این جنگم

- اشتباه نکنم شما بودی وارد زندگیم شدی برای خودت هر وقت دوست داشتی اومدی رفتی رفتی خندیدی تا تونستی منو

به خودت عادت دادی اونم به هر روز دیدنت به هر روز شنیدن صدات ولی من به همه ی اینا به چشم اتفاقات روزمره ی زندگی

نگاه کردم بدون قدر دانی از بودنت

خدایا من دارم درست می شنوم ؟ این کیان سیدی ؟ چه با لحن شیرینی داره برام می گه چه به سرش آوردم - با بودنت و نخواستنت روزا رو می گذروندم ، خودت خوب می دونی چه مشکل بزرگی دارم کم دکتر نرفتم کم مشاوره نشدم

کم دارو مصرف نکردم کم وقت و هزینه نداشتیم نمیخوام بگم با چه ترسی وارد اجتماع شدم

نمیتونی درک کنی چه جوری دارم رو خودم و خواسته ی نا به جام کار می کنم بیشتر از خانوادم خودم برای وضعیت غیر عادی

غصه خوردم خود خوری کردم اگه یه جاهایی عقب کشیدم ... من حتی نمیتونم بگم مردونه ...

- مردونه چیکار کردی ؟

این بهش می رسونه من اونو به چشم یه مرد کامل می بینم ؟ مطمئن ش می کنه اون جمله کوفتی رو از حرص دلم گفتم ؟

لبخندش میگه که بهش رسیده من چی پس زمینه این جمله ی کوتاهم داشتم .

- مردونه میگم اگه یه جاهایی عقب کشیدم ترس از بیماری ناخواسته م بود و گرنه خرید رفتن باهات مزه داد تو یه دختر خوش مسافرتی

که مسافرت رفتن باهات خاطره انگیز میشه وقتی بهرام تو بیمارستان بستری شد با دیدن خواهرانه هات پیش خودم گفتم این دختر وقتی برای برادرش

جون میده برای همسرش چه ها می کنه همسرانه هاش میتونه چقدر دلنشین باشه مادرانه اش چقدر ناب میشه

اون شیطنت هات رو همراه با سنگینی رفتارت دوست داشتم برام متنوع بود آخه تا قبلش من با هیچ دختری برخورد نداشتم

مسافرت نرفتم خرید نکردم تو اولین تجربه ی من تو دوران نقاهت بیماریم بودی . روزی که مجبورم کردی تو هر طبقه از مجتمع ایست داشته باشم

قسم خوردم تلافی ش رو سرت در بیارم و میارم (کاش میشد بلند بهش بگم تو فقط باش من فدای تلافی هات می شم)

اوایل تابستون بود که بر خوردهامون با هم زیادتر از حد معمول شد جوری که به کوچه و خیابون هم کشید من تو رو همه جا می دیدم

ولی تو اصلا حواست به من نبود هر جا دیدنت هم داشت عادت میشد یه عادتیه که اذیتم نمی کرد خیلی نامحسوس و زیر پوستی

عادت کردم مشتاق شدم اخرش هم ... (حتما باید بهش بگم از سانسور متنفرم چه تو فیلمش چه تو کلامش) تو آسانسور تو محوطه جلو شرکت

هر جایی که انتظارش رو داشتم (بنده خدا خبر نداری با خواهرت تور اسرائیلی برات پهن کردم " تور اسرائیلی یه نوع تور ماهیگیری

که از ریز و درشت دریا رو صید می کنه ") کم حرف شدنت برام سوال برانگیز بود بازم عادت کرده بودم ببینمت کلی سوال جواب شم

جدید

یه دو سه ماهی هم از این ور گذشت تا گرفتم به هر روز دیدنت اعتیاد پیدا کردم (تا باشه این اعتیاد ها) اون روز تو کافی شاپ

بودم (نمیخواه بگی خودم می دونم کجا بودی با کی بودی) یه حال عجیب داشتم یه خواسته ناشناخته شایدم شناخته شده

که هر جا می رم یه نظر ببینمت داشتم برای اولین بار بهت فکر می کردم و درست یه ثانیه بعد خودت رو با خرید توی دستت دیدم

(بگم خیر ببینی یا ببینی یادم آوردی چطوری با حماقت 45 تومن پول یه تاپ پنجاه شصت سانتی دادم) با دیدنت آتیش انتظارم خاموش شد

لبخند زدم از اون حدس درستی که زده بودم شک نداشتم امروز هم می بینمت و دیدمت شناختن هر بعد از وجودت برام یه دنیای

تازه بود اخه بعید میدونستم تو با این سر و روی بهم ریخته هر جا هر چی شد از اون مغازه مارک خرید کنی همه چی داشت برام دلنشین

می شد تا اینکه

- تا اینکه بهم گفتمی مار از پونه بدش میاد در لونه اش سبز میشه

عکس گردی چشماش تو چشمای خودم میشینه

- روانی مخاطب من تو نبودی حرف من طعنه به خانم زاهد روزگار بود

یه گرمی خاص داره از این سوء تفاهم در اومدن

- پیش داوری کردی آره؟

- شرایطش جور بود

لیوان خالی شده از چایی رو از دستم می گیره چفتش می کنه تو لیوان خودش می گیرتش بین دستاش انگاری
براش حکم مسکن رو داره

میشه که با خودش اینجوری چفت شم؟

- نه چه خوب که قاضی نشدی. تا اینکه داستانون رسید به اون شب چه شبی بود برام تلاشت ستودنی بود
سلیقه ات تو فضا سازی یک بود ولی من بیمار بودم یه بیمار ذهنی خیلی بدتر از بیمار جسمیه ولی تو یه شب...
برام به یاد موندنی شد

دخترای زیادی از سر تفریح و تمسخر بهم ابراز علاقه کرده بودن ولی این بازگویی احساس تو خونه خودم نشون
میداد چقد پاکه چقدر معصومانه اس

یه دوشیزه شیک و زیبا رو به روم در اومد (این منو ناقص می کنه شرط می بندم) چه رژ لب خوش رنگی داشتی
ذهنم پر کشید

سمت گفته تو ماشین (نگاه بهم یه لبخند داریم از بیاد آوری اون روز خاطره انگیز) چه لباس تو تنت قشنگ
نشسته بود

آنالیزت کردم چون تا حالا این شکلی ندیده بودمت دختری که همیشه ساده و راحت برا خودش می چرخید حالا
با لباس شیک

دیدنی میشد تو تنها دختری هستی که به وقتش به صورتت سر و صفا می دی

نمیدونم چرا نتونستم به مثال بچه ی آدم با اون اعتراف شیرین که ماه ها قبل حسش کرده بودم کنار پیام خواست
خودم نبود پس زدنت

هورمون های مشکل دارم ازم میخواست من تو یه جلسه ی شیرین فرو رفته بودم ترسیده بودم مجبور شدم برای
در اومدنم دست به

دامان همه چی بشم باور کن اون تهمت بی قصد و غرض از دهنم پرید خودمم یه درصد به حرفی که زدم ایمان نداشتم من به

پاک بودنت شکی نداشتم اینو وقتی دست آرش رو شونه ت نشست بهش رسیدم

- از آرش متنفرم

امروز زیادی لبخند نمی زنه ؟ حالش خوبه ؟ به ماهیچه های لب و دهنش فشار زیادی نیاد ؟

- می دونم خیلی م خوب اونم همین حس رو نسبت به تو داره بارها برام از حسش گفته

- به جهنم

- ولی تو ماشین آرش بود که باز اون اهنگ حادثه ساز ناخواسته به گوشم خورد جلوی آرش رو که می خواست آهنگ رو رد کنه

خیلی با سرعت گرفتم آخه علاقه ای به اهنگ با ریتم تند نداره ولی من با دقت و صدای بلندتر گوش دادم تصور چهرت سخت بود

اونم توی اون شب تاریک تو رو با چهره ی آرایش شده ندیده بودم من تصویر واضحی ازت نداشتم هر چی بود یه تصور کلی و مات

تا رسیدم خونه سریع اهنگ رو دان کردم بارها گوشش دادم بدتر شدم دختری که با دیدن اشکش تو اون مهمونی که دنبالم اومده بود

دیگه پاهام نرفت سمت اون خونه ی نفرین شده وقتی از اون خونه بیرونتم کردم سر میز شام مگه چیزی از گلوم پایین رفت

تو این راه دور یه دختر تنها و ناراحت اونم این وقت شب اتفاقی براش بیفته کی جوابگوئه ؟ زدم بیرون خیلی تند و سریع پا به پای

راننده ی پیر اژانس اومدم اونم به هوای جا گذاشتن چند تا چیزه مسخره

یه چند سی سی گرمای دیگه تجویز میشه برا قلب صبورم ، شاد میشم از بیاد آوردنش من اون شب تنها نبودم یادمه چقدر از بی

غیرتیش اشک ریختم شاکی شدم چه بیهوده خودم رو عذاب دادم وقتی درست پشت سرم می اومد

- شما بودی که شروع کردی بازی دزد و پلیس روخودت خوب می دونی

چند جا منو دیدی تو روی مبارک خودت نیوردی اون دو سه ماهی که حتی نذاشتی ببینمت اسم عادت عوض شد
خیلی حس ها

جا به جا شدن خیلی از خواستن ها حریصانه تر بهم حمله کردن نتیجه گرفتم باید با بابا حرف بزنم به پیشنهادش
رفتیم پیش دکترم

چقدر برام خوشحال بود به کنار ولی پیشنهادش خیلی زیادی ساده بود " پا بزار تو راهی که سرنوشت برات جاده
کشیده "

گفت قدم اول رو بردارم رو دور می افتم ولی من هنوز دو دل بودم تا شب مهمونی خداحافظی خانم

اعتراف می کنم وقتی سر میز شام با اون لحن تند و تیز گفتم داری می ری شیراز ناخودآگاه قلبم ریخت نگام بی
اراده

نشست تو چشم خاله شک نداشتم فهمیده یه خبری هس داشت عکس العمل منو تجزیه و تحلیل می کرد (فدای
مامانم که

داشت سنگ می زد تو تاریکی چقدر نق به جوش زدم بابت محبتی که ندونسته بهم کرده بود) غصه م گرفت از
اون لحن از رفتنت

آخه خوب یادم بود تو همیشه هر چی میشد بازم می خندیدی بازم محکم می ایستادی ، من علاقه و احساسات رو
خوب درک می کردم

حس کردنشون کار سختی نبود ولی نمیتونستم هیچ واکنشی رو برای این همه علاقه مخابره کنم خیلی واضح و
روشن

تا آخر عمرم به یادم می مونه وقتی سرم ضرب دید چطور خودت ایستاده دلت سمتم پر کشید دیدم چه جوری
روح داره بال بال می زنه

از نگرانی واسه من (خیلی کمرنگ شده رد اون چوب) من هیچ حسی به این خواستن ها نداشتم ، برگشتیم بالا
کلافه بودم

عصبی با کیانا سر هیچی درگیر شدم مامان با اون سیاست زنونه اش جوای علیت این رفتار و این سر درگمیم شد
جای من بابا

به حرف اومد " دلارام رو دوست داره می خواتش ولی بلد نیس چطوری " (نامرد بازم بهم نگفت دردش چیه)
اشک شوق مامانم

رو بوسیدم جواب متلک کیانا رو دادم لبخند بابا رو جوابگو بودم ولی باز آروم نبودم شب خواب به چشمم نیومد تو همین بلبشو

بود که آرشام اومد بالا صحبتش که با بابا تموم شد تازه حواسش جمع من حواس پرت شد نشست آروم و اهسته با

سیاست سر حرف رو باز کرد (فدای داداشم بشم) تا جایی که حرف اومدم دردم چیه ...

- دردت چیه ؟

- دکتري ؟

- کمتر از اونم نیستم

نخواد بگه این شیطنت آمیخته با جدیت حرفم کاری از پیش نمی بره

- خواست من با برنامه ریزی کیانا همکار شد ولی جوابی که از این همکاری می خواستیم نگرفتیم نمیخوام برات بگم حالم چقد بد شد

چقد سرخورده شدم با اون جمله ی آخرت (از خجالت سر خم می کنم رو زانو خودمم قبول داشتم اون لحن بد رو اون جمله ی افتضاح رو)

حرفت بد ضربه ای بهم زد منم کم ازت دلخور نشدم آخه همیشه متنفر بودم از ماهیت وجودم چیزی که ناخواسته تو من

شکل گرفته بود حسی که دست خالی داشتم باهاش مبارزه می کردم بخشی از وجودم که ازش فرار می کردم

- من ازت دلخور بودم خیلی

- می دونم و همه رو زاده همون روز گذاشتم می دونستم از سر کینه زبونت تلخ و زهر آلود شده ولی توی بی معرفت رفتی

اونم بی خدافظی تصورم اشتباه بود که با گفتنم می تونم نگرهت دارم سرخورده اونم از احساس تازه ی که پیشش شرمنده

بودم از بهار خواب بدرقه ت کردم اون زمان با رفتنت یه حسی مجهول تو من شکل گرفت که ماه ها بعد با گذشت زمان و نبود

حضورت هویت دار شد

جدید

سه ماه تمام دختری که شما باشی رو ندیدم هر روزش شد یه تلنگر نبودنت و ندیدنت شد یه هشدار دیدم وقتی نیستی روزا خیلی سخت و دیر می گذره تو یه نفر بودی که رفتی ولی انگار کل شهر خالی شده بود اون چراغ همیشه خاموش اتاقت اون بهار خواب خالی از سکنه کم طاقتم می کرد از بین اون همه خاطره بینمون بوی عطر ت روی تن کیانا بیشتر از هر چیزی بهم ریخت اون بی خوابی ها که زده بود به سرم یاد اون شبه فراموش نشدنی ، بهار خوابی که تو خاطراتمون جا زیاد داره

نگاهم رو از اومدنت نا امید می کرد اون لبخند های بی حد و مرزت که دیگه نداشتم دلارام (اووووف بازم) یلدای امسال بدون حضور تو

با اون پذیرایی پر عشقت هیچ مزه ای نداشت هیشکی انار بهم نداد امسال حتی میلیم به بادوم هندی نکشید چون تو نبود

محرک من نبود یه هفته ، دو هفته ، شد یه ماه یه ماه و نیم رد شد ، شد دو ماه بی انصاف کدوم مسافرتی اینقد طولانی میشه ؟

بله بخند بایدم بخندی شد سه ماه که دیدم نه فایده نداره نه این آروم میشه نه این (انگشت می زنه به قلبش به شقیقه اش یعنی نه قلبش نه مغزش) دیدم زنده م ولی زندگیم خیلی وقته مسافره شیرازه .

یه نفس عمیق می کشه ساکت میشه چه خوب که بهم زمان داد این هیجان پخش شده تو وجودم رو به صورت مساوی به همه

جای بدنم بکشونم هیچ جایی رو بی نصیب نزارم دستام که کم کم از این خواستن گرم میشه اون برق زندگی که دوباره با گفتن

حقیقت توی قلبش به چشمم می شینه بازم به صحت گفته ی داداش می رسم " کسی که زخم زده خودشم مرحم میشه "

" باهاش حرف بزن سبک میشی " و شدم درست به سبکی قاصدکی که اون ور تر از ما داره میره که به سفرش برسه

بهش نگاه می‌کنم نیم رخش رو هم دوست دارم اون نگاه به دور دستش رو هم دوست دارم انعکاس نور چه برقی به چشماش داده

سر می‌چرخونه نگاهش آروم به نگام دست می‌ده لبخند زیادی به لباش میاد سرم هیچ اجباری برای بلند شدنش از رو زانوم به

خودش راه نمیده فقط با نگاه وصل هم شدیم ، باید باور کنم اینقدر روش تاثیر پذیری داشتم ؟ اون همه کاری که گفت واقعا از

من سر زده بود ؟ اونم نسبت به دل و ایمون این آقای بی تفاوت ؟ باور کنم ؟ باز ترمیم کنم این شکاف بینمون رو ؟ با صدای بمش

منو از تو افکارم میکشه بیرون

- آهای خانم با شمام دوست داشتنت برام اجباری شده

یعنی توصیه می‌کنید باور کنم خودشه اون مردی که همچون شکنجه‌گران قرون وسطی منو به شکنجه ی حرفا و تهمت ش کشید ؟

مردی که با رفتار سرد و بی خیالش تیر می‌زد به احساس نابم ؟ مگه همه ی اینا تو گذشته جا نموند اونم با اومدنش به اینجا ؟

مبهوتم از این همه حس های انبار شده ی تو قلبش از اون جشنی که باید برای پیروزی م بگیرم آخرش مغلوب من شد اسارت گرفتم

این دستای پهن و مردونه اون خواسته ی بی منطق دوران نوجوانی زانو زد ، یه روزایی وقتی به همه ی اون چه که میخواستی می‌رسی زبونت به

احترامش سکوت می‌کنه باید یه دوره گفتار درمانی بگذرونی تا بتونی خواسته یا حتی حالت رو بگی اونم به زبان خیلی ساده

همه ی خواستم همین چهار کلمه همیشه با کلی باور جدید

- کیان ؟

- آره می‌دونم از من بعیده ولی خودمم یه کیان تازه متولد شده چیزی که همیشه بابا می‌گفت " با دوست داشتن یکی دیگه میشی "

به حرفش رسیدم اونم خیلی واضح از خودم انتظار نداشتم ولی شرایط همیشه پایدار نیس یه چیزایی عوض شد یه حس هایی

داره سر باز می کنه باید حرف می زدم می شنیدی ازت بخوام ، دلارام (من کی به شنیدن اسمم از دهنش عادت می کنم ؟)

تو درست مثل گرم کن تنت پاک و سفیدی ولی من پر از اشتباه و سیاهی یه نوجوانی و جوانی پر حادثه و دردسر ساز که من از فاش شدنشون

پیش چشم خاله و عمو واهمه دارم می ترسم دلارام با من همراه شدن سختی زیاد داره با مردی که مشکل روحی تاثیر گذار رو جسم

داره ، راه برا رفتن زیاد داریم چیزایی زیادیه که باید یاد بگیرم در موردشون مشاوره بشم به خیلی از چیزا که ربط به خانم ها داشته باشه

آشنایی ندارم ولی با وجود تو کنجکاو شدم کلی از زاوایای من می لنگه من اداب اولیه برخورد رو بلد نیستم شاید تو رابطه م لنگ بزنی

یه جاهایی دلسردت کنم خستت کنم ولی با همه ی ...

آروم لب می زنی اما از عمق احساسم

- هیچ عیبی نداره با هم درستش می کنیم

فدای لبخند پهنی که رو لباش می شینه باب پیش مرگ شدنه

- نداشتی بگم ولی با همه ی اینا می خوامت دیگه تنهام نزار رفتنت بدترین ضربه به احساس منو پا بود ، منو رشد بده

همین جور که خواستنت رو تو دلم کاشتی خودت هم بهش برس مراقبش باش . دلارام می تونم تو رو به عنوان سوغاتی ببرم ؟

بعد یه هق هق یه قهقهه از ته دل می چسبه ، انگشت رو بینی ش می زاره میشه پیام رسان آروم تر

- سوغاتی ؟ ... برای کی؟

- برای همه اول از همه خودم بعد خانوادت کیانا یه عروس خوب برای مامانم داداش بهرامت که کم کم داره می ره

نفسم حبس میشه با رسیدن به این واقعیت به این که بعد از سفرش می ره تو اون خونه ای که قراره پذیرای جمع چهار نفرشون باشه

- اگه با رفتنش حمایتش رو ازم بگیره چی ؟ چرا تا الان نگران موضوع به این مهمی نبودم ؟

- با این که بهرام بعد از شوکی عصبی که بهم داد تو رو دست من سپرد ولی این فرضیه ای نیس که نگرانش باشی

- شوک عصبی؟ چرا؟ چی شده؟

- بی انصاف وقتی گفتم می خوام برم شیراز گفت شانس باهات یار باشه به موقع برسی دلارام داره با پسره یکی از آشناها به

نتیجه می رسه سکتتم داد تا وقتی به گوشم رسوند جناب عالی کجا تشریف داری خودش گفت سر به سرم گذاشته

حالا که سوغاتی بردمت حالش ... آ گفتم سوغاتی بیا از شهرمون برات سوغاتی آوردم

پاکت کنارش رو یه انگشتی می گیره رو به روم می گیرمش ، سرک می کشم خندم می گیره

- گوشی خودم رو برام سوغاتی میاری؟

- بقیه رو ببین

نور چراغ یهوپی می زنه تو چشمم ، از کی هوای گرگ و میش شده با هم سر جنگ دارن؟ این نورهای رنگی و لایت با احساس چه

همکاری می کنن چقد تو خوب بودن حالت تو پس زمینه ی خاطراتت خوش نقش میشن ، یه سرک کوچولوی دیگه

لبخندم دندون نما شده ، یادش بخیر خرید اجباری تو اون فروشگاه بزرگ خرید اجباری که شیرینی ش تا مدت ها زیر دندونم قرنچ قرنچ می کرد

برای خریدن اینا بود منو کنار ماشین معطل کرد؟ یه قرمز

یه نارنجی که شک ندارم ازش استفاده نمیکنم یه صورتی جیغ از رژ لب هایی که به خاطرش سوتی بدی داده بودم

کاش همون روزا می دونستم برام اولین خریدش رژ خریده

- اون روز تو فروشگاه با اون سوتی که دادی تونستم سیری ازت بخندم خیلی با حال داشتی از وجناتت می گفتمی که یه دختر به طور طبیعی

نمی گه سکوت ناگهانی ت دیگه بامزه تر تو از سر خجالت رفتی ولی من کنارشون موندم خیلی ناخواسته و بی دلیل خریدمشون

قصدم دادنش به تو نبود ولی وقتی دیدم هر ساعت می افته گوشه اتاق تو کمد رو دراور باورم شد صاحب اول و آخرش خودتی

نارنجی خیلی خوشرنگه از اون بزن برام

- عمرا بشه صد سال این دیگه خیلی جیغه من رژ نارنجی دوست ندارم

- من می خوام

- من نمیخوام

- پس لجبازم هستی؟

- زیر بار حرف زور نمیرم

خیلی زود زمان گذشت من میگم با کیان هیچی رو فرم خودش نیس نگید نه ، با حضور کیان در کنارش بودن همه چی به طرز ناباورانه ای

شگفت انگیز جلوه می کنه مثل ساعت هایی که با سختی دقیقه به دقیقه اش رو به زور و بدبختی جلو می کشیدم اما امروز همون عقربه ها چه بی پروا از هم سبقت می گیرن . صدای sms گوشیم بلند میشه کیان اون رو به دستم میده

گوشیم کی دستش افتاد؟ همون وقتی که از هیجان بودنش اونم اینجا کنارم دستم لرزید و گوشی افتاد؟

کیاناست نه سلامی نه علیکی " هوی خانم به اسم زن داداشم نیومدی دیگه نیا "

خوبه یه اولتیماتوم از دختری که زن داداشم میشه و با بودن کیان کنارم میتونم بگم زن داداشش هم میشم با ترس خیلی سریع می ایستم

- وای خاک به سرم حتما تا الان مهربانو از نگرانی سخته کرده

دستم کشیده میشه سمت جایی که گرم ترین جسم دنیا نشسته

- بشین رسیدم شیراز مستقیم رفتم خونه مهربانو گفت زدی بیرون اصرار کرد برم داخل تا خستگی در کنم تا بیای ولی

خستگی من که که در رفتنش به این راحتی ها نیس با خوابیدن و دراز شدن رفع نمیشه بهش سپردم دیر شد نگران نشه

نفس راحتی از سر آسودگی خیال می کشم یه لحظه واقعا نگرانش شدم آخه من کل امروز رو بیرون بودم

داره سیم کارتم رو جا به جا می کنه چه خوب که از شر گوشی زشت و قدیمی راحت میشم

- دیگه کی می دونه

- همه می دونن

- واقعا؟

- پس فکر کردی سر خود پاشدم اومدم؟ دیشب با عمو صحبت مفصلی کردم شرایط رو توضیح دادم خواست خودمم گذاشتم

کنارش تا تونستم از هر دوشون اجازت رو بگیرم

- سخت نبود؟ از مامان و بابا بعیده

- نه والا از پدر و مادر هیچ کاری برای بچشون بعید نیس از من بعیده این کارا این رفتارا این کشش ها باور کن حاضر نیستم

تنهایی دو دقیقه هم پشت فرمون بشینم واقعا این همه راه رو تا اینجا چه جوری اومدم؟ واقعا سنگ به سرم خورده بودا؟

خیلی شگفت انگیزه که این مرد کنارم یه بُعد خود درگیری هم داره

- وا کیان

خیلی ریز می پیچهعلی چپ

- میگم آرام این عکس های دو نفره شماس یا سه نفره ی ما؟

می دونستم تا فی خالدن گوشیم رو چک می کنه ، نمیخوام بازنده شروع سر به سر گذاشتن هامون من باشم

- خب که چی؟

- خب حداقلش می گفتم زاویه عکست منو هم شامل میشه تا منم حواسم رو جمع دوربین می کردم نه انگاری جانورای راز بقا

همش حواسشون به این ور و اون وره

شاید امروز روزی باشه که لبخند کشف شد و من یه عنصر باشم که زیادی به این کشف بها دادم

نرم گوشی رو از دستم می کشه مرد پر قدرت خواستنی م

- این عکس رو دوست دارم برا خودمم کپی ش کردم

گوشی جلو چشمم ثابت میشه خیلی خوب یادمه عکسی که عید پارسال کیانا با اون دسته چوب بلندش (مونوپاد) گرفت

منو از کمر به پایین گرفته و آویزونم بود هرچی می خواستم از سر شونه بهش نگاه کنم تا بتونم از خودم دورش کنم نشد

که نشد اونجا بود که خیلی کوتاه نگام به کیان می افته همون جایی که کمی دورتر از ما به درخت تکیه داده بود کیانا شکار

لحظه ی زیبایی داشت در عین آماتوری خیلی حرفه ای عکس انداخته بود و حرفه ای تر از اون نیم تنه ی کات شده ی کیانا بود

کات کردنی که عکس سه نفره ما رو کرد دو نفره از یه شیپنت دخترونه کشید به یه دو نفره عاشقانه

- میگم این بوی خوبه چیه ؟

بوی آش کارده ی شیرازی که منم تازه دارم حسش می کنم

- بخوریم ؟

- آش دوس داری ؟

- بوش که خوبه تو این هوا هم می چسبه یه امتحانی می کنم

- با بودن تو همه چیه من بهم می ریزه

متعجب نگاه از کفشش می گیره

- نهار و شامم یکی شد

- اینجا کوفته هم دارن ؟

طعنه ش رو به خودم نمی خرم جدی می گم

- فقط آش

می ایسته دست آرومی به خاک پشستش می کشه و من برای خودم متاسفم که مرد من به تمیز بودن وسواس داره و این یعنی

خدا به داد من برسه با این وسواسی که داره من بدبخت شدم رفت ، کار رسیدگی به خودش تموم میشه دست راستش دراز میشه

سمتم من هیچ وقت چهره خوانی بلد نمیشم

- با همه ی سختی هاش یا علی ؟

شکی نیست خواستن این مرد یعنی راحتی یعنی آرامش یعنی روزای خوب بعد از مشاوره هاش بعد خوردن قرص هاش

دستام که تو دستش می شینه بزرگ و کوچیکی معنا پیدا می کنه بزرگی می ره سمت کیان کوچیکی میاد سمت من

منو می کشه بالا دوست دارم این " یا علی " گفتن هم زمانمون رو

آش رو دوست داره می خوره اونم دو کاسه ی طرح سفال نوش جونش ، تو ذوقی خوردم وقتی فهمیدم به خاطر آشنایی نداشتن به مسیر با آژانس اومده ولی عیب نداره من تا آخر عمرم زمان دارم برای نشستن رو اون صندلی دوست داشتنی جلو

من بعد تو هر ماشینی کنار کیان جای منه و این منو سر شوقی دوباره میاره

جواب پیام کوتاه کیانا رو میدم " من که تمایل ندارم داداشت خیلی اصرار داره " اون اموجی چشمک زن طنز کلام رو بهش می رسونه

خیلی سریع جوابش می رسه " جون عمت . منتظرتونیم " هر کی ندونه این دختر خنده نمکی خوب می دونه برای داشتن

برادرش چه ها نکردم چه دست و پایی نزدم .

تو هوایی که داره به اوایل شب می رسه تا سردی بیشتری بدنت رو مور مور کنه یکم دست تو دست هم قدم زدیم یکم

فقط بهم نگاه کردیم که در آخر خط نگاهمون من به این نتیجه رسیدم این خانواده به خصوص پسرشون اعتقاد و باورهای منو

به تنزیل درجه می کشونن ، بدن کم طاقت از سرمام درخواست یه دربستی داره تا در خونه

این و بی فاصله ی من به مرد کناریم از سرمای هواس یا از علاقه ای که باز از زیر خاکستر شعله کشید ؟ اون خلاء ی که

برای پر کردنش این همه راه رو اومد ؟ هرچیه به هر اسم و رسمیه من دوستش دارم حلقه ی دست کیان سیدی به دور بازوم رو

بهم گرما میده دوست داشتن میده حسه یه شروع دوباره یه انرژی برا کارای عقب افتاده

چقدر استقبال دوباره مهربانو جون گرم بود از مردی که کیلومتر ها راه رو برای دیدنم اومده بود گرم و صمیمی بود اون پسرم گفتن هاش

هر قربون صدقه اش گوشت میشد به تن هر دومون

داره میگه ، مهربانو جون اونم از بچگی های من از شیطنت های دخترونه م از اذیت هام از کل کل کردن هام با
آرشام

و من با یه لبخند گل و گشاد دارم ساک دستی م رو می پیچم دیگه وقتشه بعد سه ماه دوری و غیبت برگردم کنار
کسایی

که دوستم دارن و برای اثباتش جاده ها رو می کوبن تا بهم برسن برای نبودم دلتنگن و این برای من یعنی خوده
زندگی

گوشم یه جایی بین مرد دوست داشتنی م و مادر بزرگمه و خودم ما بین خرت و پرت های دور و برم ، ساکت شدن
و چند ثانیه بعد

- کمک نمیخواهی؟

با لبخندی که از ظهر زیادی برای خودنمایی میاد رو لبام جواب منفی میدم . در اتاق نه متری مهربانو بسته میشه
من اون

دختره خونده شده ی تو رمان هاتون نیستم نه خجالتی نه ترسو بلکه مشتاق

- میگم آرام

ساکت میشه ، گفتن چی اینقدر براش سخته ؟

- جونه آرام

- تو که می دونی یعنی باید برات گفته باشن که من

- چیو؟

ای جون حفته چه زوری می زنه حرف بزنه مرده سی ساله رو به روم

- این که تا حالا با کسی با کسی

گ*ن*ا*ه* داره دلم نمیاد ، بزارید یکم کمکش کنم

- خوب آره می دونم

می دونم براش زیادی سخته از بیماری گفتنش در برابره منه کنجکاو اما منم سعی دارم تو همه چی کنکاش کنم
جز این یه مورد رو

حرف نمیزنه قدم می زنه ستمم خیلی آروم جلو میاد ... ته دلم غنچ میره از این پیش بینی شیرین
میشه که کششی بهم پیدا کرده باشه ؟ میشه براش یه خواسته شده باشه ؟ یعنی دوره نقاهت تموم شد ؟ به این
میگن بهبودی ؟
حریص ترش میکنم میرم عقب تر مودیانه می خنده ، یه قدم جلو از اون یه قدم عقب از من ... نه به در می خورم
نه به دیوار
ماس میشم با صندلی متحرک مهربانو بهم می رسه سینه به سینه م ایستاده چه خوبه که خیلی قد بلند نیس
- پس می دونی ...
- اوهوم
خم میشه ستمم زانو تا می کنم برای نشستن زاویه رو کمتر می کنه زانوم خم تر میشه فضا کم میارم می خورم به
کفی صندلی
حرکت به جلو و عقب سریع صندلی ، میل و کاموای مهربانو سقوط میکنه به کف اتاق ، نکنه دونه هاش از تو میل
در برن ؟
من ... من دیوانه الان اینجا بین تجربه ی اولین ها دارم به چی فکر می کنم ؟ حماقت تا کجا ؟ این همه اجسام
متحرک تنها چشمامون
بهم ثابت و بی حرکت با دستاش از دو طرف صندلی به تگوش پایان میده
- از عصر تا حالا با دیدنت دلم یه چیزی میخواد یه چیزی حس می کنم که بی تابم کرده یه میل و خواسته یه
کشش ناخواسته
- چرا امتحانش نمی کنی ؟
حدس زاویه بینمون برام سخته چرا که هیچ وقت کشفیات انیشتین برام کاربرد نداشته من هیچ وقت تو درس
ریاضی موفق نبودم
فقط می دونم زیادی نزدیکه زیادی گرم . لب هاش فراتر از دیدم می ره ، موهای بیرون زده از شالم رو می
ب*و*س*ه چه جشنی گرفتن
اون موهای تازه شامپو خورده و چه خوب شد که صبح شسته بودمشون باز چشماش قفل چشمام میشه هیچ
فاصله ای نیس
چشم راستم به چشم چپم حسودی می کنه این اصلا منصفانه نیس اشاره میکنم چشمک میشه اشاره به اون
چشم بی نصیبم

ب*و*س*ه هاش ، لبخندش بوسیدنیه ، آها به این میگن عدالت ، وقتی پیشونی به پیشونی بهم می چسبیم
سردی تنش

رو حس می کنم نفساش اروم و منظمه پس جای نگرانی نیس

- چطور بود ؟

- محشر

- اولین تجربه مون بود

- حس خوبی داره عالمی داره

- من خوراکی نیس....

چه عیبی داره ادم با ب*و*س*ه یارش ساکت شه ؟ چه عیبی داره که با حلقه ی دستام به ابراز احساسات نزارم
فاصله بیفته بینمون ؟

شیرین و دلچسب بود چون اینم اولین بار بود بیادموندنی بود چون سر آغازش اینجا بود ، سیراب نمیشم از
وجودش از خواستنش

ولی باید یادم باشه مرده من متفاوته و من با همین تفاوت می خوامش

- فکر قلب منو نمی کنی زن ؟

زن ؟ اونم من ؟ چه شیرین و خنده دار

- مگه تو قلبم داری مرد ؟

مرد رو کشیده و غلیط تزریقش می کنم ، می خوام شک و دو دلی اون احساس شرم از زوایای گوشه و کنارش
محو شه بره

- فکر کنم تازه پنج شش ماه پیش شروع به کار کرده اظهار وجودش خیلی طول کشید

- تلافی همش رو سرت در میارم ، دست منو میزاری بین صندوق عقب ماشین قراضه ات ؟

وای خدای من این مردو قهقهه ؟ فدای خنده هات که اگه الان بمیرم بی هیچ حسرتی جوان مرگ شدم ، میگم
حالا

که ماله خودم شده سند شش دانگ مالکیت ش خورد به نام خودم عیبی نداره خودم ببوسمش ؟ تا اونجا که نفس
نفس بزنه ؟

بوسیدن با خندیدن جور در نمیاد

- قراضه؟ اونم ماشین من؟

- اون نون خامه ای رو که بهم ندادی یادم نرفته همه رو گذاشتم تو حسابت صبر کن

قلبم میگه بخند زبونم چی میگه این وسط؟ چرا داره با قلبم ساز مخالف می زنه؟ چرا ازم می خواد سر به سرش بزارم؟

- منم بیکار نمی شینما

- قبول تو مرد عمل باش ببینم کی چوب خطش پر تره

- من مرد عملم چه تو کارم چه تو رفت و امدم جدیدا چه تو ابراز علاقه م من بلد نیستم هیچ کاری رو زبونی رواج بدم

- برعکس خواهر محترمه

- اون فازش با من زمین تا آسمون فرق داره الان میگم اگه یه جاهایی به زبون نیومدم نزار پای بی احساسی بزار پای نابلدی

سر تکون میدم

- راه بیفتیم؟ داره دیر میشه مامان مهربانو هم منتظره

یه کار خونه قند و شکر با مدیریت جدید تو دل من افتتاح میشه یه سفر کوچیک با اون ماشین قراضه

- سخت نیس این همه راه رو نیومده برگردی؟ خسته ای کاش امشب رو می موندی

- من از هیجان تا خود صبح می رونم فقط اگه میتونی برام یه کافی جور کن شنبه هم کار مهمی دارم باید حتما برگردم

- چشم آقای گرفتار

چه خوشمزه است جواب چشم گفتن هام باید بگم من دختر خوبیم که همیشه مودبانه جواب می دم چشم، جفت چشمام رو می ب*و*س*ه

- چشمت روشن

مهربانو اون مادر بزرگ پیرو فرتوت زودتر از ما کنار درختچه های تازه جوانه زده با اون سینی کوچیک تو دستش که با لرش دستاش

میگه بیشتر از این دم در نگهش نداریم برای بدرقمون ایستاده . یه کاسه با طرح گل سرخ پر از اب با اون چند برگه سبز درخت نارنج

(درخت نارنج تو هر فصلی از سال سر سبزه) داخلش یه قران کریم کوچیک کنارش

- مهربانو جون حلالم کن کلی بهت زحمت دادم

- قربونت بشم ننه ای حرفو نزن تو رحمتی رحمت حلال تن درستی ایشالو (ایشالا) زنگ بزنی عروسی وعده م (دعوت) بگیری

کیان لبخند پهن داره من گونه های گل من گلی

- کیان مادر حواست به بچم باشه همه فامیل هس و همی یه دونه دلاراما

- چشم مامان مهربانو به روی چشم

- ننه عجله نکن کلی حرف و کار داری که باید بهش برسی آسه (آهسته) برو لذت ای سفرو رُ ببر

نگاه شیطنت امیز میندازه سمتم مردی که اشتباه فکر می کنه من اهل دیار خجالتتم ، ابروی مرموز می ندازم بالا

- برید برید به شیطنتتون برسید ، رسیدید یه زنگی بهم بزنید

رو بوسی ، دست بوسی ، به سلامت خوش آمدی خدانگهدارت تموم شد حالا من موندم و یه مزدا 2 و یه سندلی دوست داشتنی

اخ جون دارم به آرزوم می رسم کم کم داشت برام عقده می شدا . اوه اوه آقا رو ببین داره میاد درو باز کنه برام خوبه

بیا بیا بیا وا این چرا داره می ره سمت در عقب نرو نرو میگم نرو

- بیا یه ساعتی دراز بکش مهربانو گفت چند شبه درست نخوابیدی

خواب اول و آخرمم برم حاضر نیستم پشت بشینم والا بعد سال و اندی میخوام به مراد دلم اگه هزاره برسم نمیزاره که

کناره درو از دستش می کشم هولش میدم سر جاش با صدای خفیفی چفت میشه

- صد سال میخوام اینجا بشینم

در باز سندلی جلو در بسته ، با خنده ی قشنگش کنارم پشت فرمون می شینه و من حالم زیادی خوبه

- می گفتمی طاقت دوریم رو نداری ، خجالت که نداشت

- با این که داره برای خودش نوشابه باز میکنه اونم رو آش ولی باید یه جاهایی بی خیالی طی کرد
- خجالت؟ اصلا. البته که طاقت دوریت رو ندارم اونم از این لحظه به بعد در ثانی گفتی کلی حرف داریم بزنیم
- رانندگی بلدی کمک کنی؟
- شرمنده تا آخرش باید خودت بگازی
- نه چ خجالت نمی کشه دختر سی ساله ...
- آقا آقا کجا با این سرعت؟ سی رو از کجا در آوردی؟ اصلا به من میاد؟ تازه بیست و پنج کمتر هم بهم می خوره
- چه فرقی می کنی 25 داداش 30
- فرقی زمین تا آسمونیه خصوصاً برای یه خانم که یه روزم یه روزه. گفتی کلی حرف باهام داری منظورت گیر دادن به سن من بود؟
- نخیر گفتنی که زیاد دارم ولی این خانم 25 ساله خجالت نمی کشه با این سنش گواهی نامه نداره؟
- این خانم 25 ساله سه تا راننده شخصی داشته
- بهرام شهرام آرشام درسته؟
- و یکی دیگه که جدیداً ...
- و کیان که بنده باشم بله بخند بایدم بخندی تو نخندی کی بخنده اونم با داشتن چهار تا راننده شخصی
- گوشیش رو از جلوی صفحه کیلومتر بر می داره خیلی سریع شماره سیو شده رو تکرار می زنه و من زل زده به ضبط حرکاتش
- خیره میشم
- جدید
- سلام خاله جان ... ممنون شما خوبید عمو خوبه؟ ... بله با اجازتون میگم خاله جان تا من دخترتون رو میارم یکی از اون
- پیراشکی گوشت های خوشمزه تون رو درست می کنید؟
- عالیه خیلی با سیاست داره میگه از شیراز راه افتادیم دلارام هم با خودم دارم میارم و صدای ریز مامانم که ذوق زدگی قاطیش شده

- رو چشمم خاله ، تو رو خدا مراقب خودتون باشید ، خاله اروم و یواش بیا عجله نکن هر جا خسته شدی بزن کنار
- چشم رو چشمم
- هی هی مامانم منو زیاد می خواسته ولی شک ندارم پسریه
- لبخند زیادیه این روزای کیان باعث میشه من زیادی از این کلمه تکراری استفاده کنم . بهم می خنده یه نگاه خیلی کوتاه هم ضمیمه خنده شه
- خاله دوست داره و ترجیح میده تو موضوعاتی که باهاش در میون میزاری اضمحار نظر کنه تصمیم بگیره یا حتی راهنمایی ت کنه
- همیشه از گفتن حقیقت بهش می ترسیدم اونم به خاطر برخورد تندش ولی انگار خیلی سال خودم رو عذاب دادم
- خاله زودتر از اینا بو برده بود منتظر باز کردن سر حرف از زبون تو بود وقتی با خاله و عمو صحبت کردم وقتی خاله اجازه داد کنار در
- برای خدافظی آروم گفتم " دلارام یه خورده نادونه ولی خیلی زیاد بهت علاقه داره " بهش گفتم رفتارت نشون نمیده
- یه چیزی گفتم که آخ دلم
- لوس نشو بعدش
- بعد رو بزار برای بعد خیلی چیزها هست که هم دلم می خواد بدونم هم دلم میخواد بدونی
- بگو تا بدونم
- فکر کردن بهت دقیقا از جایی شروع شد که خودت رو ازم قایم کردی تو همیشه برام اولی بودی مث اولین تبریک سال نو
- تازه از حموم اومده بودم داشتم می رفتم اتاقم که زنگ زد تبریک گفتم خیلی گرم ولی من ... تو نشون دادن حس های خوب و بد اولین بودی
- الان که بهش فکر می کنم علاقه ی من به تو از زمانی که خیلی غلیظ کیان صدام کردی سر باز کرد وقتی با اون حالت از
- خونمون رفتی بهم ریختم حس اینکه تند برخورد کردم وجودم رو می خورد حتی شنیدن آهنگ که همیشه آرومم می کرد

کاری ازش بر نیومد حرف بابا خیلی بهم برخورد این همه حرص و جوشش برام معنی نداشت ولی وای از روزی که امبولانس رو نشونم داد

اعتراف می کنم دومین باری بود که برات نگران می شدم چقد خوب بود که خود بابا تو حرفاش گفت حالت در چه وضعیه

وقتی کیانا به گوشم رسوند چه به سر چشمات اومده اونم از زور گریه فهمیدم تو هم مثل هر دختری یا هر انسانی گریه کردن هم بلدی

جدید

هفته ی اول فکر کردم داری ناز می کنی دلخوری و می خوای اینو نشون بدی ولی وقتی چهار هفته بعد خیلی اتفاقی

و شانسی تو بهار خواب دیدمت که با یه شال قرمز با یه صورت بی رنگ و رو داری هوا می خوری چقد از خودم و تهتمم بدم اومد

اون یدونه اشک خیلی تیز به چشمم اومد وقتی نگاهت رو خیلی سرد ازم گرفتی انگار یکی دست گذاشت رو گلوم

تو ذهنم فریاد می زدن " این دختر همون دلارامه " خانم خیلی خوب می دونم برای ندیدنم پشت داداش و زن داداشت قایم شدی

- ازت دلخور بودم

- با بهرامن از پارک بازی بر میگشتی که از توی اون آینه دیدمت ، پشت درخت قایم شدی که منو نبینی چه با استرس پات رو

تکون می دادی یادم نمی ره حواسم بود اون شنبه ی اول هفته که با بهرام بودی خودت رو کشیدی پشت ستون که باز من نبینمت

اوج فاجعه برام وقتی بود که سوار آسانسور بودم تو سوار نشدی با خودم گفتم اینقدر برات غیر قابل تحمل شدم؟

برای خانم باید بگم اون شب مهمونی زورش اومد برام میوه بیاره یا شیرینی بهم تعارف کنه؟ (سر تکون میدم چونکه منتظر جوابه منه)

همه رو دیدم فهمیدم حس کردم ولی یکم دیر اگه برات از همه چی میگم می خوام سوء تفاهمی بینمون نباشه حرفی نگفته

نمونه

- اون روز تو پارکینگ می خواستی یه چی بگی ، درسته ؟ برای رفتن خیلی دست دست می کردی
- می خواستم حالت رو ببرسم . بزار ببینم اون روز تو پارکینگ با بهرام بودی سلام خداحافظی نکردی ، چرا ؟
- بگم خودمم نمیدونم چرا باور می کنی ؟ هنوزم برای خودم سواله . چرا می خواستی دستم رو بزاری بین دره صندوق ؟
- مریض هستم ولی روانی نیستم قصدش رو نداشتم می خواستم سر به سرت بزارم با شونه م مراقبت بودم بی مقدمه میگم خواسته ی دلم رو
- لطفا قید آرش رو بزن ازش متنفرم خیلی خیلی زیاد
- می دونم چه حسی بهش داری ولی باور کن نمی تونم اون شریک کاری منه ولی می تونم قول بدم هیچ نقشی تو زندگی
- شخصی م نداشته باشه بیمار بودن منو قبول کردی پس باید حال اونم درک کنی
- نمیتونم زیادی پروئه خیلی رک حرف می زنه بعد از اون ... بعد از اون ...
- قبل از اومدن سنگام رو باهش وا کندم زیادی شوکه شد می گفت باور نمی کنم چرا دلارام ولی من اجازه ی هیچ دخالتی تو زندگیم
- بهش نمیدم ارش کسی نیست که تو بخوای نگران بودنش باشی تو فقط بخند مثل اون دختر
- اشاره اش رو دنبال می کنم می رسم به دختری که با یه لبخند زیبا کنار زنی میانسال منتظره بیرون آمدن ماشین شون از پمپ بنزین
- جدی اولتیماتوم میدم
- اگه خندیدن منو می خوای به دخترای دیگه نگاه نکن
- و با کمال بدجنسی نارنگی ترش مزه رو جلو چشمش پوست می گنم تا بسوزه چشمش نگاه دخترای دیگه نکنه
- دلارام چشمم سوخت
- سوزوندم تا دیگه یادت نره چشمت کجا می چرخه
- همین که تو رو دیدم برو خدا رو شکر کن
- حتما . سجده شکرم به جا میارم . بنزین ت رو که زدی معطل چی هستی ؟

- یارو ماچ نمی گیره پول میخواد

- خب بده بریم دیگه

- ماچ یا پول ؟

سفر تو زندگیم زیاد داشتم اما لذت و تجربه ی اولین سفر دو نفره با کیان برام یه افسانه شد . خنده هامون کل کل مون

خوراکی های خورده شده ، آشغالش که کف ماشین بود ولی رو اعصاب کیان راه می رفت ، ماشین ، ب*و*س*ه ، درست کنار

خروجی دروازه قرآن ناب بود مَهر خروج شد برامون ، گرمای هر از گاهی دستش رو روی دستم دوست داشتم بودنش رو برام گوشزد می کرد

قرار نبود منم تجربه نجلا رو داشته باشم من حتی دستم به دنده هم نرسید .

خنده دار ولی ملس بود شمردن انگشت مردی که داشت بهم میل و کشش پیدا می کرد و من در پس همه ی این شیطنت ها به بیماریش

فکر می کردم به دوره ای که الان ازش رد شده بود مرحله بعدی این بیماری چیه ؟ خوب شدن ؟ یا مراقبت بیشتر ؟

اون گیج زدنام اون چرت زدن هایی که به شدت سعی داشتم جلوش رو بگیرم خواب آلودگی که هر دفعه سرم رو یه سمت می کشوند

و در آخر شونه ای گرم که بالشم شد برای دقایقی کوتاه .

تمام خستگی از بی خوابی و بد خوابی بود چه از شبای قبلش چه امشب که تو مسیر برگشت بودیم ، نگران بودم برای چشمای خمار

شده از خواب کیان ، جای شکرش باقی بود قبول کرد یک ساعتی رو تو گرگ و میش طلوع آفتاب جلو یه پاسگاه انتظامی بین راهی بخوابه .

خیلی سریع مغلوب خواب میشه و منه فرصت طلب و جب به جب صورتش رو سانت می زنم ، اون مژه های صاف و کوتاه

اون چشمای بسته که برق شیطنت چشماش رو پوشونده موهایی که بلندیش به قدری نیس که تو پیشونی و صورتش بریزه... بی اجازه و

مشتاق دست تو موهای می کشم از اثر اون ژل خوش بو زیادی خشک شده
دستایی که عادت دارن زیر سرش باشن باید این عادت یه نفره خوابیدن رو از سرش بندازم وای از دست شیطان
رجیم که داره می ره تو جلدم
کاش این دستای مردونه این جذبه ی گفتار و رفتار تو روحیاتش هم رخنه کنه
نمی دونم چقدر می تونیم مثل زوجای دیگه نرمال و خوشبخت باشیم این بیماری تا چه حد افسار زندگیمون رو به
دست می گیره می تونیم یه رابطه طبیعی و بی دردسر داشته باشیم یا نه ولی تجربه منو به این باور رسونده بود
با کیان همه چی خواستنی و قابل تحمل تر میشه ، کاش میشد تو بهترین لحظات زندگی مومیایی شد ماندگار شد
من به
فردای بهترمون امیدوارم چون دوست داشتن خیلی زیاد زیر مجموعه داره ، گذشت ، فداکاری ، وفاداری و خیلی
چیزای دیگه
که شامل همین زیر مجموعه میشه و مطمئنا زندگی با داشتن اینا یه طعم شیرین عسل بهت میده
جواب نگرانی از دیرتر رسیدن مون رو به هردو خانواده رو با پیامک می دم ، رو صندلی دراز شده یه بر دراز می
کشم سمت راننده
چه خوب که آدم از نگاه کردن سیر نمیشه و گر نه الان من باید از سیری زیاد سنگین وزن می شدم ، نگاه می
کنم کلی رویابهم میل و قلاب می کنم
تا چشمام اسیر خواب میشن و گذشتن از دقایق یا ساعاتی که تو بی خبری می گذرن
صدای اهنگ به قدری ملایمه که بیشتر برام حکم لالایی داره دلم نمیداد چشم باز کنم ببینم آخرای سفرمون
هستیم
از دیشب که تو ماشین نشستم حدس زدم باید از طرفدارای میثم ابراهیم باشه (اهنگ عاشقت شدم رو بزاید رو
خوانی کنیدی یه فازی میده باور نکردنی)
تو قلبم من تویی جایی دیگه نیس
دل تو مثل خیلیای دیگه نیس
تو هر چی باشی قلب من میمونه بات
بین چقد افاقه کرده خوبیات
- دلارام خانم دارام اینو برای شما می گما

" آخ سرم " خب مگه مجبوری به این شدت بلند شی تا سرت بخوره به بدنه ماشین؟ ندید بدید

- خوبی؟

- بزن از اولش

- همیشه

- جان من

- از اینجا هم گوش ندی از دستت در رفته

بدجنس

کی گفته تو برای قلب من کمی

تموم زندگی توی تو قلبمی

یه عمرم تو دلم اسیر قلبتم

تو مقصدی تو مسیر قلبتم

تو قلبمی تو قلبتم

عاشقت شدم عمیق حس بینمون

حسرتش می مونه روی قلب خلیا

دست من که نیس تموم زندگیم تویی

حس بینمون دست کم نگیری

- کیاااا بزن از اولش

- هیس

- دارم میگم جان من

بودن کنار تو شده

تنها ارزوی من فقط

این محاله که یه روزی قلبمو ازت بگیرم بینی خسته م ازت

هیشکی غیر تو نمیتونه... قلبمو بگیره از خودم

دیدمت یه لحظه قلبم از تو سینه پر گرفت تا همیشه عاشقت شدم

یه چشم به جاده شهرمون یه چشم به جاده چشمای من کمی بلند تر از لب زدن یه هم خوانی آروم با میثم ابراهیمی

خواننده ای که فکر کنم از این به بعد یکی از طرفدارهایش باشم

عاشقت شدم عمیق حس بینمون

حسرتش می مونه روی قلب خلیا

دست من که نیس تموم زندگیم تویی

حس بینمون دست کم نگیری

- تو رو خدا بزن از اول

- محاله ممکنه

- از اولش نشنیدم

- مشکل خودته

- نمی زنی نه؟ باشه خودم می زنم. دکمه بک کدومه؟ نخند با این سیستم مسخره ی ماشینت یه پراید اقساطی

بر می داشتی بهتره این بود این همه دکمه مال چیه؟ کیان نخند

و جدال سخت دست هامون، من هر دکمه ای رو بزنم برای پیدا کردن دکمه ی بک اونم هی دست منو پس بزنه

نزاره به سیستم دست بزنم

- به جهنم نمی خوام خودت برام بخون

- اگه می خواستم خواننده بشم می شدم میثم ابراهیمی

- اسم اهنگ چی بود؟

- نمیدونم

- ارواح عمت کیان بزن از اول

و تا اخر راه ده دقیقه ای به خونه اون مجتمع دوست داشتنی مون از من اصرار از اون انکار

- بفرمایید اینم دخترتون صریح و سالم تحویل شما

چه استقبال گرم و پر شوری ازم شد تو اون چند متر واحدمون تو طبقه سوم چه مهمون های زودهنگامی اونم از ساعت هشت صبح

جمعه چه شرمی داشتم بین برادرارم که مشتاقانه از سمت شهرام دوستانه از سمت بهرام و بچگانه از سمت آرشام بغل می شدم

اولین بار بود بی تردید برای رفع دلتنگی سمت داداش شهرام رفتم بغض و اشک چنگ می زد به چشم و گلوم ولی بین

این همه شادی و لب های پر خنده جای اشک ریختن نبود محکم به خودم فشردمش بلکه بشه کمی از اون غصه های

مرد شکست خورده بیکار کم کنم تبریک ش بی جون بود ولی از ته دلش بود

- خوبی داداش؟

- من عالی م

کسی که عالی باشه صداس بغض دار و خفه اس؟ کسی که خوب باشه صداس لرزش داره؟

بهرام رو بغل می کشم بوی پدران داره پیشونیم رو ب*و*س*ه می زنه آروم دره گوشم می گه

- مبارکت باشه دختر حاجی الماس نه نه حاجی حسین

از یادآوری تشبیه اون روزش از سر شوخی مشتکی به شکمش می زنه که آخ هم نمی گه به آرشام می رسم نگاهش با پوز خند

همراه شده آویز گردنم میشه با اون تن سنگینش

- خاک بر سرت عالم و آدم رو با این دوست داشتنت خبر کردی

- بی ادب برو گمشو اون ور ، نکن گردنم رگ به رگ شد

نجلا - شما خواهر و برادر چی می گید بهم؟ نوبت ما کی میشه؟

شک ندارم که اگه خواهر داشتم به حد نجلا دوستش نداشتم بس که مهربونه این بانوی قصه ، همگی رو بغل میکنم

بوسیده میشم مامانم با ذوق پدرم مقتدرانه خاله رو خیلی آروم و مهربون به عمو کوروش می رسم برای در آغوش کشیدنش

شرم دارم ولی عمو که دستم رو سمت خودش می کشه

- چه خوب که خدا یه دختر دیگه بهم داد
- لبخند کیان از سر چیه؟ کیانا منو از بغل باباش می کشه
- شرمنده ببخشیدا مقام عظیم شان منو با عروس یکی نکنید
- چه زوری پیدا کرده این چند وقته که نبودم، آروم در گوشم میگه
- نه انگاری یه بار عقلت به جاش کار کرد جونت بالا بیاد تو که با رفتنت همه چی درست می شد زودتر می رفتی
- قهقهه منو کیانی شادی می پاشه به اطرافیان
- هووووم چه صبحونه ی مفصلی که هم من تا خرخره خوردم هم کیان دلی از غذای پیراشکی گوشت در آورد
- از همون ساعات اولیه صبح بود که بحشمون گل انداخت همه جمع بودیم تو سالن یه جورایی بوی مراسم بله برون رو میداد
- البته خیلی دوستانه تر و بی تشریفات. برای آزمایش خون برای خریدمون برای روزه عقد و عروسی مون هم تاریخ مشخص شد
- پیشنهاد ها برای مکان زندگیم زیاد بود بیشتر از همه نجلا دوست داشت نزدیک اونا خونه بگیرم ولی کیانا محق تر به نظر می رسید
- هم عروس گرامی آدم که نباید نزدیک خواهر شوهرش زندگی کنه
- مگه خواهر شوهر تو نمیشه؟
- حرف بزنه چپ و راستش کردم، انگار یادت رفته من چیکاریه کیانم؟
- دختر باید نزدیک خونه مامانش باشه مگه نه مینو جون؟
- والا من چی بگم ساجده جان هر چی خودشون صلاح بدونن
- آرشام - بابا این چه بحثیه اینا هر جا برن مث چک برگشتی برمی گردن سمت خودمون
- به منو کیانا اشاره می کنه
- کیانا - چک برگشتی عمته
- آرشام - ا... دیدی بابا به خواهر نداشتت توهین کرد
- بهرام - دلارام باید همسایه دیوار به دیوار خودم باشه میگی نه از خودش بپرس
- خو ای چه سوال سختیه؟ من چی بگم که کسی دلخور نشه؟

کیان - منو دلارام هر جا زندگی کنیم دلمون پیش همتونه

آ... الهی من دور تو بگردم با این سیاست نداشته ، نگاه بابا به دستت که پشت کمرم قفل میشه ناراضیه که و شک ندارم که همتون می دونید

کدوم طرفی می رم برای زندگی مشترک

- نظرتون چیه عروسی این دو تا خواهر و برادر رو با هم بگیریم ؟

این پیشنهاد بابا بود که کمی بعد از قفل بودن نگاه سنگینش به ما بیان کرد ، فهمید هیچکدوم از ما طاقت دوری دوران مسخره

نامزدی و عقد رو نداریم ؟ فهمید کیان خیلی بیشتر از ما عقاید بازی داره ؟

و چه استقبال پر شوری شد خیلی یهویی مهممه ای بزرگ بینمون راه افتاد چه نقشه هایی کشیدن این زن و شوهر نشده

رو به رو (کیانا و آرشام) نگاه براق کیان هم نشون از رضایتش داشت ولی ... ولی ای کاش یه کلمه ای هم شهرام حرف می زد

نظر می داد موافقت یا حتی مخالفت می کرد ولی این طور گوشه نشینی رو انتخاب نمی کرد با اون لبخند زوری همراهمون نمی کرد

و از یه جایی به بعد انگار زندگی افتاد رو دور تند

خواستگاری رسمی کیان با اون جعبه بزرگ نون خامه ای که خودش دستم داد همه ی اون حس انتقام رو از تنم بیرون ریخت

اونقدری شکمو بودم که دیگه به اون دسته گل بزرگ و زیبا توجهی نکردم چشمای من فقط نون خامه ای می دید زشت بود وقتی جعبه رو برای

پذیرایی از خودشون اوردم مٹ موش دستبرد بهش زده بودم وقتی برای صحبت های آخرمون تو اتاق مامان و بابا بودیم

نمی توانستم چشم از اون نون خامه ای های که همراه بشقاب میوه کیان اومد داخل بردارم تا جایی که کیان کفری یکی

از اون خامه های بی زبون رو تو چشمم حرم کرد

با اینکه دلم برای اون خامه ی بیچاره می سوخت ولی دیدن حرص خوردن کیان شیرینی بیشتری این خامه ها داشت

منو آرشام کیانا و کیان افتادیم تو سرازیری زندگیمون ، همه چی به خواست خودمون و مشورت با بزرگ ترها پیش رفت

قرار عقدمون برای دو روز مونده بود به نوروز فیکس شد ، خریدام شروع شد کیانا با همراهی ما به خریدش می رسید ،

آرشام به کارش برای تیتراژ فصل بهار می رسید که اکثر روزها درگیر کارو عکس برداری بود و کیانا سعی داشت خیلی صبورانه کنار بیاد

حرف زدن های من و کیان زمان خرید کم بی تاثیر نبود اون دلداری از سمت کیان اون اطمینان خاطر از سمت من پذیرش این موضوع رو براش راحت تر می کرد کیانا به عکس من دختر عاقل تری بود با مشکلات سر راهش احساسی برخورد نمی کرد

قوی بود و برا درک ارشام نه روزای خوبه اونو تلخ می کرد نه شیرینی خرید رو از خودش می گرفت هرچند من می دونستم تو دلش یه نارضایتی

بزرگ از شغل آرشام موج می زنه . خریدام تموم شد و ما بین اینا من عاشق حلقه ی ست م شدم یه طلای سفید با خطای شلوغ زرد

روزا به شدت سر سام آوری زود می گذشت هیچ عیبی نداشت که جای حرف عاشقونه زدن جای رویا بافی در مورد خونمون تعداد بچه هامون

یا حتی کارهایی که دوست داشتیم با هم انجام بدیم جاهایی که دوست داشتیم با هم بریم کیان فقط از بیماریش از استرس هاش

از دلواپسی از روزای سختی که گذرونده بود و از مشکلاتی که باید در آینده مدیریت می کرد میزد و من تنها با لمس دستاش

به آرامش دعوتش می کردم براش گوش می شدم تا بشنوم حرفای سنگین رو دلش مونده رو ، اصلا مشکلی نبود که به هوای گردش و تفریح بیرون می زدیم اما سر از مطب دکتر در میاریم و ساعت ها کنار دکتر پیر خوش زبون مشاوره می شدیم

وقتی دکتر خواست تنها باهام صحبت کنه دروغ نمیگم که ترسیدم از حقایقی که شاید نتونسته پیش چشم نگران کیان

در برابر عکس المعلمم بگه ولی وقتی نگام به نگاه نگران و دلواپس کیان افتاد سر این ترس رو سوزوندم

برام از مراجعه اول کیان همسر آینده م گفت از مشککش از بیماریش از قوی و محکم بودنش در حین داشتن
ضعفی به این بزرگی

از روزای سخته گذشته که گذشته بود و روزای سخته آینده پدرا نه ازم خواست خیلی محکم پای این علاقه و ایسم
دل سرد نشم ترسیده نشم برام گفت اونم با شرمی که تو صورتتم گل انداخته بود از رابطه ای که شاید چندان گرم و
دلچسب نباشه

به دلم نشینه دلم رو بزنه گفت صبور باش مرحله به مرحله جلو برو از عصبانیت زودگذرش دلخور نشو دکتر ازم
خواست اگه چیزی

باب میلیم نبود زود کنار نکشم بزارم کیان باشه که سمتم کشیده شه خودش بخواد و من باشم که نشونش بدم
لمس و تصرف یه زن توسط شوهرش

زیباترین نوع خواستنه . برام سخت بود این همه نصیحت این همه دلسوزی اجبار تو زندگیم رو هضم کنم ولی
دلخوش به

بودن کیان بودم به اون درایتی که که تو حل مشکلاتش داره اون صبری که برای زندگی ایده آل میزازه و اون
علاقه ای که به من داره

دو روز قبل از عید بعد از دیدن اون مجله ی مُد که به عکس زیبای برادرم با اون لباس بهاری سفید رنگ در کنار
خانم همکارش با

اون مانتوی گرم خوشرنگ مزین بود با چشم و ابروی تو هم کیانا به محضر رسیدیم . لباس و آرایش هم شکلمون
زیبا بود

دامادای هم تیپ مون تو دل برو بودن هرچند خوشتیپی برادرِ مهربون شده ی این روزا زیادتر از شوهرم جلب
توجه می کرد

زیر لفظی گرفتیم ناز کردیم ناز خریدن کل کشیدن صلوات فرستادن تا دو تا بله ی قابل دار تحویل این شازده ها
دادیم در کنارش عسل

خوردیم ماست آویزون و چکون چکون رو با مصیبت مکیدیم حلقه زیباترین اسارت رو دست هم کردیم یه عکس
زیبای چهار نفره هم

شد ثبت بهترین روزه من و برادرم

زیباترین هدیه ای که گرفتیم از پیر مهربون مهربانو جون بود یه سریه طلای قدیمی و قیمت دار که گردنبندهش به
من دست بندش به کیانا

انگشترش به نجلا که کادوی ازدواجش رو از مهربانو به قول خودش طلب داشت و آخرش اون گوشواره های
قشنگ مهره دار که کف دست

شهرام نشست

- دوس دارم اینو خودم به زنت هدیه بدم . مادر جون به خودت فرصت بده

شاید سالها بعد دختری پیدا شه که داداشم باز به فکر تشکیل خانواده بیفته سالها بعد که زخمش خوب شه
حضور صدیقه

تو زندگیش بی رنگ و بی رنگ تر شه ، داداش شهرام هنوز جوونه می تونه یه شکست رو بکنه تجربه برای یه
زندگی موفق

و اما عید امسال ، عید امسال زیباترین و به یاد موندنی ترین عید زندگیم بود بعد از بدرقه سخت داداش بهرام به
یه سفره دور نه

چندان طولانی منو آرشام بالا کنار سفره ی تزیین شده به سلیقه کیانا کنار همدیگه نشستیم یه گروه شش نفره
دو به دو کنار هم

چقد عمو کوروش ملایم اون دختر جوون دیروز زنه میانسال امروز رو تو بغلش داره آرشام چه بچگانه عاشقانه
خرج میکنه و کیان چه

سنگین با لبی پر از خنده و امید کنارم بی فاصله نشسته

عیدی امسال رو خیلی دوست داشتم یه موبایل با قاب دخترونه که منو می کشونه به اون روزایی که با کیان کل
کل می کردم

- این دیگه موبایل خودت نیستا جای اون که برات شکستم

- ا... تا دیروز که می گفتم بی تقصیرم

- تو عرضه نداشتی بگیریش

- تو کم پرتش کردی

- تو قددت کوتاهه

- قد بلندا چه حُسنی بیشتر از منه قد کوتاه دارن ؟ خدا رو شکر قد بلندی نداری برای فخر فروووووشی

اوج شیرینی اون شب عیدی آرشام به کیانا بود اون گردنبنده هم شکل و اندازه خودم همونی که من پارسال از
آرشام هدیه گرفتم

یه نوشتار زیبا به اسم هردوشون یادش بخیر درست عید پارسال بود که کیانا جو زده از آرشام عین همین گردنبند رو خواست خیلی رک

و بی رودروایی . گردن سفید دختره خنده نمکی شکل می گیره به اون گردن آویزی که داداشم براش می ندازه پیشونیش رو می ب*و*س*ه

خیلی عمیق

- مبارکت باشه

- خیلی قشنگه واقعا دوستش دارم

- چه قابلی داره خجالتمون نده به هر حال خانمم یه چی بیشتر که ازمون نخواست

کنایه می زد به عید پارسال به جو زدگی کیانای شرم سار

عید دیدنی امسال هم زیادی متفاوت بود همراهی کیان و کیانا با ما خواهر و برادر متفاوتش کرده بود و من عاشق این تفاوت بودم

این دو عضو جدیدی که وارد دنیای ما شده بودن .

نگاه پر از حسد پوریا زوم شده رو آرشام زیادی تیز و برنده بود ، جو بینمون رو دوست نداشتم همه به نوعی با اجبار دست به یقه

بودن که این عید دیدنی سالی یه بار رو به آخر برسونه اونم فقط به احترام عمو

خواهر و برادری هیچکدوم از اون پسر عموی حسود و چشم ناپاکم خوششون نیومد و تحویلش نگرفتن

- آرشام خان تور کجا پهن کردی که کاره خوب زن خوب زندگی خوب با هم صید کردی؟

کسی جواب این حسادت جا کرده تو دلش رو نداد ولی شک ندارم پوزخند آرشام سوز بدی رو تو دلش انداخت

همه چی خوب و آروم پیش می رفت شنیدن صدای گرم بهرام از اون راه دور انرژی می داد برای کارای باقی مونده ولی صحبت

پنهانی با نجلا دیدم رو تغییر داد نشون داد صدای گرم بهرام از خوب بودن حالش نیس گفت چقدر از دیدن نجمله که قرار نبوده برای استقبال بیاد

فرودگاه عصبی و ناراحتش کرده می گفت تیکه های سنگینی بهم انداختن که داداش تا دو روز درگیر فشار خون بالا بوده

نجلا می گفت دلش می خواد خیلی سریع برگرده تا به عروسی برسه به خونه ی آماده شدش برسه

نبودش رو جات سبز گفتم دل گرمیش دادم صبر براش تجویز کردم از خوب بودن اوضاع اینجا گفتم از آماده شدن مون از کارت دعوت هایی که به مکافات پخششون رو بین اون همه آدم تموم کردیم گفتم از نقل هایی که با کیانا ساعت ها برای پیچیدنش وقت می زاریم ولی ولی ... همه چی خراب شد ... همه چی اونم درست تو روزایی که فکر می کردیم زیادی خوشبختیم درست زمانی که گمون می کردیم عمر شادی مون ابدی و پایداره همه چی 15 روز مونده به عروسی خراب شد به کوتاهی عمر یه حباب کوچولو همه چی از هم پاشید درگیر گرد بادی شدیم که خیلی زمان برد تا باز سر پا شیم . بهرام تازه از سفر پر دردسرش برگشته بود مامان و بابا یه طبقه پایین تر از من خودشون رو به یه عسرونه ی دو نفره دعوت کرده بودن و من با کیان تو اتاقش مشغول ور رفتن با اون گیتار کنج اتاق گیر کرده - نمی دونستم گیتارم بلدی - بلد نیستم برای تزیین ازش استفاده می کنم - خریدی برای تزیین ؟ - کادوی آرشه - ای درد تو دل آرش ول کن ما هم نیس میگم پایه ای یه کاری صدای زنگ موبایل کیان منو به سکوت می کشه ، برای جواب دادن یه لبخند آروم رو لبشه - جانم داداش ؟ داداش یعنی یکی از برادرای من به آنی حالت چهره ش عوض میشه به ثانیه نمی کشه که قدم هاش کلافه و بی ثبات میشن - کجا پیام ؟ کیانا کجاس ؟ حتما یه ربع دیگه اونجام (به من نگاه می کنه اونم هراسون) آره میارمش قلبم به شدت جا خالی میده ، داداش ؟ کیانا ؟ رفتن من ؟ هر چی هست به منو برادرارم ربط داره خیلی زود برنامه ی روزانه برادرارم رو چک می کنم شهرام گفت می ره دنبال کار بعد از اون ربطی به کجا بودن کیانا نداره

بهرام گفت نه حال خودش خوبه نه حاله نجلا میخوان تو خونه بمونن استراحت کنن می مونه آرشام ... با کیانا بود
گفت می رن بیرون قدم بزنی

این به کیانا ربط داره به بودن منم مربوط میشه

- آماده نمیشی؟

- ها

- میگم آماده شو بریم بیرون

- کجا؟

- می ریم می فهمی

- خب همین جا بگو

- بریم تو راه می گم

نه التماس و زاری های من نه زور بازوی کیان و بهرام تونست اون کیانای طوفان زده رو به جا آروم جمع کنه
همچین به جوش و خروش افتاده بود

که همه حاله بد خودمون رو در پس پرده ای ضخیم از تظاهر پنهون کردیم فراموش کردیم و چسبیدیم به کیانا ...
آروم نمیشد ... به نفس هق می زد

بغض داشت خفم می کرد ، تا کی می تونستم اشک نریزم اونم فقط به خاطر آروم موندن کیانا؟ دست و پام زیر بار
اون همه فشار روحی و جسمی

از سمت کیانا داشت شل میشد ، پاهام لرزید زانوم جا خالی داد پخش شدم درست جلو درب بزرگ ورود ممنوع
مراقبت های ویژه

برادرم اون آخر پسره پر شر و شور اون مرد خوش چهره ی دیروز اون برادر همیشه همراه زخم خورده بود از یه
جانی

از یه روانی موتور سوار که هیچکس چهره ی منفورش ندیده بود اون نامرد تنها هدفش زخم به صورت زیبای
برادرم بود

اینو کیانا که شاهد درگیریشون بود می گفت ، می گفت تنها نشونش سمت صورتش بود و آخر هم

اون نامرد تنها یه زخم به صورت خوش سیمای برادرم نزد زخمی زد که زهرش تو هر دو خانواده پخش شد زخمی
که اشک مادرم و کمر

پدرم رو کشید پایین ، زندگی آروم کیانا دچار گردبادی شد که من تو تاب و طاقتش از اون تندیس فرو ریخته انگشت به دهن موندم

بماند این زخم با ما چه ها کرد

کی صبر و حوصله ی رجز خونی هر شب منو داره ؟ کی نمیدونه وقتی عضوی از خانواده درد بکشه انگار دارن با همه ی اعصاب و روانت

بند بازی می کنن ؟

با هزار التماس و اشک گذاشتن ببینیم ش . دراز کشیده بود با چشمای بسته ... چقدر آروم و بی هیاهو کاش همیشه خواب می موند

تا رویاهش رو از دست نده تا زندگی و زن مورد علاقه اش رو یه جا فدای این زخم نکنه ، یه باند از کنار بینی تا انتهای گوشش

تو ذهن می زد خار میشد تو چشم هر بیننده ای

جمع می بندم تا مجبور نشم از حاله بد تک تک مون بگم

میریدم و زنده شدیم تا به هوش اومد اونم چه بیدار شدنی که کابوس ببینی اونم تو بیداری ... آرشام همیشه جهت مخالف آب شنا می کرد

جدید

از خواب بیدار شدنش مساوی شد با رو به رو شدن با واقعیت های تازه ی زندگیش مشکلات سر راهش ، مساوی شد

با اون نعره های آروم نشدنی اون دست و پا زدن های وحشیانه برای روندن همگی ما از کنارش

با چه وضع نابه هنجاری زنه دل نگرانش رو از اتاق بیرون کرد ، آرشام تو موقعیتی نبود که بفهمه درک کنه موندن کیانا از سر ترحم

نیست از رو نصَب نیس تو داغی این زخم نمیتونست بفهمه کیانا عاشقانه با زخم و بی زخم کنارش ایستاده

چه ناسزاها از سر دل سوختش بارش کرد اونم به نا حق ، برخورد کیانا با این بحران پیش روش همه رو شرمندیه خودش می کرد

اگه سجده کردن جز به درگاه خدا شرک و بت پرستی نبود اولین شخصی که پیش پایهای لرزون اما مقاومش سجده می کرد خودم بودم

دست مرد ناخواسته سیلی میزد ولی زن خواسته ب*و*س*ه می زد به دستای سنگین شده از بار تحمل همیشگی این چهره ی جدید

کوتاه بیا نبود حاضر به تنها گذاشتن اون مرد زخمی نمیشد اصرار عمو کوروش بود که از اون اتاق درهم برهم بیرونش کشید

وای وای باید بودید و می دیدید وقتی پریسا به هوای عیادت اومد تا عقده های خودش رو قی کنه ، رو به کیانا پیش چشم مات زده ی همگی

گفت " مبارک خودت باشه اون سی دی خش دار " صدای تو گوشه خورده پریسا به قدری بلند بود که من دستور اخراج کیان رو از شرکت شنیدم

ولی پدره پریسا مرد عاقلی بود که حاضر نشد سره بحث های خاله زنی حسابدار قابل قبول و مورد اعتمادش رو از دست بده

آرشام همگی درکش میکردیم چقدر براش سخته کنار اون دختر چشم عسلیه بی نقص ایستادن کنار اون نقاشی زیبای خدا جا نمیشد

اون حجم بزرگ از زخم و بخیه .

از چی بگم از کجاش بگم ؟ از حال بد خودمون یا از زندگی کن فیکون شده آرشام ؟ همه چی خیلی زود بهم ریخت

همه چیزایی که برای آباد کردنش باید ساعت ها روزها و حتی سالها وقت بزاری تن بزاری هزینه کنی

آرشام خیلی زود از دنیای مدلینگ خداحافظی کرد زودتر از اون تیترا درشت روزنامه های پر فروش شد ، آرشام زاهدی و کلی خبرهای راست و دروغ که به اسمش بستن .

روزها می گذشت خیلی دردناک و بی هدف داشت می رسید اون عروسی که همه چهار روزه دیگه منتظرش بودن همه معطل تصمیم آرشام بودن اونیه که زد زیر همه چی ، بهم زد ، گفت نمیخواد ازدواج کنه گفت در اولین فرصت کیانا رو با همه ی حق و حقوقش

طلاق میده وای که چه شری به پا کرد دختری که خنده از رو لبش فراری شد جوری تهدید به خودکشی کرد که دل همه از اون

جدی بودنش لرزید برادرم عقب نشینی کرد خیلی آنی و فوری ولی پرچم سفید هم نشون نداد از همون شب که همه برای

یه تصمیم درست دوره هم جمع شدن گفت " دخترتون طلاق نمیخواهه نخواد ولی من قصد ازدواج ندارم هیچ مسئولیتی

در قبال ایشون (که اشاره به کیانا داشت) ندارم یه کلام میگم فقط و فقط اسمش تو شناسنامه ی منه و گرنه دختر تو خونه ی بابا ش

می مونه وسلام " شاید خیلی حرص درار باشه ولی می دونم میخواست سند آزادی کیانا رو دستش بده با خشونت اومد جلو تا کسی

براش دل نسوزونه تا کیانا اسیر عذاب وجدان رفتن نشه ولی کیانا همون جا بی رو دروایسی گفت

" طلاق نمیخواهه نمی گیرم تا آخر عمرم کِر دل بابام بشینه نمیزارم خواب طلاق رو به چشم ببینی وای به حالت آقای زاهدی

غیابی طلاقم بدی می بینی چه جوری پشیمونت می کنم "

شوک شدیم زبون هممون قفل کرد ولی افکارمون خیلی خوب ارور می داد حال بد روحی آرشام رو می دونستیم براش دردناکه

من می دونستم از دست دادن کیانا برای داداش حتی دلخراش تر از کارشه مهم ترین سوال این ماجرا موندن یا نموندن این زنه عصبی بود

خودش می دونست برای شوهرش سخته با این زخم پر بخیه بشه داماد کنار دست دختر به این زیبایی

کاش داداش دل می داد به این دلسوزی های زنش به این اصرار هر روزه دیدنش به اسم هم ولی از همین جا راهشون از هم جدا شد

شدن دو تا غریب آشنا .

بدترین دوران زندگیم داشت سپری میشد نه مال خودم بودم نه مال اون مردی که نگران پا به پام بی حرف می اومد

اون شب با دعوی آرشام و کیانا هیچکس به نتیجه نرسید تکلیف منو کیان چی میشه هیشکی فکر آزاد ، دلخوش نداشت

که به یه عروسی با شکوه که تدارکاتش رو همه با هم دیده بودیم فکر کنه تصمیم به اون مهمی رو انداختن رو شونه های ضعیف من

وقتی دس دس کردن بی موقع منو دیدن با جمع شدن بزرگترا با اشک و هق هق رضایت دادن ما بریم سر خونه
زندگیمون

تو یه آپارتمان هشت واحدی نزدیک داداش بهرام که طبقه ی اول برای من طبقه ی دوم برای کیانای آرزو به دل
مونده

جدید

وای از آرزو به دل موندن گفتم . یه شب قبل از عروسی وقتی دیر وقت خیلی آروم برگشت به خیال اینکه همه
خوابن

ولی هیچکس از نگرانی دیر اومدنش خواب به چشمش نیومده بود برای عوض کردن بانداژ صورتش به اتاقش رفتم
، دراز کشیده بود

چه قد بلندش چشم نواز بود رو بهرام رفته بود اونم به همین اندازه قد بلند بود داشت موزیک گوش می کرد اونم
با صدای بلند ولی

محدود شده به گوش خودش (هدفون) دستم می لرزید وقتی اون بانداژ زرد شده از بتادین رو پایین می کشیدم
هر روزه و هر باره با دیدن زخمش دلم می ریخت ، با نزدیک شدن بهش صدای غمزده محسن چاووشی غم بزرگ
دل داداشم رو داد می زنه

با یه گیره و پنبه با بتادینی که سردیش حالم رو بدتر می کرد کار خودم رو می کردم ولی از صدایی که خیلی آروم
به گوشم می رسید غافل نبودم

ساکت و چشم بسته زیر دستم نشسته بود تا زخمش رو تمیز کنم دستام هنوز می لرزه

بیا باز دوباره بی تابم کن منو تو رنگ چشات خوابم کن

نگو قصه آخرش مرگه منه داره چشمات منو آتیش می زنه

نگو از تلخی دنیا سیرم نگو میرم نگو که می میرم

چرا چاووشی این همه تلخ می خونه ؟ چرا سوز صداس داداشم رو می سوزونه ؟

ای گل بهارم دشت لاله زارم قلب داغدارم سنگ بی مزارم

دردِ موندگارم روز ناگوارم زخم بی شمارم زهر روزگارم

قطره اشکی که از کناره چشمش چکید بهم حمله ی قلبی میده با تعجب با غم با هر حس بد تو دنیا هس نگاش می کنم

چه بغضی داشت صدای برادر زخم خوردم چه حنجره ی که لرزش تارهایش نمایان شد

- دیدی به دلم موند کیانا زنه خونم شه ؟ دیدی این بار با دعای گربه سیاه بارون اومد ؟

کاش ساکت میشد کاش با حرفاش خوردم نمی کرد ، خودش نمیدونه خداهش که میدونه اون روز تو گرما تو ماشین از ترس اون ارازل و اوباش

فقط از زبونم پرید من هیچ وقت اینو از خدا نخواستم قسم می خورم

و فردای اون شب با اصرار کیانا با لبخندهای مصنوعی ش با بدترین شرایط روحی روانه آرایشگاه شدم کافی بود سوسن جون بگه چشمامت رو ببند

تا باز من بشم مسافر این روزای سخت تا جای خالی کیانا بهم فشار بیاره تا باز صورت پر زخم آرشام بیاد پیش چشمم

آماده شدم لباسی رو که با دل خوش انتخاب کردم ولی با دلی غمگین پوشیدم شاید من تنها دختری باشم که با عشق و علاقه با رضایت هر دو

خانواده با برگذاری بهترین مجلس باز یه عروس غمگینم . همه کارها رو طبق برنامه ریزی انجام میدادم اون وقتی که دلم پیش

چشمای پر غصه دار همگی بود

اون شب خیلی چیزا اذیتم می کرد خیلی چیزا لذت یکباره ی عروسی رو به دهنم زهر می کرد نمی داشت تلاش کیان برای شاد بودنم به چشم بیاد

نبودن آرشام تو عروسیم بعد اون همه اصراری که بهش کردم و می دونم درست نبود خواسته ی به جایی نبود ولی دلم می خواست

تو این شب کنارم باشه تو آخرین شبی که دختر خونه ی بابا بودم شبی که قرار بود با مشکلات جدید خودم رو به رو شم

اون خودداری پیش از حد کیانا اون دختری که به حرمت منو داداشش بهترین لباسش رو پوشید زیباترین آرایش رو تو چهره ی شیرین غم زدش

نشوند دختری که قرار بود عروس کنار من باشه نه به عنوان خواهر داماد برام برقصه

می دونم چقدر برآش سخت و دشوار بود زدن و رقصیدن بین کسایی که با کنجکاوای و فضولی تمام منتظر دیدن کیانا تو لباس عروس

بودن نه اون لباس شیک و با شکوه شب ، دردآور بود وقتی مجبور بود به جای سلام و احوال پرسى جای خالی داماد

فراری رو موجه کنه ، اون شب چه خانواده ی من چه خانواده ی کم جمعیت خاله با حفظ تمام ظاهرشون خواستن برای ما بهترین شب رو

رقم بزنی حیف که هیچ کدوم موفق نشدن حیف که کیانا وقت ر**ق*ص چاقو برای گرفتن شاباش می چرخید نگاهش به منو کیان پر درد

اشک آلود بود ، چه محکم و پیوسته پلک می زد تا اشکش سرخورد نریزه

حیف که منو کیان تو دلمون غصه بزرگتری داشتیم . بدرقه شدیم دستامون رو به دست هم دادن بابا کوروش سرم رو بوسید

منو به کیان و هر دو مون رو به خدا سپرد مامان ساجده با غم ولی محکم بغلم کرد زمزمه اش تو گوشم موندگاره " می دونم پسر رو خوشبخت می کنی "

همه رفتن تنها شدیم خسته بودیم دل نگران غیبت آرشام بودیم غصه دار کیانا با این شب سختی که گذرونده بود ولی با همه ی اینا

کنار هم با یه آرامش ناب شب رو به صبح کشوندیم

بیست و چهار ساعت از هم خونه شدن منو کیان گذشت که از آگاهی یه تماس داشتیم مبنی بر اعتراف مردی که تو اون روز نحس تو اون ساعت نفرین شده برادرم رو زخم زده . عجیب نبود که فردای عروسی بهم خورده ی آرشام رفت اعتراف کرد ؟

وقتی همه ی آرزوهای داداشم بر باد رفت ؟ وقتی کار از کار گذشت ؟

خواب ببینن بتونن منو راضی کنن منتظر خبر تو خونه نگه دارن ، آرشام نیس ، فراریه از خونه از زندگی از خونه ی بابام از طبقه ی چهارم من که فراری نیستم ،

تو راهروهای پیچ در پیچ و شلوغ آگاهی بین نفرها آدم های جور واجور دست بند خورده و پا بند زده شده جای مادر زن سلام داریم بالا و پایین می شیم راهنمایی شدیم به اتاق جناب سرگرد اون اتاق خفه و بد رنگ

فاکتور می گیرم حرف های بیخود و فرصت خرید برای مجرم برای آروم شدن ما برای پایین اومدن فشار خونی که از همه بالا رفته بود

پدرم چرا حرف نمی زنه؟ چرا خودش رو سبک نمی کنه؟ آگه سکنه کنه چی؟

درب بد رنگ و کثیف رو به رومون باز میشه یه سرباز تنومند با لباس فرم سبز رنگش خیلی با تسلط احترام نظامی میده

- جناب سرگرد مجرم رو آوردن

- بیارش تو

اومد داخل اونم چه اومدنی با چه سری که به قفسه ی سینه اش می رسید موهای همیشه مرتبش چه آشفته و هراسون

تو صورتش برو بیا داره این حال خراب روحی ش از ترسه چیه؟ دستاش زیادی برای دستبند کوچیک نیس؟

بوی خون زیر بینی م می پیچه، وای از همهمه وای از درگیری خانوادگی، وای از این سیلی کوبنده بابا به صورت پسر عموی حسود

کی دلش می سوزه برای شرمندگی عمو حسن؟ کی دلش آب میشه برای ناله و شیون زن عمو؟

آخر زهر خودش رو ریخت؟ آخر زخمش رو زد؟ اونم به موفق ترین عضو خانوادم؟ اون داداش پر شر و شور به اون لبای همیشه خندون؟

نامرد چرا اسید پاشی کردی تو کل خانواده ی عمو؟ من کی به قصد جونش از کنار کیان بلند شدم؟ چه جوریه که من با همه ی کم زوری

تونستم درد دلم رو با کشیدن موهای بد بو و چربش در بیارم؟ دست کیان کی اینقدر قوی روی قفسه سینه ام میشینه؟

کی دعوای یه طرفه من با پسر عموی نامردم تموم شد؟ این نامرد دیشب آخر وقت وقتی مجلس قاطی شد برای شادی من رقصید

من از دستی شاباش گرفتم که صورت برادرم رو زخم زده بود، من الان باید با چی خودم رو دار بزنم؟

سرگرد چه با تسلط جو رو آروم کرد اون عمو و زن عموی آشفته حال رو بیرون کرد

- انگیزه ت از این ضرب و شتم چی بود؟

جواب داره بده؟ پسر عمویی رو که سالی یه بار می دیدیم؟ اون مردی که عقی می زنه بگم هم خونی با من داره؟

صدای نحسش که گوش خراش و خفه س به گوش می رسه

- انگیزه نداشتم منه بی عرضه چه به این غلطا این روزا صبح و شب ورد زبون بابام شده بود آرشام آرشام ، آرشام
ال کرد آرشام بل کرد

خاک بر سرت آرشام زن گرفت آرشام خونه خرید ، مجله ای که عکسش روش بود پرت کرد تو صورتم داد زد برو
گمشو از این پسر

زندگی یاد بگیر خودش تو زندگیم نبود ولی اسمش هر ساعت هر روز می شنیدم انقدر که آرشام رو صدا می زد
منو صدا نمیزد

روانیم کرد اوج حقارتش چماق کردنش تو سرم و مقایسه کردنش 15 روز پیش بود عروسی پر زرق و برقش شد
آتوی جدید دستش

سرکوفت زد تحقیر کرد آتیشم زد داغ شدم گر گرفتم سوختم هیچی حالیم نبود با بچه ها لبی تر می کردیم که
یکیشون از آرشام رو مجله

تعریف کرد دیگه گنجایش نداشتم سرازیر شدم از حسادت همه ی وجودم شد نفرت من ... من آرشام هم بازی
دوران کودکیم

رو دوست داشتم دوران خوش راهنمایی رو باهاش گذروندم ولی بابام پیش چشمم خرابش کرد اونم با این همه
مقایسه ی نا به جا

داشتم مست و بی حال از خونه ی دوستم که حوالی خونه عمو بود بر می گشتم که دیدم داره با زنش قدم می زنه
هر دوشون لبخند پهنی می زدن

نمی دونم چی بود جنون آنی بود آتیش حسرت و حسادت بود که همون جا از ماشین پیاده شدم تقصیر مجتبی
بود که چاقوی جیبیش رو قبل از شام

دست من داد منه ترسو دل نداشتم سر مرغ و خروس رو بزخم چه برسه به موتور دزدی چه برسه به زدن و در
رفتن درگیری با یه آدم هوشیار

من چاقو زدم ولی به خواست بابام نه با گفتنش با همیشه اسم بردنش با همیشه بودن آرشام تو زندگیم
خراب کردم اشتباه کردم پای ... پای مجازاتش هم ای...س... تادم ... عمو تو رو خدا حلا....

- خفه شو عوضی خفه شو نامرد مگه تو خدا رو می شناختی ؟ تو عموت رو می شناختی ؟ آرشام عوض تو دائم
الخرم به این

درو به اون در زد وقتی سرت گرم ز..... بازی بود آرشام بدبخت من سرش گرم به دونه دو دونه صفر حساب های شرکت بود

جناب سرگرد نه خودم نه پسر من از حق قانونی خودمون نمی گذریم هر جوری هر زمانی که شده اشد مجازاتش رو می خوام

من از اولین های زندگیم براتون زیاد گفتم شاید بد نباشه از اولین دعوای خودم و کیان هم براتون بگم
یه عصر زمستونی سرد که از خرید برای خونه بر می گشتیم ، باز این بحث نه ماهه بی نتیجه ول شد شاید عادت شده بود برام که تا

تو ماشین میشنستم شروع می کردم . بی اعتنا به دست سنگین پر از خرید کیان کنارش مسکوت قدم بر می دارم

- آرام درو باز کن دیگه معطل چی هستی ؟

- شرمنده حسش نیست زورم نمی رسه

حرف خودش بود به خواسته ای که چند ماه میشد ازش داشتیم و اون اعتنا نمیکرد

- قدیما که خوب سه طبقه رو می اومدی پایین برای کمک

- قدیما احمق بودم

- دلارام نمیخواهی تمومش کنی ؟ نگفتم فعلا نه ؟

رسیدن به واحد اول اونم تو طبقه ی اول مسیر طولانی نیست برای نگه داشتن خودم . درو به شدت بهم می کوبم متعجب بر میگردد

اخه ازم انتظار نداره ، بی مقدمه شروع می کنم

- چرا نه ؟

- گفتم که وقتش نیست

- چرا نیست ؟ پس کی وقتشه ؟

-دلیل این همه عجله چیه ؟

- من بچه دوس دارم

- من بچه دوس ندارم

- تا کی؟
- تا هر وقت که بشه
- من اینجا چیکارم؟
- همه کاره
- این چه همکاره بودنه که اجازه بچه خواستن رو بهم نمیده؟
- داد نزن. گفتم خیلی زوده من آمادگیــــــــــــــــــــــــش رو ندارم
- مگه تو می خوای بزای
- دلارام تو رو خدا این بحثه کش دار تموم کن اصلا من بچه نمیخوام
- ا..... اینجوریه؟ پس منم تو رو نمی خوام
- و اصلا فکرش رو نمی کرد تو حدفاصل چرتی که برای خوابیدن بحثمون می زنه من بارو بندیلیم رو جمع کنم برم خونه ی مامان و بابام
- قیافه شوک شده ی مامان منو هم به تله می ندازه آخه من تا امروز خیلی محکم رو خواستم ایستادگی کردم
- این وقت شب تنها با این ساک خیر باشه دلارام
- این وقت شب کجا بود؟ تازه ساعت هفت و نیمه بعد از اون از خودتون یاد گرفتم
- من غلط بکنم از ای کارا کرده باشم من یه بار بارو بندیل جمع کردم اونم برای خواستن تو ... نکنه برای بیچ...
- بله برای همون
- دختر بیا برو سر خونه و زندگیت خجالت بکش
- نمیخوام پرو پرو همش حرفه خودش رو می زنه
- دلارام یه سال نشده عجله چی داری؟
- من دلم بچه میخواد
- تو اول خودت بزرگ شو بعد بچه بخواه. بیا برو بابات بیاد ناراحت میشه
- برم بالا؟
- صد بار به ساجده گفتم به عروس رو نده

- مرسی از لطفتون که اصلا به داماد رو نمی دی

- جواب بابات رو خودت بده

- بله که می دم یکی لنگه ی خودش شده دامادش بیاد بگه دلارام لنگه ی مامانشه مرغش یه پا داره هر چی میخواد بدش بره

- به ما چه ، مگه این چیزیه که ما دخالت کنیم شوهر ته دلش بچه نمیخواد

- مامان بزار آروم شه بعد حرف می زنیم

بمیرم برای داداشم برای مردی که تو انتخاب اشتباهش داره می سوزه

- آرشام کجاس ؟

مامان - دیدیش بگو مامان سلام رسوند

شهرام - برو بالا آجی ، تا بابا بیاد استراحت کن

مگه با تماس های پشت سر هم اون پیامک های کوتاه شد استراحت کنم . بیدار شده بود جای خالیم داد می زد تو خونه ی ساکت شده ،

اون چراغ های خاموش می گفتن دلارام نیس

" آرام کجایی ؟ "

" گوشیت رو جواب بده کارت دارم "

" دلارام دارم عصبی میشم " به درک

" دلارام وای به حالت دستم بهت برسه "

یه زنگ میزد بی جواب می موند پیام می داد منم خوشحال داشتم با عشق و علاقه اون آروم و دلارام گفتن های اول هر جمله اش رو می خوندم

اون سوختنش رو

" جواب نمیدی نه ؟ عقده بچه رو به دلت می زارم "

راست که نمی گه ؟ این الان داره از صلاح تهدید استفاده می کنه ؟ صدای زنگ تلفن خونه برای دو روز آدرنالین پخش می کنه

تو تنم حس ششمم میگه خودشه آروم تلفن بالا تو اتاقم رو بر می دارم

- سلام خاله ببخشید... میگم ... که دلارام اونجاس ؟
- سلام پسرم آروم باش اینجاس شور نزن
- صدای پوف نفس راحتش ول میشه تو گوشه
- کجاس خاله گوشه رو می دید بهش ؟
- رفته بالا تو اتاقش نه حرف می زنه نه پایین میاد
- ولش کنید بعد باهاش حرف می زنم
- کیان مادر حرص نخور اینجوری با اعصاب خوردی هیچی درست نمیشه
- مگه این دلارام خانم می زاره من آروم باشم ؟ هر چی به زبون خوش میگم نه حالیش نمیشه
- چی بگم مادر نمیخوام دخالتی بینتون بکنم دلارامه دیگه یه چی بخواد رو روان آدم راه می ره
- خاله از راه رفتن گذشته مسابقه ی دو گذاشته رو اعصاب من ، بیکار میشه شروع می کنه
- نگا نگا مادر زن دومی چه شورشی کردن پشت سرم ؟ داره به نصیحت های مامانم گوش میده که صدای sms ش بلند میشه
- " برو بچب تو اتاقت بینم برای تو بچه میشه "
- خندم می گیره آقا حواسش به پند و اندرز مینو خانم نیس حواسش تو گوشیشه و این شد آخرین اس تا یه آخر هفته درست شش روز بعد
- بهرام و نجلا با اون کوچولوی خوردنی مهمون مامانن شهرام هم مدتی میشه که پیش مامان و بابا موندگار شده و باز
- آرشام مرد فراری این روزها قرار بود ماهم باشیم ولی ... ولی کیان همه چی رو بهم ریخت .

جدید

نامرد بی وجدان شش روز شده نه زنگی زده نه پیامی داده عادتشه همیشه جوری رفتار می کنه که انگار نه دلارامی اومده

نه دلارامی رفته از این بی تفاوتی و دل سنگ دلش دلم به شدت پره همه ی تصور من قهر برای دو سه روز بود نه نزدیک به یک هفته

با این که دلم پر می زنه برای بغل کردن بهار کوچولو اما اون خودخواهی سر به فلک کشیده نمیزاره قفل درو باز کنم

حس خجالت از سراغم نگرفتن عصبیم می کنه مهم نبودن برای همسر داره روانیم می کنه من شیش روز اینجا براش پر پر زدم اون

راحت به کارو زندگیش رسیده . کیان همیشه اینقدر پر طاقته ؟

- دلارام خانم تشریف بیارید برای شام

داد می زنم تا صدام واضح تر برسه پایین

- نمیخورم داداش

- پس ما بخوریم ؟

- نوش جونتون

- دلارام خانم بچه بازی در نیار

- بچه بازی چیه ؟ گشتم نیس

دروغ گفتم گشتم بودم ولی نه گرسنه خوراکی گرسنه نبود کیان عطش نبودنش رو داشتم دلم می خواستش ولی خواسته م کوتاه بیا نبود

به پشت در اتاقم تکیه دادم از غصه ی نبود کیان انگشت فرو می کنم تو دونه های درشت بافت تنم می دونم آخر دونه اش در می ره

ولی من قیدش رو زدم صدقه سر نبود کیان کردمش . صدای چفت در بهار خواب تکون خوردن پرده ی اتاق

الهی دلارام دورت بگرده پیش مرگت بشم عمرم زندگی من بمیرم برات که دلم برات لک زده بود ، میگم لک زده بود یعنی چی ؟ یعنی خیلی ؟

قربون اون تی شرت مشکی رنگ که خیلی خوش تیپ جلوه ت میده بشم ، نامرد نگفتی از دلتنگی قلب نازکم منفجر میشه ؟

البته همه ی اینا رو تو قلبم داد زدم جاش چشمم رو جوری پیچ و تاب دادم که حالش بیاد سر جاش . چه خوب که درو بست و گرنه

سرما میشد بهانه م برای بهش چسبیدن ، بی انصاف لبخند داره دستاش پشتش میشه تکیه گاهش به دره بهار خواب ،

چشم و ابرو میندازه سمت شکمم

- خبری شد ؟

- مسخره .

- مسخره منم یا تو که به هوای بچه یه هفته چپیدی تو اتاقت

- تویی که می دونی چی می خوام ولی تو رو خودت نمیاری

- زوریه ؟

- چند ماه به زبون خوش گفتم محل ندادی ؟ اصلا می دونی چیه تو منو نمیخوای به همین خاطر سفت و سخت

جلوم وایسادی

و گرنه مردی که زنش رو دوست داشته باشه کمترین خواسته اش داشتن بچه از وجود اون زنه . کجای حرفم خنده

داشت ؟

- این حرفا رو از کجا در آوردی ؟

- ذکر منبع مهم نیس مهم حقیقت حرفه

- تو مگه عقل نداری که هر چی می شنوی باور می کنی ؟ دلارام بهت گفتم من شرایطم خاصه من تازه تونستم با

تو کنار بیام

تو این وضعیت بچه رو کجای دلم جا بدم ؟

حرفاش مثل ندیدن چهره ی اون زنه سیاه پوست برنامه ی تام و جری حرص دراره ، سفر می کنم به چند ماه

زندگی مشترکمون

اون شبی که قرار بود جاودانه باشه برام کابوس شد جایی که من از درد اشک بریزم کیان از ناتوانی ش اشک

ریخت پشیمون شد

از این ازدواج یادمه شب اول چقدر یواشکی تو حموم به حال هر دومون اشک ریختم و قرمزی چشمم رو به

شامپوی تو چشم

رفته ربط دادم ، یه جاهایش واقعا خسته کننده بود خیلی نا امید می شدم ولی داشتن کیان رو ترک این زندگی

نوپا خط بطلان می کشید

- بهت نگفتم کمکت می کنم ؟ مگه تا الان تنهات گذاشتم ؟ تو رو دوست دارم بچه ی تو رو هم میخوام این پیش

غیر قابل درکه ؟

- چرا گفتمی باشم ایستادی همیشه هم پا به پام اومدی منم عاشقتم (عادتشه جواب دوست دارم های منو با عاشقتم میده)
- بچه ی تو رو می خوام ولی یه جاهای من باید خودم به خودم کمک کنم خودم آمادگی پذیرش یه مطلب رو داشته باشم تو تا اونجا
- که تونستی پیش رفتی مابقیش به عهده ی منه که در توان خودم نمی بینم و از همه مهم تر از تاثیر این همه قرص و دارو رو نطفه م می ترسم
- دکتر گفت راه حلش یه آزمایشه
- یعنی کوتاه بیا نیستی ؟
- نه
- یعنی میگی من اختیار خودمم ندارم ؟
- نه
- سر خونه و زندگیت هم نمیای ؟
- نه
- نه و نمکدون دختره ی لوس
- یادتون رفته این دختره ی لوس چند ماه پیش ...
- دیگه بدتر که ادم زن باشه لوسم باشه
- قدم می زنه سمتم سفیدی جورابش برق میزنه تو چشمم بدون منم می تونه جوراب تمیز بپوشه کلافه نباشه شیک و مرتب همه جا سر بزنه
- کنارم یه زانو می شینه یه دستش رو از پشت آزاد می کنه میاره سمت موهای بلند شدم
- چطور تونستی یه هفته رو بدون من سر کنی ؟
- فقط با اخم نگاش می کنم انگار خودش بدون من یه هفته رو نگذرونده بود من با سختی اون با بی تفاوتی
- خانمی که برای بچه قهر می کنی دلم برات تنگ شده بود ، یه هفته نبودنت خیلی سخت گذشت
- بازم اشتباه کردم ؟ نبودنم برات سخته ؟ من کم کم دارم میشم غلام زر خرید
- قبول کن بچه مسئولیت سنگینی داره بزار آماده شم

باز حرف خودش رو زد چه زودم بلند شد رفت سمت بهار خواب ، حالت دستاش چرا جوریه که انگار چیزی پشتش قایم کرده

- نمایای شام ؟

- نخیر شما بفرما من میل ندارم

- خب حالا که منم میل ندارم میای برای این یه بچه درست کنیم ؟

دستش رو از پشتش در میاره ، خدایا یه لباس سرهمی کوچیک و آبی آسمونی رنگ رو تو هوا با دو انگشت نگه داشته ، نیشم چه باز شده

- بگو مرگ دلارام ؟

- به جان خودم

جون تو پاهام بی قرار میشه دو میزنم همین مساحت کم رو خودم رو پرت می کنم تو آغوشش

- نیفتی

نمی افتم تا وقتی پا تو کمرش دست تو گردنش قفل کردم

- عاشقتم _____اشق

نگران از افتادنم دست می زاره پشت کمرم

- بله دارم می بینم یه هفته ول می کنی می ری عین خیالت هم نیس شوهرت بدون تو چی کار می کنه کی میاد

کی می ره چی می خوره چی نمی خوره

- غلط کردم غلط کردم

- تو همیشه خواسته هات رو به من تحمیل می کنی ، خدایی یه باره دیگه ول کنی بری دنبالت نمیام

- چشم چشم

- اینقدر وول نخور می افتی

- عاشقتم کی_____آن دوست دارم

- کوفته آروم تر ابروم رو پیش داداشات بردی میگن اینجا چه خبر.....

تجربه چند ماه اخیر ثابت کرده بهترین راه بستن دهنش بوسیدن بلند مدت و نفس گیرشه

- کیان لطفا بیا این بچه ها رو بردار ببر دارن روانیم می کنن ، پدر صلواتی ها مگه به شما نمیگم آشپزخونه جای بازی نیست ؟ کـــــــــــــیان با تواما
- بله بله اومدم حنجره ت پاره شد بس که داد زدی
- خب بیا برس به دادم اینا رو ببر بیرون
- والا از این بچه هایی که کشیده میگی یکیش ماله منه که اونم صداهش در نیماذ
- بهرامن عمه جان به شما هم باید بگم ؟ خب خواهرت رو بردار ببر بیرون دیگه نیاین تو دست و پای من بچرخیده خدا کلی کار
- برای شب دارم که همش مونده
- بیکاری برای خودت کار می تراشی گفتم بریم رستوران
- برو بابا تنبل انگار می خواد خودش بپزه شما یه کمکی می کردی خدا و پیغمبرش بدش نمی اومد
- منو کاره خونه ؟ اصلا فکرشم نکن میخواستی حرف گوش کنی
- آخه کی سالگرد ازدواجش رو تو رستوران می گیره ؟ مزه نداره که یه بزنی یه رقصی بی زبون نجلا هم اسیر کارای برگشت
- مامان و باباش شد و گرنه قول داده بود میاد کمک
- نجمه هم بر می گرده ؟
- نه خدا رو شکر و گرنه زندگی این دو تا سر این عجزوزه
- و صدای گریه ی خوش آواز ترین آهنگ زندگیم یعنی ترانه خانم دختر من و کیان همونی که برای داشتنش به درو دیوار زدم
- باباش داره می ره سراغش می ره و چشم ، هوش و حواس منم با خودش می بره اون شونه های محکم و صافش با این لحن
- لوس سنخیت نداره دخترک چهار سالمون رو بغل می زنه و من دلم غنج میره برا " بابا قربونت برم " گفتنش مردی که به سختی
- حس ناب پدرا نه رو از ته اعماقش بیرون کشیدم . نگاه به ساعت می کنم چند ساعتی زمان هست برای کارای آشپز خونه و آماده شدن

همراه با این ور و اون ور شدنم به این چند سال گذشته سفر می کنم بعد از گذشت پنج سال تصمیم گرفتیم امسال به مناسبت سالگرد ازدواجمون

یه دوره همی ساده داشته باشیم تازه تونستیم با اون همه مشکلات جورواجور خودمون رو وفق بدیم کمی از ناراحتی ها یکی بود یکی نبود ها فاصله بگیریم و امشب رو همگی دور هم باشیم

تو این 5سال روزای سخت زیاد داشتیم اولین چیزی که آرامش ما رو گرفت فوت پیر مهربون مهربانو جونم بود لحظات خیلی سختی گذشت

تا تونستیم با داغ فراقش کنار بیایم دومین حادثه ای که چند روزی خونه ی همه رو متشنج کرد خودکشی موفق و دوباره صدیقه بود

فوت شد اونم وقتی نتونست با نبود شهرام کنار بیاد نتونست با خودش کنار بیاد یه شبه آروم بعد از گرفتن دوز داروش با لبه تیز تخت

خودش رو از دنیا از بیمارستان اعصاب و روان راحت کرد صدیقه زندگی کوتاه و غمگینی داشت شاید که بشه عبرت دیگران

ارمغان شیراز برای ما خبره ازدواج ساجده با پسر همکار پدرش بود که کمی ما رو از این تلخی ها کنار کشید و باز شروع روزای سختی که

اکثرا نوک پیکانش به سمت آرشام بود مردی که با هزار دوا دارو کرم و لوسیون تونست با خط کمرنگ شده ی روی صورتش کنار بیاد

عقد 5ساله بی نتیجه و بی هدفش زندگی مجردی تو خونه ای که برای دوران متاهلی ش تدارک دیده بود با اعصاب همگی بازی می کرد

تنها کاری که خودش رو باهاش سرگرم کرده بود رسیدگی به حساب های شرکت بود و بعد فرار از همه چیزایی که اذیتش می کرد

، اذیت هایی که با چند ماه مسافرت به این ور و اون ور التیام نشد از کیانا بگم که 5سال صبورانه صادقانه یا شاید احمقانه

پای مرد بی وفاش نشست کم نیاورد شکایتش رو پس نگرفت پوریا رو دادگاهی کرد به پرداخت دیه محکومش کرد به حبسی که رضایت

به گذشتش نشد ولی تو این راه از نخواستن آرشام از هم صحبت نشدنش دلخور نشد با کار کنار بابا کوروش خودش رو سرگرم کرد

عمه ای شد مثال زدنی عشقش بود ترانه هر روز به عشق دخترم بعد از کارش به ما سر می زد اون دختری رو که شباهت بی نظیری به

باباش داشت غرقه ب*و*س*ه می کرد اشک می ریخت درد و دل می کرد از جفای آرشام می گفت و می رفت ، میشد تو این رفت و آمدها

با هم برخورد کنن آرشام رو ببینه یه سلام کنه یه علیک بشنوه همین بس

تازه رسیده خسته اس ولی برای بوسیدن و بوییدن ترانه اصلا خسته به نظر نمیاد

- دلارام صبر کن پیام کمکت

- تو برو استراحت کن کاری نمونده یه سالاد مونده که یواش یواش انجام می دم

- این موشگولو که نمیزاره عمه خسته بمونه

- زن عمو ... بهار رفت سر کیفیت

دل منم با این زن عمو گفتن بهرامن لرزید چه برسه به کیانا که با حضور آرشام به این لقب صدا میشه ، مذاقش رو صدا دار قورت میده

- الان میام عزیزم

می دونم پشت این رفتن یه فصل گریه کردن خوابیده

- کی اومدی آرشام

- همین الان در باز بود نگفتی خانم از کارش میاد اینور

- به تو چه که بگم ، خیلی مردی می رفتی جلو مدیر امور مالیشون رو می گرفتی که به زن شوهر دار نظر داره به تو چه

که عمو کوروش داره کم کم صداس در میاد ، به تو بگم که کیانا هم داره خسته میشه ؟ به تو چه که زنت رو همکار کیان از من خواستگاریش کرد

- باز شروع کردی

- بیا برو آدم شو بدبخت پنج سال الک الکی از عمرت تلف شد رفت برو آدم — شو آدم

ساعت هفته عصره همگی جمع شدن تو واحد یک یعنی خونه ی ما دو سه تا مهمون هم به جمع همیشگی مون اضافه شدن یکی بابا و مامان نجلا که

خیلی براشون سخت بود حضور تو خانواده ای ما و دومی خاله مائده و دخترش طلا خانم ، خندم می گیره چرا به چشم یه رقیب عشقی می دیدمش ؟

وقتی این حس رو به کیان اعتراف کردم از خنده غش کرد یه پس گردنی آروم بهم زد " بیا برو به کارت برس " تحویل داد ولی طلا بعد از عروسی من عوض

شد اون دختر زیبا اون تندیس ستودنی دلش بد جایی گیر کرد برای خواسته اش چهار سال تو سینه ی همه ایستاد همه رو راضی کرد جز خوده " شهرام "

خود طلا برام گفت از روز عروسیم با دیدن شهرام خیلی چیزا براش عوض شده گفت اونو تا حالا ندیده بوده نمی دونست زن داشته طلاق داده

ولی باز براش مهم نبود فقط شهرام رو می خواست زیاد دلبری می کرد ولی شهرام پا بده نبود داشت به کیان یا همکارش تو واردات چوب می گفت

از فاصله ی سنی زیادشون می ترسه از ازدواج ناموفقش واهمه داره از پشیمونی طلا... داشتیم برای کشیدن شام به آشپزخونه می رفتم که جواب کیان رو

به شهرام نشنیدم . سفره به کمک کیانا و طلا بعد از جمع کردن مراسم کیک و کادو پهن میشه نجلا منتظرم ایستاده کنار گاز

- وای آرام من می ترسم اگه آرشام عصبی شه چی ؟

- غلط کرده امشب دیگه باید آدم ش کنم نشنیدی خاله ساجده به مامان چی گفت ؟ گفت فقط تا شهرپور صبر می کنه و گرنه بعدش طلاق

سفره رنگینی که برای امشب آماده کردم با کمک همگی پهن شد طلا خیلی زود بعد از رد کردن چشم غره ی مامان ش کنار شهرام ناراضی جا می گیره مامان شیطانم لبخند داره بابا پشت شونه ی شهرام می زنه بهرام با بغل کردن بهار نق نقو کنار بهرامن می شینه کنارش یه جای کوچیک برای نجلا باز می کنه

مامان و بابای نجلا برای فرار از درد کمر و زانوшон رو میز چهار نفره پذیرایی می شن بابا کوروش و مامان ساجده کنار خاله مائده میشینن آرشامم یه طرف کیان نشسته آخرین سینی برنج زعفران خورده رو خودم میارم نجلا با ترس پشت سرمه

- آرشام جان یکم جا به جا شو میخوام ترانه بزارم کنارم برم و پیام تو دست و پای کسی نباشم

آرشام دو جای خالی کنارش رو پر میکنه بی هوا می خوره به کناری ، دختری که از بوی عطر داداشم نفس عمیق می کشه ، ارشام کلافه چشم غره می ره معذب شده ولی به حرمت مادر زن و پدر زنش داره با غذاش بازی میکنه کیانا تسلط بیشتر رو خودش داره پلو زعفرونی رو داره خالی خالی می خوره

- کیانا جون چرا برنج خالی خالی می خوری مرغ بزار برا خودت

با گفته من چشمای آرشام ریز می چرخه تو بشقاب کیانا اونم خوب می دونه زنش به جز کتف و بال مرغ جای دیگه اش رو دوست نداره ؛ لبخند پیروزمندانه منو نجلا بهم می افته کیان ضربه ی آرومی به پام می زنه اونم مجبور بود به هوای نقشه ی من کتف و بال زوری بخوره هر سه شادیم وقتی آرشام طی یه عمل انتحاری بال بشقاب خودش رو پرواز میدده به بشقاب کیانا و اون تشکر آرومی که فقط باید لب خونی ش کرد

سر سفره گفتیم خندیدیم تا سفره جمع شد بساط میوه و شیرینی به پا کردم حواسم به طلا که داشت زیر گوش برادرم زمزمه می کرد هس همین طور به آقاییون که رو میز وسط مبل تخته نرد بازی می کنن درست مٹ چندین سال پیش با یه تفاوت کوچیک که کیانا این بار تو جناح شوهرش ایستاده یعنی درست رو به روی پدرش بابا کوروش هم پشتش به تشویق کیان گرمه باید آخرای بازی باشه که هیجان تو وجود همه پخش شده بین این همه هیاهو فقط می تونم رو آرشام و کیانا زوم کنم تمام دقت آرشام به مهره های پیش روزه کیانا به خودش

جرات داده و بالای سرش ایستاده " یوهوو " این صدای اعلام برد آرشام از بابا کوروش بین اون همه شادی پخش شده واضح می بینم لرزش محکم شونه های داداشم از تماس دست کیانا به روی شونه اش نگاهش بالا کشیده همیشه می شینه تو چشمای عسلی زنش چه خوب که امشب آرایش چشمش از همیشه بیشتره چه عالی شد وقتی لباس زرشکی خوش پوش رو برای امشب انتخاب کرد ، جمله ی بابا کوروش حواسش رو پرت می کنه

- اینو باور داشتیم کیانا هر جا باشه شانس و شادی با خودش می بره

چش شد یهو ؟ آرشام از چی اینجور پریشون شد ؟ می دونم وقتی سمت اتاق خواب من می ره یعنی میخواد تو بهار خواب سیگار دود کنه مخدری که بعد از ترک کیانا برای مرحم زخمش بهش رو آورد کیانا با بغض کنار پدرش می شینه می دونم داره شارژ میشه برا ما بقی راه سختی که درش پا گذاشته

دارم می رم دهن کیکی ترانه رو بشورم که مادر نجلا ازم

- مادر بی زحمت یه چادر نماز بهم بده تا قضا نشده تکلیف کنم

چشم می گم می چرخم سمت اتاق چشمای اشکی کیانا تو ذوقم می زنه خیلی زود برنامه ریزی می کنم

- کیانا جان تا من دهن ترانه رو می شورم بی زحمت از اتاقم جانماز برا خاله میاری ؟

نماز بنده خدا قضا شد این کیانا پیداش نشد ، فضول نیستم فقط کمی کنجکاوم از در روی هم افتاده داخل میشم چه خوب چراغ خاموشه ، پرده ی نازک بهار خواب تکون آرومی داره با نزدیک شدن به تخت صدای کیانا واضح تر میشه

- آرشام تو رو خدا تمومش کن داری خسته م می کنی سختی و فشار کار سر و گله زدن با آدم های جورواجور از یه طرف تحمل برخورد های تو هم از یه طرف از زخم صورتت بدتر داری به روح من می زنی بهت گفتم علاقه و

زندگی منو اسیر یه زخم نکن گفتم خودت رو می خوام نه زیبایی چهره ت نه با شغلت ازدواج کردم نه با خونه و زندگیت بهت گفت اگه همه جات هم زخمی باشه ردش موندگار باشه برام فرقی نمی کنه پنج سال منو زندانی یه زخم کهنه که یه رد کمرنگ داره کردی خیلی از روزای خوب جوانی م رو سوزوندی به پای چی؟ یه زخم که خوب شد؟

- خوب شد؟ کوری جاش رو نمی بینی؟

- نه من نمی بینم از قبل هم نمی دیدم چون چیزایی دیگه رو می دیدم و می خواستم (داره کم کم عصبی میشه و اینو تن صداش می گه) هفته و سالها گذشتن ولی تو حتی یه قدمم سمتم نیومدی، این جووری منو دوست داشتی؟ تو هر سختی پشتت وایمیسم این جووریه؟

- نمیخوام اسیر زندگی با من شی جای نخواستن نداری برو یکم به مدیر امور مالی تون یا همکار کیان فکر کن هر دوشون کیس های مناسبی ان

یه چند ثانیه سکوت و بعد

- خیلی بی شعوری من دارم از احساس خودم میگم تو می گی به اون مردک لندهور فکر کنم؟ آره اصلا ولش کن حالا که فکرش می کنم می بینم همکار کیان گزینه ی بهتریه فقط یه زحمتی شما بکشید آقای زاهدی من برای ازدواج مجدد طلاق نامه می خوام زحمتش رو بکشید هر جا بودن منم الزامی بود خبرم کنید حالا می فهمم اطرافیان راست می گفتن من بهترین روزام رو پای هیچی سوزوندم

صدای در میاد ولی کسی ازش بیرون نمیزنه

- ولم کن عوضی شش هفت سال منو اسیر خودش کرده بعد برای زندگی منم تز میده میگم ولم کن ولم کن دستم شکست

- نمیخوام یه عمر با خجالت منو همه جا همراه ت بکشی

- تو غلط می کنی جای من تصمیم می گیری، چیه تو خجالت آورده؟ معتادی؟ دزدی؟ سابقه قتل و آدم کشی داری؟ چه مرگته که خجالت زدم کنه؟

- امشب خیلی بی ادب شدی

- امشب تو تنت می خاره همین فردا اول صبح میای منو طلاق میدی

- به دلت بمونه پنج سال به این که هنوز زنه خودمی دل خوش کردم خیالم راحت بود کسی دور و برت پیدا نمیشه ولی انگار اشتباه کردم

- زنت بودم تموم شد رفت میخوام برم به همکار کیان فکر

خیلی یهویی ساکت میشن و من حدس می زنم پشت سرم تو بهار خواب اتاقم چه خبره ولی حیفه دیدن این صحنه رو بعد چند سال از دست بدم

اون مردی که بعد گذشت چند سال امشب زنش رو حریصانه می ب*و*س*ه ای ای آرشام موزمار آب ندیده و گرنه شناگره ماهریه لبخند می زنم برای دختر چشم عسلی که تو آغوش شوهرش رفع دلتنگی چند ساله داره خب خدا رو شکر آرشام هم سر عقل اومد

گلوب خشک شده از ترس گرفتن میچ م تو اتاق می رم سمت آشپزخونه گلویی تازه کنم که صدای خوش زنگ طلا منو می زنه رو استپ

کنار جا خالی یخچال پناه گرفته شهرام رو به روش به در بازه یخچالم لم داده

- بارها بهت گفتم طلاق اون زندگی بهم خوردت برام مهم نیس از همه شنیدم صدیقه چه جور زنی بوده چهار ساله باهاتون رفت و آمد دارم از خودت بهتر می شناسمت خواهش می کنم این امروز و فردا کردن رو تموم کن داره روزای خوبمون می گذره

- می دونی چند سال ازت بزرگ ترم؟ می دونی سابقه یه زندگی داغون شده دارم؟ می دونی چشمم از همه چیه زندگی مشترک ترسیده؟

- آره می دونم نه برام مهمه نه بهش فکر می کنم

- پس فکر کنم وقتش باشه امانتی ت رو بهت برگردونم

- امانتی؟

بغض می کنم از دیدن اون گوشواره های قدیمی هدیه ی مهربانو به زن شهرام چیزی که خودش دوست داشت هدیه کنه و نشد

- اینا رو مادر بزرگم می خواست تو گوش زنم بندازه فکر کنم حالا که بین ما نیست باید خودم بهت ...

- وای این خیلی قشنگه چه مهره های خوش رنگی

گوشواره کف دست های سفید طلا درخشش بیشتری داره لبخند هر دوشون دلنشینه شهرام همیشه اینقدر با احساس زنش رو لمس می کنه همیشه اینقدر آروم با انگشت های ظریف زنش بازی می کنه؟ این عالیه که هر دو برادرم تو یه خونه تو یه زمان واحد بزرگترین تصمیم شدن رو می گیرن

- آقامون گوشواره رو می کنه تو گوشم؟

دنیا رو با تمام مخلفاتش بهم میدن با لبخند یهن شهرام از این دلبری خانمش

ای وای یخچال بیچاره م

- میگم آقا شهرام با دره بسته یخچال هم میشه جواب مثبت گرفت
- تقصیره طلاست هوش و حواس نمیزاره واسه آدم مثلا اومدم آب بخورم مثلا
- با یه غلت خوردن فرمانروای این حجم بزرگ دوست داشتنی میشم ملکه ی این دستان گره خورده بین دستم دیدن چشماش از این زاویه اونم درست که خیلی وقته برقِ علاقه توش شنا میکنه چقدر خوبه این لبخند های پنهون شده چه
- به طرح لباس می شینه ، به تاپ بنفش پنجاه نهایت شصت سانتی با همراهی یه رژ جیغ نارنجی تن پوشه منه
- آرام ! شیطون نشو
- تو این ساعت من حاکم
- کاری نکن خائن دربار بشم
- قهقهه میزنم گلوم رو ب*و*س*ه می زنه
- فدای خنده هات . برام نقشه داشتی ها ؟
- باز قهقهه ی منو ب*و*س*ه ی اون
- تو چرا سیکس پک نداری ؟
- چربی هم ندارم
- اما من دلم می خواد شوهر کیانا داره
- الان من باید به شوهر خواهرم حسادت کنم یا برادر زنم ؟
- به هر دوشون گفته باشم از فردا میری دنبال باشگاه
- با تو حس هیچی نیس میگم یعنی واقعا اینا دیگه رفتن سر خونه و زندگی خودشون ؟
- بله دیگه دنبال خان هر دوشون که گفتن دیگه عروسی نمیخوان میخوان برن مسافرت خیلی بی حیا هستن جلو همه (ادای آرشام رو در میارم)
- ما نه عروسی میخوایم نه جشن فقط همدیگه رو می خوایم خودش رو به زور کنترل کرده بود بالا برسه خبر حاملگی ...
- ای بی ادب ولشون کن جاش به عروسی توپ افتادیم

- وای قربون شهرام برم چه پسره آقایی هرچی طلا گفت عروسی نمی خواد گفت من یه بار داماد شدم تو هم باید لذت عروس شدن رو بچشی
- قیافه خاله مائده دیدنی بود
- شک ندارم خوشبخت میشن شهرام مردِ آروم و صبوریه
- برات قصه ی شب بگم؟
- چشم باریک می کنم
- قصه های بزرگسالان شامل صحنه هایی میشه که مناسب همه رده سنی نیس
- سانسور می کنیم
- لب بر می چینم
- سانسور دوست ندارم
- با آرنجش زیر دستم می زنه می افتم میشیم دو خط موازی اونم از نوع بهم چسبیده اش
- اول من یا تو؟
- خانما مقدم ترن
- از روز اول به دلم نشست
- از روز اول نسبت بهت کنجکاو شدم
- از آسانسور که پیاده شدم حس کردم برام یه شخص خاص میشی
- از آسانسور که پیاده شدم حس کردم خیلی فضول تشریف داری
- کیــــــــــــــــان؟؟؟
- جــــــــــــــــون . قصه میگم دیگه با چاشنی شیطننت
- خرید رفتن باهات عالی بود
- سر به سر گذاستنت عالمی داشت
- مسافرت با بودنت خوش گذشت
- بودنت توی خونمون شد یه امید

- دیدن هر روزت از تو بهار خواب شد یه وظیفه
- دیگه نبینم بری تو بهار خوابا
- نه بابا از سن ما که دیگه گذشت همون روزا هم به هوای تو ، تو بهار خواب نگهبانی می دادم
- همون روزا بود هوایی شدم
- دیدنت با اون بانداژ دور سرت قلبم رو از کار انداخت
- وقتی پای سوختت رو دیدم یه کم یه کوچولو نگران شدم
- به نظرم خیلی سنگ دل و پر طاقتی خصوصا توی قهر
- به نظرم خیلی از لوس بازی های دخترونه فاصله گرفتی
- نمیگی مامانم از کجا مطمئن شد تو رو دوست دارم ؟
- از اون روز که با بغض و لرز بهش گفتم سر کیان زخمی شده
- وای وای نگو چه حالی شدم داشتم می مردم
- اره دیدم چه حالی شدی که برای من می ری پشت داداش و زن داداشت قایم می شی ها ؟ برا من می ری پشت ستون آسانسور ؟
- پدرت رو در میارم تنبیه میشی ، داری می خندی ؟ حالیت می کنم
- وای اینقده خوبه تنبیه ت ب**و**س**ه های نفس گیر شوهرت باشه اگه تنبیه اینه من حاضرم تا همیشه خطا کار باشم . نفس کم میاره
- می گم آرام ؟
- جونه آرام
- به نظرت وقتش نیس فکر یه خواهر یا برادر برای ترانه باشیم ؟
- آخ
- چت شد ؟
- آخی اینقد خسته م که نگو امشب کلی کج و راست شدم
- بیخود من ای چیا حالیم نیس

با پاهاش قفل میشه برای کمرم

- میگم ترانه تک باشه بهتر نیس؟

- اصلا حرفشم نزن برای ترانه که خوب هر شب

- خوپیس خو پیس

- حتما که بزارم بخوابی

- ترانه کمک ترانه بابات میخواد برات ارث خور اضافه جمع کنه

- نکن بیدار میشه ها

- من بینوا از خدامه ولی حالا که دیگه خیلی اصرار می کنی هرچی آقامون بگه میگم چشم

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/82986/>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید